مختص و سدوم مطلق اند در انچه هستی ست تو ئی مضمون که در یک مصراع حقیقت واجب و ممکن بیان فرموده
بسیار لطافت نموده زیراکه مراد از الفاظ هست جمیع ممکنات اند واز هستی واجب تعالی را اراده نموده +

همه آفریده ست بالا و پست + تو ئی آفریننده هرچه هست + آفریده اسم مفعولست از آفریدن یعنی
آسمان و زمین و ما فیهما مخلوق ست تو هستی خالق آن + تو ئی برترین دانش آموز ناک + ز دانش قلم
رانده بر لوح خاک + برترین دانش علم دین و کلمه را ی مفعولی بعد آن مقدرست چنانکه در کلام اساتذه
شایع ست امیر خسرو فرماید ایکه نبی گفته و ی گفته یعنی نبی را گفت او گفت و آموزناک یعنی آموزنده
آنکه سوزناک آموزگار و آمرزگار یعنی ان مصراع اینکه تو ئی برترین دانش را آموزنده و در بعضی نسخ پاک
بیا ر فارسی آمده درینصورت دانش آموز اسناد باشد و برترین صفت آن مقدم از دو یا پاک صفت آن
موخر ازو در انده با یای مختفی ست را ی خطاب ازو محذوف گشته زیرا که از او اخر الفاظیکه یای مختفی
داشته باشد در بعض جا ها یای مذکور حذف می سازند و قلم راندن عبارت از نوشتن ست و
اضافت لوح خاک اضافت بیانیست که مراد از جسم آدمی ست حاصل آنکه آموزنده دانش برتر و پاک
که علم دین و شرایع باشد تو هستی و از دانش تو قلم رانده یعنی دانش نوشته بر جسم آدمی و او را دانا
ساخته + چو شد محبت بر خدائی درست + خرد داد بر تو گوائی نخست + در بعض نسخ و مصرعهٔ اول
بجای درست نخست واقع شد پس بنای قافیه بنسبت خدائی و گوائی خواهد بود لیکن خالی از تکلف
نیست و تقریر این بیت آنکه محبت خدائی تو که دهان ست چون درست شد ای بوجود آمد خرد بسبب
ان محبت گواهی داد بر وجود تو یعنی این معلولات چون بهم رسید عقل با دراک این معلولات گواهی
داد بر ذات تو تعالی و تقدس چه معلول بی علت نبود + خرد را تو روشن بصر کرده + چراغ هدایت
تو بر کرده + چراغ بر کردن عبارت از روشن کردن ست و تقدیم مفعول گاهی برای تعظیم
بود و گاهی برای حصر و اینجا برای حصر ست یعنی خرد را از آثار قدرت خود تو بر دهٔ روشنائی و بینائی بخشیده
و استعداد شناسائی در وی نهاده تا ترا بشناخت و اقرار خدائی تو کرد هدایت بالکسر راه راست
نمودن و چراغ هدایت که فرستاده انبیاست هم تو روشن کرده یعنی با وجود جوهر عقل که با دمیان کرامت
کردی انبیا را برای رهبری عالم گمرشتگان بادیهٔ حیرت و ضلالت نیز فرستادی + تو ئی کاسمان برا
برافراختی + زمین را گذرگاه او ساختی + هرگاه ضمیر مخاطب بیای خطاب ترکیب یابد مفید حصر شود

ودر نیصورت دو خطاب دعبارات بیچ میشود و گاهی سه اول چنانکه سعدی فرماید + نداریم غیر از تو فریادرس
توئی عاصیان را خطا بخش وبس + دوم چنانکه توئی که چنین میکنی یعنی بلند کردن و برداشتن آسمان
معلق کار تست ونه دیگری نباید وزمین را گذرگاه آسمان کردن از تو آید و چون سعد و نحس افلاک و تاثیر
آفتاب وغیره از آسمان بر زمین فرو میریزد بدین معنی لاجرم زمین گذرگاه فلک باشد + توئی کافریدی
ز یک قطره آب + گهرهای روشن تر از آفتاب + قطره آب بفک اضافت اکثر می آید چه قاعده است
که در الفاظ یکه آخرش بمعنی ملفوظ باشد قطع اضافت جائز بود و مراد از و نطفه آدم علیه السلام ست که تمام
نوع بشر از ان مخلوق گشته و مراد از گهرهای روشن تر از آفتاب کمال افراد انسانی ست +
تو آوردی از لطف جوهر پدید + بجوهر فروشان تو دادی کلید + لطف بالضم تازگی در کار و کردار
و مهربانی مراد از جوهر سخن و شعرست جوهر فروشان شاعران و از کلید زبان یعنی پیدا کننده سخن یا بدیع
ولطیف تو هستی که از کمال مهربانی بر بندگان خود بوجود آوردی و زبان را آن گویا ساختی + جواهر
تو بخشی دل سنگ را + تو در روی جوهر کشی رنگ را + مراد از جوهر خیالات غریب و نکات عجیب
که در دل شعرا گذرد و از دل سنگ هم قلوب ایشان که جواهر خیالات در انجا پیدا میشود چنانکه جواهر
در معادن تقریر آنکه جواهر خیالات اشعار در معادن قلبهای اهل فکر تو می آگنی و سخنهای رنگارنگ
که نزد فضلا و سخنوران قدر و قیمتی داشته باشد متلون کردنش از تست و احتمال دارد که در هر سه شعر از
جواهر همین جواهر معروف خواسته باشد پس درینصورت معنی ابیات مذکوره چنین خواهد بود که الوان جواهر
لطیف در دل سنگ کثیف الشکال قدرت تست که قطره شبنمی را از مددگاری باد سحری که بر سنگها رسیده
و جذب شده باشد جواهر پاک که از آفتاب روشن تر باشد پیدا میکنی و بر بندگان اینچنین متاع شریف
ارزانی میداری + نبارد هوا تا نگوئی ببار + زمین نا ورد تا نگوئی بیار + حذف مفعول نبارد و نیارد
برای تعمیم ست تا خاطر سامع بهر باد که خواهد پی برد یعنی ابر و غیر آن را هوا بی حکم تو نبارد و زمین ا
علی هذا القیاس بنی فرمان تو چیزی نرویاند + جهان را بدین خوبی آراستی + برون زانکه یاری گری
خواستی + درین بیت مصراع دوم حال ست از فاعل آراستی یعنی جهانی را باینچنین خوبی آراسته
کردی و حال آنکه بطرف هیچ مددگار محتاج نشدی یاری گر مددگار و دستخوش یا یاری گر نیست بمعنی
ز گرمی و سردی و از خشک و تر + سرشتی بانداز و یکدگر + بدانکه نزد اکثر ترکیب ممکنات از چهار عنصر است

گرمی و سردی و خشکی و تری باشد پس بنا بر علیه مصنف علیه الرحمه می فرماید که کیفیات اربعه را که بالطبع مناسب
یکدیگر اند بقدما یکدیگر آمیخته از کمال قدرت خود در ترکیب جسم کردی یعنی یکدیگر قوت بطلان نگرد و در جهه
را با وجود تضاد طبع باهم اتحاد بخشیدی چنانکه عقل نورانی در یافت آن متحیر ماند و انتیا لفظ گرمی و سردی
بیای نسبت و خشک و تر بدون آن بنابر آنست که کیفیت گرمی و سردی محسوس ترین کیفیات ست
بخلاف خشکی و تری که فلاسفه بدان قائل اند و لهذا حکمای هند بر رطوبت و یبوست دوا را قائل نیستند
و بهمان دو کیفیت اول قائل اند و نیز می تواند شد که یای گرمی و سردی یای وحدت باشد و در خشکی
تر لفظ تنوین سابق حذف شده ◊ مهر ششتن بکسر تین باهم آمیختن ◊ چنان برکشیدی و بستی نگار ◊
که به زان نیارد خرد در شمار ◊ حاصلش اینکه انواع موجودات را بنهجی و آسانی ساخته که عقل بهتر از آن
تصور نتواند کرد پس درین اشعار است بآنکه هرچه حق تعالی آفریده است به از آن در پرده امکان نیست
و مذهب امام غزالی همین است و جمع غفیر منکر این شده تکفیر امام نموده اند چنانچه جلال الدین سیوطی
درین باب رساله تالیف نموده ◊ مهندس بسی جو پیدا از رازشان ◊ نماند که چون کردی آغازشان ◊
مهندس بضم میم و فتح ها و سکون نون و کسر دال انداز گیرنده و در اصل مهندز بوده زا را بسین
بدل کرده مهندس گفتند و وجه آنست که مصدرش هندسه است بمعنی اندازه کردن و در اصل هندزه
بوده است زیرا که از هنداز بالکسر که معرب اندازه است ماخوذ است و چون در کلام عرب دال و
زای فاصله جمع نمی شوند زا را بسین بدل کردند و ضمیر شان راجع است بسوی اجسام مرکبه یعنی
صاحب هندسه که در تفتیش راز امتزاج آنها سعی بسیار بکار بردند ندانستند که چگونه بنای آنها
نمودی ◊ نباید ز ما جز نظر کردنی ◊ دگر خفتنی بازیا خوردنی ◊ زبان تازه کردن باقرار تو ◊ نینگیختن
علت از کار تو ◊ یا های مجهول این ابیات برای تنکیر ست و یای معروف نسبت و نیز تکلف
درست میشود یعنی فعلیکه منسوب است به نظر کردن و خوردن مضمون ابیات موید قول سابق است
یعنی دخل در اسرار حکمت حکیم مطلق اندازه ما ناتوانان نیست و از ما جز آنکه نظر در عظمت و قدرت او
کنیم و چشم و زبان باقرار ربوبیت و حکمت کامله او بکشائیم کار او ما متعلق بعلت اربعه نیست ایم
و چون و چرا را مدخل ندهیم نمی تواند شد و این نه باختیار خود کنیم بلکه او سبحانه در خلقت ما استعداد
شناسائی حکمت کامله خود بنا فریده و در قول زبان تازه کردن الی آخره می تواند شد که مصرع اول

مسندالیه و مصرع دوم مسند بود یعنی زبان باقرار الوهیت تو تا نه گردن علت اداکار تو نگفتن ست
باعتبار حمل از راه مجاز یعنی هرگاه اقرار بالوهیت کردن دیگریست ایجاد طلب نمودن خطاست ✣
حسابی که زین بگذره گمرهیست ✣ ز راز تو اندیشه بی آگهیست ✣ یعنی که گمرهی و بی آگهی را بیای تنکیر
خوانده اند محض تکلف ست یعنی حسابیکه جز نظر کردن بقدرت بود خوردن جستن و اقرار کردن تقدیر
کامله تو باشد و آن دخل ست در اسرار حکمت خالق گمراهیست زیراکه از راز تو اندیشه و تامل ممکن
بی خبری دارد ✣ بهرچه آفریدی تو بستی طراز ✣ نیازت نه ای از همه بی نیاز ✣ یعنی با فریده و طراز بسته
خود محتاج نیستی بلکه کمال قدرت و تنظیم تو منحصر بر بودن موجودات نیست ✣ چنان آفریدی زمین و
زمان ✣ همان گردش انجم و آسمان ✣ که چندان که اندیشه گردد بلند ✣ سر خود برون نارد زین کمند
ای بقدرت کامله خویش خلقت زمین و آسمان و گردش ستارگان آسمانی آنچنان پیدا کردی که
اندیشه هرچند عروج کند ازین کمند بیرون نیاید و در ادراک راز آن عاجز آید ✣ نبود آفرینش تو بودی
خدای ✣ نباشد همه هم تو باشی بجای ✣ ای پیش وجود آفرینش خدای بودی و چون نباشد
همه بجای خود باشی ✣ خلوت بدی کافرینش نبود ✣ نه چون کرده شد بر تو حجت فزود ✣ خلوت
بالفتح تنها نشستن و درینجا ظرف واقع شده و یعنی چون آفرینش نبود در خلوت بودی و در وجود
شدن آن نیز بر تو زحمتی و مشقتی عاید نشد بلکه بیکی موجود شد ✣ بتعظیم تو پیش تو هست و نیست ✣
اگر باشد و گر نباشد یکی ست ✣ ای پیش عظمت عظیم تو بودن و نبودن و هست و نیست یکسانست
کواکب تو بر بستی افلاک را ✣ بمردم تو آراستی خاک را ✣ کواکب بفتح کاف اول و کسر کاف
ثانی ستارگان جمع کوکب یعنی از ستارگان آسمانها را نورانیت دادی و از مردمان زمین را
تو آرایش و پیرایش بخشیدی ✣ تو ای گوهرآمای چار آخشیج ✣ مسلسل کن گوهران درمزیج ✣
گوهرآما انتظام دهنده گوهر آخشیج بمد الف و خای نقطه دار موقوف و یای مجهول و جیم تازی
بمعنی مخالف چون عناصر اربع ضد یکدیگراند ایشان را نیز آخشیج گویند و چار آخشیج آب و آتش
و خاک و باد مسلسل پیوسته مزیج امالة مزاج و اماله در اصطلاح تبدیل الف بیای مجهول بود چون
کتاب و کتیب و رکاب و رکیب تقریر معنی آنکه انتظام دهنده عناصر اربعه نیز بنسبت خاص چنانکه
مقرر ست تو ای و با یکدیگر مسلسل کنند و انها هم در شخص واحد تو ای جمع کردن گوهر بالف و نون

شناختست + حصار فلک بر کشیدی بلند + در وگردی اندیشه را شهربند + شهربند کسیکه دریک شهر
بودن او بموجب حکم حاکم قرار یافته و بجای دیگر نتواند رفت اندیشه قوت وهمی واندیشه را بالای افلاک
که محدود ست راه نیست + چنان بستی این طاق نیلوفری + که اندیشه را نیست زو برتری +
طاق نیلوفری آسمان و طاق بستن بمعنی ساختن طاق ست یعنی آسمان را چنان ساخت
که وهم را ازان مجال بیرون شدن نیست + خرد تا بود در نیابد ترا + که تاب خرد بر نتابد ترا +
تابیدن دو معنی دارد یکی روشن شدن دوم بافتن ریسمان وغیره و بمعنی لازم منظر نباشد و دراینجا
معنی اول مرادست یعنی چراغ عقل روشن میشود لیکن او بنور خود ترا نمی یابد بدان جهت که تاب
وطاقت عقل تحمل عظمت وجلال ترا نمی تواند نمود + وجود تو از حضرت تنگبار + کند پیک اندیشه را
سنگسار + تنگبار مقامیکه در آنجا باریافتن دشوار باشد ای وجود تو از بارگاه تنگبار تو اندیشه را
هلاک میکند و بجو در راه نمیدهد + نه پرگنده تا فراهم شوی + نه افزوده نیز تا کم شوی + پرگنده
بفتح کاف فارسی مخفف پراگنده یعنی در ذات پاک تو انتشار وجمع وکمی وزیادتی مدخلی ندارد + خیال
نظر خالی از راه تو + زگردندگی دور درگاه تو + خیال بالفتح صورتیکه در خواب ذات و امثال آن
دیده شود ویا در بیداری تعقل کرده شود ای تصور نظر از راه معرفت تو تهیست ست و درگاه ولایزال
تو از تغیر که لوازم حدوث ست دور + سری کز تو گردد بلندی گرای + با فگندن کس نیفتد زپای +
کسی را که قهر تو از سر فگند + بپامردی کس نگردد بلند + از سر افگندن سخت افگندن باشد و تقریر
ابیات ظاهر + همه زیردستیم وفرمان پذیر + تویی یاوری ده تویی دستگیر + زیردست ناتوان
وفرمان پذیر یاوری ده و دستگیر اسم فاعل ترکیبی ای مدد دهنده و دست گیرنده تویی معنی
بیت ظاهر + اگر پای پیلست وگر پر مور + همه یک تو دادی ضعیفی و زور + درین بیت لف ونشر
غیر مرتب ست ضعیفی مقابل پر مور و زور مقابل پای پیل بدانکه لف در لغت پیچیدن ست و نشر
پراگنده کردن ولف ونشر در اصطلاح عبارت ازان ست که چند لفظ مبهم ایراد کنند واین را
لف خوانند وباز چند لفظ دیگر مذکور سازند و بآن الفاظ مبهم را بیان نمایند واین را نشر نامند
اگر نشر بترتیب الف ست او را لف ونشر مرتب گویند والا غیر مرتب و مشوش نیز نامند و فی هم
نسخ که خبر پای پیل محذوف ست بود یعنی موجود چراکه کلمه است رابطه است نه خبر و میتوان گفت که است

واقع یعنی کلبه باشد بود + چو بی‌زور فرستی بتقدیر پاک + ز موری بماری برآری هلاک + نیرو بالکسر و واو
مجهول قوت و زور و تقدیر اندازه کرده خدای تعالی و حق بنده یعنی هرگاه و تقدیر پاک خود تایید نمای بزور
موری ضعیف ماری قوی را هلاک سازی و بای مفتوحه بلفظ موری یعنی واسطه + چو برداری از پشه‌ای دود را
خورد پشه‌ای مغز نمرود را + در تواریخ مسطور است که چون نمرود مردود اراده حرب حضرت ابراهیم نمود آنحضرت
التماس او را قبول کردند در روز موعود نمرود با سپاه نامعدود در میدان جنگ گاه آمد و ابراهیم
تنها در برابر او ایستاد نمرود در حیرت و از کمال نور آنحضرت لادینه آنحضرت متحیر گردید ناگاه بفرمان الهی لشکر پشه
در رسیده و سر و روی ایشان گزیدن گرفت چنانکه همه منهزم شدن گرفتند نمرود متعجب و مبهوت شده
از هزیمت و غیره ورودی نمود تا باین وسیله پشه راه رفتن بلشکرش نیابند به قضای ایزدی پشه‌ای خورد
بمجامه تنفسی خزیده بلشکرش رسیده و لب نمرود ملعون را گزید و بعد از آن بدماغ او بالا رفته آنجا
منزل گزید و مدتی در غایت رنج و ملال اوقات گذرانید و آنگاه درخت خود را به دوزخ کشید تقریر بیت
آنکه هرگاه از راه دین حق دود که موجب گریختن هوام است برداری یک پشه برای خوردن مغز نمرود
کافی و وافی است + چو در لشکر دشمن آری رحیل + برغان کشتی فیل را صحاب فیل + بعضی از مورخین
آورده‌اند که ابرهه که والی یمن بود در موسم حج دید که مردمان از اطراف و جوانب متوجه مکه میشوند معلوم
کرد که مقصد ایشان زیارت خانه کعبه است عرق نخوتش بجوش آمده داعیه کرد که در برابر آن خانه
با صفا سازد و وجوه حاجیان را بدو متصرف گرداند پس در غایت صفا بتخانه سنگ سفید ساخت
و در و دیوار آن را به زر و جواهر مزین کرده خلق را بزیارت آن تکلیف نمود چون این خبر در میان قریش
شایع شد یکی از بنی کنانه بخدمت آن خانه مشغول شده رتبه مجاورت یافت و شبی آن بیت را که نو
بهم رسیده بود آلوده بنجاست ساخت و فرار نمود چون این خبر بابرهه رسید ناخوش شده لشکری
جمع کرده با فیلان کوه پیکر بقصد تخریب حرم متوجه شد و فیل محمود را که به بزرگی تن مثل کوه بود با خود برده
در حوالی مکه آمده مواشی قریش را غارت کرد و اکابر مکه بر کوه‌ها گریختند و ابرهه از اول روز لشکر
برنشانده و پیلان را برانگیخته روی بمکه نهاد و فیل محمود روی از مکه بگردانید و متوجه لشکرگاه شد هرچند
پیلبانان کوشیدند که روی او بجانب شهر کنند میسر نشد و پیلان دیگر نیز از صحبت اعراض او از خانه
پیشتر نرفتند ابرهه درین حال فرو مانده و جماعت قریش ابتدای جبال نظر برگماشته دیدند

که حال چه منوال است ناگاه از طرف دریا گروه گروه مرغان سیاه با گردنهای سبز پدید آمدند و حمله آوردند
بر آن لشکر سنگها ان کردند به یک نفس قوم ابرهه کلی مستاصل شدند رحیل کوچ یعنی چون از لشکر دشمن
رحیل آری یعنی وقت هلاک و مرگ او پیش آری بگروه مرغان فیل و اصحاب فیل را بکشی + گه آری خلیلی
ز بتخانه + گهی آشنائی ز بیگانه + ظهور آمدن خلیل الرحمن ز بتخانه ظاهرست و یای آشنائی در
مصرعهٔ اول یای تنکیرست که چون در آخر اعلام و القاب درآید معنی جنسی پیدا میکند یعنی که صاحب
نام بدان مشهور باشد مثل حاتم در جود و رستم در شجاعت و در اکثر نسخ خلیل واقع شده است
و در بعضے جنید پس مراد از خلیل صاحب کمال مثل خلیل خواهد بود به آنکه در مصراع دوم اگر لفظ بیگانه
باشد پس آشنائی بیای مجهول باید خواند یعنی از بیگانه آشنا پیدا کنی و اگر به بیگانه باشد چنانکه در
بعضے نسخ دیده شده پس آشنائی بیای معروف یعنی دوستی و اخلاص باشد + گه از نطفه
پیکر نهی + گه از استخوانی درختی دهی + نطفه بالضم آب منی مرد یا در آخرش بصورت تمیز
ماهیت یای وحدتست و مراد از استخوان خستهٔ خرماست و دیگر یای این بیت نیز یای تنکیرست + گهی
گهی با چنان گوهر خانه خیز + چو بوطالبی را کنی سنگ ریز + می تواند شد که مراد از گوهر خانه خیز ذات
پاک حضرت رسالت پناه محمد مصطفی باشد صلعم و میتوان گفت که حضرت مرتضی علی ع م باشد و سنگریز
ظاهر است اینجا یعنی بارش سنگ و ریختن آن باشد و مراد از سنگریز کردن عذاب و شکنجه است یعنی
با وجود آنکه همچو نبی یا علی ع م گوهر خانه خیز ابوطالب بود و او همچنان در عذاب گرفتار ماند و بعضی گفته‌اند
که سنگریز مخفف سنگریزه است یعنی ابوطالب عم رسول خدا و پدر مرتضی علی بود و ایشان یعنی هر دو
ذات پاک گوهر خانه خیز او بودند و او سنگریزه یعنی جماد ماند و تحقیق نشد + که با زهره آنکه از بیم تو +
گشاید زبان جز بتسلیم تو + زهره بالفتح اول پوستی بر آب که پیوسته میماند از جگر و اینجا کنایه
از دلیریست و تسلیم گردن نهادن یعنی کسی دلیری و توانائی آن ندارد که زبان جز بتسلیم د
گردن نهادن بدرگاه تو و سپردن خود را بتو بچیزی دیگر گشاید + زبان آوران را تو بار نیستی +
که با مشعله گنج ما کار نیست + آور یعنی صاحب و خداوند زبان آور صاحب زبان و یار
یعنی دخل و مشعله بالفتح میم روشنی ... کنایه از گنج از شعله مشهورست یعنی صاحب زبان را
بدریافت ماهیت ذات تو دخلی نیست درین بیت تشبیه زبان است بمشعله و تشبیه ذات

اوقتای گنج + ستانی زبان از رقیبان ساز + که تا را سلطان نگویند باز + رقیبان راز و واقفان
رازند که یا انبیا و اولیا باشد و از سلطان مراد ذات حقتعالی یعنی عارفان راز را گنگ بی زبان
سازی تا اعاده شنیده خود نکنند یعنی نگویند + مراد غبار چنین تیره خاک + تر و ادی دل روشن
جان پاک + غبار بالضم گرد و تیره خاک بدان ظلمانی معنی بیت ظاهر + گر آلوده گردیم اندیشه نیست
که جز گرد ره خاک را پیشه نیست + ظاهرا بدریافت میرسد که در مصرعه دوم پیشه بیای فارسی بر گرد
محمول است و حالانکه پیشه با مصدر یا آنچه بدان ماند مستعمل نشود مثلا نگویند شمشیر پیشه ماست
بلکه گویند شمشیر سازی پیشه ماست درین صورت قائل مجاز باید شد پس از گرد درینجا گرد کردن و
بلند شدن غبار مراد باشد و معنی بیت آنست که اگر ما آلوده گردیم دور نیست زیرا که از خاک جز بلند کردن
غبار خاک نمی آید و آن موجب آلودگیست + گر این جا کی روا از گنه تافتی + تا آمرزش تو کجا یافتی
گناه من ار نامدی در شمار + ترا نام کی بودی آمرزگار + آمرزش بالمد و ضم میم و کسر زای معجمه
حاصل مصدر از آمرزیدن بمعنی عفو کردن و لفظ که بمعنی کدام یعنی گناهگاری من سبب اظهار صفت
آمرزگاری تست زیرا که اگر من از گناه روی تافتمی ظهور صفت آمرزگاری تو ممکن نشدی و ترا آمرزگار
نگفتندی + شب و روز در شام و در بامداد + تو بر یادی از هر چه دارم بیاد + لفظ یاد بدو معنی آید
یکی حفظ چنانکه یاد کردن و دوم بمعنی دل و خاطر و اینجا در مصرعه دوم بمعنی دوم مراد ست یعنی بهر
اوقات شب و روز ترا بر خاطر دارم از هر چیزی که بیاد دارم + چو اول شب آهنگ خواب آورم +
به تسبیح نامت شتاب آورم + دگر نیم شب سر بر آرم ز خواب + ترا خوانم و ریزم از دیده آب +
وگر بامدادست راهم به تست + همه روز تا شب پناهم به تست + ای اکثر اوقات و احیان
در ذکر طاعت و تضرع بجناب تو بیگانه نیستم بلکه هر هشت پاس روز و شب پناه تو میبرم + چو خواهم
ز تو روز و شب یاوری + مکن شرمسارم در آن داوری + یعنی هرگاه کار من اینست که در هر امر
از تو طلب مددی کنم و ترا حاضر و ناظر میدانم و با دیگری سروکاری نیست در قیامت مرا خجالت مده
ای گناه مرا بیامرز و بدرجه ثواب رسان + چنان دارم ای داور کارساز + که زین بانیازان شوم
بی نیاز + ای اندرین دنیا چنان مرا فراغت و از روی قریب خورسندی کرامت کن که از بانیازان عالم
مستغنی شوم + پرستنده گر زنده بندگی + کند چون تو کی از پرستندگی + چنین عالم آباد گر گنج +

دران عالم آنا دگر و دز رنج ✤ و پرستندگی بندگی کنند و مطلب آنکه هر کس که چون تو خداوندی باشد لایق بندگی سجا آرند شبیه مثبت که سعادت دارین بدو حاصل گردد ✤ پدید آور خلق و عالم توئی ✤ تو میرانی و زنده کن هم توئی ای پیدا کننده عالم و عالمیان تو هستی و میرانند و و باز زنده کننده در یوم حشر توئی ✤ مرا نیست از خود حسابی بدست ✤ حساب من از تست چنانکه هست ✤ یعنی سررشته حساب و قدرت فعل بنیک و بد بدست من هیچ نیست زیرا که هر چه حساب من از قدرت و قوت فعل من ست از تست و بر همین معنی مو یدست مصراع اول بیت آینده ✤ بد و نیک را از تو آید کلید ✤ ز تو نیک و از من بد آید پدید ✤ تو نیکی کنی من تبه کرده ام ✤ که بدها حوالت بخود کرده ام ✤ چون آن در مصرعهٔ دوم در بیت ما تقدم علاقه فعل بد بذات خود نمود یک گونه شبهه پیدا شد که فی الحقیقت فاعل فعل بد و نیک و خالق آن نیز خود باشد پس درین بیت آن شبهه را دفع میسازد که همچنان که از تو نیکی می آید همچنین از من نیز نیکی بوجود آید بدان سبب که هر چه بدی بود آن بخود حوالت کردم واگرچه فی الواقع خالق آن هم تو بودی در عوض آن بدی من مبدل گشت بنیکی و از من گویا بدی بوقوع نامد و همچون تو نیکی کردم و از انجا که نسبت نیکی بخود در جنب نیکی او تعالی سوی ادب بود نسبت نفی بخویش نمود واگرچه تا آل واحدست ✤ نه نیست اولین نقش را سرگذشت ✤ نه بست آخرین حرف را بازگشت ✤ اولین نقش عبارت از اول مخلوقاتست و آن حسب روایات و مذاهب مختلف ست پیش حکما عقل اول ست و پیش ارباب نقل نور محمدی و قلم و مراد از آخرین حروف معادست چنانکه واردست منه المبداء و الیه المعاد ✤ ز تو آیتی و ز من آموختن ✤ ز من دیو را دیده بر دوختن ✤ بدانکه هر جا این قسم مقابله واقع شود لفظ می آید آرند و انجا محذوف باشد چنانکه شاعر گفته بیت از و ناز و عتاب و عشوه و ناجهر با مینا ✤ ز من عجز و نیاز و بندگی و جانفشانیها ✤ درین صورت هر دو مصرعه جداجدا مستقله باشد در ظاهر و در معنی مقدم و ثانی ست ای اگر توفیق آموختن آیات از تو نبودی دیو را گریزانیدن کار من نشدی ✤ چو نام تو ام جان نوازی کند ✤ بمن دیو کے دست بازی کند ✤ دست بازی غارتگری یعنی هرگاه از تفضلات خود توفیق یاد آوردن نام خود دادی دیو را مجال غارتگری ایمان نخواهد بود ✤ ندارم روا با تو از خویشتن ✤ که گویم توئی باز گویم که من ✤ یعنی گاهی این امر با خویشتن روا ندارم که بمقابله هستی تو نام هستی خود برم بیکم عدم دارم ✤ گرم مرده گر ناتوان می زیم ✤

چهان کافریدی جیان می زیم + آسوده و فارغ بال از رنج و محنت ما توان ... سامالم بمیست
بهرحال که در دنیا بسر می بریم آفریدهٔ قوام لدین بیت الظهار دعوی سا ... ئی چنانکه آفریدی
دلیست میکنم و مراد خود تقرب نیست و این دعوی اختیاری نیست + امیدم چنان ستم
زان بارگاه + که چون من شوم دوزین کارگاه + فرو ریزم از نظم ترکیب خویش + دگرگونه گردم
ز ترتیب خویش + کند باد پرگنده خاک مرا + نبیند کسی جان پاک مرا + پژوهنده حال سربست
من + نهد تهمت نیست بر هست من + ز غیب آن نمودار حق آگهی بدست + کزین غایب
آگاه گردد که هست + کارگاه دنیا نظم بالفتح در رشته کشیدن ترکیب چند چیز علحده و با فراهم آوردن آن
ترتیب گذاشتن هر چیز در محل خود پرگنده مخفف پراگنده مرتبست پنهان پژوهنده بکسر یا
ندای هر دو فارسی تفحص کننده و پنج مصرعه این ابیات ملاوعوا طلت مخذوفست یعنی از جناب تو
چنان امید دارم که هرگاه که ازین کارگاه دنیا بر دم ای بمیرم و از آراستگی ترکیب عناصر بریزم
و از ترتیب خود که صورت نوعیست منقلب شوم و باد جسم مرا پراگنده کند و جان پاک مرا کسی نبیند
بتعمیکه متفحص حال من باشد آن زمان تهمت نیستی بر هست من نهد بران نوعی از کرامات هویدا کنی
که آگاه شود که من از نظر او غایب هستم و در حقیقت موجود هستم و موجود بودن در ان حالت از ان
باعث ست که نفس ناطقه می و زنده هست چنانچه در کتب حکمت مذکور ست علی الخصوص اولیا
و معصومان خدا که بعد خروج بدن کار بدن توانند کرد + چو بر بستگی تو من ست رای + ببس محبت
انگیختم دلکشای + تو نیز از شود دهد من در نهفت + خبر ده که جان ماند اگر خاک خفت + بسست ارا
ضعیف العقل دلکشای صفت محبت و فصل در صفت و موصوف در فارسی درست ست مهد
بالفتح گهواره مراد از ان جسم عنصری ست و نهفتن آن بجاک فرو رفتن ست + چنان گرم کن عزم
سایم صحو بد که خرم دل آیم چو آیم تو + عزم بالفتح قصد های اندیشه ای رای مرا باشتیاق لقای خود
چنان تیز کن که بعد رحلت از دنیا بجز یستی تمام متوجه لقای تو شوم + همه همرهان تا بدر با من اند +
چو من رفتم این دوستان دشمن اند + همرهان اشارت با عضا لیکه تعبیر آن ازبیت لاحق ظاهر میشود
و اهر در بره ... مرگ خواسته + اگر چشم و گوش ست و گر دست و پای + جز من باز مانند یکیک بجای +
تو نی آنکه تا من منم با منی + درین در مبادم تهی دامنی + اینجا در بمعنی دروازه و تهی دامنی بیای مصدرست

ازانسبا که نفس ما امّاره است چنانکه آیات قرآنی بران دالست ما بُرّء نفسی میگوید کرم و تقیکه من لو بیس با من تو
باشی درینصورت ازدر تو مراهمتی دامنی نصیب مبادو در لنیم خواندن لغوست + درین ره که سر بر دهی
می زنم + با مید تاجی سری می زنم + سر زدن عبارت از کوشش کامل است و مراد از تاج مغفرت
و درجات آخرت باشد + سری کان زتیغ ندارم دریغ + از تاج بخشی بمان سر ز تیغ + مراد از تیغ قهر و عذاب و از کلیک
آن ده ازل مانده + نگردد قلم تا سیجه گرداند + ولیکن بخواهش من حکم کش + کنم زین سخنها دل
خویش خوش + بیت اول مضمون جف القلم بما هو کاین است و اشارت لفظ ازین در بیت ثانی
بسخنهائیکه مابیات لاحق مذکور میشود هست + تو گفتی بهر آنکس که در رنج و تاب + دعائی کند من کنم
مستجاب + چو عاجز نباشند و دانم ترا + درین عاجزی چون نخوانم ترا + بلی کار تو بنده پروردنست
مرا کار با بندگی کردنست + شکسته چنان گشته ام بلکه خرد + که آبادیم را همه باد برد + خرد
ریزه هر چیز پس شکستن عام است و خرد خاص درینصورت ترقی لفظ بلکه صورت گرفت و مراد از آبادی
جمعیت حواس و بردن باد کنایه است از تفرقه + تو آنی که گر بشکستم بهائی دهی + و گر بشکنم مومیائی دهی +
دران نیم شب کز تو جویم پناه + بمهتاب فضلم برافروز راه + مراد از نیم شب حالت نزع باشد یا حالت
اضطراب و بیکسی یعنی وقت نزع مرا با ایمان بمیران و یا که زمان اضطراب از مهتاب فضل خود چراغ
صبر و شکیبائی بمن عنایت گردان + نگهدارم از رخنهٔ رهزنان + مکن شاد بر من دل دشمنان +
مراد از رخنه فساد و برهمزنی است چنانکه گویند رخنه در کار فلانی افتاد و مراد از رهزنان خواهش نفس و
شیطان است و مراد از دل دشمنان هم آن نفس و شیطان + بلائی که با شم در و نا صبور + بدار از من
دور و ادوی زبیداد دور + یعنی بلائیکه دران طاقت تحمل نباشد از من دور دار ای آنکه از بیداد دوری +
بشکرم رسان اول انگه بگنج + بشکرم صبوری ده آنگاه رنج + یعنی اگر نعمت گنج دهی اول شکر نصیب
کن و اگر بلا فرستی صبوری پیش ازان مرحمت فرما + اگر در بلائی کنی مبتلا + بشکرم صبوری ده
آنگه بلا + یعنی چون بمشیت خود مرا ببلائی بیفگنی اول توفیق صبوری کرامت فرما تا بسبب بیکن ظرفی
بره ناسپاسی تو شکوه نمایم + گرم بشکنی ور منی در نورد + کف خاک خواهی زمن خواه گرد +
بهترین نسخ آنست که لفظ گرم باشد یعنی اگر و مراد ازین بیت بیان بلاست و ذکر صبر خود یعنی اگر مرا
بشکنی و یا در نوردکشی و دین هر دو نوع شکنجه و عذابست و اگر خواهی که مرا کف خاک کنی یا گرد سازی

کردنفاس ست انعاک و خرابی این شرط بیت آینده است ÷ برون افتم از خود به پرکندگی ÷ پنهتیم برون
با نواز بندگی ÷ این بیت جزای شرط سابق ست یعنی اگر چنین و چنان کنی که در بیت سابق گذشت
من از خود بیرون شوم بسبب پراگندگی از لازمه بندگی بیرون نیایم و در همه حال صابر و شاکر باشم
که صبر و شکر از آثار بندگی ست ÷ ژاژ دهنده ما یاوه زان شد کلید ÷ گر اندازه خویشتن در تو دید ÷ ژاژ
در اصل بمعنی بیهوده و هرزه است لیکن بمجاز بمعنی گم گشته نیز آمده و مراد از ژاژ دهنده حکیم ست که بنور
عقل خواهد که او تعالی را دریابد یعنی حکیم از آن در ورطه گمراهی ست که می خواهد که بنور عقل ترا دریابد
و بقیاس منطقی کار پیش برد و اگر بنور تو در تو نظر میکرد بتو میرسید که آن سبیل انبیاست ÷ عمی
کسی کز تو در تو نظاره کند ÷ ورقهای بیهوده پاره کند ÷ یعنی کسیکه ترا از تو به بیند ای توفیق تو
ادراک ذات فرمائی ورقهای بیهوده که عبارت از کتب حکمت ست پاره کند و در گذرد ÷ نشاید ترا
جز بتو یافتن ÷ عنان باید از هر دری تافتن ÷ یعنی ترا بتوفیق تو باید یافت و از دیگر امور روی اعراض
باید کرد ÷ نظر تا بجاست منزل شناس ÷ گزین بگذری در دل آید هراس ÷ اینجا اشارتست بتوفیقات
او سبحانه و کاف مصرعه دوم معلله یعنی نظر ما تا که بتوفیق تو مطابق باشد منزل شناس راه مقصود ست
چرا که هرگاه و از آن بگذری و اعتماد بدلائل عقلی کنی در دل خوف و هراس پیدا خواهد شد ÷ سپردم بتو
مایه خویش را ÷ تو دانی حساب کم و بیش را ÷ در اینجا از لفظ مایه افعال و اعمال خود اراده کرده است
ای همگی افعال و اعمال خود را خواه نیک خواه بد بتو سپردم و عنان اختیار آن بدست تو دادم
تو دریافت کنی حساب کم و بیش که اعمال نیک افزون ست یا افعال بد تا آنچه مستحق من باشد کرامت
فرمائی

مناجات باری تعالی

÷ بزرگا بزرگی دها بیکسم ÷ تو نی یاوری بخش و یاری رسم
بزرگ صاحب دولت بزرگی ده یعنی بزرگی دهنده و الف در هر دو برای ندا ست و معنی بیت ظاهر ست
نیاوردم از خانه چیزی نخست ÷ تو دادی همه چیز و من چیز تست ÷ یعنی همه چیز تو دادی مرا و هر چه
بظاهر اسباب متعلق بمن ست آنهم مملوک تست ÷ چو کردی چراغ مرا نور دار ÷ ز من باد و شعل کشان
دور دار ÷ مراد از چراغ دل و نور ایمان ست و از باد آفت و شعل کشان بالضم کنایه از شیاطین
جن و انس یعنی چراغ مرا از آفت این نوع مردم از من دور دار که از راه می برند و دشمن نور ایمان
بکشتن تو دادی تنومندیم ÷ بده زانچه گشتم برومندیم ÷ تنومندی قدرت و توانائی یعنی

چون تهمت واستمداد اعمال خیر نمی دادی ثمره آن که ثواب ست نیز مبن عطا کن و درخت سعی مرا
بی بر مگذار + گر بوده بلند ست و سیلاب سخت + مپیچان عنان من از راه رخت + در فرهنگ
جهانگیری ست که رخت یعنی درست نیز ست پس معنی راه رخت راه درست خواهد بود و از گریوه مقصد
اصلی ست که معرفت باشد و رسیدن بدان مشکل ست و می تواند شد که کنایه از طریق سلوک عشق بود
و این بهتر ست و سیلاب سخت عبارت از حوادث روزگار و وساوس بسیار باشد و در اکثر نسخ راه
رخت باضافت واقع شده معنیش آنست که از راهیکه رخت در ان بهتر شد و سامان بدست آید عنان
من مپیچان و بعضی گویند که راه و رخت بواو عاطفه نیز صحیح میتواند شد و اگر بجای رخت بخت
بیای موحده باشد از همه بهتر ست و مراد از و نیکبختی ست + ازین سیلگاهم چنان در گذار +
که پل بشکند بر من این رودبار + سیلگاه مقامیکه گذر سیل بر انجا باشد و پل شکستن یعنی غرق کردن
رودبار جای نشیب که آب در ان جاری باشد یعنی ازین دنیا که جای مخوف ست چنان بگذران
که رودبار دنیا مرا بالکل نباشد و غرقه بحر معصیت نشوم و در بعض نسخ بجای در گذار ده گذار واقع شده
پس لفظ ده امر خواهد بود از دادن و گذار یعنی عبور + عقوبت مکن عذرخواه آمدم + بدرگاه تو
روسیاه آمدم + سیاهم مرا هم تو گردان سفید + مگردانم از درگهت نا امید + یعنی هرگاه که
بخدمت تو عذرخواهی میکنم و روسیاه بدرگاه تو آمده ام پس تو هم بمقتضای آمرزگاری خود
از گناهم بگذر و سیاهی مرا سپیدی ده و از درگاه خود نا امید مگردان + سرشت مرا کافریدی
ز خاک + سرشته تو کردی بنا پاک و پاک + سرشت بکسر اول و ثانی و شین معجمه خلقت و طبیعت
یعنی خلقت مرا که از خاک آفریدی یعنی خاک را در ان غالب نمودی تو از پاک و ناپاک سرشته و
مراد از پاک و ناپاک جسم و روح ست + اگر نیکم و گر بدم در سرشت + قضای تو این نقش بر من
نوشت + و در بعض نسخ بجای نقش حرف دیده شد و قضا حکم خدای تعالی جل شانه آمده در اصل
خلقت که نیک هستم یا بد بحکم تو این حرف یا این نقش بر من نوشته شده و در ان اختیاری
نبوده + خداوند عالی و پاینده ایم + به نیروی تو یک بیک زنده ایم + یک بیک یعنی هر یک
و تمام ست یعنی تو خداوند ما هستی و پاینده تو ایم و هر یک بقوت و الای تو زیست میکنیم +
هر انچه آفریدست بیننده ها + نشان میدهد آفریننده را + یعنی هرچه مخلوق شده

وازپرده عدم بجلوه ظهور بیامده و مخفیه را که چشم بصیرت دارد نشان خالق میدهد + مرا هست بینش نظرگاه تو
چگونه نه بینیم بدو راه تو + نظرگاه جای نظر یعنی مرا بینش منظر تو که جملگی مخلوقات بود هست پس البته بدین
منظر ترا خواهیم دید زیرا که کل مصنوع یدل علی الصانع واگر گوئیم که نظرگاه خدا دل است که ما انظر الا قلوبکم وارد
است پس دل را چشم خود قرار داده پس معنی آن چنین باشد که نظرگاه که دل است همان بصیرت چشم
من است پس بآن دیده دل چگونه راه تو نه بینیم + ترا بینیم از هر چه پرداخته است + که هستی تو سازنده
ساخته است + لفظ پرداخته که بمعنی آراسته و پیراسته است اسم مفعول است از پرداختن بمعنی
آراستن و ساخته نیز اسم مفعول است از ساختن یعنی هر چیزیکه آراسته گشته و از عرصه عدم بعرصه وجود
آمده از آن معلوم میگردد که حقیقت پیدا کننده آن تو هستی چه معلول بی علت نبود + همه صورتی کش
فرهنگ و رای + بنقاش صورت بود رهنمای + **نقاش** بالفتح و تشدید قاف نقش کننده و لفظ
همه بمعنی هر یک نیز آمده درینصورت یای تنکیر در آخر آن ضروری است تا که آگاهی بخشد بران معنی حاصلش
آنکه پیش اهل فرهنگ و رای ثابت است که هر صورت را صورتگری می باید + بسی منزل آمد ز من
تا بتو + گشاید ترا یافت الا بتو + یعنی درمیان من و تو باعث کثافت سفلی بسیار بعد واقع شده
درینصورت یافتن تو منحصر بتوفیق تست + اساسی که در آسمان و زمی ست + باندازه فکرت آدمی ست
درین کتاب مستطاب لفظ زمی بحذف نون اکثر واقع شده و در کلام سعدی و خاقانی و دیگر استاتذه
نیز آمده و در شرح خان آرزو آمده که بعضی گویند آدمی بیا و نون باید چه برای نسبت یا مع النون آید
چنانچه زرین و زمردین و بازمی را محذوف النون باید خواند و بدون این هر دو صورت قافیه درست
نخواهد شد مؤلف گوید که آدمی بیا و نون در هیچ کتب لغت و شعر استاتذه دیده نشد و حقیقت نسبت
که یا و نون در جایی مستعمل شود که آن چیز از آن چیز ساخته باشند که او بهیولای چیز منسوب بود مثلاً
زرین آنچه از زر سازند و حق آنست که قیاس همین است اما بعضی جاها خلاف قیاس نیز آمده و در صورت
اختصار آن همان قدر مسموع خواهد شد مثل دست نگارین و پنجه نگین پس لفظ آدمی بیا و نون چون
نیامده غلط باشد آدمی لفظ زمی و زمین هر دو صحیح است چنانچه ارباب لغت نوشته و لفظ زمین مرکب
از زم بمعنی سردی و یا و نون نسبت است چون جوهر ارض بسیار سرد است گویا خلقت آن از
سردی ست آدمی بیت آنکه آنچه درمیان آسمان و زمین ست فکرت آدمی بران می رسد +

شود فکرت اندازه بار چون بسر از حد اندازه نا ربرد بان + حد بالتشدید نهایت چیزی یعنی فکرت هرچیزی که
محدود و مقدار دارد تعریف میکند تواند دانست که فلان چیز از ینجا تا آنجاست و سر از نهایت اندازه
و مقدار بیرون نمیکند + بهر پایه دست چندان رسد + که آن پایه را حد پایان رسد + چو پایان پذیرد
حد کائنات + نماند را اندیشه دیگر جهات + بهترین نسخ آنست که مصراع دوم چنین باشد که مذکور
شد حاصلش اینکه چون حد کائنات پایان پذیرد اندیشه صحیح را در خیال جهات نباید زیرا که ما فوق آن
جهات مدخل نباشد و در بعض نسخ بجای جهات حیات واقع شده یعنی هرگاه حد کائنات آخر گشت
اندیشه می میرد ای از تصرف باز می ماند + فند یشه اندیشه افزون ازین + تو هستی نه بلکه بیرون
ازین + مراد از هستی مخلوقات است یعنی عروج اندیشه فوق ازین نیست که بگوید که تو از جنس
مخلوقات که محال تغییر است نیستی بلکه خارج ازین هستی و صفات ازلیت ابدیت ثبات تو متحقق است
+ بر ان دارم ای مصلحت خواه من + که باشد سوی مصلحت راه من + ز ری پیشم آور که انجام کار +
تو خوشنود باشی و من رستگار + رستگار یعنی نجات و فیروزی یابنده در بیت اخیر بیان مصلحت
بیت اول ست یعنی توفیقی این عنایت کن که بسوی صلاح راه من افتد و این صلاح آنست که
من راهی پیش گیرم که آخر کار تو خوشنود باشی و من از جمیع معاصی ناجی و پرهیزگار باشم +
ازین نیستم چاره در سرشت + که سر بر نگردانم از سرنوشت + نوشتیم خطی در نیایش گری + سجل
بامضای پیغمبری + گواهی در آرم از چار یار + که صد آفرین باد بر هر چهار + نیایش بالکسر
آفرین و تحسین و دعا و زاری کردن سجل بالضم و فتح سین مهمله و تشدید و فتح جیم مهر کرده شده
امضا بالکسر فرمان یعنی خطی نگارم با تضرع و الحاح در حضرت باری تعالی و آن خط مهر کرده شد
بحکم و فرمان پیغمبر صلعم و در ان گواهی چهار کس باشند خطی که در ان گواهی چهار کس بوده باشد اعتبار
تام و کمال دارد و در شرح و در بعضی نسخ بجای لفظ در نیایش گری این نیایش گری دیده شد و
بدین صورت از لفظ این اشاره بحمد ما تقدم واجب تعالی خواهد بود و در کتابی بجای لفظ ازین
ظاهر که یافته شده + نگهدارم آن خط خوبی سجان + چو تعویذ بر بازوی خود نهان + در نسخ
خط خوبی سجان و در بعضی نسخ خط خوبی رهان واقع شده صحیح نسخه اول ست و حاصلش آنکه آن
خط خوبی و سند عافیت سجان نگاه دارم و چون تعویذ بر بازوی روح بندم و خط خوبی رهان

یعنی خلیکه قاتل و خونی را خلاص بخشد ❊ دهان داوریگاه چون تیغ تیز ❊ که هم رستخیز ست و هم رستخیز ❊ داوریگاه مقام العدالت و تشبیه آن به تیغ تیز از جهت آنکه فارق ست در میان حق و باطل و یا از جهت آنکه پل صراط که باریکست دراینجا واقع ست رستاخیز و رستخیز بی ملاحظه معنی ترکیبی یعنی قیامت و معنی ترکیبی آن روئیدن و برخاستن ست پس یک جا معنی قیامت باید گرفت و دیگر جا معنی ترکیبی لیکن در رشیدی قیدات نه نموده و در شرح خان آرزو آورده که رستخیز بالفتح یعنی قیامت چنانکه در جهانگیری ست بی ملاحظه معنی ترکیبی و رست و خیز دوم بالضم و واو عطف یعنی رستن و برخاستن یعنی هم جای قیامت و هم جای سوال و جوابست و هم جای رستن و برخاستن و احتمال آنکه اول بالضم بود و دوم بالفتح و تیز ظاهر اول اشارتست بحشر روحانی و دوم بحشر جسمانی و یا برعکس و بعضی میگویند که رستخیز اول در اصل ترکیب عطفی ست یعنی رست بالضم با دخیز و صیغهٔ ماضی با امر چون یکجا جمع شود معنی مصدری هم رساند چنانکه گفتگو و شست و شو هرچند که اجتماع ماضی و امر درین مثل از یک ماده آمده و در ماده رستخیز از هم جداست لیکن به تاویل اتحاد معنوی دارند و رستخیز دوم بالفتح ست که در اصل رسته خیز بوده یعنی باعث کثرت سعید شین رسته رسته خواهند برخاست و آن مکان جای برخاستن رسته یا خواهد بود و این تقدیر هم معقول ست چه معنی محشر که عبارتست از رسته شهرت دارد لیکن خیز درینجا یعنی اصلی خود نباشد بلکه یعنی پیدا شدن چنانکه گویند فلان شهر حسن خیز ست یعنی حسن بسیار از آنجا پیدا میشود ❊

چو بر ان شود نامه سوی مرد ❊ من این نامه را بر گشایم نورد ❊ بنا لیم که چون حکمرانی درست ❊ بر این حکم با دادن و دگر حکم تست ❊ یعنی نامه مذکور که به مهر پیمبر با گواهی چهار یار رسانیده ام بر تو عرض کنم که چون تو حاکم ما و ولی هستی موافق این نامه حکم کنی و از گناهان من در گذر و با وجود این ما را اختیاری نیست زیرا که هیچ چیز بر خدای تعالی ضروری نیست ❊ امیدم تو هست از اندازه بیش ❊

مکن ناامیدم ز درگاه خویش ❊ ز خود گرچه مرکب برون راندهام ❊ به امید تو در نیم ره ماندهام ❊ فرو ماندهام بر درگاه خویش ❊ مگردان سرم گشته از راه خویش ❊ یعنی مرکب سعی و اجتهاد را اگرچه از طاقت خود بیرون راندهام تا در نیمه راه ماندهام تو بتوفیق و هدایت خود به درگاه خود مرا برسان و لفظ مگردان مشغول سوی مفعول آن ضمیر محذوفست که راجع ست بسوی مهدب یعنی

آن مصدر است مقتضای تعلیل هم اوراست و خود مگردان و القلا سررشته و بر سوزان یعنی مقتضای تعلیل بسیار آمده است
خان آرزو گفته که در بعضی نسخ سررشته‌ام واقع ست و در اصل سررشته ام است و در حال اتصال های
بیان حرکت محذوف گشته و این نسخه ظاهر از تصحیف باشد زیرا که این قسم ترکیب در فارسی واقع نشود
ز من ادعی متعلیه است ✤ ز من جستن وره نمودن ز تو ✤ بجان آمدن جان فزودن ز تو ✤ در مصراع
دوم این بیت واو عطف محذوف گشته زیرا که معطوف است بر جستن یعنی طلب هدایت از من و هدایت
از تو و درین طلب بجان آمدن یعنی قریب مرگ رسیدن از باعث کمال سعی و من و جان فزودن
به هدایت از تو ✤ چو بازار من بی من آراستی ✤ آن رسم و آئین که میخواستی ✤ ز رونق مبر نقش
آرایشم ✤ نصیبی ده از گنج بخشایشم ✤ مصیر نمل واحد معنی بالضم از بر بدن و بالفتح از بردن هر دو میتوانم
یعنی هرگاه که بازار مرا بی بودن من آراستی و رونق تمام دادی پس می باید که اکمال هم بی رونق مکن
بلکه از گنج عطای خود مرا چیزی عنایت کن تا ذلیل و خوار نشوم ✤ چه خواهی ز من با چنین بود ست
همان گیر نابود بودم نخست ✤ یعنی از من با وجود هستی ضعیف من چه میخواهی چنانکه در ازل نبودم حالا
هم همان قسم پندار چه وقتیکه بعدم بودم مظهر آثاری نبودم و حالا که موجود شدم نیز مصدر آثاری نیستم
زیرا که همه چیز از قدرت و قوت تست ✤ مران چون نظر بر من انداختی ✤ مزن مقرعه چونکه بنواختی ✤
مقرعه بالکسر و سکون قاف و فتح را تازیانه و معنی اصلی آن چیزیکه با و کوبند ست زیرا که اسم
آله است از قرع یعنی کوفتن و مقرعه مزن یعنی رسوا و ذلیل و خوار مکن ✤ تو دادی مرا پایگاه بلند ✤
توام دستگیر اندرین پای بند ✤ چو دادیم ناموس نام آوران ✤ بده داد مردی داوران ✤
ناموس یعنی ننگ و نام و درینجا اشارت ست بعزت و حرمت و نام آور کنایه از مردان خداست
یعنی چون عزت و حرمت مردان خدا مین دادی پس داد من بده که مستحق چیست توام ✤ سری را
که بر سر نهادی کلاه ✤ مینداز در پای هر خاک راه ✤ دلی را که شد بر درت رازدار ✤ ز دریوزه هر در
باز دار ✤ حاصل هر دو بیت قریب یکدیگر ست ای شخصی را که تاج کردی و رازدار و محرم اسرار خود
ساختی از احتیاج دنیا و مذلت عقبی نگاهدار ✤ نکو کن چو کردار خود کار من ✤ مکن کار با من چو
کردار من ✤ یعنی همچنانکه تو نیک هستی کار مرا هم نیک کن و معامله با من موافق کردار من که همگی
معصیت ست مکن ✤ نظامی درین بارگاه رفیع ✤ نیارد بجز مصطفی را شفیع ✤ رفیع بلند کو

وشفیع در خواهند و دنیا انتقال ست از مناجات بنعت حضرت رسالت پناه علیه التحیة و الثنا و در اکثر
نسخ بجای لفظ سجز مگر واقع ست چونکه لفظ مگر مستثنی ست ایرادش درین مقام نشاید **در نعت**
سید المرسلین علیه الصلوات والسلام + فرستاده خاص پروردگار +
رساننده حجت استوار + پروردگار با دال موقوف الله تعالی و بکسر دال خطا ست حجت استوار
عبارت از قرآن مجید زیراچه اعجاز نحوی آن تا قیامت باقی ست و خاص بمعنی خصوصیت والیند
صفت فرستاده حاصل آنکه پیغمبر فرستاده خاص پروردگار ست و رساننده کلام الله کلبق للذ
گرانمایه تر تاج آزادگان + گرامی تر آدمی زادگان + گرانمایه بکسر کاف فارسی بیش بها و
قیمتی و مراد از آزادگان مقبولان درگاه خدا که انبیا و رسل اند و گرانمایه تر صفت تاج و از آدمی
زادگان افراد انسانی خواسته حاصل آنکه ذات حضرت رسالت پناه تاج بیش بهای انبیا و
رسل ست و از جمیع افراد انسانی بزرگتر + محمد کازل تا ابد هرچه هست + بآرایش نام او
نقش بست + **ازل** التحقیق آنچه آغاز او معلوم نباشد ابد آنچه آخر او دانسته نشود و محمد
بدل ست از فرستاده و بعد کاف از مقدرست یعنی از روز ازل تا روز ابد هرچه موجود شده
معنی برای آراستگی نام او نقش بست + چراغیکه پروانه بینش از وست + فروغ سیه آفرینش
بروست + بینش بمعنی پروانه لوا و بعنی روشنی گویند و همین مصرعه خواجه را بسند آورده و خان آرزو
پروانه با بال مهمله نیز گفته که درست می تواند شد **فروغ** بالضم روشنی یعنی ذات آنحضرت چراغیست
که همه مردم بینش و بصیرت از آنجا گرفته و روشنی جمیع خلق الله از وست + شفا منذر عالم سیه
تا سپید + شفاعت کن نیم و امید + متاندار کفیل و روز بیم و امید روز قیامت خان آرزو
گفته که سیاه عبارتست از شب و بالفظ شر درست و سفید عبارتست از روز مولوی می فرماید
که حضرت ضامن و متکفل تمام عالم ست از شب تا روز و می تواند شد که سیه تا سفید عبارت
از تمام اشیا باشد چنانکه جای دیگر گفته **مصرع** سیه تا سپیدی گرفتم به تیغ + و تقریر آنکه ذات
حضرت متکفل تمام عالم در روز قیامت ست + درختی سهی سرو در باغ شرع + بزمینی باصل
آسمانی بفرع + سهی سرو یکه راست رسته باشد شرع راه راست اصل بیخ درخت و فرع شاخ
درخت نان آرزو آورده که از روی حسب و نسب جسم مطهرش از خاک بود و جان پاک از آسمان

ارکنار۔ ان عالم علوی ہست و نسبت یای تحتانیہ یعنی و آسمانی یای معروف نسبتی خواہد بود و میتوان گفت
کہ زمینی در اصل باشد کہ ذات او عرش مثل زمین ہست کہ عالمی بدان توجہ آمدہ و در فرعیت مثل آسمان است
کہ عالم فرع اوست و یا کہ علو رتبت و سمو قدرت او را با آسمان تشبیہ دادہ و نیز یای ہر دو لفظ مجہول
خواہد بود + زیارتگہ اصل داماں پاک + ولی نعمت فرع خواہان خاک + زیارتگاہ جای دیدن
متبرک ولی نعمت صاحب نیکی و مال و دست رس فرع خواہان خاک جمیع حیوانات خواہ بشر خواہ
غیر آن و اصل داماں پاک فرشتگان و انبیا و اولیا یعنی جای زیارت فرشتگان و انبیا و اولیا
بود و ہم خداوند نعمت خلق اللہ + چراغی کہ تا او نشد برفروخت نور + ز چشم جہان روشنی بود دور +
یعنی تا وقتیکہ نور خود در جہان ظاہر نکردہ بود چشم جہان از نور بصیرت محروم بود + سیاہی ز
خال عباسیان + سپیدی بر چشم شماسیان + سیاہی دو خال یعنی آن ایس و ز نیست دہ چہ
سیاہی خال موجب ازدیاد خوبی جمال ہست و سپیدی بر چشم مرفع باہر دو درست نمی شود
شماس بالفتح و التشدید آفتاب پرست و شماسیان قومیکہ بشخص مذکور منسوب باشند
سفیدی چشم مرضیست کہ موجب کوری و نابینائی بود حاصل مصرعہ دوم اینکہ از آفتاب پرستان
سفیدی چشم کہ باعث کوری انسان بود دور کردہ چشم ایشان را بینا ساخت + لب از باد عیسی
بہ از نوش تر + تن از آب حیوان سیہ پوش تر + باد عیسی نفس عیسی کہ احیای اموات و شفای
مرضی خاصیت او بود نوش آب حیات یعنی لب آنحضرت عمر زندگی بخش تر از نفس عیسی بود
ملحوظ از ارشاد کلمات حقایق کہ موجب زندگی جاوید ہست و تن آنحضرت از آب حیات ہم
سیہ پوش تر بود باعتبار ستر و حجاب + فلک بر زمین چار طاق افگنش + زمین بر فلک پنج نوبت
زنش + چار طاق نوعی از خیمہ کہ در ہندی راوٹی گویند و چار طاق افگن فراشش یعنی آسمان
بر زمین فراش اوست و زمین نوازندہ پنج نوبت سلطانی آنحضرت ست کہ بر فلک می نوازند و مکان
نوبت بلند میباشد خان آرزو گفتہ کہ درین صورت حاجت نیست کہ گوییم افگندن خیمہ یعنی فرود آوردن
و گاہی بمعنی بر پا نمودن نیز آمدہ و علی الخصوص چون معنی توقف را لازمست در موضعی ملحوظ باشد
چنانکہ گویند پادشاہ بر کنار دریا خیمہ افگند و این را در عرف ہندوستان گویند پس خیمہ افگندن از عالم خیمہ
افگندن باشد پس افگندن باین معنی ترجمہ عبارت ہندی میشود و این قسم در فارسی درست نیست

و پنج نوبت در کتب لغت عبارت از نقاره پنجگانه و پنج نوبتی که بر در شاهان زنند و این نوبت در عهد سلطان سنجر شده و پیش از ان چهار نوبت می نواختند و بعضی پنج نوبت عبارت از پنج چیز داشته اند که اعلام و شهرت باشد و شادی و نقاره و دمامه و طبلک و ناقه و طاس که بزبان هندی پنج سبد گویند و تحقیق آنست که حقیقت سه است و نوبت پنج رقت و دیگر می زد و انجا کنایه از نقاره پنجگانه است که صدای آن از ان بر فلک الافلاک می رسید و بعضی نوشته اند که درین بین ذات شریف آنحضرت صلعم نوبت پادشاهی نیز نبود مفاخرت میکند و این از شوق عبارت بعیدست بلکه ظاهر همان است که ذات مقدس آنحضرت پادشاهی ست که زمین پنج نوبت او را بر فلک الافلاک میزند و جای نوبتها نه بلند تر از عمارت دیگر ✣

ستون خرد مند شد پشت او ✣ مه نو شد انگشت کش گشت انگشت او ✣ در اکثر نسخ ستون خرد مند شد دیده شده و این صورت باشد در انجا بمعنی پشتیبان ست یعنی پشتیبان و ظهر و ستون شد که خردمند بود و خرد مند بودن ستون بان جهت است که آنحضرت در مسجد مبارک خود بستونی تکیه داده نماز ادا میفرمودند بعد از ان بسبب آن مکان را گذاشته جای دیگر قیام می‌فرمودند آن ستون در جدائی آنحضرت صلعم بفریاد آمد بر قصه ستون حنانه بتفصیل در تواریخ نبوت مسطورست و این از معجزات آنحضرت صلعم است چه نالیدن سنگ دلالت میکند که چوب مذکور ببرکات آنحضرت صاحب شعور شده بود و بعضی سخن ان شه خرد مند از پشت او یافته شده یعنی ستون از برکت مصاحبت آنحضرت خرد مند و صاحب شعور شده در پیش بیان ست که در سابق احوال ستون مذکور شد یعنی معراج بود و مه آنکه انگشت کش نیز نسخ کار مه دو نیم یعنی انگشت کشیده و چنانچه ان شخص که شنیده از انگشت مبارک صلعم انگشت کشیده شد یعنی انشق شد و بعضی گویند که انگشت کش یعنی زینهار یعنی نیز می تواند شد و این المعنی بیوست رسد که کشیدن بمعنی برهنه کشیدن آمده و یا شد و بعضی آمیخته نامم آمده و درسوا هم گفته اند در آخر معجزه

این المعنی اول چیتان ست ✣ خراج آمدش حاکم روم و ری ✣ خراجش فرستاد کسری و کی ✣

خراج بالفتح باج یعنی آنچه پادشاه گیرند آمده از پادشاه ناتوان مدعا یا گیرد و روم ولایت ست پهلوی شام معمور و آباد و ری بالفتح شهری است مشهور کسری لقب پادشاهان ایران و کی در قدیم لقب چهار پادشاه است که کیقباد و کیکاؤس و کیخسرو و کیقباد دوم باشد و بعضی ملک الملوک نیز گفته اند و بعضی معنی ظاهر ترنه میگیرند که ملوک عجم را بان نامند و هنیز ✣ بجنبید کس که هر یکدست تیغ ✣ بگو سر جهان را

سیاه سپید + به تیغ از جهان داد دین خواسته + بحیاتمه باز فرو ریزیده وانه گوهر با دران بحیا باد و گوهر درا
برای حاجت خلق و یا مراد از ان جواهر دیست جهت الغامر و بخشش تیمان و یکسان از تشبیه این
بیتِ ظاهر است چراکه ابر هم گوهر دارد و هم تیغ که عبارت از برق ست یعنی ذات آنحضرت در حاجت
که همچو ابر باشنده هم گوهر دارد و هم تیغ + اگر شحنه تیغ بر سر برد + سر تیغ او تاج و افسر برد + بسیر برد
خصم خون بی فشرد + بسر برد یعنی که بر سر ببرد + شحنه بالکسر مردیکه برای ضبط امورات در
شهر یا منصوب بود و این مرد بیت قطع بند ست و در شحنه همزه ملینه یای وحدتست که بصورت
همزه نوشته اند یعنی اگر شحنه حاکمی تیغ را بر سر شخصی بسر و آنزمان تیغ از تاج و افسر آن شخص بسر برد
بخلاف آنحضرت صلعم که آنکه شمشیر بر سر دشمن رفته باشد بهمه دعیه سر اشمیان خود بالاو دو بر نهند
قبای دو عالم بهم دوختند + در ان هر دو یک زیور افروختند + چو گشت آن طمع قبا جای او
به جیبی کم آمد ز بالای او + قبای دو عالم اضافت بیانیه طمع چیزیکه بر روی بقره آرند و بود دست
بلسهر تین یعنی و جیب بالا و قامت زیور چیزیکه بدان آرایش چیزی کنند و افضلیت که بیای مجهول بود
مخفف زیب و بر دیا که در اصل زیور که واو ایجای موحده تبدیل یافته و بکثرت استعمال محذوف
گشته و در شرح خان آرزو آورده که ظاهرا فروختند تصحیف باشد اندوختند صحیح ست یعنی از
دو عالم جامه ساخته زیور و آرایش برای آنحضرت بهم رسانیدند لیکن وقتیکه آن قبای طمع مکان
در قبل خیر مبارک شد بقدر یک وجب کم آمد از قامت او + بنا بالای او کاینزد آراسته ست
البهم آرایش ایزدی خواسته ست + درین بیت وصف قامت آنحضرت ست یعنی اگر قبای
دو جهان ببالای صلعم کم آمد معنا لقه نیست چراکه بر بالای که ایزد آراسته جامه ایزدی لالق خلعت
او ست پس جامه باشد که این البته بر وی کمی خواهد کرد + کلیدی کرم بود در بند کار + گشاده بدو قفل
چندین حصار + کلید بالفتح مفتاح بدو بالفتح آغاز یعنی ذات آنحضرت در آغاز کار کلید کرم
الهی بود که بوسیله جمیله آنحضرت گشایش جمیع کارها گردید و همچنین حالا هم بذات مقدس
آنحضرت چندین حصارها مفتوح شده + فراخی بدو دعوت تنگ را + گواهی بر اعجاز او
سنگ را + بقصه اش بطریق اجمال آنکه یکنفر حضرت رسول خدا را بروزی ضیافت نموده
طعام کم پخته بود چون پیغمبر خدا با اکثر مردم برای طعام خوردن نشستند طعام را از کی فراوان گردید

چنانکه همه سیر شدند و خوردند باقی نیز ماند و قصهٔ سنگ اینکه چند سنگریزه ابوجهل علیه اللعنه در دست
خود پنهان کرده پیش رسول الله آمد گفت اگر بدانی که در دست من چیست بدین تو شوم و دیگر گرد
کفر نگردم پیغمبر فرمودند که اگر اینچه در دست تست گواهی به نبوت من دهد چه میگوئی گفت این ممکن
نادر ست حضرت رسول گفت که در دست تو چند سنگریزه هست و سنگریزه فریاد برداشتند که
محمد پیغمبر برحق و رسول مطلق ست ابوجهل لعین این گواهی از آن احجار بشنید و گفت سخت ساحری
که سجاد و سنگریزه را بحرف زدن آوردی ✤ متی دست سلطان پشمینه پوش ✤ غلامی خسرو
پادشاهی فروش ✤ در شرح خان آرزو آمده که در بعض نسخ پشمینه پوش واقع ست و در بعض
درویش پوش و دوم ظاهر اردست نباشد و معنی بیت واضح و توجیه درویش پوش باین طور درست
میشود که لباسی که درویش و فقیر می پوشد آنرا پوشش خود اختیار کرده ✤ ز معراج او در شب
ترکتاز ✤ معرج گران فلک را فراز ✤ معراج بالکسر زینه و اینجا مراد از مرتبه ایست که بحضرت
حاصل شده از عروج به آسمان ترکتاز مطلق تاختن و ناگاه بر سر کسی رفتن بر سبیل غارت و اینجا
معنی مطلق تاختن مراد ست و شب ترکتاز عبارت از شبی ست که آنحضرت بسوی فلک توجه
فرموده‌اند معرج بضم میم و تشدید رای مهمله مفتوح نوعی از جامه ست پس تعیین معرج گران
فلک عبارت ست از قضا و قدر که کارکنان افلاک اند و طراز عبارت از آرایش ست یعنی بسبب
معراج آنحضرت در شب مذکور متعلقان و کارکنان افلاک را آرایشی تمام رسیده بود و بعضی گویند
که اضافت معرج گران فلک بیانیه ست و صانع و مصنوع در ینجا یکیست چنانکه نقارچی رعد
که نقارچی و نقاره و صدای نقاره هر سه یکی ست که ذات رعد باشد و این وقتی تواند شد که
مضاف و مضاف الیه هر دو مفرد باشند یا هر دو جمع و اینجا مضاف جمع و مضاف الیه مفرد پس
اضافت تشبیهی ست نه بیانی که آن اضافت عام ست بسوی خاص مثل انگشتر طلا و کتاب
قاموس و در بعضی شرح بمعراج کیوان بجای معرج گران دیده شده و معراج کیوان اشارت
بمرتبهٔ اعلی ست چراکه کیوان بلندترین سبعهٔ سیاره است ✤ شب از چتر معراج او سایه ✤
هم از آن نردبان آسمان پایه ✤ مولوی میگوید که آن شب شب نبود بلکه سایه بود از چتر معراج
آنحضرت و از آن نردبان که معراج باشد آسمان با آن بلندی زینه بود از زینه های او

صفت شب معراج محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

شبی کاسمان مجلس افروز کرد ❊ شب از روشنی دعوی روز کرد ❊ فاعل کرد ضمیر مستتر راجع ست بسوی شب و مفعول آن آسمان بکلمه را بعد آسمان مقدر و مجلس افروزی آسمان اظهار کواکب باشد تقریر آنکه در شبی که آسمان را مجلس افروز کرد ای باعتبار ستارگان آسمان را روشن ساخت و آن چنان شب از غایت روشنی دعوی روز نمود پس ظرف و مظروف همان شب واحد ست که از تعینات شاعری آن را دو شب قرار داده اند

سراپرده هفت سلطان سریر ❊ برآموده گوهر بچینی حریر ❊ سراپرده مضاف و هفت سلطان سریر صفت مقلوب ای سریر هفت سلطان و هفت سلطان اشارت بسبعه سیاره ست و سریر آنها هفت فلک ست و سراپرده کنایه ست از فلک هشتم که همگی ستاره ثوابت درو ست و گوهر آمودن گوهر نشین باشد حاصل آنکه سراپرده سریر هفت سلطان که فلک هشتم باشد گوهر بست در چینی حریر که ذات او ست ای فلک در آن شب آرایش تمام داشت و تصریح خان آرزو آورده که مصراع دوم خبر سراپرده باشد یعنی چنان سراپرده که حریری بود گوهر برآموده ❊ سبز پوشان باغ بهشت ❊ ابر سبز آراسته کار و کشت ❊ یعنی سر دار سبز پوشان باغ بهشت که رضوان ست کار و کشت بهشت را به سبزی ای بخوبی تمام آراسته بود ❊ مهد که سلطان این مهد بود ❊ زمینه زمین خلیفه ولیعهد مهد بالفتح گهواره و مراد از و آسمان ست خان آرزو گفته که در لفظ مهد گویا اشارت ست بطفلی و پسری آنحضرت صلعم زیرا که ولیعهد پسر باشد و آنچه ما است پسر که بادشاه او را در حین حیات خود بر تخت سلطنت نشانده باشد و چون آن دنیا علیهم بمذهب اهل تحقیق زنده اند نسبت ولیعهدی با آنحضرت صلعم درست باشد ❊ سر نافه در بیت اقصی کشاد ❊ ز ناف زمین سر باقصی نهاد ❊ سر نافه کشادن معطر کردن و چون ذات آنحضرت صلعم سراپا حسن خلق بود و خلق را به بوی خوش نسبت پس این نسبت متحقق باشد ناف زمین مکه معظمه ست اقصی مسجدی ست بر کنار زمین که آن را بیت المقدس نیز گویند حرف را برای مجاورست یعنی از مکه رفته به بیت المقدس رسید و همین قدر معراج آنحضرت صلعم منصوص ست و از مسجد اقصی تا با آسمان از احادیث نبوی به ثبوت می رسد ❊

زننده جهان داد خود را خلاص ❊ بمعشوقی عرشیان گشت خاص ❊ عرشیان فرشتگان مقرب معنی بیت ظاهر ❊ ببند بست زمین کوی هفتاد راه ❊ بهشتم فلک بر زده بارگاه ❊ شبهه بالشم

و فتح نون و یای تحتانی **رخت بسته بستن** کنایه از سفر کردن است و از کوی هفتاد باد دنیا مراد باشد

چو لفظ هفتاد برای کثرتست چنانکه ده پنج برای قلت ✤ دل از کار حجره پرداخته ✤ به حجره و آسمان لخت

تاخته ✤ یعنی دل از فکر و علائق ظاهری نه حجره که عبارت از خانه زنان پاک باشد بپرداخته بود

حجره و آسمان که ذکر فلک است رفته ✤ برون جست ازین گنبد چار بند ✤ فرس ماند بر هیبت چرخ

بلند ✤ **گنبد چار بند** عبارتست از چهار کره عناصر اربعه که مراد از آن دنیا بود و هیئت چرخ

آسمان و اطلاق هیئت بر آسمان بدان جهت بود که عرش و کرسی را اصحاب نقل جدا شمرده اند

چنانچه در قرآن مجید هم باین طور مذکور است و نه آسمان بر وفق قرارداد حکماست ✤ براقی بهشتی

زریش چو برق ✤ ستامش چو خورشید در نور غرق ✤ براق بالضم نام مرکب نبی است که

در شب معراج بر او سوار بودند **ستام** بالکسر سازیست از قسم زین و لگام و جز آن یعنی براق

همچو برق شتابنده بود و ساز وی چون خورشید روشن بود ✤ سهیلی بر اوج عرب تافته ✤

ادیم یمن رنگ از او یافته ✤ **سهیل** بالضم و فتح یا نام ستاره ایست مشهور که در یمن برمی آید

و یمن شتین ملکی است طرف دست راست مکه معظمه یای تنکیر در آخر آن دلالت بر تعظیم دارد و مراد

از و براق است **ادیم** بالفتح پوست خوشبوی که در وقت طلوع سهیل او را رنگ و بو حاصل شود

و آن دو نوع است ادیم یمنی و ادیم طائفی هرگاه یمن نیز داخل عرب است لیکن مراد از عرب درینجا

مکه است که بطحی باشد و آن وادیست در مکه معظمه یعنی آن براق همچو سهیلی بود تابان که از و زمین

عرب روشن شده و ادیم یمن رنگ و بوی خویش از و یافته و می توان گفت که رنگ یافتن ادیم

کنایه باشد از اسلام آوردن آن ✤ بریشم تنی بلکه لولو تنی ✤ روزنده چو لولو برابریشمی ✤ بریشم مخفف

ابریشم و براق را ابریشم تن بدان جهت گفته که پوست نازک است دلالت بر اصالت و نجابت

دارد و لولو بلکه حرف لطف بجای و او عاطفه و لولو هم نظر بکردیت هم است و مصرعه دوم از صفت

راهوار بی براق مذکور واقع شده یعنی آن براق ابریشم تن و لولو هم در سبکروی و شتابی چنین صفت

بود که با بریش هیچ چیز نشود و بعضی گفته اند که لولو شم بشین معجمه نام گلیست که نهایت لطافت

ملائم میشود در لغت بلکه بمعنی چنان است ✤ نامبودلی نافه از مشک نیز ✤ چو دندان آهو برانو

در ✤ مراد از نافه درینجا ناف است زیرا که ها در اواخر الفاظ گاهی زیاده می آید چنانکه قاق و قاقه یعنی

انست اگرچه آهو نبود لیکن نافت پر از مشک داشت ومعنی مصرعهٔ دوم آنکه همچنانکه دهان آهو پر از دندان
باشد دهان آن براق بدندان گوهر آموده بود وبعضی گویند که دندان آهو به بلو گوهر صفا آراسته بود
وشباهت دندان آهو به دُرِّ جواهر باعتبار صفائی یعنی صفای گوهر مثل آنچه دندان آهو بود ✤ ازان
خوش عنان ترکه آیدگان ✤ وزان تیز رو تر که تیر از کمان ✤ خوش عنان خوش رفتار ولفظ گان
بمعنی ظرف یعنی ازان خوش رفتار زیاده که در گمان کسی آید وتیز روی تیر از کمان ظاهرست ✤
شتاجنده تروهم علوی خرام ✤ ازو باز پس مانده هفتاد گام ✤ علوی خرام صفت وهم وهفتاد گام
اشاره از بسیار پس ماندن باشد معنی بیت مبین ست ✤ بعالم کشائی فرشته وشی ✤ نه عالم کشا
که عالم کشی ✤ کشادن عالم کنایه از گرفتن ست چنانکه کشورکشا یعنی بعالم گیری همچو فرشته است در
کمال غلبه ومراد از مصرعهٔ دوم اینکه تنها عالم کشا نبود بلکه عالم کش نیز بود که بار تمام عالم برداشته بود
زیراکه عالم عبارتست از ذات آنحضرت صلعم که همه عالم از ظهور اوست ✤ بشب رنگی آن شب چراغ گشت
بهیست ✤ چو ماه آمده شب چراغی بدست ✤ گویند که مصراع اول متضمن سوال ست ومصراع دوم
جواب آن پس چرا برای استفهام باشد وشب چراغ گوهریکه درشب مانند چراغ روشن باشد
یعنی میندانکه بسیاهی رنگ خود دران شب معراج براق چرا است وخرم بود برای آنکه گوهر شب چراغی
بانند ماه بدست او آمده بود دران اشارتست از ذات مبارک صفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ✤
چنان شد که از تیزی گام او ✤ سبق برده جنبش آرام او ✤ سبق بردن غالب شدن
شد یعنی رفت یعنی همچنان رفت بتیزی گام که آرام یعنی سکون او بر جنبش غالب شد حتی که
کسی را از رفتنش خبر نشد ✤ قدم بر قیاس نظر میکشاد ✤ مگر خود قدم بر نظر می نهاد ✤ قیاس
بالکسر اندازه نظر هر دو مصراع یعنی نگاه واندیشه هر دو می تواند شد وقدم کشادن کنایه از رفتن
یعنی رفتار آن باندازهٔ اندیشه ونگاه بود یعنی چنانکه اندیشه وفکر تیز میرود اسپ او بعزم بسرعت
تمام میرفت ودر مصرعهٔ دوم بطریق استعجاب میگوید که گویا پای او بر اندیشه ونگاه می بود ✤
بهیر بدان ختلی ره نورد ✤ برآورد از زمین آب گردنده گرد ✤ ختلی بالفتح اسپی منسوب بختلان
که اسپ خوب از انجا بهم رسد آب گردنده آسمان وگرد برآوردن عبارت از آنکه کوب ساختن و
پامال نمودن ست یعنی بهیر بر ختلی ره نورد سوار شده آسمان را پامال ولگدکوب خود ساخت ✤

هم او شاه دان هم فرس را سوار * یعنی شاه و مرکب زین شهسوار * یعنی شاه یعنی خوب و پاکیزه و همچنین شد

چو زین خانقه عزم دروازه کرد * ز دستش فلک خرقه را تازه کرد * خانقه کهن بنون عبادتخانه

خرقه تا ده یعنی عبادت آید مانده دروازه مراد آسمان است و تازه کردن خرقه امادت نو هم سایبان

فه شرح خان آید بداورده که چون خرقه ماخوذ است از خرق یعنی پاره کردن پس درین بیت اشارت

است بدانچه نزد حکما مبرهن است که افلاک قابل خرق و التیام نیست و در بعض نسخ بجای تن نقد

یا بگردیده شد درست صورت که تخفف گاه است که گاهی بر زائد و نیز آمده چنانکه سیمگاه و جایگاه *

سماوفلک گشت گلشن بدو * شده روشنان چشم روشن بدو * سوای روشنان چشم ستارگان

و حصل بیت واضح * ز بیرون پرده گرد پالود پاک * نشالیست شد دامن آلوده خاک * مراد از

پرده ما ورای افلاک است و ازین بیت معلوم میشود که معراج آنحضرت صلعم بروح شد و نه بجسد چنانکه از

بعضی حدیث معلوم میگردد و توان گفت که مراد از پرده ما ورای افلاک باشد برین تقدیر این مجتبا

بجامی افتد مگر آنکه گفته شود اول مجملا بیان نموده بعد از ان تفصیل آن نموده * بجنبای هفت قدم

آمد نخست * قدم با هفت آب خاکی بشست * دریای هفت اختر کنایه از هفت آسمان ست

و هفت آب خاکی عبارت از اسما سبعه و اقالیم سبعه باشد یعنی یا آب هفت دریای ربع مسکون یا

تمام است من بعد از آن آسمان شد و در بعض نسخه هفت آب خاکی قدم را بشست و معنی این

ظاهر است * ز بار گردن انجم سحاب را * بهم داد گهوارهٔ خواب را * مراد از انجم سحاب سیاره است و

گهواره بالفتح مهد و از خواب خواب غفلت اراده نموده و چونکه مهد بار ماه را گهواره مشابهت دارد

از انرو آنرا بماه نسبت داده یا از جهت آنکه چون از تاثیر ماه و باعتبار رطوبت موجب خواب آدمی است آنرا

به او نسبت مصراع اول بطریق اجمال است و از آغاز مصراع ثانی اراده تفصیل آن نموده *

نیست دست قلم برتا رعطارد ست * که قلم را گیر و چه پست * قلم شکستن صریحا و شکیبش نمودن پیش

یعنی عطارد بالضم ستاره ایست و دوم مانی تیر گویند که دبیر فلک است قلم و شکیبش نمود و لیکن

ازانکه رحمت زیرا که حضرت صلعم امی یعنی ناخوانده بود و از آن قلم بدست نگیرد * طلاق طبیعت به

تا در * بسکر از قرص آن مجرد بشسته داده * نا بسته بیاض مهر و به نشر چون زهره با الوان نها

گوینده لفظ طلاق بالفتح یعنی گشادگی طبیعت بدان نسبت داده یعنی انبساط که مقتضای

طبیعت بشری ست وآن متاثر شدن از لذت دنیا باشد بنا میدکه این صفت ها و مناسب تر بود دعمات
فرموده و قرص بالضم گرده نان و شکرانه رسیدن بچنین مراتب خورشید را قرص کرامت فرمود +
مریخ داد آن ستم خشم خویش + که ستم اندران ره نمیرفت پیش + مریخ بکسرتین و تشدید را
ستاره ترک فلک و خشم مناسب به ترک دارد لهذا خشم خویش او را داد و مصرعه دوم علت
مصرعه اول ست + رعونت رها کرد بر مشتری + نگینی دگر زد بر انگشتری + رعونت بالضم
خودآرائی حاصل آنکه توجه نمود که خودآرائی و خودسازی باشد بمشتری که قاضی فلک ست عطا
فرمود و صورت خویش دیگر پیدا کرد از تزکیه و تصفیه + سواد سفینه بکیوان سپرد + بجز گوهر پاک
با خود نبرد + سواد سفینه مراد از سیاهی خطوط است و چون بزحل سیاهی نسبت تر داشت علائق
خواندن و نوشتن که عبارت ست از علم ظاهری بزحل بخشید و سوای گوهر پاک که جان مطهر بات
با خود نبرد + بپرداخت نزلی بهر منزلی + چنان کو فرو ماند تنها دلی + نزل بالضم آنچه پیش فرود آیند
رونده اینجا مراد از ان مطلق تحفه ست یعنی بهر جا از افلاک تحفه از نزد خود عطا فرموده یا بجهه یک خود
با دلی پاک ماند و دیگر هیچ آلایش دنیا با او نماند در شرح خان آرزو آورده که نزل بالضم آنچه پیش
مهمان فرود آورده نهند پس معنی بیت برعکس مذکور میشود زیرا که نزل از طرف میزبان بود نه از طرف
مهمان و آنحضرت صلعم درینجا مهمان بودند میزبان و جوابش اینکه آنچه در ابیات سابق بیان عطیات
آنحضرت صلعم ست نیست که آنچه اینها آورده بودند باز بآنها بخشیدند چنانکه پس آنکه قلم بر عطارد شکست
دلالت بران دارد و برین نسبت رعونت بمشتری خواهد بود نه بآن حضرت صلعم پس معانی ابیات
مذکوره چنین خواهد بود که بر منزلی پیشکشی که سیارات سبعه آورده بودند دران منزل گذاشت و
خود از انها پاک کرده مجردی ماند که تنها دل او صلعم ماند + شده جان پیغمبران خاک او + زده دست در
فتراک او + فتراک بالکسر تسمه و دوال که از پس و پیش زین اسپ آویزند معنی بیت واضح + کمر بر کمر
کوه بر کوه راند + گروه گروه جنیبت جهاند + کمر یعنی پشته بلند کمر به کمر یعنی بلندی بر بلندی گریوه
بفتح کاف فارسی و کسر را و یای مجهول پل و پشته بلند جنیبت اسپ کوتل و مراد از کمر و کوه و گریوه
آسمان ست یعنی صعود آنحضرت صلعم بر آسمان باین طریق واقع گشته که گویا آنکه از یک پشته بلند
بر پشته دیگر صعود نماید آنحضرت صلعم از آسمانی بآسمان دیگر رفت تا وقتیکه بعرش رسید +

چو باشند پیش خضر و موسی دوان * مسیحا چه گوییم موکب روان * هارون نام برادر کلان موسی ع‍م و بعضی نام
نیز مستعمل است اینجا مراد معنی دوم است و در لفظ موسی ایهام به برادرش ع‍م است و از انجا که در میان خضر و موسی که
اتفاق معیت در سفر واقع است لهذا باهم آورده موکب بفتح میم و کسر کاف بمعنی لشکر که فوج خاصه
گرداگرد سلطان نامراد باشد چنانچه نظامی علیه الرحمة بدین معنی در جای دیگر میفرماید * چه در
موکب قلب دارا رسید * ز موکب روان هیچکس را ندید * حاصلش آنکه خضر و موسی لقای هدی
پیش آنحضرت مشغول بودند و احوال مسیحا چه گوییم آن هم با لشکریان بود و بعضی مرکب برای را نه
مسیح داشته اند یعنی عیسی با خر خود روان بودند و برخی گمان برده اند که هیچ موکب برای محبه است
یعنی از جمله کسانیکه در موکب روان رونده بودند مسیحی هم بود * باندازه آنکه یکدم زنند * نه یک
چشم زخمی که برهم زنند * ز خرپشته آسمان درگذشت * زمین دندان سا ورق در نوشت * درین
اول نسخ متفاوت متعدد است اول نه بل چشم زخمیکه برهم زنند دوم به یک چشم زخمی که برهم زنند سوم
نه دم بلکه چشمیکه برهم زنند فقیر ترجیح نسخه سوم راست یعنی آنحضرت ابتدا ریکدم زدن نه بلکه باندازه
یک چشم زدن از پشته بلند آسمان بالا رفت و زمین دندان را طی نمود و زخم چشم یعنی آسیب چشم و
اینجا نه هر دو نسخه مراد از یک چشم خواهد شد * ندیده ز تعجیل نا دیده او * کس از گرد برگرد او گرد او *
تا دو معنی تیز دو رفتار و سرعت است و معنی دوم درینجا مراد است یعنی آنحضرت باین تعجیل شتافت
که کسی از همانیکه گرد برگرد حضرت بودند گرد راه رفتن آنحضرت را هم ندید * ز پرتاب تیرش دران
ترکتاز * فلک تیر پرتابها ماند باز * در شرح خان آرزو پرتاب بالضم به زور رو ترکتاز جلد رفتن
و تیر پرتاب اضافت مقلوبست و پرتاب اینجا بالفتح بمعنی انداختن تیر است و مراد از پرتابهای تیر
مسافتهای دور تیر است و باز ماندن عبارت از پس ماندن ای دران شتاب رفتن از تیر
پرنده آنحضرت که عبارت از براق است آسمان بمقدار چند پرتاب تیر پس ماند و بعضی از تیر ذات
آنحضرت اراده کرده اند و اگر پرتاب ماخوذ از پرتافتن یعنی دور افگندن بود نیز درست است شاید
درین صورت بالفتح خواهد بود * تنیده تنش در رصدهای دور * بر و حاشیان بر رصدهای نور *
رصد بفتحتین جیبه تره منجمان که برای دیدن کواکب سازند و اینجا مراد مطلق جای بلند است که
عبارت از افلاک است و تنیدن بمعنی بافتن و اطلاق آن بر رصد مجاز که رصد را ده خاطر لباس قرار داده

و بد بر بدنانیان بنائیشی با آنحضرت و بنا یاس بلند و منزلهای دو بصار بر دنایان با آنکه همه نور بود و
جسد پاس نور دیگر بخشید یعنی دیگر افزود و جسد پای نو بیان کثرت عطای نور ست + وران راه
بی راه زادوار گی پیچ پس بر راحله ره بست بارگی + بعض معنی بی راه و زاد وارگی مجموع مرکب یعنی راهیکه
انست با نیاز آوارگی بیست پریشانی دور بود و بار یعنی جسم آورده و فان آمد و نوشته که بجای طرح میر سید
گرگنه یعنی جمیع میان او دارگی بناشد درین صورت چنان معنی بود که دران راه که راه آوارگی دران
بود بر بار عبارت از اوه مانند بشری و صفات امکانی ست و بارگی که عبارت از براق بود دو بر
بس انند و بعضی نسخه مشهور چنین ست که دران راه که راهی بدست یعنی رفتن دران متعذر بود
سبب حریه دوری مواد و تعلقات هم بار که تعلقات بشری باشد و هم بارگی که براق بود باز ماندند
یکین دران راه آوارگی را دخل دادن خالی از سوی ادب نیست + پر جبرئیل از همش ریخته +
سرافیل دران صیدره گسیخته + جبرئیل بالکسر و جبرئیل بالفتح و کسر همزه همین دو لغت در فارسی
مستعمل است و در عرب ش لغت دیگر نیز هست سرافیل بالفتح نام فرشته ایست که حرف صاحب
از دفن اوست صدمه شب درین بیت اشارت ست بعجز جبرئیل و اسرافیل از مرتبه قرب
آنحضرت ببارگاه باری تعالی عز اسمه یعنی از راه آنحضرت پر جبرئیل هم ریخته شد و طاقت بالا رفتن
نماند و سرافیل هم از ان مرتبه قرب و بالا روی گسیخته شد بعد از ذوق گذشته بعد سنگها + در ان
پرده همه زاهنگها + بفتح شین الفتح پرده را هم مقام اسرافیل و نیز نام مرکب آنحضرت صلعم
و سنگها شد گرده راه ورد این پرده اشارت بهمان مکان و سرافیل و برای رعایت لفظ پرده
لفظ آهنگ آورده در ازه بسدره تا ساق عرشش + قدم بر قدیم عصمت افگنده فرش +
ساق عرش همان عرش عصمت بالکسر عفت و پاکی یعنی از دروازه سدره که مقام جبرئیل
است هر قدم که بالا رفت فرش عفت و پاکی افگنده بود + ز دلوانگه عرشیان برگذشت +
بمعراج آمد و درج براد نوشت + دلوان بالکسر جمع شدن مردم بر در امرا و دلوانگه منزلگه و لوح
بالفتح نام مقامی ست که آنحضرت در شب معراج از ان درگذشت و در شرح لنصوص عبارت از
تجلی ذاتی ست نوشته بالفتح در او پیچیده یعنی درجه بدرجه همه مراتب طی نموده و بقرب درگاه
باری تعالی رسید + جهت با و لایت بپایان رسید + قطعیت به پرگار دوران رسید +

ولایت بالکسر تصرف طبیعت بالفتح بمعنی پرگار بکاف فارسی قلم آهنی که نقاشان دارند مراد از
دائره هست بطریق مجاز یعنی چون آنحضرت بقرب درگاه الهی رسید ولایت هست آخر در کار
زمانه منتهی شد ٭ زمین زاده بر آسمان تاخته ٭ زمین و زمان را برانداخته ٭ تجرد و روے را
بجائی رسانید ٭ که از نور او هیچ باقی نماند ٭ زمین زاده خاکی نژاد یعنی حضرت خاکی نژاد
باسمان رفته و زمین و زمان را واپس انداخته هر دو مصراع اول بیت صفت بعد صفت است
و موصوفش ذات آنحضرت و صفت مع موصوف مبتدا و بیت دوم خبر آن ٭ چو شد در روش مستی
چرخ زن ٭ برون آمد از هستی خویشتن ٭ دران دائره گردش راه او ٭ نمود از سرا
قدمگاه او ٭ دائره حلقه گرد چرخ حرکت دوری یعنی چون جهات نماند فوق و تحت یکی شده
پس تفاوت درمیان حرکت پا و سر نماند ٭ زهی رفت بی زیر و بالا دلیر ٭ که در دائره هست
بالا و زیر ٭ حجاب سیاست برانداختند ٭ ز بیگانگان حجره پرداختند ٭ سیاست
بالکسر نگاهبانی کردن بقصد حفاظت یعنی دران مکان این حجاب هم مرتفع گشت و تعلقات
پیغمبری از میان رفته بود ٭ دران جای کاندیشه نادیده جای ٭ درود از محمد قبول از خدای
یعنی جاییکه دران اندیشه نامحرم بود درود از جناب محمدی بود و قبول از درگاه ایزدی ظاهر
از درود تحیات نماز اراده نموده که در معراج بجا آورده ٭ کلامیکه بی آلت آمد شنید ٭ لقائیکه آن
دیدنی بود دید ٭ آلت بالمد چیزی که واسطه حصول چیزی باشد لقا بالکسر دیدار در مصرعه
اول اشارت به کلام نفسی است و در مصرعه دوم اشارت برویت حقتعالی که جمیع فرق اسلامیه
انکار آن دارند مگر اهل سنت و جماعت ٭ چنان دید کز حضرت ذوالجلال ٭ نه زان جست
در زمین و نه خیال ٭ ذوالجلال خداوند بزرگی و نامی است از نامهای خدای تعالی یعنی درگاه
خوش سبحانه رای جهت و نی خیال دید ٭ همه دیده گشته چو نرگس تنش ٭ نگشته یکی خار
پیرامنش ٭ مراد از خار مانع و حایل و در نرگس خار میشود ٭ وزان نرگسین حرف کان باغ
داشت ٭ ما چشم او کحل ما زاغ داشت ٭ نرگسین حرف یعنی نرگسین شکل و زان باغ اشاره است
بذات آنحضرت کحل بالضم سرمه و ما زاغ اشارتست بآیه کریمه ما زاغ البصر و ما طغی ٭ یعنی
میل نکرد چشم پیغمبر بطرف دیگر و تجاوز نفرمود یعنی با وجودیکه در باغ وجود آن نبی دنیا و صفات

الهی بکلی صورت چشم شده و جمال آنحضرت را می نگریستند چنانکه آن باغ نرگستان شکل شده بود چشم
آنحضرت سرمهٔ مازاغ داشت که هیچ چیز نظر نمیکرد مگر بر ذات او تعالی و تقدس و خلاصهٔ بیت اینکه
همه اشیا نظر بطرف آنحضرت داشت و آنحضرت بهیچ چیز نظر نکرده مائل بسوی ذات حق تعالی بود +
گله بر سر خوان اخلاص کرد + هم او خورد و هم بخش با خاص کرد + اخلاص خالص ساختن دوستی
یعنی چون خود از مخلصان درگاه خدا شد ما مومنان را نیز یاد کرده حصهٔ عنایت فرمود و آن اینست
با آنکه از جناب احدیت سلام بمحمد آمده که السلام علیک یا ایها النبی و رحمة الله و برکاته و آنحضرت
فرمود که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین یعنی با آن سلام ما را هم بهره مند ساخت +

دلش نور فضل الهی گرفت + تنش نکته چه شاهی گرفت + سوی عالم آمد رخ افروخته + همه علم
عالم فرا آموخته + یعنی همه علم عالم که عبارت از معاد و معاش و اسرار حکمت الهی و قرآن باشد آموخته

بازگشت زان خیال تفت و آمد باز پس + چنانکه نامد در اندیشه هیچکس + تقریر بیت احتیاج بیان ندارد + ز گرمی که چون
برق بپیموده راه + نشد گرمی خوابش از خوابگاه + لفظ گرمی در مقام شدت و کثرت چیزی
مستعمل شود چنانکه گرم رو یعنی جلد رو و گرمی در مصرع دوم بمعنی حقیقی خود است یعنی حرارتیکه
از خوابیدن آنحضرت بر خوابگاه ای بر بستر مبارک واقع شده بود نرفته یعنی سرد نگشته بود
که آنحضرت باز گردیدند و در بعضی نسخ نشد گرمی بستر از خوابگاه و در بعضی نشد گرمی از بستر خوابگاه
که واقع است تحریف ناسخ است چنانکه بر بالا نخست و هم پوشیده نخواهد بود + ندانم که شب را
چه احوال بود + که شبی بود یا خود یکی سال بود + از بیت ما تقدم آنچه که بتواتر نقل ثابت شده
مولوی بیان نموده در آن محل هر گونه استبعاد بود بنابر آن آن استبعاد را بالطریق تفهیم
بیان فرموده که حالات آن شب کما حقه دریافت نیست که چه بود که شبی بود یا سالی که آنقدر
مسافت در آن شب طی شده و جهان بحال خود مانده و در بیت آینده دفع آن میکند + چو تا بید

دروی + بر آید به پیرامن عالمی + تن او که مشتاق تر از جان ماست + اگر شد بیک گردش
ت + یعنی هر گاه که جانهای ما در تن اسیر او است که ز یک دم سیر عالمی نماید
بعنی اثبات آن حضرت را چه بعید است + از گوهر جان نثارش کنم + ثنا خواستی
تم + گهر خر خریدار است و گوهر جان تنها فروشنده را با فضولی چه کار + گوهر چه باک

یعنی گوهر ده بان یعنی چهار ست یعنی یکی صدق و دیگر عدل و سوم حیا و چهارم شجاعت بر صحیح
فروشنده و عبارتست از صلح چنانکه خوب فروش یعنی صلح خود یعنی خریدار گوهر چهار یار اند گوهر هم
حیا بیست گوهر صدق مخصوص بابوبکر و گوهر عدل بعمر و گوهر حیا بعثمان و گوهر شجاعت بعلی
رضوان الله علیهم پس همه اصحاب را باعتبار متصف بودن ایشان یکی از چهار صفت مذکوره
بنا باید لنسبت و صلح را درینجا از فضولی که عبارتست از زیاده گوئی انانچه در کتب اهل حق
درباره یکی ازین بزرگواران واقع ست چه کاره چنانکه فضول بالضم جمع فضل ست یعنی زیادت و
فضولی بیای نسبت شخصی را گویند که بچیزهای ناشاید و مالا یعنی مشغول باشد و صاحب جامع الرموز
لغت که اگر فضول بفتح اول مبالغه فاضل بدان معنی که صاحب چیزهای زاید بود دیگر نباید بنسبت
درینصورت فضولی بفتح اول و یای مصدریست پس معنی مصراع دوم باین طور خواهد شد که
درینجا بفضل دادن چه کار + مهر علی گرچه محکم پیم + ز عشق عمر نیز خالی نیم + درینجا گفتگو سبب
طول ست آنچه در شرح خان آرزوست بیان نموده میشود که منازعت سنی و شیعی در حضرت
عمر و علی ست رضی الله عنهما لهذا دشمنی کشیعان را با عمر ست رضی الله عنه با دیگری نیست
گویا که هر سه خلافت از عمرست زیرا که اول کسی که بیعت با بوبکر رضی الله عنه نمود ایشان بند
من بعده صحابه دیگر بدیدن او بیعت نمودند و همچنین شوری که باعث خلافت عثمان ست رضی
عنه بحکم عمر رضی الله عنه هست و تحقیق این در کتب تواریخ مشروحاً معلوم میشود لهذا شیخ
نظامی درین بیت نام هر دو بزرگ را آورده و گفته که اگرچه محبت علی پا افشرده ام لیکن از عشق
عمر نیز خالی نیستم و چون از مصرعه دوم یک گونه ضعف مستفاد می شد اینجا لفظ عشق را بکار برد
از عهده و برآمده عجب که مردم ازینمعنی غافل اند چنانکه بعضی از فضلا نوشته اند که وجه اشعار بتشیع
می توان گفت که درین بیت مهر علی گرچه انجر اشارتست بافراط در دوستی علی کرم الله وجهه از جهای
دیگر چرا که گفت مهر علی گرچه استوار قدیم از عشق عمر هم خالی نیستم و این بر ضعف محبت عمر رضی الله عنه
دلالت میکند و بعضی بران رفته اند که درین بیت اشارتست بر بودن تشیع و بانش نیست زیرا که
مذهب تشیع دو چیز عمده است یکی تولا و دوم تبرا از خلفای ثلثه و خالی نیم در مصرعه دوم
خالی نیستم یعنی چنانکه بعلی تولا دارم از عشق عمر خالی نیستم و هر دو رکن اعتقاد ... است

پس ظاهر است که این دو بیت الحاقی باشد و لهذا در بعضی نسخ یافته نشده انتهی کلامه مولف گوید که
این وجه هرگز درست نیست چه افراط محبت عمر لازم می آید که لفظ عشق با او ذکر کرده و توجیه خالی هم
یعنی مثل فی خالیم نیز درست نیست زیرا که شوق کلام و نظر بر لفظ اگرچه نظیر اصلا روا دارد این قسم توجیه
رکیک و احتمال باریک کی تواند شد و نسبت تشیع از این ابیات بشیخ غلط محض است و اگر کسی گوید
که چرا نام عمر را درینجا مقدم نکرده و مصرعهٔ آخر را اول نیاورده گوییم تقدم ذکر دلالت بر تفضیل ندارد
والا لازم آید که عمر بر ابوبکر ترجیح داشته باشد زیرا چه ذکر ابوبکر رضی الله عنه در بیت آینده است و این
باطل است و فرق اجتماع مرکب هیچ یک است بران نرفته + همیدون درین جسم پرروشن دماغ + ابوبکر
شمع است و عثمان چراغ + اندرین بیت نیز مفید ترتیب خلفا نشده و موجب قول خود که فرموده
با فضولی چه کار + بان چار در نوش سلطان تمام + شده چار تکبیر دولت تمام + چار تکبیر
دولت چار تکبیر نماز جنازه را گویند و نیز عبارت از ترک و تجرید و تفرید است حاصل آنکه آن چار
پادشاهان معنی که در درویش صورت بودند نماز جنازه بر دولت کرده اند و دولت را مرده انگاشته
چه نماز جنازه بر مرده می کنند غرض آنچه شرایط ترک دنیا و تفرید و تجرید بود خلفای راشدین بجا آوردند
و تمام کردند پوشیده نماند که درمیان نعت رسول مقبول صلعم تعریف صحابه نموده و حالانکه مناسب است
که پس از اختتام نعت سرور صلعم ثنای ایشان میکرد تا خلطی واقع نمیشد باین وجه در خاطر
خطور میکند که اغلب که این چهار ابیات مذکوره سابق الحاقیه باشد چنانکه در اکثر نسخ منقوله
ایرانی این ابیات دیده نشده والله اعلم بحقیقت الحال + زهی پیشوای فرستادگان +
پذیرندهٔ عذر افتادگان + بآغاز ملک اولین رایتی + بپایان دور آخرین آیتی + ازینجا
باز بمدحت حضرت رسالت پناه رجوع آورده میگوید که عجب پیشوای پیغمبران و قبول کنندهٔ
معذرت افتادگان بوده که برای ایجاد موجودات ذات او اولین رایت گردید و در حشمت
و دور آخرین نشانی گشت + گزین کردهٔ هر دو عالم توئی + چو تو گر کسی باشد آنهم توئی +
یعنی خلاصهٔ موجودات تو هستی و مثل تو کسی نیست و اگر باشد فی الحقیقت آنهم تو باشی +
توئی قفل گنجینها را کلید + در نیک و بد کرد بر ما پدید + شب و روز با پایه بی ذمتی + بجل
بندهٔ کاممتی امتی + ذمت بالکسر والتشدید عهد و پیمان و بی ذمتی بی عهدی و پیمان و دل باک

صمدی ست و ماسوای عدم وجوب و لزوم خیر نیست ستجل کمترین بین تعلیمه
قباده باضر یعنی بی آنکه منتی از من بر تو لازم باشد شب و روز امتی امتی میگوئی و در خواست مغفرت
ما زجناب باری می کنی + من از آستان کمترین خاک تو + بدین لاغری صید فتراک تو + فتراک
بالکسر دوالهای دامن زین که از پست و جیب ست آویزند یعنی من که یکی از آستان کمترین خاک
راه توام بدین ناتوانی و ضعف بفتراک تو بسته ام و گوئید که صید لاغر را بشکار بند به بندند
نظامی که در گنجه شد شهر بند + مباد از سلام تو نا بهره مند + گنجه بفتح کاف عجمی شهریست
در ایران زمین که موطن مولوی ست و نا بهره شدن از سلام محروم شدن از نجات باشد
و می تواند شد که از سلام اشارت باشد بهمان سلام مذکور که از حضرت احدیت مجد ملم آمده و
آنحضرت فرمود که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین یعنی بدان سلام که در حق صالحان
کردی نظامی هم داخل آن صالحان باد و محروم مباد در سبب نظم کتاب گوید
شبی چون سحر زیور آراسته + بچندین دعای سحر خواسته + سحر باعتبار روشنی
ستاره ها و شگفتگی از آن ست یعنی چنین شب را به بسیاری دعائیکه در سحر پا کرده بودم از
خدا یافتم + زمهتاب در کش جهان تابناک + برون ریخته نافه از ناف خاک + یعنی بروشنی
ماه جهان پر نور و ضیا بود و از ناف زمین نافه یعنی سیاهی شب بیرون افتاده بود + گشتی

جرسهای آن + پاسبان فلک اضافت بیانی یعنی همان فلک برای پاسبانی شاه جرسهای
زر از کمر خود آویخته بود + رقیبان شب گشته سرمست خواب + فرو برده سر صبح صادق بآب +
رقیبان شب پاسبانان و سر بآب فرو بردن عبارت از ناپدید شدن پس معنی چنین باشد
که درازی شب چندان بود که گویا صبح صادق معلوم نمیگردید + من از شغل گیتی برافشانده دست +
بزنجیر فکرت شده پای بست + شغل بالضم کار، فکرت اندیشه دست افشاندن کنایه از
ترک کردن است + گشاده دل و دیده بر دوخته + بره داشتن خاطر افروخته + دل گشادن
و دیده بستن لازمهٔ مراقبه است و ره داشتن عبارت از سفر کردن و منتظر بودن است ای چشم
ظاهری پوشیده و نظر بصیرت گشاده در راه فکر تصنیف کتاب سیر داشتم + که چون بایدم
مطرحی ساختن + شکاری در ان مطرح انداختن + مطرح بالفتح دام و بالکسر چیزی که بدان
شکار کنند و خان آرزو آورده که بعضی گویند مطرح دام بزرگ است و بعضی از فضلا گویند مطرح
کمینی که شکاریان طیور را صید کرده در ان اندازند و کاف اول این بیت برای علت است
یعنی جاییکه در بیت سابق مذکور گشته برای این بود که چگونه مطرحی باید ساخت + فکنده
سرم را سراسیمه وار + چو بالین گوران بگورین نگار + در اکثر نسخ فکنده و سرم را
واقع است درین صورت اگر فاعل فکنده فکر است پس میم مفعول فعل است یعنی فکر سر مرا چو سراسیمه
بر زانو افگنده و اگر فاعل فکنده خود باشد پس میم بمعنی خود باشد ای سر خود را مانند سراسیمه بر زانو افگنده
بودم و در بعضی نسخ سرون بالفتح اول که بمعنی شاخ باشد واقع گشته و آن کنایه است از سر و سرین
بضم اول یعنی کفل و نشستنگاه مردان و بالین گوران یعنی سرهای ایشان و در بعضی نسخ گورین نگار
و در بعضی گوران نگار واقع شده و بر طبق اول گورین نگار نگارستانی بود که در و اشکال گوران و
حیوانات دیگر نقش کنند و دستور نشستن گوران آنست که وقتیکه از چراگاه بمکان خوابگاه آیند
جمله پس یکدیگر حلقه میکنند بعد از ان یکی می نشیند و دیگری بر زانوی آن سر گذاشته می خوابد و در
گورین نگار نیز نقش همین طور کنند پس حالت خود بنقش گوران که سر بر زانو دارند مشابهت
داده مگر اینجا سر بر زانوی خود داشته و آن جا بر زانوی دیگر و اگر گوران نگار بود چنانکه در بعضی نسخ
واقع شده درین مقام خان آرزو در شرح خود آورده که بعضی فضلا نوشته اند که افگنده بمعنی

افتتاح شده است ترکیب توصیفی ست محمول بر تعجب و صفت و موصوف مضاف الیه کلمه
تفصیل بیدلی و الم و به مفعول است اینی که شاعر که در این بیت واقع است و سرا سیمه را فعال و صفت
و شه ببینی فیض تمکین ست و تقریر معنی آنکه هر یکی از سراسیمگی بر سر زانو جا گرفته باشد مانند تکیه گوهرا
برگوهران نیوسیس ترتیب کن چه وضع گوهران آنست که یکی بر دیگری تکیه کرده می نشینند و بجواب
سر بودند این محل تعجب زیرا که درین ابیات همه جمله خبریه اند و جمله انشائیه اینجا چه دخل دارد و وجه
گردانیدن از نفی بر چیزی که مخالف مسبوق و ملحق نیست هیچ معلوم نشد ۞ سرم بر سر زانو آورده
زمین زیر سر آسمان زیر پاے ۞ زمین زیر سر یعنی سر بر زمین گذاشته بودم که بوقت فکر سر فرو می برا
و آسمان زیر پای یعنی آسمان در زیر پای فکرت بود خان آرزو گفته که در بعضی نسخ زمین بر سر و آسما
زیر پای واقع است و همین نسخه را اکثر فضلا ترجیح داده اند زیرا که مائل سر را فوق و مائل قدم را تحت
نامند پس زمین که بطرف سر ست فوق باید گفت و آسمان که بطرف پاست تحت باید گفت و الحق
بوید که عرف حکما در فارسی بکار نمی آید مثلا شخصیکه واژون شود نگویند که زمین بر سر او ست پس نسخه
اول صحیح باشد که مشهور ست ۞ قراری نه در نبض اعضای من ۞ سر من شده کرسی پاے من
نبض بالفتح رگی که پیوسته می جهد اعضا اندامها جمع عضو بالضم و الکسر و کرسی بالضم تخت بود
که بفارسی آنرا مسند لی گویند حاصل آنکه بسبب فکر و اندیشه از نبض حرکت اصلی اعضا الی همچنا
بیرون رفته بود که حالت اضطرابی پیدا کرده و سر من در وقت تامل بسبب شدت آن چندان
نگون شده بود که گویا زیر پا آمده بود ۞ بجولان اندیشه گردنورد ۞ ز پهلو به پهلوش گرد گرد ۞
جولان بالفتح تبین اسپ تاختن و اکثر در فارسی بسکون واو مستعمل ست و درین بیت بیان اضطراب از
کثرت فکر میکند یعنی گاهی به تفکر سر بزانو بودم و گاهی ازین پهلو بآن پهلو می غلطیدم و در شرح
خان آرزو گرد گرد مجموع مرکب که لفظ اول بکسر اول و سکون ثانی و دوم بالفتح اول و سکون ثانی
بمعنی مدور گردنده آورده یعنی از تابش پهلو غلطیدن مدور میگردیدم و بعضی گرد گرد هر دو بفتح گفته
که تکرار مقتضی کثرت بود چنانکه گویند خاطر دوستان باشد باغ شگفت ۞ تن خویش را کو
گذاشته ۞ بصحرای جان توشه برداشته ۞ **توشه برداشتن** عبارت از سفر کردن
باشد و صحرای جان عالم ارواح حاصل آنکه جسم کثیف را در گوشه نهاده مسافر عالم ارواح شده بودم

که از لوح ناخوانده عبرت پذیر + که از صحف پیشینیان درس گیر + عبرت بالکسر پند و در اکثر نسخ
صحف واقع شده حال آنکه صحف بالضم و سکون حا در کتب لغت دیده نشد بلکه بالضم و فتح حا جمع
صحیفه آمده پس درین مقام محل تامل ست و در بعضی نسخ که از صفحه پیشینیان درس گیر + یافته شده
هرچند که درینجا فک اضافت میشود مگر در الفاظیکه آخرش های مختفی بود در کلام قدما بیشتر واقع شده
بااین لحاظ نسخه اخیر براجح باشد و از لوح ناخوانده مراد شعرای خام نامقبول یا مطلق کتابیکه رواج
نیافته باشد بود یعنی از کتابهای شعرای خام که رواج نیافته بود عبرت می گرفتم که چرا اوقات را
مثل ایشان در گفتن مزخرفات ضائع کنیم درینصورت هرچه بگوییم سخن سنجیده بگوییم که مقبول خاص
عام باشد و معنی مصرعهٔ دوم واضح ست ای گاهی صحیفهٔ قدما را پیش نظر داشته تعلیمی گرفتم +
چو شمع آتش افتاده در باغ من + شده باغ من آتشین داغ من + یعنی بسبب حدت فکر در باغ
دل من همچو شمع آتش گرفته بود چنانکه باغ نمانده بلکه آتشین داغ شده + گدازنده چون موم در
آفتاب + نمومی چنان بسته در دیده خواب + یعنی حال من از حرارت فکر همچو حال مومیکه در آفتاب
گداخته شود شده بود و بجشمان مومیکه اشارتست بگدازش فکر خواب در دیدهٔ من راه نداشت +
مگر جادوان از من آموختند + که از موم خود خواب را دوختند + جادو ساحر و سحر را نیز گویند
شاید که ساحران از موم خواب را بند می کنند + دران رهگذرهای اندیشه ناک + پراگنده شد در سم
مغز پاک + رهگذرهای اندیشه ناک اشارتست بمقام فکر که جاهای دور دراز رسید و در مصرعهٔ
ثانی پاک بهای فارسی بمعنی تمام باشد و یا که بمعنی معروف صفت مغز بود + درآمد بمن خوابی از
جوش مغز + دران خواب دیدم یکی باغ نغز + کزان باغ رنگین رطب چیدمی + وز و رود و می هر کرا
دیدمی + رطب چین درآمد ز نوشینه خواب + دماغی پر آتش دهانی پر آب + رطب
بالضم و فتح طای مهمله خرمای تر و مراد از رطب چین خود مصنف ست و از خواب درآمدن بیدار شدن
و دماغ پر آتش بلحاظ شوق آن گفته و دهان پر آب باعتبار حسرت آن یعنی چون از خواب
بیدار شدم دماغ از آتش شوق گرم و دهان از حسرت آن رطبها که در خواب دیده بودم پر آب
بود + برآورد موذن باول قنوت + که سبحان حی الذی لایموت + و در بعضی نسخ موذن
آورد اول قنوت + واقع ست و ظاهرا هردو نسخه صحیح ست چه در فارسی تخفیف مشدد جائزست

و در فرهنگ جهانگیری مذکورست که اول قنوت کنایه از صبح صادق ست و بر تقدیر ثانی یا می از
از اول محذوف باشد و مراد از قنوت دعا باشد که پیش از دعا این اذان بر آورد و ترجمه سبحان
حی الی آخره اینست که پاکست زنده آنکه نمیرد درین صورت سبحان مضاف ست بسوی حی
و حی موصوف ست و ما بعد صفت آن و حذف الف و لام از لفظ حی بنا بر ضرورتست و این
قسم در ترکیبات عربی که در اشعار فارسی می آید بسیارست ✤ بر آمد ز من ناله ناگهی ✤ چو گز اندیشه
بر رستم از خود تهی ✤ یعنی از کمال شوق آن خواب ناله ناگهی بر آوردم چرا که از اندیشه برگشته
از خود تهی شدم ✤ چو صبح سعادت بر آمد بگاه ✤ شدم زنده چون باد در صبحگاه ✤ در مصراع اول
بگاه مضد بگاه است یعنی چون صبح سعادت بر وقت خود بر آمد و روشن شد و می توان گفت
متعلق بمصرعه دوم باشد برین تقدیر زاید خواهد بود زیرا که شعرا کلمه گاه را بر ظرفیت زمان میکنند و مراد
زنده شدن باد حرکت باد است ✤ شب افروز شمعی بر افروختم ✤ در اندیشه چون شمع می
مراد از شمع شب افروز یاد خواب شبانه است که دیده بود ✤ دلم با زبان در سخن پروری ✤
ز هره بالنونگری ✤ هاروت و ماروت دو فرشته اند و زهره بضم نام زنی ست و قصه آنچنان
چنانکه در مثنوی مولوی قدس سره مذکورست باین طورست که هاروت و ماروت هرگاه که در عالم
شر و فساد بیشتر دیدند بجناب حضرت باری در خواستند که اگر ما هر دو بر زمین رویم مردمان را از
و فساد باز داریم و هر آینه عالم صورت صلاح و فلاح پیدا گردد و همیشه بر احوال مردم تا سعی
نمودیم که حکم الهی صادر گردید که بروید چون این هر دو فرشته بر زمین رسیدند بزهره نام زن
عاشق شدند و اختلاط و آمیزش با او نمودن خواستند درین صورت او از ایشان دعای
اعظم الهی یاد گرفته بود چون از ایشان نسبت نقد پرتو دید فی الحال به برکت آن اسم بر
رفت و ایشان خجل و محزون بر زمین ماندند و بالفعل در چاه بابل اسیر اند و مردم بسیار
آموختن سحر و جادو آنجا میروند ✤ که با شغل چندین چه باید نشست ✤ دگر باره طرزی نو
بدست ✤ که دزد در ینجا بیان خواب شب است ✤ نوای غریب آورم در سرود ✤ که
پیشینگان را درود ✤ **نوا** آواز غریب نادر مراد از پیشینگان بادشاهان همعصر
اما ایران قصه اسکندر که بتقریب ذکر ایشان درین کتاب جا بجا آمد خواه غیر آن

برآرم چراغی ز پروانه + درختی برآرم از دانه + بیت خان آرزو برآرم اول تا آرم بتای فوقانی دراین
نسخه که متاخرین طرازم لطبای مطبقه می نویسند صحیح است زیرا که برین تقدیر هم تکرار مرتفع میگردد و هم
معنی استقامت پیدا میکند یعنی از پروانه چراغی ترتیب دهم واز دانه درختی پیدا آرم و در اکثر نسخ
در هر دو مصرعه برآرم واقع شده و در بعضی در مصراع دوم نشانم و برآرم دیده شد + که هر کافکند
میوه زین درخت + نشاننده را گوید ای نیکبخت + ای بفتح همزه حرف ندا و دراینجا در مقام تحسین
واقع شده حاصلش اینکه شخصیکه فائده برگیرد بانی آنرا بنام نیک یاد کنند + بترسم که مشتی
فرومایگان + بدزدند کالای همسایگان + مشت بضم میم گروه قلیل و یای آخر مشتی
برای تنکیر و اینجا دلالت بر حقارت نیز دارد ای گروه قلیل فرومایگان که عبارت از شعرای خام
هم عصر مصنف است مال مصنف را بدزدی نگیرند + گرفتم سر تیز هوشان منم + شهنشاه گوهرفروشان
منم + همه خوشه چینند من دانه کار + همه خانه پرداز و من خانه دار + برین چارسو چون بهم
دستگاه + که ایمن نباشم ز دزدان راه + گرفتم بمعنی فرض کردم و سر بمعنی بهتر و از تیز هوش مراد
زیرک گوهرفروش بمعنی شاعر و جوهری و خانه پرداز و دزد و چارسو دنیا و دستگاه متاع
وایمن سبب ترس و در بعضی نسخ بجای نباشم نباشد دیده شد درین صورت ضمیر نباشد بسوی
چارسو راجع خواهد بود و کاف در مصراع اخیر بیانیه + که دارد دکانی درین چارسو + کز رخنه ندارد
ز بسیار سو + کاف در اول مصراع این بیت بمعنی کدامیه + چو دیبا چرا ترسم از قطره دزد +
که ابرم دهد بیش ازان دست مزد + دوست فروز مزدوری + اگر بر فروزی چو مه صد چراغ +
ز خورشید باشد بر ان ماه داغ + مشهور است که روشنی ماه مستفاد از آفتاب است و ستارگان
دیگر نیز در روشن اند یعنی هر چند که صد چراغ چون ماه روشن برافروزی چون نشان دزدی دارد
داغ خورشید بر ان خواهد بود + حکایت + شنیدم که رندی جگر تافته + درستی کهن داشت
نو یافته + رند بالکسر مردم بخیل بیباک و بی قید باشد و جگر تافته ای در آتش حسرت زر سوخته
و درست بضمتین اشرفی حاصلش ظاهر + شنیدم ز پیران دینارسنج + که زر زر کشد در جهان
گنج گنج + در بعضی نسخ ز پیران واقع است و در بعضی شنیده از دبیران خان آرزو در شرح خود آورده
که دبیر معرب است بمعنی بیننده عاقبت و پس کار دبیر را او دبیران وزارت پیشگان اند مولف

آوید دبیر بمعنی نویسنده است و لفظ فارسی ست چنانکه ارباب لغت نوشته اند و بمعنی مذکور در بیچ کتاب لغت عربی نیست و مراد از دبیر درینجا محاسب ست ✤ ببازار شد تا به زر زر کشد ✤ به یک مغربی مغربی درکشد ✤ مغربی بیای معروف زر خالص و ظاهر اینست که بمعنی اشرفی باشد ✤ بدکان جوهر فروشی رسید ✤ که زر بیشتر زان بیکجا ندید ✤ فرو ریخته زر یک انبان چیست ✤ قراضش قراضه در بیشش درست ✤ **قراضه** بالضم ریزهٔ زر که از مقراض افتاده باشد **انبان** پوست بزغاله خشک کرده شده که تلف در آن در میان بند ند و ذخیره در و بدارند **چیست** بالضم اول خوب یعنی آن رند بخیال حکایت مذکور قریب دکان جوهر فروشی رسید که مطابق زر در جای نیافت و دید که بقدر یک انبان زر بدکانش ریخته است که ریزهٔ زر آن همراه ریزهٔ زر درست و درست آن همراه درست ✤ بامید آن گنج دیوار بست ✤ بر انداخت دینار خود را ز دست ✤ **گنج دیوار بست** گنجی که محفوظ و توده کرده باشد ✤ چو دینارش از دست پرواز کرد ✤ سوی گنج قراضه سر باز کرد ✤ قراضه سرو کننده سیم و سر باز کردای در زرش داخل شد و همانجا مستقر گردید ✤ فرو ماند مرد از آمیختن ✤ و زان یک عدد در صد آمیختن ✤ **فرو ماندن** عاجز شدن و زر آمیختن حاصل کردن زر ✤ بزاری نمود از پی زر خروش ✤ بنالید بر مرد جوهر فروش ✤ که از ملک دینار چندین درنگ ✤ در سفتی زر آورده بودم بچنگ ✤ بچندین درنگ مراد در مدت دراز و در فرهنگ جهانگیری درنگ بمعنی مشقت و رنج نیز آورده و درین محل مناسب تر می نماید ✤ شنیدم ز ازیرکی زابلی ✤ که زر زر کشد چون برابر مبنی ✤ زیرکی و ابلهی بیای معروف باید خواند یعنی شنیدن من آن قصه را از راه فراست و عقل نبود بلکه بسبب حماقت بود ای بر آن قصه شنیده عمل نمودن حماقت و ابلهی بود ✤ بگنجینهٔ این دکان تاختم ✤ زر خود برابر بر انداختم ✤ مگر گرد آن زر بر من زر خود این زر بدان زر شد آمیخته ✤ بخندید قراضه آن مرد ✤ و ز آمیزش زر بد و قصه کرد ✤ زاد هر و مرد خوب ✤ که بسیار باید بر اندکی ✤ یکی با صد آید نه صد با یکی ✤ هر آنکس که شد دزد نیگاه من ✤ بس ست این مثل شحنهٔ راه من ✤ یعنی هر کس که دزد نیگاه و سخن من ست همین مثل مذکور پاسبان راه من بس ست ✤ لب آسیا گو غریوان بود ✤ چو بیننده در دیوان بود ✤ **غریوان** بالفتح شور کنان دیوان بالکسر دفتر حساب و در عرف

الی دفتر باگوینده که متعدی باشد یعنی لباسهای کشورکنان باشد بعد تنقیح و تفتیش معلوم شود که مزدور و بحکم
دیوان ست و شورش و بالات آن انان حکام ست همچنین لباس شاعرکه لاف سخنوری زنند عند التفتیش
بظاهر سیکه مایهٔ افتخار ایشان از سرمایهٔ دیگری ست که بدزدی آورده اند و بخود نسبت کرده + نمد زد ان
مرا لبس شد این دست مزد + که نارند برمن همی بانگ دزد + دست مزد بضم میم و سکون زای نقطه دار
و دال ابجد اجرت ای از شاعران هم عصر اگر یکی مضمون دیگری را دزد و نسبت دزدی و فضاحت مضمون
بر ایشان لازم آمد پس مولوی سیفر ماید که از دزدان روزگار همین دست مزد کافی ست که برمن اطلاق
دزدی نمیکنند + سیاهان که تاراج ره می کنند + بدزدی جهان را سیه می کنند + بروز آشتی
برنیارند لرم + که دارد همی دیده از دیده شرم + دبیران نگر تا بروز سپید + قلم چون تراشند
از مشک بید + مراد از سیاهان هندوان اند که مشهور بدزدی اند و بعضی دزدان جنس را گفته که راه قریب
نیز میزنند اول مناسب ترست و قوله بدزدی جهان را سیه میکنند معطوفست بر جملهٔ تاراج ره و سیاه آخره
سیه کردن عبارت از خراب کردن و ویران ساختن ست و خبر سیاهان در بیت دوم ست یعنی
دزدان که بدزدی جهان را خراب و ویران می سازند بروز روشن آتش فتنه و بنا در را بلند کردن نمی توانند
زیرا که چشم از چشم شرم دارد بخلاف نویسندگان که در روز سپید قلم از مشک بید که قسمی از بید سیاه است
پوشیدهٔ مضامین قالیهٔ ما میبرند + نهان مرا آشکارا برند + زگنجیست اگر تا بسخا را برند + از
مان اشارت باشد را آبدار خود کرده باعتبار بودن آن در قلب و یا از جهت خفای نفاست و نزاکت
ن از هر دو تعبیر شد کم تایه یعنی اشعار مرا که آشکارا می دزدند اگر مثلاً در بسخارا برند و آنجا فروختن خواهند
ن از گنجیست نه از آن ایشان + نسنجند کالا که پنهان بود + که کالای دزدیده ارزان بود + یعنی
ن متاع که پنهان فروخته شود خرید کنندگان برغبت نگیرند چراکه مالیکه پنهان فروخته شود در باطن را
مقصود باشد البته مال دزدی ارزان خواهد بود و فان آرزو گفته که میتوان گفت که مراد از کالای
دیده کالائیکه پنهان فروخته باشند بود چه دزدیده بمعنی پنهان می آید چنانکه فلان نگاه دزدیده
می‌کنند یعنی هر متاعیکه پنهان فروخته باشند نسبت بچیزی که ظاهر فروشند البته ارزان باشد
یکن چو عیب آخشیج را شود + دل دوستان بی مدارا شود + یعنی آنکه لفظاً و لیکن مرادفت لاکن عرب
ی است دراکی و ظاهرا بدریافت میرسد که در لفظ لاکن نه فارسی را و عاطفه افزوده اما له لمنود وانه

ولهذا ونیک وولی مختفت آن و حاصل بیت اینکه وقتیکه عیب دزدی ایشان ظاهر گردد دل دوستان
این دزدان که متاع از ایشان خرید اند بی مدارا و بی اخلاص شود و در بعضی نسخ دل دوست شان
واقع ست و این احتمال دارد که کنایه باشد از کمال نفرت که دل دوست دزدان هم بی مدارا شود
چه جای دیگر حاصل این بیت استدراک ست از مضمون ماسبق یعنی اینها که مال پنهان فروخته اند
بجهت ارزانی خریدکنندگان مال ما برغبت گرفته اند تا همان وقت ست که عیب دزدی شان
آشکارا نشده است و چون عیب مذکور شان ظاهر گشت دل دوستان بی مدارا گردد + اگر دزد دزده
برارد نفیر + ببر دوست او شحنهٔ دزدگیر + معنی بیت اینست که دزد برده ترکیب مقلوبست از عالم
گیهان خدیو یعنی چیزی را که دزد برده است اگر همان چیز برده دزد فریاد کند مثلاً دزدی گاوی یا اسپی
یا بزی بدزدی برد و آن گاو و غیره آواز نماید شحنه و عسس خبر یافته دزد مذکور را بگیرند و دست او ببندد
و میتوان گفت که از دزد برده مراد از چیزیکه دزد برده باشد بود و برآوردن نفیر مراد از ظهور یافتن است
این مخصوص بر حیوان ذی روح نیست که او آواز بر آرد بلکه مجازاً از نفیر برآوردن مراد از ظاهر شدن است
آن چیزیکه دزد برده باشد ظهور یابد + باز من گذارم که خود روزگار + بهر نیک و بد باشد آموزگار +
ظاهر این بیت مربوطست به بیت ماتقدم یعنی چون چیز دزدیده خود فریاد کند و عسس دست دزد
ببر دلیس بسبب که من تیز دزدان اشعار خود را بگذارم که اشعار من که متاع عیست نیک خود فریاد
کند تا روزگار که شحنهٔ زمانیان ست در هر نیک و بدی که دزدان سر زند تادیبا بیاموزد + بر آزردگی
گردون گردان بسیج + نماند و نماند سنجیده هیچ + در بعضی نسخ گردش بسیج واقع ست در مصراع
اول می تواند شد که بسیج در بای موحده و مرکب باشد از کلمهٔ با و سیج که مخفف بسیج ست یعنی قصد
و معنی مجموعی آن با قصد باشد بی تا دلیل صفت گردون ست و گردش بسیج در نسخهٔ دوم هم صفت
گردون ست حاصل بیت آنکه تا زوی عمل آسمانی که گردان لقصد ست یا گردش قصد اوست
هیچ چیز ما سنجیده و نگذشته نگذرد و ماندن اینجا یعنی گذاشتن ست + بیا ساقی از می فشان
دو مرا + وزان داروی بیهشان ده مرا + بدان داروی تلخ بیهش کنم + مگر خویشتن را
فرامش کنم + در بیت دوم در آخر مصراع اول میم کنم ضمیر مفعول ست یعنی بدان دارو
بی هوش کن مرا و می توان گفت که کنم اینجا یعنی شوم باشد چنانچه در اکثر نسخ شوم بجای کنم

داستان حکایت ایضاً در سبب حال وسبب نظم کتاب گوید

نظامی بسا صاحب آوازه ٭ که گشتی جهان تازه ٭ نظامی درینجا منادی ست وحرف ندا محذوف مصنف مخاطب بطرف خود شده میگوید که ای نظامی بسیار صاحب آوازه هستی که از غرب تا شرق آوازه تو رسیده و با وجود کهنگی نامی تازه وسخن پر آوازه داری ٭ چو شیران بسر پنجه بگشای چنگ ٭ چه بیهوده میالائی خود را برنگ ٭ سر پنجه یعنی پنجه دست وقیل یعنی پنجه و نیرو اندست و درینجا اشارتیست به ترک عزلت واختیار صحبت ٭ شنیدم که روباه رنگین برس خود آرایی باشد برنگ حبشی ٭ که روس نام ولایتیست ورنگ حبشی عبارت از زور روش دعروس بالفتح مرده زن نوکدخدا و آنست و شبانه روز حاصل معنی ظاهر ٭ چو باران بود روزی یا باد گرد ٭ برون نا ورد موی خود لیسیل از نوردی ٭ لفظ شبانه از کلمه روز بقرینه مقام محذوف نورد بالفتح بمعنی سوزنهائے بهم آمده است ومعنی بیت ظاهر ٭ بلخی که نبی علیت جای خویشتن ٭ نه لیسد مگر دست یا پای خویشتن ٭ علیت بمعنی خورش ٭ زهی پوستین چون خود را خورد ٭ همه کس تن از پوست پرورد ٭ پوستین جامه که از پوست سازند وانیجا مراد از پوست ست ٭ سر انجام کاید اجل سوی او ٭ وبال تن او شود موی او ٭ سر انجام آخر کار وبال بالفتح ناگوار شدن ٭ بدان موئینه قصد خونش کنند ٭ برسوائی از سر برونش کنند ٭ بدانکه مینه براے نسبت آمده چنانکه زرینه وپارینه وگاهی زائد چنانکه گنجینه ودیرینه مخفف موئینه با همزه طینه لیکن این قسم در جای دیگر بنظر نیامده را این بیت سند نیست وخون یعنی کشتن ٭ لبساطی چه باید برآراستن که دو ناگزیرست برخاستن ٭ ناگزیر یعنی ضرور ٭ بران جانور کو خود آرای نیست ٭ طمع را بآزار او رای نیست ٭ طمع بجستن امید ٭ برون آ ازین پرده هفت رنگ ٭ که زنگی بود آینه زیر زنگ ٭ مراد از هفت رنگ آرایش وزیب وزینت است وازنگی حبشی پس خود داری وآرایش ظاهری را بسیاهی نسبت داده میفرماید که از پرده آرایش وخود آرائی بیرون شو زیرا که چون آینه در زیر زنگ باشد مثل حبشی بنظر سیاه برآید وبعضی از مجموع پرده هفت گوشه عزلت اراده نموده اند ٭ بگو گرد سرخی تو لعل سپید ٭ که جوینده باشد ز تو نا امید ٭ بدانکه گوگرد که بتازیش کبریت گویند چیزیست که مهوسان میگویند که اگر قسم سرخ آن بهم رسد کیمیا تیار شود

وانواع آن بسیار است سفید و سیاه و سبز و زرد و قسم سرخ آن بنهایت کمیاب و لعل و سفید نیز کمیاب
یعنی گوگرد سرخ و لعل و سپید چیزی که جویند و نتوانند یابند ❊ پس این جادو بیابان نیز جاده طلب
دنیا گفتن ❊ جادو فنی بمعنی ساحری یعنی سخنان دلفریب همچو سحر بیان کردن و بدان وسیله مردمان را
مشتاق خود ساختن و یار همچو ساحران با کسی ملاقات نکردن بس کن ❊ بمردم در آمیز اگر مردمی
که با آدمی خو گرست آدمی ❊ خوگر الفت گیرنده چنانکه حکما گفته اند که آدمی مدنی بالطبع است آدمی را
میخواهد و انداز بیش یعنی انسان مشتق از انس است حاصل بیت ظاهر ❊ اگر کان گنجی بیابی
بدست ❊ کسی گنج زین گونه در خاک بست ❊ چو دور او فتد از میوه خود میوه دار ❊ چه خرما بود
نخلبن را چه خار ❊ میوه دار درخت میوه نخلبن درخت خرما ❊ جوانی شد و زندگانی نماند ❊
جهان کو ممان چون جوانی نماند ❊ ممان بالفتح یعنی مباش منقول است که طفل را امید جوانی است
و جوان را امید پیری و پیر را هیچ امید نیست پس وقتیکه جوانی رفت بسبب ضعف و ناتوانی گویا
زندگی نماند درین صورت مناسب وقت نیست که جهان را گو که نیست شو از همین مقام گریز نیست
از مضمون ماسبق یعنی ترک عزلت و اختیار صحبت وقتی خوش بودی که جوانی بودی و اکنون که ایام
پیری است بسبب ضعف قوی زندگی نماند و درین صورت از گوشه بیرون آمدن تعذر تمام دارد
جوانی بود خوبی آدمی ❊ چه خوبی رونقی که بود خرمی ❊ چه گنجی است کان ارمغانیم نیست ❊ در افغان
جوانی جوانیم نیست ❊ چو پی سست و پوسیده گشت استخوان ❊ دگر قصه خوبروئی مخوان ❊
پوسیده و بیاورد او هر دو فارسی سخت سوده و کهنه شده یعنی هرگاه که اعصاب سست گردید و
استخوان کهنه شد قصه خوبروئی را خواندن فراموش کن ❊ غرور جوانی چو از سر گذشت ❊
ز گستاخ کاری فرو شوی دست ❊ غرور تکبر یعنی هرگاه تکبر جوانی که همچو شعله خس از سر رفت
و ضعف پیری غالب آمد از گستاخ کاری نا امید باش که آماده آن محال است ❊ بهی چهره
باغ چسپان بود ❊ که شمشاد بالا خندان بود ❊ بهی بالکسر بهتری و بالفتح تابان و روشن
درینجا بهر دو معنی چسپان است فان آرزو آورده که در بعضی نسخ به چهره باغ و در بعضی بهی چهره
باغ است دوم بهتر است چه مشتق است از بها که لفظ عربی است یعنی صاحب بها در روشنی و بهی
بهی بکسر [illegible] یعنی میوه معروف است اشتباه و ایهام است و این نوعی از تجنیس است در تقدیم

نسخه اول مراد از بهبود خواهد بود + چو باد خزانی درآید بباغ + زمانه دهد جای بلبل بزاغ + شود
برگ ریزان ز شاخ بلند + دل باغبانان نو شود دردمند + ریاحین ز بستان شود ناپدید + در
باغ را کس نجوید کلید + در اول بیت در بعضی نسخ درآید واقع است و در بعضی نسخ در افتد اول بمعنی
و در صورت در افتد که بمعنی غارت و تاخت کردن باشد حاصلش چنین باشد که هرگاه باد خزانی
بباغ تاخت کند زمانه جای بلبل را بزاغ می‌سپارد و این هر سه بیت قطعه بند است و مصراع اول
ازان شرط و دوم مصراع جزای آن و باقی چهار مصراع که مانده خبر بعد خبر است و متفرع است بران
و در آخر بیت که ریاحین واقع است جمع ریحان است + بنال ای کهن بلبل سالخورد + که رخساره
سرخ گل گشت زرد + سالخورد بمعنی کهن سال و پیر فرتوت یعنی ناله کن ای بلبل کهن سال
چرا که رخساره گلها که سرخ بود زرد گردید و بعضی گفته‌اند که ناله بلبل در وقت بهار است نه خزان + دو تا گشت
سهی سرو آراسته + که بود سر ز سایه برخاسته + کدیور زده اصل کد او در بود از قبیل تن آور و
قدآور یعنی صاحب تن و صاحب قد و کد خانه را گویند و الف دران از جهت اماله رفته باشد بمعنی
معنی ترکیبی آن صاحب خانه شد و بمجاز باغبان را گویند و اینجا کنایه از انسان عاقل است + چو تاریخ
پنجه در آمد بسال + دگرگونه شد بر شتابنده حال + سر از بار سنگین در آمد بسنگ + جمازه
بتنگ آمد از راه تنگ + فرو ماند دستم ز می خواستن + گران گشت پایم ز برخاستن +
تاریخ وقت چیزی پیدا کردن پنجه بالفتح مخفف پنجاه شتابنده یعنی شخصیکه متوجه بسفر عالم آخرت
شده باشد سنگین گران و بسنگ در آمدن عاجز شدن جمازه بالفتح جیم اشتر با قوت و مراد
اینجا تن است یعنی هرگاه که سنین عمر به پنجاه سال رسید بر رهروان حال دگرگونه گشت و
سر برداشتن از بار گران که پیری است عاجز شده و می لرزد و قالب با تاب و توان بسبب
پیری که راه تنگ است عاجز و حیران شده و حالا دست من از می خواستن و عشرت باز ماند و پای
هم از برخاستن گرانی میکند وقت برآمدن از حجره و صحبت داری کجاست + تنم گونه لاجوردی
گرفت + گلم سرخی انداخت زردی گرفت + گونه رنگ لاجورد چیزی سبز یعنی جسم من مائل
بسیاهی شد بسبب برودت و پیوست نرمی و سرخی رفت و زردی به پیوست رسید + به پیوند
رونده نه ماند بانه + ببالین گه آید سرم را نیاز + همان لوز چه گاهی باد پامی + بصد حسم

نیوکوان تن جمشید زجای * بیوان بالفتح اول و تحتانی و بواو رسیده نسبت و مراد از قوت رفتار
لیوز بیای موحده و واو مجهول است شرح نگاب و جیوگانی عبارت از جلد رو و با دیا نیز است تیز رو
صفت لیو صفت است و اینجا مراد از قوت عشرت و کامرانی است یعنی قوت رفتار نماند و تیز
احتیاج بالین شد و لیو یعنی قوت عشرت و کامرانی که سابق بجلدروی موصوف بود اکنون بسبب
ضعف و پیری بدین غایت رسیده که بغرب مدح کان یعنی لسیدعه و جمید از جای نجنبید * طرب
بمیخانه گم شد کلید * نشان پشیمانی آمد پدید * یعنی حالا میخانه هم باعث پیری طرب قابل نشد
و از افعال و حرکات گذشته جوانی که بموجب ظهور آمده بود پشیمانی حاصل گشت * برآمد کوه ابر
کافوربار * مزاج زمین گشت کافورخوار * مراد از کوه سرست و از ابر کافوربار موی سپید و از زمین
جسم و کافورخوار نامرد و بعضی معنیش چنین نوشته اند که هرگاه که ابر کافوربار شود و آن باریدن برف
باشد مزاج زمین از اعتدال منحرف و مائل بسردی گردد و ایام در آمدن آن و برآید بهار باشد در تحبیب
متقیل بر رفتن ایام جوانی و در آمدن اوقات ضعف و ناتوانی است * کهی دل برفتن گرایش کند
گهی خواب با سر ستایش کند * گرایش بالفتح کاف فارسی میل و آرزو ستایش بالکسر صفت است
بسبب ضعف و ناتوانی حالت مزاج بدین گونه شده است که بر یک روش برقرار نمی ماند گاهی از کمال
عجز آرزوی خواب کند بسبب یبوست دماغ آن هم حاصل نشود و گاهی اراده رفتن کند و از باعث
ناتوانی نتواند که بران نیز قادر شود * عتاب عروسان و آمد بگوش * صراحی تهی گشت و ساقی
خموش * عتاب بالکسر ملامت و رسوائی و خشم یعنی عروسان عتاب شروع کردند زیرا که قابل
صحبت خود نمیدانند و ساقی که مراد از عروس است خاموش ماند و شراب از سبب تهی شدن
رغبت نمیدهد و در بعضی نسخ عتاب عروسان نیاید بگوش واقع است یعنی چون عروسان می بینند
که این کس پیر فرتوت گشته لایق خطاب نمیدانند و ناز و عتاب نمی کنند یا آنکه چون در دل نشاط
نیست عتاب عروسان در گوش گیرای و دلپذیرای نمیدارد فان آرزو گوید که اگر جمله نادر اینجا بحثیست
لیکن با معنی گرفتن مناسب نیست * سر از لهو پیچید و گوش از سماع * که نزدیک شد کوچگه را
وداع * لهو بالفتح بازی سماع بالفتح سرود شنیدن وداع بالفتح بدرود پیچیدن یعنی اعراض جفت
و اگر چه مشهور بدین معنی سر پیچیدن است و لهذا گویا که در مصراع دوم یعنی جاییکه از اینجا کوچ کنند

درحقیقت گاه و آن ست که یعنی ظرف زمان و مکان هر دو آید در صورت اول مقدم باشد چنانکه گاه مستی و گاه هشیاری مگر در بعضی الفاظ و قتیکه چنانکه صبحگاه و شامگاه و بمعنی مکان موخر بود از جهت قالب چنانکه صیدگاه و میدان گاه بمعنی جای صید و جای رمیدن و برین قیاس این قاعده کلیه بنظر می آید لیکن اینچه بعضی از فضلا نوشته اند که گه از قبیل اضافت فعل ست بظرف زمان یعنی بر داعی که وقت کوچ میشود دنیا برا و درست نباشد حاصل معنی آنکه سرا تو بازی اعراض میکنید و گوش از سرود شنیدن چرا که دنیا را آید رو و نمودن نزدیک شده + بوقت چنین کنج مهتر که کاخ + کدو بان کند دست بازی فراخ + دست بازی بیای تحتانی غارتگری و دست درازی و فراخ بمعنی بسیار یعنی در چنین وقت یکه زمانه غدار غارتگری را بنیاد آغاز نهاده و چیزها ی صحبت دار ی و قوتهای اعضا را الغارت برده بگوشه نشستن مناسب تر + تماشای پروانه چندان بود + که شمع شب افروز خندان بود + یعنی جلوه پروانه تا روشن بودن شمع ست همچنین وقت طرب و عیش تا بودن جوانی ست + چو از شمع خالی کنی خانه را + نه بینی دگر نقش پروانه را + یعنی هرگاه که شمع را از خانه ببری بعد از ان صورت پروانه را نبینی روشن وقتیکه جوانی رفت و هنگام پیری رسید صورت عیش و شادمانی و اسباب صحبت داری را نه بینی + بر وز جوانی و نوزادگی + زدم لاف پیری و افتادگی + کنون کز غم شادمانی کنم + به پیرانه سر چون جوانی کنم + افتادگی فروتنی و پیرانه سر وقت پیری معانی بیت ظاهر + چو پوسیده چوبی که در کنج باغ + فروزنده باشد بشب چون چراغ + پوسیده چوب مدار الافاضل بهر دو بای بازی چوبی ست که در شب چون انگشت سوزان نماید و یا کرم شب همچو کرمک شب تاب روشن نماید یعنی درین حالت پیری همچو پوسیده چوبی که در شب چون انگشت سوزان نماید و یا که در شب همچو کرمک شب تاب روشن باشد بآن مقدار روشنی از من مانده است و روشنی جوانی که همچو آفتاب تابان بود نیست + اگر دیدمی در خود افراشتی + طلب کردمی در خود آسایشی + تا سودگی عمر نو کردمی + جهان را بشادی گرو کردمی + یعنی اگر حالت نمود افزونی همچو آغاز جوانی در خود دیدمی جای آسایش و آرام میجستم و بار احت و آسودگی زندگانی تازه می کردم الشکل اگر جهان را کسی میگرفت و عوض آن شادی میداد میگرفتم و مراد از جهان تمام مال و متاع

جهان هست ای قره مهال متاع دنیا با مرت لذت و شادی میکردم کلیه یاد لذت و شادی برای مقابله یافته و
گفته اند که برای مقابله نیست چه صورت مقابله گرفتن چیزی و گذاشتن چیزی است و اینجا مفارقت از
جهان مطلوب نیست مقصود نیست که جهان را حواله شادی میکردم چنانکه در تخصص قرین دو مرحوان الله
و لفرق نباشد کنانی شرح خان آرزو ❊ چو روز جوانی بپایان رسید ❊ سپیده دوم آمد و شرق باید
سپیده دوم صبح و اینجا مراد از موی سپید است یعنی وقتیکه روز جوانی بآخر رسید سپیده دوم
عبارت از موی سپید است بیرون آمد درین بیت بیان استعجاب است که هرگاه روز منتهی شد
شام میشود و اینجا شام نشد بلکه آغاز صبح دیگر شد و تشبیه جوانی بروز جهت قوت و روشنائی است و غیره است
❊ بتدبیر آنم که چون سر نهم ❊ چگونه پی از کار بیرون نهم ❊ سر نهادن اینجا بمعنی طاعت کردن و منقاد
نمودن هر دو درست است یعنی چون سپیده دوم از مشرق برآمد در تدبیر آن هستم که از دنیا چگونه سر نهم
و چسان از کار و بار دنیا بیرون آیم و آماده عقبی باشم درین صورت عیش در طرب جوانی را چگونه
تسلیم ❊ سری کو سزاوار باشد بتاج ❊ سرین گاه او مشک باید نه عاج ❊ سرین بالضم نشستگاه
یعنی سری که لایق تاج باشد و ملک عیش او را مسلم باید داشت نشستگاه و سرکه موی بنا گوش باشد
مشک باید نه عاج یعنی مرو که سزاوار سلطنت است جوان باید نه پیر مشک عبارت از سیاهی و عاج
عبارت از سفیدی آن و در شرح خان آرزو آورده که در بعضی نسخ سرنگاه و در بعضی سرنگاه واقع است
پیش مؤلف صحیح سرنگاه است یعنی جای سرون که عبارت از شاخ است که هر دو طرف پیشانی بر دمد
داند که سرین بفتح اول مبدل سرون باشد چراکه حرف علت هم بدل شود لیکن هر دو نسخه صحیح باشد
یعنی مذکور و موید است که بعضی از شارحان سرین گاه بفتح یعنی بالای گوش گرفته اند از آن رو
سرون و سرین بفتح هر دو بیک معنی است و چون صاحب جهانگیری وغیره ازین معنی غافل بود
نسخه سرین گاه بالضم را گرفته بمعنی نشستگاه نوشته اند و صاحب رشیدی نیز گفته که سرین گاه عبارت
از موی قفا گرفتن تکلف است و صاحب مدار الافاضل سرین گاه بمعنی زنخدان نیز آورده اگر
این معنی بثبوت رسد بی تکلف معنی درست میشود و می توان گفت که لفظ سر در اول بیت مجوز
سردار باشد چنانکه ارباب لغت نوشته اند و لهذا در مصرعه دوم لفظ او واقع شده و صاحب
رشیدی گوید که چون اشارت ذوی العقول کنند او گویند و چون بغیر ذوی العقول کنند آن گو

اگرچه این قاعده کلیه نیست چنانکه در دیگر کتب دیده ام لیکن اکثر چنین است پس بهتر آنست که بمعنی سردار باشد
و سرین گاه و یا سر و نگاه بمعنی که گذشت باشد درینصورت حاصل معنی ظاهر و در بعضی از شراح قدیم سرین گاه
بمعنی سرگفته اند درین صورت حل بیت درست نمی شود و برای سر سر دیگر لازم میشود برین تقدیر گرفتن
معنی سردار و بزرگی و حسب باشد * ازان پیش کین هفت پرکار تیز * کند خط عمر مرا ریز ریز * در آرم
بهر زخمه دست خویش * بگیرم سر آوازه هست خویش * **هفت پرکار** هفت فلک ریز ریز
مخفف ریزه ریزه **زخمه** چوبکی باشد که بآن ساز یا نوازند یعنی قبل ازانکه آسمان مایه عمر مرا ریزه
ریزه کند دست خود بهر زخمه سخن در می آرم و قابلیت و لیاقت خود را درین فن ظاهر می کنم و بآن
وسیله آوازه هستی خود را نگاه میدارم * بهر مهره حقه بازی کنم * بوا ماندن خود چاره سازی کنم *
مهره و حقه نام بازی است یعنی با هر مهره مضمون حقه بازی کنم و سحر کاری خود بنمایم و برای
واماندن خود چاره کنم که پس از من در جهان آثار هستی من باقی ماند در بعضی گویند که مراد و محصول
بیت آنست که چنانکه فلک با من بازی کرده است من نیز با او حقه بازی کنم ای او را بازی دهم
و مراد از مهره مهره فلک و خان آرزو آورده که حاصل بیت آنست که چون فلک میخواهد که مرا معدوم
مطلق و بی نام و نشان سازد من کاری کنم که بدان یک گونه وجود داشته باشم و این گویا نوعی
از حیات ابدی است و آن کار گذاشتن یادگار است پس آنچه در بعضی نسخ بوا ماند خود بجای
بوا ماندگان واقع شده بهتر است و یا معنی درینجا بمعنی مصدر است یعنی جهت واماندن خود چاره سازم
و آن چاره واماندن و گذاشتن یادگار باشد که عبارت از همین نوشتن است * چو رهوار گیلم ازین
گذشت * بگیلان نماندم بهر بازگشت * **رهوار گیل** بمنافقت است رهواری که از گیل
باشد و آن نام جایی است مشهور یعنی هرگاه که از دنیا رفتم باز بدنیا مرا بازگشتی نیست پس مراد
از رهوار گیل عمر سبکرو باشد و بعضی از شارحان مراد از قلب داشته اند و این بعید است کذا
فی شرح خان آرزو * درین ره چو من خوابنده بسی است * بیاد آر و کسی یاد کا ینجا کسی است *
خوابنده خسپیده و در بعضی نسخ خوابیده بیای موحده مشده بمعنی خواب کرده شده و نیز یافته
شده * بیا و آور ای تازه کبک دری * که چون بر سر خاک من بگذری * **کبک** جانوریست
خوش رفتار و اینجا عبارت از جوان خوش خرام است * گیا بینی از خاکم انگیخته * سرین سوده و بالین

بر و بیمینه + جمعه خال زرشس مرا بره و باده + نگیرد و زمن هیچ هم عهد یاد + نهی دست بر شوریده سم
خاک من + بیدادتی انگو مرا یاای من + شوریده با دار فارسی کشته و ملامتی کرد بر گور سازند
یعنی چون بر خاک قبر من گذر کنی و از خاک من گیاه رسته بینی و سرش سوده و بالین تربت من
از همه بپوشیده و شده و خاک بدن مرا باد برده و کسی از هم عهدان مرا یاد نکرده و تو آنزمان بر تو
خاک من دست تهی و بدعای خیر مرا یاد آوری + فشانی تو بر من سرشکی زدو دیده فشانم من
از آسمان بر تو نور + سرشک بکسر تین اشک یعنی اگر تو بر حالت من گریان شوی البته
من هم از آسمان نور رحمت الهی بر تو نثار کنم + دعائی تو بر هر چه دارد مستجاب + من آمین کنم
تا شود مستجاب + آمین بمد همزه و کسر میم یعنی بپذیر مستجاب بالضم قبول کرده شده
یعنی دعائی که کنی من بران دعا آمین گفتم تا که مستجاب شود + درودم رسانی رسانم درود
سانی بیا بیم گنبد فرود + درود بالضم و واو معروف صلوٰة و آن از حق تعالی رحمت
و از ملایک استغفار و از انسان دعا و از بهایم و طیور تسبیح ست معنی بیت ظاهر + مرا از دو بیند
چون خویشتن + من ایم بجان گر تو آئی بتن + فدان خالی از همنشینی مرا + که بینم ترا
گرنه بینی مرا + لب از خفته چند خاشش مکن + ز خفتگان را فراموش مکن + جدا هیچ بسته
مے در افکن بجام + سوئی خوابگاه نظامی خرام + حاصل ابیات مذکوره اینکه چنانکه تو زنده
هستی مرا هم زنده دان و اگر تو بر خاک من آئی من هم پیش تو آیم مگر اینکه تو بتن آئی و من
بروح پاک بیایم و درین شکی میار که از همنشینی تو خالی نخواهم ماند چرا که من ترا خواهم دید
اگرچه تو مرا نه بینی و مردمانیکه در ظاهر مرده اند لب از ایشان مبند و فراموش مکن و وقتیکه
بر خاک قبر من برسی اول مئے نوش کن پس از ان بجای قبر من برس + مپنداری خضر
پیروز پئے + که از می مرا هست مقصود مے + خضر پیروزپی اشارتست بهمان مخاطب خود
از ان می همه بیخودی خواستم + بدان بیخودی مجلس آراستم + مرا ساقی از وعده ایزد
صبوح از خرابی مے از بیخودیست + چنانکه بآیه کریمه سقاهم ربهم شرابا طهورا حضرت عزت
جلشانه بآن وعده اشارت فرموده یعنی جائیکه من لفظ ساقی میگویم از ان همان وعده ایزد
مرادست و مراد از صبوح بالفتح که شراب بامداد است خرابیست که خود را در عرفان او تعالے

خواب گن و می عبارت: چو دمی است که بر دیده ریزیم یعنی این هر دو صفت عاشقان مذهست
تعالی و تقدس شأنه ✣ و لازم باید که تا بود دام ✣ بی ... ✣ گر از می شدم هر گز آلوده
کام ✣ حلال خدا بر خطا می حرام ✣ با آنکه گفتار ازین قسمیست حلال اشارت بهمان آبیست که در مقام تقریم
شرابا طهورا ✣ بیا ساقی از سر بنه خواب را ✣ می ناب ده عاشق ناب را ✣ خواب مراد از غفلت
گمی کان چو آب زلال آمدست ✣ بهر مذهبی در حلال آمده است ✣ در بعضی نسخ بهر چار مذهب
حلال آمدست واقع ست و این تصرف ناقصان ست که دین اسلام را منحصر بر چار مذهب دانسته اند
و حالانکه در دین اسلام هفتاد و دو فرقه اند **زلال** بالضم آب شیرین در شرح این نامه بر دیگر نامها

گوید داستان عذر انگیختن این کتاب گوید ✣ دلا تا بزرگی نیاری بدست

بجائی بزرگان نباید نشست ✣ یعنی تا که بزرگی حاصل نکنی بمرتبه بزرگان نرسی خان آرزو
گفته که بعضی از فضلا نیاید نشست بیای تحتانی نوشته اند یعنی نشست ممکن نیست و این خالی
از استغنا نیست و حق آنست که بیای تازی باشد و اگر بیای فارسی گفته شد و نیز درست
میشود لیکن خلاف مشهور ست ✣ بزرگیت باید برین دست رس ✣ بیا و بزرگان برابر نفس ✣
سخن تا نپرسند لب بسته دار ✣ گهر بشکنی تیشه آهسته دار ✣ **دست رس** استعداد و مراد
ازان استعداد سخنوری و یاد بزرگان عمل بر روش بزرگان و بشکنی بیای موحده نیز بعضی فضلا
نوشته اند معنی بیت ظاهر ✣ نه پرسیده هر کو سخن یاد کرد ✣ همه گفته خویش بر باد کرد ✣ بعضی
گفته اند که همه گفته خویش را باد کرد ای ضائع کرد و این درست ست و بر باد کرد تصرف ناسخ ست ✣
ببی دیده نتوان نمودن چراغ ✣ که جز دیده را دل نخواهد بباغ ✣ بی دیده نابینا و دیده بینا ✣
سخن گفتن آنگه بود سودمند ✣ کزان گفتن آوازه گردد بلند ✣ چو در خورد گوینده ناید جواب ✣
سخن یاوه گفتن نباید صواب ✣ **صواب** راست **جواب** بالفتح پاسخ یعنی سخنیکه قابل گفته
است مطابق آن اگر پاسخ نباشد پس جواب بیهوده گفتن مناسب نبود ✣ زبان را بمسمار
بر دوختن ✣ به از گفتن و گفته را سوختن ✣ **مسمار** بالکسر میخ آهنی و زبان بمسمار دوختن عبارت
از خاموشی ست در بعضی نسخ دهن بجای زبان دیده شد سوختن ضائع کردن باشد ✣ چه
میگویم ای نانیوشنده مرد ✣ تراگوش بر قصه خواب و خورد ✣ **نیوشنده**

بالکسر شنوند دخطا نیست از عارفان طرق ... سخن رسیدنا بتر غیب + چه دانی که من خود چه فرو
میزنم + دهل بر در خویشتن میزنم + یعنی ... سر ریش ست لطریق سؤال ...
... دعوی چو دهل بر در خود زدن کنایه از شهرت دادن باشد ای ببانگ بلند کوس و ...
میزنم + متاع گرانمایه دارم بسی + نیارم برون تا نخواهد کسی + خریدار اندر جهان صدف دیده
دوخت + بدین کاسدی گشت باید فروخت + در بالضم مروارید صدف غلاف مروارید کاسد
بکسر سین مهمله ناسره ای بی رغبت قدردان سخن اظهار استعداد قابلیت نتوانم کرد + مرا با چنین
گوهر ارجمند + نمی حاجت آمد بگوهر پسند + ارجمند با جیم موقوف صاحب قدر و مرتبه این لفظ
مرکبست از ارج که بمعنی مرتبه و قدر است و مند که بمعنی صاحب و خداوند است و مراد از گوهر پسند
قدردان سخن + بنیوشنده خواهم از روزگار + که گوهر ندرد از آموزگار + بکاوم من الماس
از کان خویش + کنم بسته صفحان او جان خویش + خان آرزو گفته که نسبت کاویدن
بکان باشد و اینجا که نسبت کاویدن بالماس کرده مجازست و ضمیر او راجع است بسوی گوهر [illegible]
شاید چنین تیپ ما به دید + یکی در ستاندی مه دهد + خان آرزو گفته که لفظ پر بجای فارسی [illegible]
مصرعه اول بمعنی بسیار یعنی تنها من خواهش مذکور ندارم بلکه زمانه این پیشه را بسیار دوچه دید
که یکی در می ستاند و دیگری [illegible] بس لفظ در درین مصرعه هر دو جا بالضم اول بمعنی گوهر است
در انچه بعضی از فضلا نوشته اند که لفظ بر و در که در لفظ ده و لب [illegible] واقع است بزاید است
که بجهت تزیین کلام استعمال نمایند تخلیه گرفته + دلی کو که بی جان خراشی بود + کمندے که
بی دورباشی بود + دورباش با واو معروف نیزه بود که سرآن نیزه دوشاخه می ساخته اند
چوب آنرا بزر و جواهر زینت داده پیشاپیش پادشاهان می برده اند و مخصوص سلاطین مراد است
چنانکه در کتب تواریخ مسطور است که فلان پادشاه فلان شخص را چتر و دورباش بخشید و نیز اگر
کسی کمند می بجانب پادشاه اندازد با آن دفع کنند و لفظ دلی که در مصرعه اول است نفی [illegible] است
که بدال [illegible] یعنی دلی کجاست که جان خراشی با او نباشد ای هر جا که در دنیا دلی ست خراش
جان عزیز با او ست چنانکه هر جا که کمندیست دورباشی با او ست و این شکایت از روزگاریست
برای استدلال خویش میگوید پس درین صورت از جان خراش خراشیدن جان خود منظور باشد یعنی

مده دیناری چه ولی نیست که با آن خراشی از دست برنگیرد نیست بدو باشد چنانکه هرجا که کند سی سست
مقابل آن دورباش هست که آن را قطع کنند خان آرزو نیست که ربطی به ابیات سابق و لاحق ربط
ندارد و میتوان گفت که ولی ابواو بود که کلمه استدراک گفت و این رزنا لفظی و مناسبتی هم میرساند
یعنی از کان برآوردن الماس هم سست لیکن جان خراشی با آن هم درست که محافظ و نگاهبان
آن باشد چنانکه کند که دورباش با او بود و کس که بعد واقع ست یعنی کسی خواهد بود ای کسیکه
بی جان خراشی بود کجاست و موجود نیست و نیز گفته که اگرچه درین تقریر تقدیری می خواهد لیکن
مناسب ابیات آینده هست و بعضی در توجیه ولی ابواو گویند و لیکن این خراشش من کجا تواند بود
بی آنکه جان خراشی مقارن آن باشد چه کند سی در جهان نیست که دورباشی در مقابل آن آفریده
نشده انتهی کلامه اما ابیات آینده دلالت صریح دارد که برای محافظت مال خود دگر زندگی و ریزه روی
ضرورست درینصورت دورباش را همراه کنید گفتن بهترست نه مقابل آن ✤ که مار بر گنج زیبا
نشست ✤ که تا رایگان مهره نابد بدست ✤ رایگان بی عوض در شرح خان آرزوست که در
اکثر نسخ مار بر گنج واقع ست درینصورت لفظ مهره که در مصراع دوم این بیت ست بیکار محض می افتد
مگر آنکه از گنج گنج گوهر واز مهره یکی از جواهر مراد بود و بخاطر میرسد که لفظ بر گنج تصحیف بود و صحیح
در گنج بکاف تازی بود یعنی گویا مار بهمین جهت در گوشه نشسته و خزیده که بآسانی مهره او بدست
نیاید ✤ نشیمند توان پاس ره داشتن ✤ بسی گستر آتش نگهداشتن ✤ اگر نخل خرما نباشد
بلند ✤ زند تاراج هر طفل پا بدگزند ✤ ازین خوی خوش کان سرشت من ست ✤ بسی رخنه در
کار و کشت من ست ✤ نخل بالفتح درخت خرما درینصورت بعد نخل لفظ خرما که واقع شده
از نخل مطلق درخت اراده نموده من قبیل ذکر مقید و اراده مطلق یعنی چون که بخوی خوش
مجبول و مخلوق شده ام در حفاظت و نگهبانی چنانکه باید در امری از امورات نمی کنم لهذا در
کار و کشت من که عبارت از اشعارست بسیار رخنه یا افتاده بسبب اعتراضات و سرقه فرومایگان
در اشعار من بسیار گردیده ✤ دگر رهزنان کین کمر بسته اند ✤ بجزوی بنا از رهزنان رسته اند ✤
مشار الیه لفظ کین پیشه سخنوری و شعرگوئی ست و بعضی کین کمر با اضافت مقلوبی یعنی کمرکین
گمان برده اند لیکن درینصورت مصرع دوم آزربط می افتد ✤ بدان تا گریزند طفلان ازان ✤

چو زنگی چرا گشت باید سیاه ✤ **بدان** یعنی برای آن و تلمیح کافست و درین بیت بیان خوبی خود
خودست یعنی برای آنکه طفل ... مثنا سد زنگی چرا خود را سیاه باید کرد و باید ترسانید

براهی که خواهم شدن رخت کش ✤ ره آورد من بس بود خوی خوش ✤ **رخت کش**
و ره آورد طعامیکه همراه مسافر باشد و تحفه یعنی در راه عقبی که مسافر خواهم شد توشه و تحفه
من همین خوی خوش کافی و وافی ست و یعنی دست کش یعنی محتاج و سائل بجای رخت کش

یعنی در راه عقبی که سائل و محتاج خواهم رفت ✤ بخوئی خوش آموده به گوهرم ✤ بدین زیستم هم برین
بگذرم ✤ **آموده** بالمد آراسته و از گوهر ذات خود اراده کرده مصراع اخیر حکیم فردوسی ست
که در شاهنامه میگوید ✤ ثناگوی پیغمبر و حیدرم ✤ بدین زیستم هم بدین بگذرم ✤ و شیخ نظامی
از آن تضمین نموده حاصل بیت واضح ✤ چو از مهر هر کس ادای سفتنی ست ✤ سرودی هم از مهر خود
گفتنی ست ✤ یعنی هرچند کار من مداحی دیگران ست لیکن برای مدح خود هم چیزی گفتنی
درست ✤ ز چندین سخنگه سخن یاد دار ✤ سخن را منم در جهان یادگار ✤ یعنی از چندین
شاعران سابق موجب نام آوری و شهرت سخن را منم این سخن بخوبی یاد دار و میتواند شد
که یاد دار صفت سخن تو باشد درین صورت کسره اضافی میان سخنگو و سخن یاد دار ضرور ست
و اینجا اگر خوانده شود شعر از وزن ساقط میشود ✤ سخن چون گرفت استقامت بمن ✤
قیامت کنند تا قیامت بمن ✤ **استقامت** راست شدن قیامت قائم شدن
و ایستاده کردن و روز حشر یعنی سخن چون راستی و درستی بسبب من گرفت قیام آن تا قیامت
جهت من خواهد بود ✤ منم سر پیرای باغ سخن ✤ به خدمت میان بسته چون سرو بن ✤
پیراستن و پیرا کم کردن شاخهای درختان بواسطه زیبائی و پیرا امر از آن سر و پیرا مرکب مفید معنی فاعلیت
ای پیرایندهٔ سر باغ سخن که عبارت از جمیل اشعار ست منم و همین خدمت چون درخت سرو بسته ام یعنی گذرانده
که سر پیرا یعنی سر پیرایه ست و از پیرایه مراد جبه سر دست لکن در کتب لغت سر و پیرا یعنی سر و پیراسته
دیده نشد ✤ فلک وار دور از فسوس همه ✤ سرآمد ولی پای بوس همه ✤ **فسوس** بالفتح
والفتح و واو مجهول سه معنی دارد اول یعنی بیراه کردن و دوم بیکار با کاف فارسی که به معنی
کارگر فتن بی مزد باشد و سوم دریغ و حسرت و اینجا معنی دوم چسپان ست ای مانند فلک دور م

ازبیکار همه ای روز ایشان یعنی نیز رسد وسر آمد همه شاعرانم ولیکن پابوس کهنه همه مردمم و درین
هر سه صفت تشبیه بفلک ست چه دست کسی باسمان نمی رسد و سرآمد همه هست وصفت پابوس نیز دارد
زیراکه آسمان چنانکه بالاست پائین نیز هست ازجهت احاطه کلی و بعضی گویند که هرچند فسوس در لغت
بمعنی سخریه واستهزاست لیکن اینجا بمعنی غم وغصه خوردن بدیدن حال خوب کسی مناسب می نماید
والاولی آنکه دود از افسوس همه جمله معترضه باشد چنانکه میگویند چشم بد دور و در بعضی منکه مانند فلک سرآمد
همه کس هستم وپابوس همه میکنم برین وضع نا در دو غریب چشم بد مرساد ✤ چو برجیس در جنگ هر بدگمان
کمان دارم و برندارم گمان ✤ **برجیس** بالکسر مشتری و آن ستاره ایست که دو برج خانه اوست
قوس و حوت که کمان و ماهی ست و بدگمان دشمن ای مانند برجیس در نبرد کردن هر دشمن کمان
دارم شکن تیر یعنی اندازم ای قوت تباهی دشمن دارم لیکن نمیکنم درینجا تشبیه برجیس در کردن جنگ نیست
باوجود داشتن کمان که اسباب جنگ ست زیراچه قوس که کمان ست خانه اوست ✤ چو زهره درم
در ترازو نهم ✤ ولی چون دهم بی ترازو دهم ✤ **زهره** بالضم ستاره ایست که دو برج خانه اوست
میزان و ثور یعنی ترازو و گاو ای همچون زهره درم سخن سنجیده و معقول گویم ولیکن هر که را دهم
بی وزن و بی شمار دهم ✤ بخندم برانده کس برق وار ✤ که از برق من در من افتد شرار ✤
ای بر غم واندوه کسی شادی نکنم زیراچه آخر ازان شادی رنج و وبال عاید برمن گردد چنانکه برق
بر گریه ابر می خندد و آخر بپاداش آن میسوزد ✤ بهر خار چون گل صلائی زنم ✤ بهر زخم چون
نی نوائی زنم ✤ **صلا** بالفتح آواز طعام و در بعضی نسخ بهر زخمه واقع ست پس درین صورت
های آخرش زائد باشد و مراد ازان زخم ست و از نی همان سوراخ زخم مراد باشد و از زخمه معنی
مضراب هر کس که فهمیده خطا کرده ✤ مگر آتش ست این دل سوخته ✤ که از خار خوردن شد
افروخته ✤ مگر بمعنی تحقیق ست یعنی این دل سوخته و غمزده همچو آتش ست که از انداختن خار
مانند آتش مشتعل شده ✤ چو دریا شدم دشمن عیب شوی ✤ نه چون آئینه دوست عیب جوی
درینجا مصنف تشبیه ذات متبرک خود را بدریا عیب شوی کرده نه در دشمن و همچنین با آئینه در
عیب جوئی ست بطریق نفی نه در دوستی یعنی چون دریا دشمنی عیب شو هستم و مانند آئینه
دوست عیب جوی نیستم ✤ بخوابندگان بخشانم مال و گنج ✤ که از باز دادن نیایم برنج ✤ یعنی

بطالبان متاع سخن مال و گنج خود با ایشان می دهم که در رنج دادن ایمن باشم ای سخن سنجیده و سنجیده
می بخشم تا واپس نخواهند * بنامم چو در رحم تنها نهند * چون جو فروشان گندم نمای * جو فروش
گندم نما دغاباز * پس ز پیش چون آفتابم یکی ست * فروغم فراوان فریب اندکی ست *
یعنی هیچ چیزی چنان نکنم * که در پیش رویش خجالت برم * ای غالبا ذکر کسی چنان نکنم که
در پیش روی او موجب خجالت من باشد * ز بدگوی بد گفت پنهان کنم * بیاد آرمش نیکش پشیمان کنم *
یاد داشتن جزای نیک و بد یعنی سخنان بد گفت بدگو پوشیده دارم و لیکن عوض آن از نیکی او را
خجالت دهم * بگویم بد اندیش را [illegible] * که زان کنند باشم بد اندیش خود * ای کسیکه با من بد
کند او را [illegible] چرا از بد گفتن او بد اندیش خود باشم * بدین نیکی آرندم از دشت و رود *
زنیکان و از نیکنامان فرود * دشت صحرا و رود وادی نشیب مراد از آن تری و خشکی
یعنی نتیجه این فعل نیک من مردان بحر و بر از دشت و رود مراد جای خیر میرسانند * درین حال
گر نیز گردان شوم * ز یاران [illegible] شوم * یعنی وقتیکه بمیرم بعد مرگ نیز از قدرت اعمال و
افعال حسنه خود آثار کرامت خویش نمایم که زیارتگاه بزرگان و نیکنامان گردم * شوم بر درم ریز
خود زر فشان * کنم سرکشی لیک با سرکشان * مراد از درم ریز منعم ست و زر فشان
شدن عبارت از مدح نمودن ست بشعر آبدار یعنی بر منعم خود ستایش کنم و با سرکشان سرکشی
کنم که التواضع مع المتواضعین والتکبر مع المتکبرین * ز بی آلتی وا نماندم بکنج * جهان باد و از
باد ترسد ترنج * ترنج بفتحتین میوه ایست معروف یعنی بسبب بی مایگی در کنج تنها باشم بلکه سبب
آنست که جهان باد و آفت باد که میوه رسیده ترنج نیز برسد یعنی از رنج میوه کلان مراد دارد که از صدمه بادی [illegible]
مرزبان [illegible] و این روشن ترست * ز شاهان گیتی درین غار ژرف * گرا بود چون من حریفی
شگرف * گیتی بکسر کاف فارسی دنیای مجهول زمانه ژرف عمیق و عمق آب و غار ژرف
اشارت از دنیاست و حریف یار و مصاحب و شگرف بکسر شین منقوطه و فتح کاف فارسی
زیبا یعنی از پادشاهان زمانه که گذشته اند درین دنیا چون من مصاحبی که نام ایشان را زنده دارد
کدام پادشاه بوده است * که [illegible] * ز من حالی آواز [illegible] * [illegible]
[illegible] نامه خواسته * مضمون بیت صفت لب صفت [illegible] ست [illegible]

وابن شبیب داده و دهم در نسخ قافیه پیراسته و در بعضی نسخ بنامه خواسته واقع هست
قافیه پیراسته بنون و این خطی ست که گشتست و در نسخ دیگر پیراسته چنانکه نوشته شد که قافیه از آن
آرایش یافته و در قافیه خواسته بمیم مشیش چنین خواهد شد که در هر یک نکته آن تقدیر نوشته ام
که برای نکتهٔ دیگر قلم دیگر طلب کردم و قلم اول سوده شد + پذیرفته از هر فنی روشنی + جداگانه
در هر فنی یکسا فنی + یک فنی برای معروف کشخصیکه یک فن از فنهای دیگر بسیار خوب داند یعنی
از هر فن بهره یافته ام که جدا جدا در هر فن کامل و بی مانند هستم + شکر دانم از هر لب انگیختن +
گلاب از هر دیده ریختن + **شکر انگیختن** مراد از و خندید آوردن یعنی هر لب را خندان کردن
می توانم و هر دیده را در گریه آوردن میدانم و بنابکی + کسی را که در گریه آرم چو آب + بخنده انش باز
چون آفتاب + بدبستم در از دولت خویش مهمان + طبرزد چنین شد طبرخون حیاتان + **طبرزد**
بفتحتین معرب تبرزد شکر سفید. طبرخون بفتحتین عناب و در بعضی کتب چوب سرخ رنگ که نهایت
سخت باشد دیده شد. و یا در لفظ بستم در آمده است و حاصلش آنکه در دست من از دولت مرا
من گاهی از لب شکر خنده حاصل میشود و گاهی طبرخون که از سخن سوزناک مردم را در گریه آرم
و در لفظ چنین و حیاتان اشارتست بقریب واحد لیس لف و نشر مرتب خواهد شد + توانم
فرو هر دو جستن + به بزم آمدن ما پس از ریختن + مصرعه دوم تقدیر واو عاطفه + ولیکن
درخت من از گوشه رست + ز جا گر بجنبم شود پای بست + یعنی چون با گوشه نشینی و عزلت
خو گرفته ام اگر بیرون آیم احتمال دارد که بیخ زبید و بانیست بسست شود + چو یک جند چهل کشت
و خلوت هزار + به بزم آمدن دور باشد زکار + مهنگام سیل آشکارا شدن + بدشتا پدیدار
نا شکارا شدن + **ری و بخارا** هر دو شهری ست معروف + همان به که من با چنین
بادسخت + برون نا روم چون گل از گوشه رخت + **باد سخت** اشارتست بحوادث زمانه +
بجز دکم شوم خلق را رهنمای + همایون زکم دیدن آمد همای + اتی خلق را بسوی خود
بار کم دیم و مصرعهٔ ثانی علت مصرعهٔ اول است + سر سر پیچه از خفتن و خاستن + ندانم دگر
چاره ما را ستن + و اکثر نسخ ما فیه این بیت چنانکه مذکور است دیده شد در ینصورت این
قافیه شایگان خواهد شد که قدما آنرا مکروه داشته اند اگرچه در متاخرین بسیار واقع است

و در بعضی نسخ سرم چیبار خفتن و باختن واقع لیکن چنانکه خفتن خاستن باید نه باختن + چو زان
گر سخن بر سرایم سگلی + بران گل برم بانگ چون بلبلی + در بعضی نسخ برفشانم گلی و در بعضی
بر سرایم واقع ست خان آرزو گوید که نسخهٔ اول بهتر ست و دوم نظر بر آنست که مراد از گل درینجا
نغمهٔ رنگین ست و در بعضی بر تر بهشم واقع ست و این بهتر دست می تواند شد + اگر به ز خود
گلبنی دیدمی + گل سرخ یا زرد از و چیدمی + گلبن درخت گل و مراد از و شعرای متقدمین و
متاخرین اند یعنی اگر از خود صاحب سخنی بهتر میدیدم تتبع از و میگرفتم + چو از بان خود خورد
باید کباب + چه گردم بدریوزه چون آفتاب + از ران خود کباب خوردن یعنی
از مشقت خود چیزی حاصل کردن و دریوزه گدائی یعنی چون بمشقت و محنت خود چیزی
حاصل کردن میتوانم پس چرا همچون آفتاب گدائی سخنان متقدمین باید نمود + ملالت گرفت
از سن ایام را + بکنج ارم بردم آرام را + ملالت آزردگی و مراد از کنج ارم گوشهٔ عافیت
و اضافت کنج بطرف ارم بدان جهت ست که آن کنج در اعتقاد مصنف ارم ست و ارم
بکسر همزه و فتح را بهشت شداد و حاصل آنست که بسبب ضعف و پیری من اهل زمانه را از طرف
من ملال آمدن گرفت حالا آرام خود را در گوشهٔ عافیت خود که در اعتقاد من بهشت ست
بردم + نشینم چو سیمرغ در گوشهٔ + دهم گوش را از دهن توشهٔ + ای همچو سیمرغ در خلوت
نشینم و گوش را از سخن خود لذت بخشم و بس + در خانه را چون سپهر بلند + زدم بر جهان
قفل و بر خویش بند + مصرعه دوم در بعضی نسخ چنانکه مرقوم ست دیده شده و در بعضی نسخ
زدم از جهان قفل و از خلق بند در نسخهٔ اول بر جهان بمعنی بر روی جهان ست یعنی بر روی
جهان چون آسمان در خانه را قفل زدم و بر خود بند بستم یعنی نه خلق در اینجا در آید و نه من بر آیم
و در نسخهٔ دوم لفظ از برای سبب خواهد بود و علت تفسیری + ندانم که دوران چسان میرود +
چه نیک و چه بد در جهان میرود + یعنی از احوال دوران هیچ خبر ندارم که گردش آن بچه طور ست
آیا بحالت نیک میرود یا بوجه بد + یکی مردهٔ مرده شخصم مردی روان + نه از کاروانی نه از کاروان +
کاروانی بیای معروف چیزی منسوب به کاروان یعنی درین کاروان که عبارت از دنیاست
شخص مردهٔ هستم که با وجود مردگی بهمت و قوت دل خود روانم نه از کاروانی علاقه دارم نه از کاروان

خاقان آرند و معنی مصرع دوم بیت آنکه [illegible] کاریست فال روی حرکات من با فنائی کاروان مانند
و از کار روانیم مراد از کاروانی مال [illegible] است یعنی [illegible] کاروان ندارم + بعد رنج دل
میرنجم + بدان تا نگسیم چون ... (یکنفس ز دونی) عبارت از چیزی گفتن ست یعنی بقصد شفقت
درنج دل چیزی میگویم برای آنکه تا گمنام نشوم + نمانم کسی کو باین جان و تن + مراد دست تر دارد
از خویشتن + یعنی در جهان کسی را نه بینم که بدل و جان خود دوست من باشد + ز مهر کسان
بر تافتم + کسی خویشتن خویشتن یافتم + ای از مهر و محبت مردمان دیار روی پیچیدم چرا که دوست
خود در پیش ره یافتم + بر عاشقان گرچه من بد شوم + همان به که معشوق خود خود شوم + یعنی بر دوستان
دوستان دنیا اگرچه من بد باشم لیکن بهتر آنکه معشوق خود خود باشم و از دوستان دنیا
گیرم + در حاجت از خلق بربسته به + در لیوز و هر دری رسته به + احتیاج در لطف حاجت
بیاید ای از خلق انقطاع [illegible] بهتر و از گدائی هر در رواز رستن اولی + گرم نیست روزی
ز مهر کسان + خدای ست رزاق روزی رسان + (رزاق) بالفتح والتشدید بسیار روزی دهنده
مبالغه رازق روزی رسان صفت رزاق + خدا کاشکی بودی آن دسترس + که یکبار [illegible]
حاجت کس بکس + در بعضی نسخ در مصرع دوم [illegible] واقع ست و در بعضی یکباری صحیح [illegible]
خان آرزو نسخهٔ دوم ست و فاعل آن دسترس یعنی قدرت + درین منزل خاک از
بیم خون + بیارم سر آوردن از خانه برون + مراد از خون قتل ست یعنی درین دنیا که مقام
و موضع هلاکت ست از بیم قتل سر از خانه بیرون آوردن نمیتوانم + بدین حال منزل کسی
چون بود + که زندانی مجلس خون بود + با مخالفت حال بسوی منزل یعنی تامل کن که حال
مسافری که زندانی منزل خون باشد چگونه بود پس بودن من درین دنیا مهمان تمثیل قیاس کن
که ترسان و لرزان زندگانی میکنم و در بعضی نسخ منزل کسی بهمین واقع ست در نسخ صورت تیز بوده
ظاهرست و پیش خان آرزو صحیح آن ست که منزل کن یعنی کاف تازی و نون باشد یعنی کننده
منزل و اقامت و منزل خون عبارت ست از منزلیکه دران قتل و خونریزی شود چه خون بمعنی
قتل ست و مدعا آنست که ملاحظه کن حال آن شخص مسافر که منزل گزین شده در جائیکه در آنجا
قتل و خونریزی بود چگونه باشد + در [illegible] براند [illegible] دولت

آسوده ام ÷ ای بسا آمد و شد خلق را سد ره کرده همین دولت قناعت به جهت تمام می گذرانیم
چهل روز خود را اگر گفتم تمام ÷ کادیم از چهل روز گردد تمام ÷ بضم الصاد بکسر چهار روز کسانی که در چوب
... بند ندر صاحب بهار عجم می نویسد که کلمه از به معنی می فزود آید چنانکه در مصرعه دوم همین بیت
و سندهای دیگر درین باب نیز آورده و وارد آمد که ادیم یو پیدا از در چهل روز کامل گردد لهذا منت
چهل روز نمود ÷ چو در چار بالش ندیدم درنگ ÷ نشستم در آن چار دیوار تنگ ÷ چار بالش
مسند در تنگ لغتین مند شتاب یعنی چون در مسند دولت دنیا ثبات و قرار ندیدم در چار
تنگ خود نشستم یعنی دولت گذاشتم و فقر اختیار کردم و میتوان گفت که مراد از چار بالش جهان
باشد ÷ ز هر جو که اندوختم ز خراس ÷ دری باز دادم بسی جوهرشناس ÷ خراس بالفتح آسیا
ای هر جو که از جوهرشناس خوردم عوض آن سخن حکمت که مقابله در بود بسی جوهرشناس دادم ÷
هزار آفرین بر سخن پروری ÷ که بر سازد از هر جوی جوهری ÷ این بیت فخریه است ÷ تر و خشک
این اشک رخسار من ÷ گلی کرد اندوده دیوار من ÷ یعنی تر و خشک که عبارت از اشک رخسار
من است دیوار مرا کهگل اندوده است یعنی باین ریاضت قالب مرا مستحکم نموده ÷ تن آنجا به
جوین ساخته ÷ دل آنجا بگنجینه پرداخته ÷ پست بکسر بای فارسی و سین مهمله سویق که به
ستو گویند و تن را داز لفظ اینجا دنیا و از لفظ آنجا عقبی یعنی تن ما در دنیا بپست جوین می سازیم
و دل را برای عالم عقبی بگنجینه اسرار معرفت می آراییم ÷ به بازی نبردم جهان را بسر ÷ که شغلی
دگر بود جز خواب و خور ÷ نخفتم شبی شاد بر بستری ÷ که نگشادم از شب ز دانش دری ÷
ضمیرم نه زن بلکه آتش زن است ÷ که مریم صفت بکر آبستن است ÷ تقاضای آن شوهری
چون آیدش ÷ که از سنگ و آهن برون آیدش ÷ هر دو بیت اخیر قطعه بند است و معنیش چنین
آورده اند که دل من زن نیست که از شوهر استفاده کند بلکه آتش زن است یعنی سنگ چقماق است
که در و آتش که فرزند اوست بی ازدواج مخلوق گشته چنانکه مانند مریم بکر دوشیزه است تقاضا
یعنی خواهش و طلب آن شوی چون آید این ضمیر را که از سنگ و آهن بیرون آید درین تقریر ضمیر شین
اول راجع است بطرف ضمیر و ضمیر شین دوم یعنی برای او هم راجع است بسوی ضمیر و بعضی گویند که معنی
بیت اینست که چون اول صاحب افرنگیه کرده بود و کورتیه از آن لازم می شد بنا بر آن بطریق ...

که ضمیر من زن نیست لیکن بشکل آتش ست که بنام زن ست زیرا که در هم صفت بکر و آراستن ست و در بیت ثانی لفظ آن ضمیر بیان ست و ضمیر اول منسوب و راجع بضمیر ثانی نماند یعنی ضمیر مرا تمنا آن شوی یعنی سخنانیکه از سنگ و آهن طبع سخنوران دیگر بیرون آید چگونه آید و حیات متقاضی مباشرت شان گردد چه آتش از آتش نماند و نگیرد کذا فی شرح خان آرزو ✦ بدین دلفریبی سخنهای بکر ✦ بسختی توان زادن از راه فکر ✦ سخن گفتن بکر جان سفتن ست ✦ نه هر کس سزای سخن گفتن ست ✦ **سخن گفتن** ترکیب مقلوبست یعنی گفتن سخن و سفتن بمعنی خراشیدن یعنی سخنهای تازه ناگفته با این دلفریبی بسختی و دشواری از راه فکر گفته میشود و گفتن سخن بکر جان را مجروح کردن ست هر کس سزاوار گفتن سخن خوب نیست ✦ بدر سفالینه را سفته گیر ✦ سرود نگر مایه در گفته گیر ✦ **سفالینه** بالضم و الکسر ظرف گلی گرد مؤلف کلمه نه اینجا نون نفی و نی یا بمعنی تمنائی ست یعنی نه در سفالینه را سفته دان و نه سرود گرمایه را گفته دان یعنی سخنهای بکر و معنای تازه همچو در سفالینه و سرود گرمایه نیست که بآسانی حاصل شود زیرا که در در سفالینه و سرود در گرمابه گفتن کار سهل ست بخلاف سخن بکر که در و مشقت بسیار باید و در اینجا خان آرزو و دیگر شراح بدری بباء موحده و یاء مصدری گفته اند یعنی بخیال گوهر سفالینه را سوراخ مکن که دیده ان کار نیست و همچنین اگر در گرمایه سرودی میخوانی خوانده باش که اعتبار ندارد چرا که در حمام آواز بی الفت و ناهموار نیز خوش نماید بخلاف دشت و صحرا که در اینجا کیفیت پیدا کردن آواز مشکل ست چنانچه این معنی را در بیت آینده بیان میکند ✦ ببین تا کشی از ان دشتهای فراخ ✦ که آواز گردد گلو شاخ شاخ ✦ یعنی تامل کن که در دشتهای فراخ چه قدر ریاضت باید کشید تا آواز سرود کیفیتی پیدا کند زیرا که در دشت فراخ به بلند کردن آواز گاهی پاره پاره میشود و در اکثر نسخ دستها مرقوم ست و دستها مخفف داستانها و **فراخ** بمعنی مطول و کلان و **گلو شاخ شاخ** کنایه از انست که داستانها در مجامع بصوت بلند خوانند تا بگوش همه اهل سخن برسد لیکن دستها مخفف داستانها در کتب لغت یافته نشده ✦ چو هر سکه شاه و زر مغربی ✦ چنان زن که گر بشکند بشکنی ✦ در شرح خان آرزو ست که نسبت زدن بسکه باشد نه بزر پس ظاهر صحیح چنین باشد بزر سکه شاه و چون مغربی و فاعل بشکند زر ست و مفعول بشکنی سکه

یعنی چنان کن که اگر دل شکسته بیمار شود دستگیری شکستگان و رسیده‌ای [illegible] کن که گر
سخن تو خوب بر نیاید بدی آن را جع شکستگان شاه که عبارت از مرجع پادشاه است نشود و شیرین
گفت که شکستگی بعید از مهر بود و درین صورت شکسته یعنی [illegible] باید خواهد بود و شکستگی یعنی از جگر
دل شکسته نشوی یعنی به گفتار [illegible] و انها سخن آن نه شکسته و از هم جدا گردد و
تو نه ظلم دل شکسته نشوی بسبب [illegible] آن لقمه که سخن [illegible] **حکایت**

جهودی مسی [illegible] اندود کرد + دکان عطاری [illegible] سود کرد + **جهود** بالضم گبر که
آتش پرست نیست و **تاراج شدن** یعنی تاراج کردن [illegible] و دست از غارت
که لفظ ترکیست چنانکه [illegible] آن جهود [illegible] که دکان [illegible] سودی که
حاصل شده آن بود که دکان خود را تاراج داد و این سخن بطریق استهزا است [illegible] انجیر شد
نام هر میوه + و شکل زبیده نیست هر میوه + **انجیر** بالکسر میوه است و **میوه** [illegible]
مرده باشد و **زبیده** بالضم و فتح [illegible] زن هارون رشید که [illegible] در مدینه است
و بعضی گویند که حذف یای زبیده بجهت ضرورت شعر است و قافیه آن [illegible] کرده
فارسی این قسم را [illegible] گویند و یای مذکور بجهت اظهار حرکت حرف آخر است و لهذا در
تقطیع باید [illegible] برین تقدیر ضرورت شعر را دخل نباشد و حاصلش آنکه هر میوه را انجیر نگویند و
هر میوه باشد زبیده نیست همچنین هر سخن مبتذل را سخن نگویند + دو شنبه [illegible] زمین [illegible]
یکی دزد باشد یکی پاسبان + **شنبه** [illegible] یعنی دو شنبه [illegible] از [illegible]
بر می آیند که یکی از ان دو دزد [illegible] باشد و دیگری پاسبان یعنی [illegible] سخن [illegible]
بر هر یک کلام گفته میشود لیکن میان سره و ناسره فرق بین است + سخن از آب این
نقره ناپاک + جدا کردم آلودگیهای خاک + **نقره ناپاک** عبارت از سخن است
که هیچو نقره [illegible] نمایان [illegible] است یعنی سخن را بسیار صاف و پاکیزه نموده گفته ام که
آلایش نقص و اعتراض [illegible] نمانده + درین تنگنا [illegible] بیم برند + که باشند رسیده
چو نخل بلند + **رسیده** یعنی پخته و [illegible] در اکثر نسخ چو نخل بلند واقع است
فان آرزو گفته که آن با عبارت [illegible] نیست [illegible] ندارد پس بهتر نیست

که به نخل بلند باشد یعنی ازین پیکر که میوهٔ خوش اینهای ست آنگاه بر ندیکشایم یعنی میوهٔ خود با دقتی ظاهر
که آن میوه بر نخل بلند ستپه بود و ازین قبیل ست انچه که گفته اند که ما سخن سنجیده تکلم و با صلاح خود که عبارت ست
اند لفظ نافی خیالم و باستمام بر ساتم پیش مردم ظاهر نگردانیم و میتوان اندیشید که معنی بیت باین طور گوئیم که پیکر
تصویر را گویند و پیر بمعنی بتحقیق چادرست و دستورست که مصوران چون تصویر میکشند بالای
آن چادر می اندازند تا از گرد و غبار مصون باشد و خشوش نشود پس حاصلش آنکه ازین تصویر
یعنی ازین کتاب پرده را آنگاه بر دارم ایی آنوقت کسی نمائیم که رسیده و یکامل شود چنانچه نخل معد
بکمال جوانی برسد + چو بر میوهٔ نارسیده زنی + بجنبانیش نارسیده کنی + نسخهٔ صحیح بر میوه‌ها
و در اکثر نسخ بر میوهٔ پس بر میوه عبارتست از درحالیکه میوه نارسیده باشد و کسی ورسی بیای معروف
بیای خطابست و بجنبانیش معطوفست بحذف عاطف بر جملهٔ اول که مدخول حرف شرط است و نارسیده
یعنی بیای خطابست نارسیده عبارت از نادان نابالغ ست که طفل باشد + شود زهر از خوردن
انجیر خام + ولیکن خوری خون بر آید زکام + نزد حکما از خوردن انجیر خام حلق چاک می شود و
خون از آن بر می آید و اینجا مراد از انجیر طلبست ست + شگوفه که عجله سنجد در شاخ + لکن
میوه را بر دهان فراخ + **شگوفه** بتحقیق شین و کاف تازی گل ناشگفته را گویند استفهام
انکاری یعنی نکنند و حاصل بیت واضح باد خان آرزو سنجد بصیغهٔ نفی درست نموده و معنی بیت
آن بیان نموده که شگوفه چون بر وقت خویش باشد میوه بسیار شود + زمینی که دارد بر و بوم
اساسی بر دلبست نتوان درست + خان آرزو گفته که **بر و بوم** مرکبست از بر برای مشدد
بمعنی زمین ناکاشته و آن لفظ عربی ست و از بوم بمعنی زمین کاشته یعنی زمین قابل زراعت
و ناقابل که کسستنی بهترست بنا و دیوار بر آن محکم نباید بلکه بسفت + گر انجیر خور مرغ بودی ز بیخ +
نماندی یک انجیر بر هیچ شاخ + زیرا که در انجیر لعاب چسپنده میباشد لهذا از ظاهر بخوردن آن
منعقد رست زیرا که منقار را باهم می بندد چنانچه زاغ که مخصوص فی الغذا منقار یار پر سنگ سوده
صاف میکند + بر و نوع تو ختم حسن این کار کرد + نه هر رو فقی کار باید ز مرد + چو در دانه باشد
مناسب نمو + که پور در آید بکشت درود + اضافت کشت بطرف درود با دنی ملابست ست
یعنی چون در دانه امید نفع و سود باشد صاحب کشت در آن کشتی که قابل درود نیست و در سنخ

عامه بکشت ودرود لواو عاطفه است یعنی کشتن ودرودن آید در شرح قاآنی آرزو است که درود اختیار
بواو معروف قافیه شود واقع شده وهمین مشهور است وآن بمعنی بریدن بطریق معهود است لهذا آنرا
راه رود گویند لیکن درو که مخفف درود است بهای مفتوح وسکون واو است که قافیه سود لبود واقع
شده چنانکه حافظ فرماید ع مزرع سبز فلک دیدم وداس مه نو * یادم از کشته خود آمد وهنگام درو
پس لفظ درو ماخوذ از درودن نباشد بلکه بدال بود ویا آنکه تفاوت لهجه بود چنانکه لفظ چرا که
بفتح وکسر هر دو دیده وشنیده در حق تحقیق آنست که امر وماضی ومصدر در پارسی بیک وزن آید
چنانکه گفت گو وشنست شنو پس امر ماخوذ باشد از مضارع و چون مضارع درودن درود
بفتح دال است پس امر آن بحذف دال که علامت مضارع است درو بود بفتح را وازین عالم
شنو که ماخوذ است از شنودن وشنیدن مبدل آنست وآن نیز بفتح نون شهرت دارد *

غلا چون شود کاسد وکم بها * کند برزگر کار گردن رها * ترنم شناسان دستان نیوش
زبانگ مغنی گرفته گوش * **برزگر** بفتح بای موحده وسکون رای بی نقطه وزای منقوطه
موقوف مزارع وداو را برزه گر وبرزیگر نیز گویند و **دستان نیوش** حکایت ومرود
شنونده معنی هردو بیت ظاهر * ضرورت شد این شغل را ساختن * چنین نامه نغز پرداختن
که چون در کتابت بود جایگیر * نویسنده را زو بود ناگزیر * واو عطف مصرعه دوم بیت اول
مقید یعنی چنین نامه نغز ساختن ضرور شد تا که هرگاه در کتابت آید نقل گیرندگان را از ان چاره
نباشد وخیل رغبت بدو زیاده تر باشد * بنقشی که سرو کلان هست خرد * نمودم بدین دانا
دست برد * **دستبرد** غلبه و **سرو کلان** عبارت از شاهنامه فردوسی است [illegible]
ودر بعضی نسخ بجای لفظ هست گشت واقع شده وآنکه بنقشی وقوزی ساختم که بیننده بد اغ
که سرو کلانی است که مختصر نوشته اند * ازین آشنا روی تر داستان * غنیده ونیاید بر
راستان * **غنیده** بجای مجهوده نون رسیده یعنی مشهور گشته ومعروف شده [illegible]
ودر نسخ بعضی سینه [illegible] نبیت درنج * دگر نامها اگر چو بی نخست * بمجهوریت نباشد درست [illegible]
بالضم گروه مردم یعنی کتابهای سابق را اگر بجویی وتفتیش خواهی نمود بمذهب ودین همه کس
درست نباشد * چنین نامه تر ونیستر * نوشته بجنبد [illegible] قلمهای تیز *

بنیروی قول چنین خامها + شرف داده این نبرد گر نامها + ازان خسروی می که در جام اوست + شرفنامهٔ خسروان نام اوست + **خسروی می** عبارت از قصه هاست یعنی چنین نامه که راویان معتبر نوشته اند بر دیگر نامها او را شرف و عزت حاصلست و بسبب آنکه خسروی می که مراد از حالات سکندرست در جام خود دارد شرفنامه نام آن نهاده ام + سخنگوی پیشینه دانای طوس + که آراست روی سخن چون عروس + **سخنگوی پیشینه** عبارت از فردوسی طوسی ست علیه الرحمة و حاصل بیت واضح + دران نامه کو گوهر سفته راند + بسی گفتنیها که ناگفته ماند + **دران نامه** اشارتست از شاهنامه یعنی فردوسی که در شاهنامه قصهٔ سکندر ذکر کرده بسا احوال سکندر که لائق گفتن بود ترک نموده + وگر هرچه گفتنی بود گفتی ز باستان + شگفتی دراز آمدی داستان + فاعل گفتی فردوسی ست و مورخین دیگر اند و فاعل گفتی فردوسی یعنی تمام آنچه مورخان دیگر گفته اند از حالات قدما اگر فردوسی میگفت داستان دراز میشد تا آنکه در صورت اختصار شصت هزار بیت شد + نگفت آنچه رغبت پذیرش نبود + همان گفت کز وی گزیرش نبود + دگر از پی دوستان زله کرد + که حلوا بتنها نبایست خورد + **زله** بالفتح و تشدید لام آنچه از طعام برای کسی نگاه دارند. و حاصل نگفت و گفت و کرد فردوسیست و حاصل ابیات ظاهر + نظامی که در رشته گوهر کشید + قلم دیده ها را قلم در کشید + **قلم در کشید** احوالیکه بعبارت قلم آمده باشد و **قلم در کشید** محو کردن سخنانیکه در شاهنامه یافت آن را نوشت + بنا سفته دری که در گنج یافت + ترازوی خود را بسنج یافت + **ترازو** مراد از طبیعت است + شرفنامه را فرخ آوازه کرد + حدیث کهن را بدو تازه کرد + فاعل کرد نظامی علیه الرحمة + بیا ساقی آن ارغوانی شراب + بمن ده که تا مست گردم خراب + **خراب** ویران و مست را غلب که برای تاکید معنی و هم مراد باشد یعنی بسیار مست + بسوم بگریزان خرابی نوائی زنم + خراباتیان را صلائی زنم + **خراباتی** شراب خوار و خراتی

تعلیم کردن حضرت خضر علیه السلام نظامی را گفتن شرفنامه

را خضر تعلیم گر بود دوش + برازی که آمد پذیرای گوش + **تعلیم گر** آموزنده یعنی مرا خضر شب گذشته می آموخت آن اسرار را که قابل شنیدن بود + که ای سر جائی خوارزم گر

ز جام سخن باشی گیرمن + که آن در مصرعهٔ اول بیان رازیست که وجالی بحکایت فارسی و
نسبت منسوب بسیامه که عبارت از شاهره وسالیانه است یعنی ای روزی یابنده و الا تدبیر
دهر و گیرنده و از جام سخن مست بدانکه این بیت و بیت مابعد این هر دو در تحت صفت منادا
محذوف مبتدا هست و بیت سوم و مابعد آن خبر آن و آن اینکه + چو سوسن سرافراز بند
تافته + ضمیر از چشمهٔ زندگی یافته + در فارسی سوسن را آزاد گویند و سرافرازبندگی تافتن
عبارت از بندگی خلق اندرو گردانیدن است و بحضرت حق پیوستن و گویا درین اشارت است
برتبهٔ بقا بالله و در مصرعهٔ دوم بیان آنست که چشمهٔ زندگی همان بقا بالله باشد و بعضی گویند
که از قید دنیا طلبی رستنه بگوشهٔ قناعت فرو کردن مراد است و زندگی عبارت از آن است

سخن میرساند ترا در جهان + تو مکتوب آن را بر اخبار خوان + غالباً این بیت الحاقی است
و سستی ترکیب و نظم مؤید آنست و مفعول میرساند ظاهر است اگر لفظ ترا مفعول آن گفته اند
عبارت سست تر شود و الغرض حاصل بیت آنست که سخن ترا در عالم میرساند یعنی در عالم مشهور
میگرداند پس تو هم مکتوب و خط او را پیش اخبار که جمع خبر است یعنی عالم و دانا بخوان یعنی
سخن را پیش علما عرضه ده پس آنچه پسندند آن را اختیار کن و بعضی گویند که معنی مصرعهٔ دوم چنین
است که تو هم سخن را بتنقیح و تحقیق نموده درج کتاب کن و روایات نامعتبر را اختیار مکن

درینصورت اخبار بمعنی جمع خواهد بود + مشو ناپسندیده را پیش باز + که دیر آید گنج ناپسند ساز +
پیش باز بدل مشهور است یعنی استقبال کننده و اینجا یعنی قبول کننده و هست یعنی تو
ناپسندیده را اختیار مکن چرا که ساز دیر و گنج نبود دل پسندیده و مزاج نیاید + پسندیدگی کن که

باشی عزیز + پسندیدگانند پسندند نیز + یعنی کار شخص پسندیده را اختیار کن که پیش همه
عزیز و ارجمند باشی و مقبولان نیز ترا مقبول دارند + ز وهر روان اژدها بیدرنگ + با انباشتن

در دهان نهنگ + از آن خوشتر آید جهان دیده را + که بیند هی ناپسندیده را + +
انباشتن یعنی پر کردن است و سپید رنگ یعنی زود رسنده باب یعنی اگر جهاندیده را
اژدها بزودی از حلق فرو برد و یا که نهنگ در دهان خود پر کند لیکن این هر دو امر از آن خوشتر
جهاندیده را که امر مکروه را ببیند و فغان آن که در مصراع چهارم را صدر ابد باشد در دهان نهنگ آورد

وهمین را دست داشت ولفظ انباشتن را هیچ نداشت زیرا که انباشتن بمعنی پر کردن ست نه پر شدن
واگر تقدیر مفعولی کنند پس مظروف را انباشته نگویند بلکه ظرف را + مگو آنچه دانای پیشینه گفت +
که یک دُر نشاید دو سوراخ سفت + **دانای پیشینه** فردوسی و حرف با از دو سوراخ محذوف شده
یعنی آنچه فردوسی گفته است آنرا نباید گفت چرا که یک دُر را دو سوراخ سفتن نباید + مگر در گذرها
اندیشه گیر + که از باز گفتن بود ناگزیر + لفظ مگر مستثنا است از مفعول مگو یعنی آنچه دانای پیشین
یعنی فردوسی گفته مگو مگر آنچه گفتن آن ضروری باشد و از مگر گفتن ناگزیر بود و دو صحیح قطع بجای
باز گفتن بازگشتن واقع است درین صورت مستثنی منه مقدر بود یعنی آنچه دانای پیشینه گفت مگو
و دیگر چیزها مگو مگر آنچه در گذرهای اندیشه گیر بازگشتن از آن ضرورست پس استثنای منقطع خواهد بود
+ درین پیشه چون پیشوا کے نومی + کهن گشتگان را مکن پیروی + در مصرعه اخر نوسے مدون
یعنی چون تو درپیشه سخنوری پیشوای از ره و نو هستی پیروی کهن گشتگان مکن + چو نیروی بلند
از نایافت هست + بهر میوه خود را میالای دست + یعنی چون طاقت بر گفتن سخن بکر داری
پس مضمون گفته دیگران که حکم میوه دارد دست را آلوده مکن + مخور غم لعبیدے که ناکرده +
که یخنی بود هر چه ناخورده + **یخنی** در فارسی ذخیره را گویند یعنی هرچه نگاه دارند مثل غله و هیزم و روغن
وجز آن مثل فارس ست که ناخورده یخنی ست یعنی اندیشه مکن برای صید ناکرده که جهت تو
ذخیره ست آنچه صید نکرده و ناخورده آنرا + بدشواری آید گهر سوی سنگ + ز سنگش تو آسان
کی آری بچنگ + یعنی لعل و غیره در سنگ بمدت دراز که شش هزار سال باشد پیدا مے شود
پس آن گوهرها از سنگ بآسانی چگونه برآری و در برآوردن آن هم اشکال تمام است درین صورت
راه تشویش قطع نمودن سزاوار نیست زیرا که مضامین تازه که هیچو گهر ست در گفتن آن فکر دقیق
میباید + همه چیز گو بمگری سخت سخت + بسختی برون آید از جای سخت + لخت لخت پاره پاره
یعنی اگر خوب ملاحظه کنی همه چیز بسختی از جای سخت اندک اندک بیرون می آید + گه سفت تر ان بالودگی
بود نفره محتاج پالودگے + معنی بیت قریب بمعنی بیت سابق ست و **پالودن** بمعنی جهانیدن
و صاف کردن ست + کسی کو بود بر تر و خشک رنج + ز ماهی درهم یا بد از گاو گنج + فان آرزو گفته که
یافتن زر از ماهی مبنی بر قصه حضرت سلیمان نمودن که با اختیار کردن خدمت ماهی از شکر

خاتم گم گشته خود یافت و حکومت مملکت بر پادشاهان مسلم شد معنی بیت ست چنانکه قصه سلیمان مذکور
دخلی نیست بظاهر آنست که از ماهیان کلان ماهی آدم غرق گشته را با آنچه همراه او باشد در شکم فرو
کرده باشد پس اگر آن صید شود البته درم و دینار که همراه آدم باشد از شکم آن بیرون شود پس
برین حالت اشارت مصنف خواهد بود و آنکه علم گنج یافتن مشهورست که دهقانی کشت را آب میداد
ناگاه سوراخی پیدا شد که آب در آن میرفت و آواز مهیبی بگوشش میخورد دهقان این قصه بازگو
گفت و بحکم او زمین را کندند دید عمارتی با رفعت و شصت گز یافتند مردم در آن آمده عرض نمودند که ایوان
خانه درگاه پیش ست بکو سیم آنجا از یاقوت قیمتی ست و شکلی پر جواهر و بر پیشانی آن نام گنج
جمشید کشیده و در اطراف آن از پرنده و درنده و نقش شیر و گور و طاوس که چشم و سینه های
شان از لعل و مروارید ست بجز دو این خبر بهرام حکم کرد که آنرا فروخته بمستحقان قسمت کنند +
هم نقره خواهی و زرینه طشت + ز خاک عراقت نباید گذشت + هم نقره و زرینه طشت از
لوازم توانگری ست یعنی چون ازین پیشه سخنوری توانگری میخواهی از زمین عراق که مقام
قدردانی اهل سخن است دور نباید رفت + ز ری تا دهستان ز خوارزم و جند + لوید ست
بمعنی بجز لور کند + لوید بفتح اول و یای مجهول دیگ سرکشاده + لور کند با راء مجهول زمینی
از اطراف و جوانب آب او را کنده باشد درین بیت بیان اخلاص شهرهای دیگرست یعنی در مکان
شهرها صورت دیگ سرکشاده نبینی مگر زمین آب کنده که شبیه به دیگدان ست خود بی یافت +
بخاری و خزری و گیلی و کرد + بنان پاره هر جا پرستنده اند + بخاری منسوب به بخارا
و خزری بفتح خا و سکون زای هردو منقوطه منسوب بخزران و گیل منسوب بگیلان و
کرد منسوب بکردان یای نسبت بقرینه مقام حذف شده یعنی مردم این شهرها به پاره نان
محتاج هستند + نروید گیاهی ز مازندران + که صد نوک زوبین زمینی در آن + زوبین
نیزه خرد یعنی همه مردمان مازندران مردم آزارند حتی که اگر گیاهی در آنجا روید صد نوک زوبین
در آن خواهی یافت که گزند بمسافران میرساند + نخیزد ز مازندران جز دو چیز + یکی دیو
مردم دگر دیو نیز + دیو مردم قسم آدمیکه در آن صفت دیو باشد درین بیت در بیان
مضمون بیت سابق است و در اکثر نسخ یافته نشده + عراق دل افروز باد ارجمند +

که اورا ز فضل روشن بلند + از حمیدنه صاحب مرتبه یعنی بیت ظاهر + ازان گل که او تازه دارد نفس +
عرق برناید در عراق ست و بس + خان آرزو گفته که عرق قریزیعنی ریختن عرق و گلاب عراق شهرت دارد
لیکن معنی آن چنین نوشته که ازان گلی که بوی تازه دارد و عرق آرنده و شرمنده سازنده او در عراق ست
بس یعنی هر گلی که بوی تازه دار دچیزی که او را خجل تواند کرد همین ملک عراق ست نه کشور دیگر +
تو تیز ران بهای پیک علوی نژاد + گر گرد جهان برنگردی چو باد + بگوهر کنی تیشه را تیز کن +
عروس سخن را شکر ریز کن + بگوهر کنی یعنی از برای کندن گوهر و شکر ریز نثاری باشد
که در روز عروسی بر سر داماد و عروس نثار کنند + تو گوهر کن از کان اسکندری + سکندر خود اید
بگوهر خری + از سکندر درینجا ممدوح مراد ست که عبارتست از نصرت الدین + بهانه
آید خریدار تو + بزودی شود بر فلک کار تو + شود یعنی رود + خریدار چون بردر آرد بها +
نشاید ره بیع کردن رها + چو دریا خرد گوهر از کان تنگ + دهد کشتی در بیک پاره سنگ +
دریا مراد از ممدوح ست گوهر اشارت بسخن و کان تنگ یعنی کان بسیار کنایه است
از ذات خود + ز دریای او گنج گوهر مپوش + دری می ستان گوهری می فروش +
در عبارت از مال و متاع ست و مراد از گوهر سخنهای آبدار خود + میانجی چنان کن برای او
صواب + که هم سیخ بر جا بود هم کباب + این بیت با ابیات سابق و لاحق در ظاهر ربط لفظی
و معنوی ندارد و محتاج تاویل ست پس درین صورت میتوان گفت که میانجی شخصیکه واسطه کاری
شد و چون در ظاهر با خود ست از میان آوردن جسم تازی ملنید اتم که برای چیست بهرحال
این قول نیز مقوله حضرت ست و از میانجی مراد مصنف ست که واسطه ست میان حضر و خلایق یعنی
ای میانجی چنان کن که هم مدح و صنایع شعر باقی ماند و هم آداب درین از دست نرود و همچو شعرای
دیگر که مبالغه در مدح نموده بکفر استجامیده اند مگو یعنی نه بعبارت سرسری گو و نه چندان غلو کن که
به درجه افراط رسد و بعضی گویند که شیخ خود راحتی طلب نموده میگوید که باین روش بگو که هم خاطر
پادشاه شکسته نشود و هم عزت فقر و رونق بازار شعر از دست نرود خان آرزو همین را نقل نموده
و گفته که خطا ست زیرا که تا اینجا نصیحت خضر ست چنانکه در بیت آینده هست مگر جواب خطاب
اگر کسی باینطور گوید که میتواند شد که از خضر مراد خضر حقیقتاً نیست بلکه دل را تعبیر بخضر نموده ست +

بو والای جمع برآمد بلوش + دماغ مرا تازه کرد از هوش + فاعل تازه کرد لفظ هوش است و
معنی بیت ظاهر + پذیرا سخن بود شه باگیر + سخن کز دل آید بود دلپذیر + چو زین گفته آمد
نصیحت گرے + زبان برگشادم بدیر دیرے + نهادم ز هر شیوه هنگامه + مگر در سخن نو کنم
نامه + دران حیرت آباد بی یاوران + زدم قرعه برنام نام آوران + پذیرا مقبول و
دری فارسی هنگامه مجمع حیرت آباد مقام حیرت یعنی نصیحت نغز که سخن مقبول او
در دل من جا گرفت چه سخن گفتن بدل نشیند می افتد و هرگاه که آن پند در من اثر کرد به تست
دی که در محاوره فصحای عجم است شروع گفتن آغاز نمودم و هنگامه هر فن گرم کردم که در سخن
نامه نو ترتیب دهم و دران مقام حیرت که شب و شینه باشد بی مددگاران قرعه برنام
بادشاهان زدم که احوال کدام شاه ثبت نمایم + هر آئینه کز خاطرش تافتم + خیال سکندر
درو یافتم + خان آرزو میگوید که آئینه و تو طرفگی است و کلمه از برای تفسیر و بیان است از
واقع تشبیه است تافتم در مصرعه دوم بمعنی تافتی است یعنی روشن شد و اسیا هم دران بنا بر
منقولست یعنی هر آئینه که بسبب خاطر خود بدست من آمد دران آئینه خیال سکندر بر من روشن
شد و چون این معنی را اکثری نفهمیده اند بعضی نوشته اند که تافتن در اصل لازم است بمعنی
روشن شدن و لیکن در گشتن و اینجا متعدی آورده یعنی روشن کردن و صیقل زدن + ببین سرسری
سوی آن شهریار + که هم تیغ زن بود و هم تاجدار + گروهیش خوانند صاحب سریر + ولایت ستان
بلکه آفاق گیر + گروهی ز دیوان دستور او + بحکمت نوشتند منشور او + یعنی شاه سکندر را
بنظر سرسری مبین بلکه بنظر تامل بنگر چراکه آن پادشاه هم صاحب تیغ و هم تاجدار بود چنانکه
گروهی او را صاحب سریر خوانند و گروهی از کارکنان او همچو ارسطاطالیس و افلاطون حکیم
دانسته اند + گروهی ز پاکی و دین پروری + پذیرا شدندش به پیغمبری + مصرعه اول متعلق
مصرعه ثانی است و حرف به شبیه یعنی گروهی بسبب پاکی و دین پروری اسکندر به پیغمبرے او
ایمان آوردند + من از هر سه دانه که دانا فشاند + درختی برومند خواهم نشاند + یعنی من از
سه دانه که سلطنت و پیغمبری و حکمت باشد درختی برومند خواهم نشاند + نخستین در پادشاهی
زنم + دم از کار کشور کشائی زنم + ز حکمت بیارایم انگه سخن + کنم تازه تاریخهای کهن +

پیغمبری گویم انکه درشن ... که خوانده غمایز پیغمبرش + یعنی اول ذکر پادشاهی او کنم بعد ازان
احوال حکمت او بیان کنم و در آخر حالات پیغمبری او را بگویم + سه در ساختم هر دری کان گنج +
جداگانه بر هر درسے بر ده رنج + ازین بیت مستفاد میشود که قصه سکندر در سه جلدست و جلد
اول مشهورست یکی بری و دیگرے بحری و سوم جلد ازان بنظر نرسیده مگر بقیاس معلوم
میشود که بود و رواج نیافته باشد و یا آنکه در آخر این کتاب که احوال پیغمبری ایشان بیان نموده برین
ختم کرده باشد و الله اعلم + بآن هر سه دریا بآن هر سه در + کنم دامن عالم از گنج پر + سه
دریا روایت ثلثه و سه در هر سه جلد سکندرنامه + طرازی نوانگیزم اندر جهان + که
خواهد ز هر کشوری نوربان + خاقان آرند و گوید نور بان مخفف نوریابان و آن مرکب ست
از نوراه و الف و نون برای نسبت ست یعنی چیزی منسوب بکسی که نوراه رسیده باشد
پس ازان بمعنی ارمغان و تحفه مستعمل ست حاصلش آنکه نقشے نو بسازم که آشنا اهل کشور تحفه
و هدیه برای خود خواهد + دریغ آیدم کین نگارین نورد + بود در سفینه گرفتار گرد + نورد
بمعنی دفتر و جامه و نگارین نورد جامه منقش ازین بیت شروع به تمهید مدح ممدوح ست یعنی
دریغ مے آید مرا که این نورد نگارین یعنی ابیات رنگین سکندرنامه چون حکایات دیگران در سفینه
گردآلود گشته باشد پس مناسب ست که بقبول صاحب دولتی برسد و آن عبارتست از ممدوح +
بر دولتی کو کزین دستکار + بدیوار او بر نشانم نگار + بعضی دولتی بیای معروف بمعنی
دولتمند نوشته اند و دستکار بمعنی کار دست و فقط ازین در لفظ کزین برای علامت
... در دروازه صاحب دولت که کار دست این کار دست بر دیوار او نقش جیبا نم + پرندی
چنین زنده وارش کنم + نگرد زمین بر ستگارش کنم + زنده دار یعنی احیاکننده
مراد ازان زنده دایمی داشتن باشد و مصراع ثانی بیان اوست یعنی چنین پرندی را احیا
کننده دایمی ممدوح سازم و آن اینکه از خاک و گرد زمین او را خلاص کنم ای از مردان نجات
بخشم و زنده دایمی سازم و بعضی گفته اند که پرده دار بود و بجای زنده دار در بعضی نسخ مرقوم
ست چنین پرندی لایق پرده مقطوع و آراسته در دولت کنم در چه او لوثی آنکه پرنده را با در حلقی ...
دولت مناسبتی نیست بخلاف پرده و نیز زنده برای قافیه یعنی خرقه دوار بمعنی لایق نیست در

داشته اند یعنی سخنها را ترتیب داده لایق استماع بزرگان سازم یا نفس تا نقیه [illegible] بستان باره
هم متجلی گردد و ضمیر شیرین در هردو مصراع راجست بطرف پرند واگر ضمیر شیرین در مصرع اول را
بطرف دولت باشد و ضمیر شین دوم بطرف پرند بود هم میتواند شد یعنی پرند را پرده دارا
کنم تا از گرد زمین رهائی یابد + باین نامهٔ نامور دیر باز + نمایم در و نام او را دراز + یعنی باز
نامور تا مدت دراز بدارم نام آن ممدوح را + نشستن لبی سازمش زین سریر + که باشد
ها و دوان جای گیر + سجل کنم نام او + که باشد درین جنبش آرام او + ز چرخ
زیادش برد + نه باران بشوید نه بادش برد + **درین جنبش** کنایه از جواد ره
دنیاست و معنی ابیات ظاهر + بشرطیکه چون من درین جلوه گاه + رسانم سرش را به
و ماه + **جلوه گاه** مراد دنیا یا سخن + مرا نیز زو بی نگاهی رسد + باندازهٔ
رسد + یعنی چون من مرتبهٔ ممدوح درین دنیا بپایهٔ اعلی رسانم مرا هم باندازهٔ سر تاجی رسد
ز خورشید روشن توان جست نور + که شد سایه را سایهٔ زین کار دور + **سایه حکمر**
ه **دور شدن** آن مفارق گردیدن از آن چیز پس معنی بیت چنان باشد که
اکتساب نور توان کرد نه از سایه که از اکتساب نور دور افتاده یعنی از و اکتساب نور نه
غلیواز را با کبوتر چه کار + بباز ملک در خورست این شکار + **غلیواز** بالفتح زغن و کبود
کنایه از سخن خوروان نظامی که نظم دری کار را دست + دری نظم کردن سزاوار او +
چنان گوید این نامهٔ نغز را + که روشن کند خواندنش مغز را + دل دوستان را بدو نور باد
و زو طعنهٔ دشمنان در باد + نوا گر نوای چکاوک بود + چو دشمن زند تیر ناوک بود +
ز هنگ جهانگیری **چکاوک** جانوری ست که آنرا چل نیز گویند و نام نوائی ست از مو
و معنیها هر دو معنی مناسبت و فان آرزو گوید که چکاوک بمعنی چل مشهور ست و آن جا
خوش آواز و بمعنی سرخاب ... چه سرخاب خوش آواز نیست و حاصلش اینکه آواز اگر آواز
چکاوک باشد چون دشمن بخواند گویا که تیر ناوک است ای تحسین کنندهٔ کلام من اگر
باشد تحسین او گویا نفرین ست + دهان دائره کین سخن رانده ام + درون ره
خدا نه ام + **درون** پرده راز خدای تعالی + در نسخهٔ مشهوره درون و برون خویش

خوانده ام واقع ست و درین صورت معنی مصرع بتکلف بسیار برمی آید + که این نامه نغز نامی کند +
گرامی کشش را گرامی کند + چنان برگشاید پر و بال او + که نیک اختری خیزد از فال او +
فال شگون و ضمیر او راجع بسوی نامه + نشاط اندر آرد بخوانندگان + مفرح رساند
بماندگان + فسرده دلان را در آرد بکار + غم آلودگان را شود غمگسار + نوازش کند سینه
خسته را + گشایش دهد کار بربسته را + گرش ناتوانی تمنا کند + خدایش بخواندن توانا
کند + وگر ناامیدیش گیرد بدست + بدست آورد هر امیدی که هست + درین ابیات فاعل
فعل حقتعالی ست چنانچه میگوید + هر آنچه از خدا خواستم زین قیاس + خدا داد و برداده
کردش سپاس + در مصرع اخیر این بیت میان جمله خدا داد و برداده کردم سپاس واو عاطفه
مقدر ست یعنی آنچه از جناب حضرت جلشانه خواستم بمن بخشید و من بران بخشیده شکر او تعالی بجا آوردم
ای دعای من قبول شد و من شکر آن کردم + همایون از ان شد که این بزمگاه + همایون
شده خاصه در بزم شاه + خان آرزو گفته که همایون مرکبست از هما یعنی جانوری که بسعادت
مشهور ست و کلمه یون بمعنی یون چنانکه اذریون که نام گلی ست یعنی مانند هما در سعادت و بعد
ازان بمعنی مطلق سعید و مبارک مستعمل شده معنی بیت آنکه این بزمگاه که عبارتست از سکندرنامه
ازان همایون شده است که در بزم پادشاه بخصوصیت مبارک شده + بیا ساقی آن آب یاقوت رنگ
در افگن بدان جام یاقوت بار + در بعضی نسخ جام یاقوت خوار نیز واقع شده + سفالینه
جامیکه می جان اوست + سفال زمین خاک ریحان اوست + یعنی آن **جام سفالینه**
که عبارتست از جسد آدمی و می جان اوست **سفال زمین** که با ضافت بیانیه عبارت از
زمین ست خاک ریحان آن سفالینه ست یعنی زمین نشا و نبعت ریحان آن سفالینه جام ست
و ریحان آن عبارتست از جان آدمی کذا فی شرح خان آرزو و بعضی مترجمین چنین نوشته اند
که آن جام سفالین که شراب جان او باشد ای پر از شراب باشد سفال زمین با این لطافت
و رنگینی خاک ریحان اوست ای فدا و قربان گلهای آن جام ست **حکایت در مدح**
پادشاه نصرت الدین گوید علم برکش ای آفتاب بلند + خزه مان شیرای
بر شکین پرند + بنال ای دل رعد چون کوس شاه + بخند ای لب برق چون صبحگاه +

ببارای سحا قطرهٔ ناب را + بگیرای صدف در دل آن آب را + برآی ای دُر از قعر دریای خویش +
بتاج سر شاه کن جای خویش + این ابیات چهارگانه در پیدایش گوهر که عبارت از در شاهوارست
واقع شده مصنف علیه الرحمه دینجا بسیار لطافت و بلاغت بکار برده که بترتیب ذکر اسباب تکوین آن
نموده چه اول آفتاب گرمی میکند بعد ازان از بخارات ابر متولد میشود و پس ازان ابر اکم و تصادم
بخارات رعد پیدا میشود که آوازست و از تصادم سخت آن برق متولد میشود و بعد ازان ابر باریدن گیرد
و آن قطرات مطر را صدف اکتساب نماید و دُر شهوار شود و از قعر دریا برآید و بر سر پادشاه جای کند
شهی کارزو مسند معراج اوست + زمین بوس او دُرّهٔ التاج اوست + خاقان آرزو گفته که شهی
بدل از شاه سابق ست و ضمیر او در مصراع اول راجع ست بسوی هر که سخن عبارت ازان شست
یعنی آن پادشاه که خواهان معراج سخن ست یعنی میخواهد که گوهر سخن بر تاج وست او جای گیرد
و معراج یابد و درین بنا هریک گونه سوی ادب می نمودند ارکان در مصراع ثانی کرد که تحقیقت
زمین بوس آن پادشاه دُرة التاج گوهر سخن ست درین صورت گوهر سخن را شخصی قرار داده برای
او دُرة التاج ثابت نمود و میتوان گفت که شهی بیای تنکیر باشد یعنی پادشاه دیگر که آرزو مسند تمنا
اوست زمین بوس ملک نصرت الدین تاج سر آن آرزو مسندست یعنی هر که خواهان مرتبهٔ او است
در واقع زمین بوس آن میکند و این ازان قبیل ست که خبر شهی محذوف باشد و علت آن بجای
آن منسوب یعنی شاهیکه خواهان مرتبه اوست کار بیفائده میکند زیرا که فی الحقیقت سجده درگاه
ممدوح دُرة التاج آن خواهش گرست و وضع علت بجای معلول در کلام اکابر بسیار آمده است
لیکن این معنی با ابیات سابق ربط ندارد و بعضی شراح گفته اند که مراد از معراج مرتبه اوست و زمین بوس
تواضع اوست و دُرة التاج مراتب اعلی ست و ترکیب مقلوب برقلب و این کثیر الوقوع ست پس
معنی ترکیبی آنست که نصرت الدین که مراتب آرزو مسند اوست ای مراتب میخواهد که در فوق تاج
ظهور یابد و منفعت بذات او گردد + سا نشد شکوهی که در جمله ساز + شکوه سکندر بدو گشت باز +
یعنی در کلی اسباب جهانداری و حکمت همچو سکندر بوده + زمین زنده دار آسمان زنده کن + جهان
گوشه گیر پراگنده کن + یعنی زمین را زنده دار + ادو دهش و آسمان را زنده کن به عبادت و حق پرستی
بجود + طرفدار معروف مر ... ترقب الفر ... + وطن ... از یعنی پادشاه

و قلمه خان را نامبرده شد و ترکستان + جهان پهلوان نصرت الدین که هست + بر اعدای خود
چون فلک چیره دست + جهان پهلوان ترکیب مقلوبست ای پهلوان جهان چیره دست
غالب + معنی لست لیس اندیش واو پیش بین + بد اندیش کم مهر او بیش کین + مخالف
بالضم و کسر لام دشمن و لیس اندیش یعنی کوته اندیش و خطا کیش و کم مهری بد اندیشان
باعتبار سوی نظارت و خباثت نفس و بیش بینی ممدوح بلحاظ غلبه و قوت شجاعت + خداوند تیغ
و تخت و کلاه + سه نوبت زن پنج نوبت پناه + مراد از سه نوبت زن نقاره نواختن
سه وقتست و پنج نوبت عبارت از صلوٰة خمسه یعنی ظهر و عصر و عشا و مغرب و صبح که آئین اسلام ست +
بر ترتیب کابی روان کرده رخش + هم اورنگ پیرای و هم تاج بخش + یعنی هر جا که رخش سار روان
کرده است فتح و فیروزی رهبر او بوده و نیز زیب ده تخت و هم تاج بخش او بوده + شهان را
زر همیکه آئین بود + کلید آهنی گنج زرین بود + جز او کامنی تیغ روشن کند + کلید از زر و
گنج از آهن کند + یعنی دستور پادشاهان انست که گنج از زر و کلید از آهن سازند سوای
ممدوح که گنج او از آهن ست یعنی آلات حرب که باعث ملک گیری ست داشته است و کلید آن
از زر ساخته یعنی زر داده آن آلات را میگیرد تا جهان کشائی کند + چو آب فرات آشکار انواز
چو سر چشمهٔ نیل پنهان گداز + فرات بالضم نام رود فائده که و هست نیل بالکسر رود خانهٔ
در زیر مصر میرود و لشکر فرعون بحکم حضرت موسیٰ در نیل غرق شده بود + اگر سایه بر آفتاب افگند +
بر آن چشمهٔ آتش آب افگند + یعنی اگر ممدوح بر آفتاب سایهٔ مبارک خود اندازد حرارت او را
چو چشمهٔ آتش ست دور سازد + وگر ماه را نور برا سے دهد + ز نقص کمالش نجاتے دهد +
بالفتح کمی و برات بالفتح حصه و نصیب + گر انعام او بر شمارد کسی + بدان تا کند شکر
نعمت بسی + ز شکر وی آن نعمت افزون بود + ولی نعمتی بیش ازین چون بود + این هر دو
بیت قطعه بند ست و اول بیت ازان شرط است و دوم بیت جزا و لفظ بدان یعنی برا ے
نست + فلک وار با هر که بندد کمر + بر آب افگند چون زمینش سپر + خان آرزو گفته
لفظ با درینجا معنی مقابله است و کمر بستن مستعد جنگ شدن ست و سپر بر آب افگندن
معنی عاجز کردن یعنی مانند فلک بمقابله هر که کمر کارزار بندد او را مانند زمین سپر بر آب افگند

اتی جا بگرداند + بر بیتها شوب جون تیغ او + سر تیغ کوه از سر تیغ او + یعنی وقتیکه ممدوح چو مملکت
ابر غرنده نماید **سر تیغ کوه** کهٔ عبارتست از بلندی کوه از صولت تیغ او بشکافد و تباه شود +
هرانچه از او کرده گه کارزار + نه رستم نموده نه اسفندیار + صلاح جهان آنشب آمد پدید +
که از مولدش صبح صادق دمید + **مولد** بفتح میم و کسر لام اسم ظرفست یعنی وقت زادن
و جای زادن یعنی حسن انتظام جهان ازان شب پدید آمد که از مولد ممدوح صبح صادق اقبال
بیرون آمد + بهر جا که ناخنک بدام او + زمین یافت سرسبزی از گام او + **کجا** یعنی هرکجا و بدرام بکسر
بای تحتی یعنی آراسته و خرم و خوش خرام خود از بدرام یعنی آراسته بر بعضی از فضلا گویند که مرکب از بد که مخفف
باد یعنی بسیار از در بن نظرست حاصلش آنکه هرکجا که اسپ ممدوح قدم نهاد آنجا سرسبز و آباد ان شد +
هر دائره کو زده ترکتاز + زبرکار خطش گره کرده باز + مراد از **دائره** حصار باشد و حاصلش آنکه بر هر
حصاریکه او تاخت کرده گره از خط باز کرد یعنی عقدهٔ آن باسانی حلکرد و معنی دائره فوج دشمن نیز میتواند
یعنی در هر فوج دشمن که ترکتاز کرده از پرکار رخط او مشکل آن آسان شده و بعضی بمعنی دائرهٔ زمین
نیز آباد و منوده اند + بدان لقعه کو بارگی تاخته + زمین گنج قارون برانداخته + یعنی با بخت و دولت
متبرک و میمنت اقبال خویش هرکجا که رفت مال کثیر همچو گنج قارون یافت و در قارون دو
روایت ست یکی آنکه نام خواهرزادهٔ موسیٰ است دوم آنکه نام عم زادهٔ موسیٰ بود و این مرد
چندانکه گنج داشت + بران دژ که او رایت آمیخته + سر کوتوال از دژ آویخته + **دژ** بالفتح
و الکسر و زای فارسی قلعه و **کوتوال** قلعه دار + اگر دیگران کاصل شان آدمی ست +
همه مردم اند او همه مردمی ست + یعنی اگر بادشاهان دیگر همه مردم هستند ای بدرجه اعلی از
خلق هستند پس ممدوح من سراپا مجسم سخاوتست + نداند کس از مردم روشناس + که زان
مردمی نیست بر وی سپاس + **مردم روشناس** مردم معروف و مشهور یعنی
هیچکس را از مردم معروف و مشهور نمی بینم که سپاس مردمی ممدوح ندارد + ز بس ناز و نعمت
که زو رانده اند + ولی نعمت عالمش خوانده اند + **راندن ناز و نعمت** صرف کردن
نعمتهاست + اگر مرده سر برارد ز گور + بگیرد همه شهر و بازار شور + هزاران دل مرده از
عدل شاد + شود زنده و خصم نامد براه + این دو بیت قطعه بندست و دران حماقت

ربی شوری خصم ممدوح ست وبعضی گویند که اگر مرده از گور برآید در عالم سور افتد و جدال و مباحثه درمیان آید
پس باوجودیکه هزاران دل مرده را شاد بالنعام و انصاف زنده نموده خصم با نکار رخصومت پیش
نیاید خان آرزو گوید من حیث اللفظ معنی اول مناسب باشد و من حیث المقام توجیه دوم *
چو عیسی بسی مرده را زنده کرد * بخلق چنین خلق را بنده کرد * جهان بود چون کان گوهر خراب
بآبادی افتاد ازین آفتاب * آبادی کان گوهر از آفتاب ظاهرست چنانکه تاریکی
زمین از ابر * زمین دوزخی بود بی کار و کشت * بابری چنین تازه شد چون بهشت * دهر
کاید کشش نو بنو * دهد بخشش خواهندگان خو بخو * جو بجو پاره پاره و جزو جزو کل و تمام *
بهر نیکیی چون خرد پی برد * جهان یاد نیک از جهان کی برد * پی بردن فهمیدن
خان آرزو گفته که ظاهر آنست که چون در مصرعه اول برای شرطست یعنی چون عقل بهر خوبی
و نیکی پی میبرد و می یابد تا جهان ست یاد شخص نیک از جهان نمیرود و این گویا تقاضای
ابدیست و بعضی شراح نوشته که هرگاه حال چنین ست که خرد بهر نیکی ره را درمی یابد و عمل می گذارد
پس ذکر نیک ممدوح چگونه از جهان برود * چو دریا گهر بخش گران سایه * همانا که چون کان
گرانمایه * مراد از دریا محیط اعظم ست که باعث عمق آنش متحرک نمیگردد و گران سایه
کنایه از مردم عالی مرتبه و صاحب جاه یعنی تنها مانند محیط اعظم صاحب تمکین نیستی بلکه مانند
کان گرانمایه نیز هستی * زهی بارگاهی که چون آفتاب * زمشرق بمغرب رساند طناب *
بدانکه درین کتاب دو بیت قریب بلفظ و معنی دو بیت فردوسی ست یکی همین بیتست و مقابل
آن بیت فردوسی چنین ست * یکی خیمه داشت افراسیاب * زمشرق بمغرب کشیده طناب *
و بیت دوم هم نظامی علیه الرحمه در مدح باریتعالی ست * پناه بلندی و پستی توئی * همه نیستند آنچه
هستی توئی * و فردوسی هم در تعریف ذات او تعالی چنین گفته * جهان را بلندی و پستی
توئی * ندانم چه هر چه هستی توئی * خان آرزو گفته که بلاغت ابیات نظامی زیاده است
از ابیات فردوسی چه در بیت خواجه بسبب تشبیه آن به آفتاب تفاوت زمین و آسمان پیدا شده
و در بیت دوم فردوسی بحسب ظاهر سوی ادب ست چراکه خدا را از بلندی و پستی گفتن مناسب
شان خدائی نیست مطابق شریعت و علاوه آنکه نظامی در مصرعه دوم بیت حقیقت واجب

ممکن با هر دو بیان نموده که ممکن نیست است و واجب هست و در بیت ذردی آنچنین نیست +

گر از نخل طوبی رسد در بهشت + بهر کوشکی شاخ عنبر سرشت + رسد شرق تا غرب ز احسان او
بهر خانه نعمت از خوان او + طوبی درختیست در بهشت و در اخبار ثابت است که شاخ
عنبر سرشت درخت طوبی در هر خانه رسیده است که قاطنان آنجا بفراغت تمام از ان متمتع شوند
همچنین ممدوح هم بروی زمین درخت طوبی دارد که از غرب تا شرق در هر خانه احسان او رسیده
+ کیخسروی نامش افتاده چیست + نسب کرده بر کیقبادی درست + کیخسرو و کیقباد
نام پادشاهان عجم است ای بانوال حمید. و نامدار چو کیخسرو شده در حالیکه نسبت کیقبادی هم
دارد + بهر وادی کو عنان تافته + درمنه بدامن درم یافته + درمنه بکسر اول گیاهیست تلخ
که در خراسان علف اسپان است یعنی بهر وادی که ممدوح سوار شده گیاه آن وادی دامن خود
پر از درم کرده یعنی از جود و عطایش همه چیز بهره اندوخته و در درم و درمنه صنعت تجنیس است +
ز بخشش زمین کیسه بر دوخته + سمن سیم و خیری زر اندوخته + سمن و خیری هر دو
نام گلست و کیسه بر دوختن عبارت از کیسه پر کردن است حاصلش آنکه باعث خود
ممدوح زمین از کیسهٔ زر پرست و سمن و خیری که زر اندوخته اند هم از بخشش اوست + کجا
گنجدانی پشیزی درو + که از گنج او نیست چیزی درو + گنجدان جاییکه دران گنج پنهان
کنند از انجا که در بیت اول تعریف ممدوح نموده که زمین کیسهٔ زر از نوال ممدوح یافته است
از ان معلوم میشد که ممدوح گنجها در خاک پنهان کرده است پس برای رفع آن وهم میگوید
که در عالم هیچ گنجدانی نیست که پشیزی درو باشد مگر از گنج بخشیدهٔ ممدوح پس همه گنجها گویا از
پادشاه است نه آنکه پادشاه خود گنجها جمع کرده + چو از تاج او ملک شد سربلند + سر شمس باد
از ان تاج فیروزمند + زهی خضر و اسکندر کائنات + که هم ملک داری هم آب حیات +
ازین بیت التفات است بخطاب و از آب حیات اشارت تبدل کرده که زندگانی جاوید
بدوست + چو اسکندری شاه کشورکشای + چو خضر ره افتاده را رهنمای + بهمه جیبه
داری که آن در طور است + نداری یکی چیز و آنهم سر است + چو در میان شیران شمار آنگنی +
بر تیری دو پیکر شکار افکنی + یعنی اگر در شکار شیران شمار افکنی یعنی خاطر را متوجه سازی

پس بوقت شکار بیک تیر دو نخچیر یا شکار کنی و خان آرزو گفته که در آخر هر دو مصراع بیت اخیر در نسخهٔ
مستند او لا شکار افگنی واقع ست پس بجهت تصحیح قافیه توجیهی میباید و آن اینکه شکار افگنی در مصراع
اول فعل ست یعنی شکار اندازی و در مصراع دوم اسم مرکبست یعنی شکار افگن باشی و ازین توجیه
صحت قافیه میشود لیکن درین صورت مدح نمی شود پس صحیح آنکه در مصراع دوم هزار افگنی باشد
یعنی چون در صید شیران شکار افگنی کنی به تیری که دو پیکر ست یعنی دو شاخه هزار شیر افگنی درین صورت
قافیه محتاج تاویل نمیشود و همه مدح بخوبی میگردد و در لفظ شیر که برج اسد را گویند و تیر که نام عطارد ست
و دو پیکر که جوزا را گویند صنعت مراعات النظیر و ایهام ست و بعضی در اول مصراع شکار افگنی
و در دوم نر کار افگنی گفته اند یعنی در هر تیر دو تا صید را بکشی + چو در جنگ پیلان کشائی کمند +
کنی شاه قنوج را پیل بند + یعنی در جنگیکه فیلان در لشکر باشند و بجنگ آن فیلان کمند کشائی
پس اگر شاه قنوج یعنی پادشاه هند که صاحب فیلان ست بمقابل تو آید او را قید کنی +
اگر شیر گور افگند گاه زور + تو شیر افگنی بلکه بهرام گور + قصهٔ بهرام گور مشهور ست که
شیری گوری را صید کرده بزیر آورده بود بهرام تیری بر پشت شیر زد که از گور بگذرید و بر زمین
نشست پس از آن روز بهرام گور لقب یافت + چو دولت که در بند کار تو نیست + چه مقصود
کان در کنار تو نیست + بسا گردن سخت کیمخت چرم + که شد چون دوال رکاب تو نرم +
کیمخت چرم عبارت از درشتی و سختی ست ای بسا سرکشان و باغیان اند که گردن
شان از شمشیر تو مانند دوال رکاب تو نرم شد ای مطیع و منقاد تو گشتند + دو شخص این اند
از تو کافی بجوشش + یکی نرم گردن دگر سفته گوش + ار مخفف اگر یعنی وقتیکه بجوشش
می آئی و در خشم میشوی دو شخص از تو محفوظ باشند یکی **نرم گردن** که عبارت ست از نوکر
و فرمانبردار و دوم **سفته گوش** که عبارت از غلام حلقه بگوش ست + بعذر از تو بدخواه
جان میبرد + بدین عهد رایت جهان میبرد + یعنی بسبب عذرخواهی از تقصیرات خود دشمن
جان از تو بسلامت می برد و با این عهد و پیمان که بدخواه را بعذر آوری چیزی نباید گفت
رایت تو ملک رانی و سلطنت می نماید و تحشیۂ خان آرزو مصراع دوم چنین صحیح ست بدین
عهد و پیمان جهان میخورد + چرا که بیت قافیتین میشود و گفته که مراد ... از مشهور ست

وجهان برون دهی وره اهل زبان نیست + چو برگشت گردون جهان روزگار + ز شش پادشه ماند
شش یادگار + **برگشت** درینجا بمعنی برگشتن ست و **گرد** بکاف تازی یعنی چون زمانه
برگردید و دگرگون شد آن شش پادشاه شش چیز ماند + کلاه از کیومرث آفاق گیر + ز جمشید
تیغ از فریدون سریر + ز کیخسرو آن جام گیتی نمای + که احکام انجم دریافت جای +
و ز اسکندر آئینه گوهری + فروزد ازو تاریخ اسکندری + **آئینه گوهری** اشارت بآئینه آهنی
که اسکندر وضع کرده است + همان خاتم لعل بر دوخته + بمهر سلیمان شد افروخته + بدین گونه
شش چیز در مردانست + گواه سخن نام شش حرفانست + بعضی گویند که نام ممدوح
افسان ست پس شش حرف آن واضح ست و بعضی گویند که افسان نام پدر یا جد ممدوح ست
چنانکه در آخر کتاب مصنف گفته است و نام ممدوح محمد شاه است و درین هم شش حرف مکتوب ست
لیکن حق آنست که نام او نصرت الدین ست درینصورت مراد از شش حرف حروف ملفوظی
باشد و در نصرت الدین همگی شش حرف ملفوظی ست زیرا که الف و لام در تلفظ نیاید و نون
دین که نون غنه است و بعد مده واقع شده نیز چنانکه باید در تلفظ در نیاید لهذا در تقطیع واجب
الحذف میشود پس معتبر ارباب عروض شش حرفست و اینکه از شش چیز اول حروف گرفته
نام ممدوح بر آرند چنانچه از اکلیل الف و از خاتم خا و از تیغ تا و از سریر سین و از آئینه
الف دوم و از پیاله نون تکلفی ناروا ست + جز این نیز بینم ترا شش خصال + که بادی
برومند از ماه و سال + یکی آنکه از گنج آراسته + دهی آرزوهای ناخواسته + دوم
مردمی کردن بی قیاس + عوض نا زبا جستن از حق شناس + سیوم دل بشفقت برآراستن
ستم دیده را داد دل خواستن + چهارم علم بر ثریا زدن + چو خورشید روشن بتنها زدن
همان پنجم از مجرم عذرخواه + ز روی کرم عفو کردن گناه + ششم عهد و پیمان نگهداشتن
وفاداری از یاد نگذاشتن + ز تو شش جهت بی روائی مباد + و زین شش خصالت جدائی
مباد + **شش جهت** دنیا و **روائی** رونق + بپرداز دولت دو شاهین بکار + یکی در خزینه یکی در شکار + **شاهین** جانوریست شکاری و نیز مراد از ترازو دست حاصل
آنکه ممدوح پادشاهی ست که دو شاهین در کار او میروند یکی جانور که در شکار طیور را میگیرد و

دوم تراز وکه در وخزانه وزن زر و دبسایلان ببه بند + دو مار از برای تو تو تیر سنج + یکی مار مهره یکی مار گنج +
مار مهره ایست که در مار میباشد و از قفای سر برمی آید و آن سبز رنگست و خاکستری رنگ هم میشود و مار زهر را نیز گویند و اینجا مراد از سر قلم باشد **مار گنج** کنایه از شمشیر + بیا ساقی آن باده مبتیز
که دل را دهد از لطافت خبر + بمن ده که یک لحظه سر خوش شوم + ازین زهد تا کی مشوش شوم +
این دو بیت قطعه بندست در خطاب بادشاه + جهان خسروا زیر هفت آسمان + طرفدار پنجم تو
بیگمان + **طرفدار** یعنی بادشاه بدانکه چهار پادشاه گذشته اند دو از ان کافر بوده اند که نمرود و بخت نصر باشد و دو از ان از اهل ایمان که سکندر و سلیمان اندلیس بادشاه و نصرت الدین را پنجم اینها قرار داده و طرفدار پنجم مریخ را گویند که بر آسمان پنجم والی اقلیم پنجم ای کشتاست و خراسان ضمنا
جهان را بفرمان چندین بلاد + ستون در تست ذات العماد + **عماد** بناهای بلند و عماد ه
واحد آن پس ذات العماد صاحب بناهای بلندست یعنی برای جهان از جهت فرمان و حکم تو
بر بلاد و امصار ستون در وازه تو از صاحب بنای علیه ست که مراد از ذات العما د گلستان ارم
که در حق آن باری تعالی فرموده ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد یعنی جهان را بسبب
چندین بلاد و امصار یکه وارد در تو ذات العماد ست + همه شب که مه طوف گردون کند + چراغ
ترا روغن افزون کند + **طوف** بالفتح گرد چیزی گشتن یعنی ماه که همه شب بر گرد دون سیر
میکند بجای مشعلچی تست که همه شب در کار خود سر گرم ست + همه روز خورشید با تاج زر +
بپا یکین تخت تو بندد کمر + **خورشید** را سنجان بادشاه فلک میگویند و کمر بستن مستعد
شدن برای خدمت یعنی گرچه آفتاب بادشاه فلک ست و سلطان الکواکب که تاج افسر زرین دارد لیکن از برای
خدمت و ادای لوازم خدمتگاری زیر تخت تو همه روز مستعد میباشد + سپارنده پادشاهی بتو + سپرده از جهان
هرچه خواهی بتو + از مجموع مصراع اول مراد حقتعالی ست و معنی بیت واضح + بدان داد
ملکت که شاهی کنے + چو داور شوی داد خواهی کنے + نه بازی کنی بر پر پشه زور + نه پیلے
نهد پای بر پشت مور + **بازی** بپای تنگیر ست و این بیت در بیان شرائط عدل و
انصاف پادشاه ست + سپاس از خداوند گیتی پناه + که بیش ست ازین قصه انصاف
شاه + مشار الیه ازین شرائط عدل گرا مذکور شد + بانصاف شد چشم دارم یکے +

که بیند درین داستان اندکی + گر افسانه بیند از راه دوی + نه سایه بر وگستراند نه نور + یعنی اگر
آن کتاب را افسانه بیند که در وقوع آمده دینی و دنیاوی بنا شده نه سایه خود بجهان نامه گستراند و نه نور
وگر بیند از در درو موج موج + سر انبده ما سر آرد باوج + یعنی اگر دریا در ویا بدبسین گوینده ۶۸
سر باوج رساند + درین گنجنامه ز راز جهان + کلید بسی گنج کردم نهان + یعنی درین کتاب
که گنجنامه از راز جهان است بسی مسائل حکمت وغیره پوشیده و کرده ام + کسی کان کلید زر
آرد بدست + طلسم بسی گنج داند شکست + طلسم بالکسر حکمت ساختن در چیزی
و مشهور انست که طلسم صورتی باشد که بر گنج مثل بصورت شیر یا وغیره سازند یعنی اگر آن مسائل مذکور
نیکو دریابد و بران عمل نماید بسا اسرار جهان را دریابد + وگر گنج پنهان نیارد پدید + شود خرم از خرد
زرین کلید + زرین کلید عبارتست از نظم الفاظ که این و عبارت زرین ست + تو دانی که این گوهر نیم سفت +
چه گنجینها دارد اندر نهفت + گوهر عبارتست از سکندرنامه بری و چونکه سکندرنامه بحری
هنوز نگفته شده از ین جهت نیم سفته باشد. توجیه حق همین ست و باقی تکلف + نشاط از تو
دارد گهر سفتنم + سزاوار تست آفرین گفتنم + یعنی من اینقدر گنج حکمت که در سلک نظم
می آرم نشاط از تو میخواهد و آفرین گفتن من لائق تست و بهر بیت فطرتی در خور آن بیت
خرد کاسمان را زمین میکند + بدین آفرین آفرین میکند + یعنی خرد که سر او بر آسمان است برین
آفرین کردن من آفرین میکند که آفرین گوئی چون تو شاهی اختیار کردم + چو فرمان چنین
آمد از شهریار + که بر نام یا نقش بند این نگار + بگفتار شه مغز را تر کنم + بگفت کسان مغز در سر کنم +
مغز در سر کردن یعنی خاموش شدن و معنی این بیت خان آرزو چنین گفته که مصرعهٔ دوم من حیث
المعنی مقدم ست بر مصرعهٔ اول که برای ادب پادشاه اول آنرا ذکر کرده یعنی گفتن سخن مردم
که از پادشاه حکم رسانیده اند قوت سخن گفتن در دماغ بهم رسانم و بالامر وده شاه آن دماغ را
تر و تازه کنم + فرستم عروسی بآن بزمگاه + کزو چشم روشن شود بزم شاه + عروس چنین
شاه را شد دباد + بران محمل آفاق فرخنده باد + محمل بالفتح نزد باعتبار ذکر لفظ عروس
محمل گفته + باندازهٔ آنکه نزدیک و دور + چراغ جهانتاب را هست نور + یعنی تا زمانیکه
خورشید را روشنی به نزدیک و دور برسد عروس کتاب من بر شاه مبارک باد + گل باغ شه

عالم افروز باد + چراغ شبش مشعل روز باد + **مشعل روز** آفتاب ای چراغ شب او تا
باد + دریده دهن بدسگالش چو زاغ + زبان سوخته دشمنش چون چراغ + **دریده دهن**
هرزه گوی و ژاژ خای **بدسگال** بکسر سین و کاف فارسی بداندیش + نظامی چو دولت
دعا گوی ایوان او + شب و روز باد آفرین خوان او + بیا ساقی آن راحت انگیز روح + بده تا
کنم در صبوح + **صبوحی** شراب صبحگاه و **صبوح** بمعنی صبح یعنی بوقت صبح شراب بخورم
صبوحی که بر آب کوثر کنم + حلال ست اگر تا به محشر کنم + از **صبوح** مراد صبح ست

در کیفیت این منظومه گوید جهان در بد و نیک پروردن ست + بسی
نیک و بد باش در گردن ست + در مصرعهٔ دوم **درگردن** بکاف فارسی ست یعنی پرورده
اوست و ظاهر الفظ نیک استطرادی باشد چنانکه در مقام تحولین گویند اگر نیک و بد
شود و ما متعهد آن نیستم و بعضی بکاف تازی در کردن صحیح داشته اند ای کار جهان پرداختن
نیک و بد ست و بسا خوب و ناخوب در گل اوست + شب و روز ازین پردهٔ نیلگون +
بسی بازی چابک در آرد برون + نسبت **چابک** که بمعنی جلدست بازی مجازست
یعنی پردهٔ نیلگون که آسمان ست شب و روز همچون لعبت بازان بازیهای مطبوع
و مرغوب می آرد + گر آید زمن بازی دلپذیر + هم از بازی چرخ گردنده گیر + یعنی اگر از
من کار عجیب که باعث حیرت عالمیان باشد بر آید آنهم از بازی چرخ ست + ز نیرنگ این
پردهٔ دیر سال + خیالی شدم چون نبازم خیال + **خیالی** بیای معروف بازیگر و صاحب
خیال و **پردهٔ دیر سال** فلک یعنی من که از ساحری فلک خیالی شده ام چگونه خیالات
بدیع منظور نیارم + بر آنم که این پرده خالی کنم + درین پرده جادو خیالی کنم + مراد از
پردهٔ اول دل و آسمان و از دوم سخن و دنیا باشد یعنی بازیهای عجیب این پرده را خالی
کرده درین پرده کار جادوگران کنم و آن بستن مضامین خوب و دلچسپ باشد + خیالی
بر انگیزم از پیکری + که نارد چنین هیچ بازیگری + ای خیالان شکلی زیبا و خوب بسازم که
هیچ بازیگر نیاید + نخست آنچنان کردم آغاز او + که سوز آورد نغمهٔ ساز او + یعنی آغاز
کتاب چنان بخوبی شروع کرده ام که شنوندگان را سوزی و رغبتی پیدا شود + چنان گفتم

از هر نسخه دیدم شگفت + که دل را ازو یاد شدن بر گرفت + ای آنچه احوال سکندر بندمت ترتیب
داده کردم که دل از قبول آن اعراض نکرد + خیالی که بود از خرد دور دست + سخن را نگردا
دور دست بیاید در بنای لست مقیاسهای روایات خلاف قیاس نباشد
پراگنده از هر دری دانه + بر آراستم چون صنم خانه + پراگنده بالفتح تای تازی یعنی پراگنده
و بمعنی جمع کردن مجاز یعنی از هر تاریخ مضمون جمع کرده صنمخانه بر آراستم و در لغت پراگنده بتای
فارسی مست یعنی سخنان سکندر چون از دفترها و داستانها پراگنده بودند آنرا جمع کرده یکجا مرقوم
گردانیدم که کتاب من منقش هیچ بتخانه شد + بنا بر اساسی نهادم نخست + که دیوار آن تا
باشد درست + یعنی بنای این کتاب بر اساسی داشته‌ام که دیوار آن بنا از خلل و زوال
درست باشد یعنی قصه از روایات صحیح درین کتاب بنظم در آورده‌ام نه از روایات ضعیف که موجب
خرابی از اعتراض متعرض باشد + بتقدیم و تاخیر بر من مگیر + که موی گذارنده را زان گزیر +
یعنی در ترتیب قصه تقدیم و تاخیری که واقع شود بر من عیب مگیر چرا که گذارنده را از آن چاره نیست
و از زرنگ این نقش چینی برند + قلم بست بر مانی نقش بند + از زرنگ خانه مانی نقاش
که در و تصویرها و نقشها و صنائع و بدائع که خود اختراع نموده ثبت کرده بود و مراد از و اینجا نقاشی
است یعنی در نقاشی این نقش چینی برند که عبارت است از کتاب سکندرنامه قلم را بر مانی که نقاش
انگشت لب بستم یعنی از حیرت دستکاری من قلم مانی بسته شد و بست اینجا بمعنی بستم باشد و این صنعت
التفات است + چو میکردم این داستان را بسیج + سخن را است رو بود در پیچ پیچ + در
رو پیچ پیچ روایات مختلف است + اثرهای آن شاه آفاق گرد + ندیدم نگارنده در یک
نورد + اثر یعنی نشان و اینجا مراد داستان و نورد یعنی نامهای احوال سکندر ترتیب
در هیچ یک کتاب ندیدم + سخنها که چون گنج آگنده بود + بهر نسخه‌ای در پراگنده بود + ز هر نسخه
بر داشتم مایه‌ها + بر و بستم از نظم پیرایه‌ها + زیاده ز تاریخهای نوی + یهودی و نصرانی و
پهلوی + نوی بالفتح نون دیای معروف تازه یعنی زیاده از تواریخ تازه تاریخهای کهن که از
یهودی و نصرانی و پهلوی بودند مطالعه نمودم و از پهلوی مراد مذهب مجوس خواهد بود
لغت مذکور را هر که نفهمید و که داخل کتاب است بران البته آگاه شود خان آرزو گفته که این احتمال

درین کتاب بزبان فارسی درج بیت مگر چند لفظ از زبان یونانی و رومی و زبان یهودی و نصرانی قطعاً
درین کتاب نیست و بیت اخیر چه بیت آرنده قطعه بند ست + گزیدم ز هر نامه نغز او + ز هر پوست
برداشتم مغز او + زبان در زبان گنج پرداختم + وزان جمله سرمایه ساختم + و درینجا نزد
خان آرزو نسخهٔ جهان درمیان بهترست + ز هر یک زبان هر که آگه بود + زبانش ز بیغاره کوته
بود + **بیغاره** بفتح بای موحده و سکون یای تحتانی سرزنش یعنی کسیکه واقف چندین کتب
باشد بدین روایات که در قصهٔ سکندر منظوم ساخته ام سرزنش نکند + دران پرده کز راستی بافتم
سخن را سر زلف برتافتم + یعنی زلف معشوق سخن را ازان پرده که راستی یافتم آرایش دادم
دگر راست خواهی سخنهای راست + نشاید در آرایش نظم خواست + باز از سخن ماقبل اعراض
میکند و می گوید که اگر راست پرسی سخن راست را در نظم فروغ نیست چه خوبیش در مبالغه دروغ است
گر آرایش نظم از و کم کنم + بکم مایه تبش فراهم کنم + یعنی اگر آرایش نظم و صنایع شعری ازین قصه
کم کنم باید که بجای مضمون بسیاری ازین کتاب جمع آرم چنانکه میگوید + همه کرده شاه گیتی خرام
درین یک ورق کاغذ آرم تمام + یعنی اگر باور نداری اینک به بین که تمام قصه سکندر را در یک
ورق درج میکنم و این کمال فصاحت ست که فهرست قصه را بدین تقریب مذکور ساخته + سکندر
که شاه جهان گرد بود + بکار سفر توشه پرورد بود + جهان را همه چار حد گشت و دید + که بی
چار حد ملک نتوان خرید + ای مالک ملک بی چار حد نتوان شد + بهر تختگاهی که بنهاد پی
نگهداشت آئین شاهان کی + مراد از **شاهان کی** سلاطین کیانیه است که از کیقباد
تا لهراسپ اند و بعضی دیگران را نیز گفته اند + بجز رسم زردشت آتش پرست + نداد آن دگر
رسمها از دست + **زردشت** نام حکیمی که بدروغ دعوی پیغمبری کرد و ابراهیم نام داشت
از بلخ بود و دین آتش پرستی از دست نداد و بعضی گویند که نام ابراهیم پیغمبر باشد بزبان
سریانی و این غلط ست چرا که اینها خدا پرست باشند نه آتش پرست اما تحقیق آنست که وی
از نسل منوچهر بود و شاگرد افلاطون حکیم که شاگرد فیثاغورث ست و در زمان گشتاسپ دعوی
پیغمبری کرد و مجوس او را پیغمبر سے خوانند و ژند کتاب او را آسمانی دانند و ژند تخم زردهشتی است
که او از نسل ابراهیم پیغمبر ست و هم نام بر هم لقب آنحضرت چه زردشت لقب آنحضرت نیز بود +

نخستین کس او بود کز زر نهاد + بر او نام اسکندر سکهٔ زر نهاد + ازین ابیات معلوم میشود که بعضی چیزها
در رسم سابق نبود مانند سکهٔ زر وغیره و سکندر واضع آن شد و همچنین مصافحه و دست بوسی + لفظ زبان
او زر که چیره دست + طلا پاسی زد بر سر نقره بست + طلا یعنی ذهب تا پاسی زرشت فارسی
اوصل ست که تا بها می منتفی بوده و بای مذکور بالف بدل شده مثل فاره و فار او متأخرین آن را
ابالی حظی می نویسند مانند طپیدن و مراد از طلا اوراق طلاست که بدان تلمیع نمایند یعنی گر از
تلمیع طلا بر نقره شد + خردنامها را از لفظ دری + به یونان زبان کرد کسوتگری + ازینجا معلوم
میگردد که اول حکمت در زبان فارسی بود که بحکم سکندر آن را به یونانی نقل نمودند و بعضی میگویند
که سکندر بعد نقل جمیع کتب این زبان را سوخت و حاصلش آنکه کتابهای حکمت را که بزبان
فارسی بود بزبان یونانی ترجمه کنانید + همان نوبت پاس در صبح و شام + ز نوبتگه او بر آورد
نام + با آینه شد ملک را رهنمون + ز تاریکی آورد جوهر برون + یعنی نوبت صبح و شام که
برای دانستن پاس نوازند و از آهن تیره آئینهٔ تابان که از وی روی دیده شود او ساخت +
بهنگامه جهان شورش زنگ را + زدار استه تاج و اورنگ را + سته بالکسر و الفتح
یعنی گرفت + ز سودای هندو و صفرای روس + فرو بست عالم چو بیت العروس +
بیت العروس خانهٔ مرد و زن نو کدخدا و چونکه مردمان هند بیشتر سیاه می شوند و
مردمان روس سرخ لهذا نسبت سیاهی به هند نمود و نسبت صفرا به روس + ستاینده چینیان
را سر او + سر تخت کیخسروی جای او + یعنی رای او بمنزلهٔ آئینه یعنی شد که بدان صورت
مقصود می دیدند و تخت کیخسرو جای او شد + چو عمرش ورق باند بر بست سال + به بستان
بر دول زند دوال + یعنی دوال را بر دول زد + دوم ره که بربست اقبال رخت + به پیغمبری
رخت بر بست و رفت + از آن روز کو شد به پیغمبری + نوشتند تاریخ اسکندری + گویند
که سکندر در لغت یونانی بمعنی اخشندروس ست یعنی محب حکمت و در روضة الصفا ست
که بعضی او را ذوالقرنین اصغر خوانند بدان جهت که دو طرف پیشانی او بلند بر آمده بود و حاصل
ابیات اینکه وقتیکه نوزده گذشت و آغاز سال بستم گردید پادشاه شد و هفت سال پادشاهی
کرد بعد از آن مدت ده سال پیغمبری کرد و گرد جهان بر آمد و تاریخ اسکندری که می نویسند

از روز یکه پیغمبر شد مقرر کرده اند پس تا عمر سکندر سی و شش سال باشد + چو بر دین حق دانش آموز
گشت + چه دولت بر آفاق فیروز گشت + دین حق دین اسلام + یعنی حجت انگیخت بر
دین پاک + عمارت بسی کرد بر روی خاک + بهر گردشی کرد مرکار دهر + بنا کرد چندین گرانمایه
شهر + ز هندوستان تا بانتهای روم + برانگیخت شهری بهر مرز و بوم + سمرقند را داد نور سمرقند
را + سمرقند نی کاسمان زیب را + بنا کرد شهری چو شهر هری + کز آن سان کند شهر کم دیگری
و در بعضی نسخ مصرعهٔ دوم بیت اخیر چنانکه مرقوم ست دیده شده و معنی آن واضح ست و در بعضی نسخ
کز ایشان بود شهر کردن گری مذکور ست در ینصورت گری بکسر کاف فارسی بمعنی سرداری در زید نسبت
و در ترکیب قلب واقع ست یعنی بنیاد کردن شهری را که هری ست و نخستین بنا کردن شهر سکندر را
سزاوار ست یعنی سر ارزد و هری بکسر تین هرات + ده و بند اول که در بند یافت + بشرط
خردزان خردمند یافت + در بند شهری ست نزدیک بشروان که آنرا باب الابواب نیز
گویند و بشرط خرد یعنی مقتضای خرد و کلاه یا بمعنی مقتضی باشد چنانکه گویند فلانی بعقل
کار میکند یعنی بمقتضای عقل یعنی دری و بندی که اول در شهر دربند یافته شد بمقتضای
عقل و دانش از سکندر خردمند بنا یافت + ز بلغار بگذر که از کار وست + بنا گاه اصلش
بن غار وست + بلغار بالضم در اصل بن غار بود نون بلام بدل شد و آن نام شهری ست
آباد کردهٔ سکندر ذوالقرنین نزدیک به ظلمات و بیان آن اینکه چون سکندر بطلب آب حیات
به ظلمات آمد بنگاه یعنی مکانی برای اسباب درین غار ساخت و چون برآمد و از اینجا کوچ کرد
خلقی از اطراف و جوانب و برخی از لشکر که از سفر تنگ شده بودند جمع آمدند و بآبستگی شهری
عظیم شد و در رشیدی معنی ترکیبی بلغار بسیار غار ست چه بل بالضم بمعنی بسیار ست و صاحب
قاموس گوید که صحیح بلغر ست و عامه بلغار گویند پس عربی الاصل باشد اما مصرعهٔ دوم خواجه نظامی
دلالت گونه دارد بر آنکه همنام اصلی این شهر تصرف گونه شده و حاصلش آنکه از ذکر بلغار بگذر زیرا که
آباد کردهٔ اوست و اصل بنگاه آن بلغار یعنی اصل آبادی آن بن غار ست و حالا در نواحی
آن شهر بنا یافته در ینصورت الف بنگاه زایده ست و اضافت او بطرف اصلش اضافت عکسی
همان سد یاجوج از وشد بلند + که بر بست از آن گونه بر کوه بند + سد بالفتح دیوار

گویند فرجت شمالی مابین دو کوه در و بمسافت صد فرسنگ ست که سکندر آن در را بگذشت و آهن در
بساحل دریا به جا آورده تا یاجوج و ماجوج که دو قبیله اند از اولاد یافث بن نوح به آن رفتن نیابند +
جز این نیز بسیار بنیاد کرد + کزین بیش نتوان از و یاد کرد + چو عزمش آمد آن پیکر پاک را + کز آتش
کند پیکر خاک را + صلیبی خطی در جهان برکشید + از آن پیش کآمد صلیبی پدید + **صلیبی** خطا
چهار گوشه و در علم هیئت عبارت از تقاطع خط استوا و خط محور ست اول از مشرق تا مغرب و دوم
از قطب شمالی تا قطب جنوبی یعنی سکندر خط چهار گوشه در جهان پیدا کرد پیش از آن که خط
چهار گوشه با پیمانه و دیگر پیدا شود و بعضی محققین چنین نوشته اند که خط صلیبی پیش از آن کشید
کرد در جهان صلیبی پدید آمد یعنی مذهب نصرانیان رواج یافت زیرا که اینها پرستش صلیب کنند پس
دور اسکندر پیش از ظهور عیسی ست + بآن چار گوشه خط اطلسی + بر انگیخت انداز هٔ هندسی +
اطلسی منسوب به فلک اطلس که فلک نهم باشد و خطوط مذکور را از آن فلک استخراج نموده اند
+ یکی نوبتی چار حد بر فراخت + که بر نه فلک پنج نوبت نواخت + **نوبتی** خیمهٔ بزرگ و نیز
نوازندهٔ نوبت و **پنج نوبت نواخت** ای فخر کرد یعنی سکندر خیمهٔ چار حدی برای
خود برپا کرد که بر نه فلک از کمال استعلا فخر کرد + بقطب شمالی یکی میخ او + بعرض جنوبی
دگر میخ او + تعریف خیمه نوبتی ست و از **میخ** مراد میخ ست یعنی در قطب شمالی یک میخ آن
خیمه بود و بعرض جنوبی میخ دیگر آن و چونکه زیر قطب جنوبی دریاست چنین فرموده که بمقدار
عرض جنوبی دیگر میخ آن خیمه بود + طنابی از این سو بمشرق کشید + طنابی دگر زو بمغرب رسید +
بدین طول و عرض اندرین کارگاه + کرا بود دیگر چنان بارگاه + چو عزم جهان گشتن آغاز
کرد + برشته زدن ره شناسا ز کرد + **رشته زدن** کنایه از پیمودن ست خاقانی آنرا
میگوید که رسته ساز کردن میرد و بین محله است و آن عبارت ست از ساختن راه و پا +
ز فرسنگ و از میل و از مرحله + به هستی زمین را نکرده یله + **یله** بالفتح بمعنی رها یعنی از تعیین
فرسنگ و میل و مرحله که عبارت از منزل است بقدر یک وجب زمین را نگذاشت +
مساحت گران را درخت اندازه گیر + بر آن شغل بگماشته چند پیر + اندازه گیر صفت
مساحت گر + رسن بسته اندازه پیدا شده + مقادیر منزل هویدا شده + بجنبش بهر جا که

ز دریابگاه + ز منزل به منزل بپیمود راه + دگر راه بر روی دریاش بود + طریق مساحت همیاش بود + دو کشتی بهم باز پیوسته بود + میان دو کشتی رسن بسته بود + یکی را بلنگرگه خویش ماند + یکی را بقدر رسن پیش راند + دگر بار این بسته را پای داد + شتابنده را در سکون جای داد + گر آن ناگهه این را رسن ساختی + نظر بین کزین سان رسن باختی + خطر یعنی بزرگی و شرافت + بدین نکته مساح منزل شناس + ز ساحل بساحل گرفتی قیاس + جهان را که از غم بر آست کشید + بدین هندسه در مساحت کشید + زمین را که پیوست و ره تا کجاست + ترازوی تدبیر او کرد راست + همان ربع مسکون از او شد پدید + بپایان مسکن از ما که خواهد رسید + ربع بالضم چهارم حصه و **مسکون** آباد کرده شده یعنی چهارم حصه از زمین آباد است و باقی کوهستان و بیابان و آب و ویران ست و این را سکندر دریافته تعین نموده است + بهر مرز و بومی که او راند رخش + از آبادی آن بوم را داد بخش + همه چاره کرد بر کوه و دشت + چو مرگ آمد از مرگ بیچاره گشت + ز تاریخ آن خسرو نامدار + بکار آمد این ست کامد بکار + مراد از **تاریخ** حالات ست و از بکار آمد راست و موافق نفس الامر و از بکار آمدنی نوشته شده یعنی از حالات سکندر همین قدر مطابق واقع ست که نوشته ام و باقی دروغ و بی اعتبار و بعضی بکار ثانی را نگار بنون و کاف فارسی هم خوانده اند یعنی نوشته شده + جزین هرچه در خارش آرد قلم + سبکسنگی دارد از بیش و کم + **قلم در خارش آرد** یعنی قلم بنویسد ای سوای اینکه نوشته ام هرچه قلم از کم و بیش آن نویسد سبکی ست یعنی علاوه آنچه که مرقوم گشت در کم و بیش آن موجب بی اعتباری ست + چو نظم گذارش بود راه گیر + غلط کردن ره بود ناگزیر + فراکار بالغز گفتاری است + همه کار من خود غلط کاری است + یعنی چون قصهٔ رزم و بزم سکندر نظم نمودن ضروری ست پس از غلط کردن راه ناچار ست چه بی آمیزش دروغ قصهٔ رزم موزون نخواهد شد و در بیت دوم از آن ترقی نموده میگوید که هرگاه که کار من نغز گفتاری ست همه کار من غلط کاری ست زیرا که در اخبار راه خوب کار غلط نمودن ضروری ست + ولی هرچه تا نادرش یافتم + ز تمکین او روی بر تافتم + **تمکین** رتبه جای دادن یعنی آری هر روایات را که تا نادر یافتم درین کتاب بالاستقلال درج نکردم +

لذا یش چنان گردش دلپذیر + که خوانندگان را بود ناگزیر + یعنی در سخن گفتنی نمودن طراوت + عنان
سخن را کشد در گزاف + **گزاف** بالضم والکسر دروغ و سخن گفتن از زیاده و لغو + وگر بی شگفتی
گذاری سخن + ندارد نوی نامهای کهن + یعنی اگر بی طرز عجیب و غریب سخن نگوئی درین صورت
قصه های کهن تازگی بهم نخواهد رسانید + سخن را باندازه دار پاس + که باور توان کردنش در
قیاس + یعنی سخن را باین اندازه بگو که بقیاس باور افتد + سخن گرچه گوهر برآرد فروغ + چو باور
افتد نماید دروغ + یعنی اگرچه سخن مانند گوهر روشنی حاصل کند لیکن چون مردم آنرا باور نکنند
دروغ و کذب است و در بعضی نسخ سخن گرچه گوهر نیز دیده شده و مآل واحد است + دروغی که مانند
باشد براست + به از راستی کز درستی جداست + در بعضی دروغی که باشد بمانند راست نیز
آمده و هر دو صحیح است حاصل بیت آنست که دروغی که شبیه براست باشد بهتر است از راستی که از
درستی جداست در نظر مردم یعنی مردم آنرا درست ندانند و در نفس الامر چنین نیست مگر به نظر شعر
شاعری این بیت گفته باشد و می توان گفت که معنیش چنین باشد که دروغی که در آن فائده باشد
بهتر از راستی است که در آن فائده کسی نبود درین صورت ترتیب است بمضمون فقرهٔ شیخ سعدی
دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز + نظامی سبکباش یاران شدند + تو ماندی و غم
غمگساران شدند + **نظامی** منادی و حرف ندا محذوف و **سبکباش** یعنی ترک
تعلق کن و رخت تاب چراکه یاران رفتند و تو و غم باقی ماندی و غمگساران تو همه رفتند +
سکندر شه هفت کشور نماند + نماند کسی چون سکندر نماند + یعنی چون سکندر با آن حشمت
هندیا رفت کسی دیگر که فروتر از دست چگونه خواهد ماند + مخور غم بتنها درین طرف جوی +
حریفان پیشینه را باز جوی + یعنی تنها در کنار جوی غم مخور و دوستان گذشته را یاد کن +
گر آیینه خاطر مست نوش باد + وگرنه حسابت فراموش باد + یعنی اگر اینها بیاد نیند شرابیکه
میخوری نوش جان و گوارا باد وگرنه حساب شراب خوردن فراموش باد + بیا ساقی از خم
دهقان پیر + می در قدح ریز چون شهد و شیر + [illegible] آن می که آمد بمذهب حرام + حی
کامل [illegible] تمام [illegible] شیر می و گوارای ست

گفتار اندر [illegible] نمودن [illegible] باغ و بوستان

بیا باغبان خرمی ساز کن + گل آمد در باغ را باز کن + مقصود ازین مهیا گفتن اشعار بهاریست
که طبع سامعان بشنیدن آن رغبت نماید در خواندن این و پس ازان گریز ست بسوی حال
خود + نظامی بباغ آمد از شهربند + بیارای بستان بچینی پرند + شهربند یعنی حجره و دران
از آرایش دادن چمن بچینی پرند آرایش دادن باغ ست و دستور ست که چون سلطان
بشهر در آیند آنرا به پرندهای منقش بیارایند پس درینجا نظامی خود را پادشاه قرار داده +
لب غنچه را کاید ش بوی شیر + بکام گل سرخ در دم عبیر + لفظ بکام بمعنی موافق
خواهش ست چنانکه گویند ایام بکام باد یعنی غنچه که هنوز از لب او بوی شیر می آید و طفل ست
موافق خواهش گل که جوان شده و بمراد رسیده برلب او عبیر دم کن و در بعضی نسخ بکام
گل سرخ در دم عبیر واقع ست پس حاصلش چنین خواهد شد که لب غنچه را که طفلست از کام
گل سرخ خوشبوئی ده یعنی غنچه را متصل گل سرخ کن که پیرایه سرخی ازو بپوشد + سهی سرو را
بال برکش فراخ + تذروی خبر ده که سبز ست شاخ + گویند قمری عاشق سرو ست و
مراد از شاخ سرو ست + کلی قرده بر سوی بلبل براز + که عهد گل آمد بینجا نه باز + و در بعضی نسخ
قرده و ده نیز واقع ست پیش خان آرزو اول بهتر ست از نسخه قرده ده زیرا که این محتاج تاویلست
و در بعضی نسخ مصرعه دوم به بستان فراز نیز دیده شد و معنی این ظاهر ست و معنی نسخه اول است
که عهد گل بینجا نه رسیده یعنی از چمن بینجا نه آمده و این کنایه است از بسیاری گل و کثرت
غفلت بلبل پس لفظ براز که بمعنی پنهان ست اینجا بسیار مناسب ست یعنی پنهان به بلبل قرده
که گل بحدی شگفته است که تا بینجا نه رسیده است و تو غافل چرائی که معشوقت از جای
خود بجای دیگر رسیده + ز سیمای سبزه فروشوی گرد + که روشن شبستن چو از لاجورد +
لاجورد مغسول بکار نقاشان می آید + دل لاله را کامد از خون بجوش + فرو مال
بر نی سنجاک بپوش + یعنی دل لاله را که از خون در جوش آمده یعنی سرخی زیاده از حد
اعتدال پیدا کرده فرو مال اے اصلاح کن و خون او را بسنجاک بپوش و خان آرزو
بپوش بصیغه نهی صحیح داشته یعنی دل لاله که از سبب خون بجوش آمده بران خونی بمال
و را سرخ کن و سنجاک مپوش مطلب آنست که لاله را رنگین کن و مگذار که مدفاک [?] نشود +

سر نسترن را ز موی سپید + سیاهی ده از سایهٔ مشک بید + نسترن بالعربی گلیست سفید
که در هندی آنرا سیوتی گویند یعنی سر نسترن را که سفید ست از سایهٔ بید خضاب کن و این
بر تمثیل ست و همه کنایه است از آراستن باغ + لب ناردان را می آلوده کن + بخیری
زمین را زر اندوده کن + ناروان گلیست سرخ و می آلوده کردن کنایه است
از بسیار سرخ کردن و خیری گلیست زرد + سمن را درودی ده از ارغوان + روان کن
سوی گلبن آب روان + سمن گلیست سپید رنگ و ارغوان گلیست سرخ رنگ
یعنی سمن را که مشتاق ارغوان ست دعائی از طرف ارغوان برسان یعنی هر دو را اتصال
بخش + به نورستگان چمن باز بین + مکش خط بر آن خطهٔ نازنین + یعنی بر نورستگان
چمن که محتاج تربیت اند بچشم تربیت نگاهی کن و بر آن خطهٔ نازنین خط رد مکش خان آرزو میگوید
که خط در چیزی کشیدن یعنی خط رد کشیدن تغیر رسیده و بلکه خط کشیدن یعنی محو کردن ست
پس در عامهٔ نسخ که بر آن خطهٔ نازنین واقع ست غلطی ناسخ ست + به سر سبزی از عشق چون
سمن کسان + سلامی بهر سبزه برسان + ای از اشتیاق ما مشتاقان سلامی بسر سبزی
و کمال شادمانی بهر سبزهٔ باغ برسان + هوا معتدل بوستان دلکش ست + هوای
دل دوستان زان خوش ست + لفظ خوش بواو معدوله بمعنی خوب و خوش آینده
مستعمل ست پس لفظ زان بمعنی بسبب آن خواهد بود یعنی از تاثیر هوای معتدل بوستان
خوش گردیده و هوای دل دوستان بسبب هوای چمن خوش شده است + درختان
شگفته بر طرف باغ + بر افروخته هر گلی چون چراغ + بمرغ زبان بسته آوازه ده + که
پرواز دیرینه را بازده + یعنی بلبلی را که زبانش از جهت خزان بسته بود آوازه ده و بطلب و
بگوی که پروازی که سال گذشته داشتی حالا هم همان را سر انجام ده + سراینده کن نای و چنگ
را + برقص اندر آر این دل تنگ را + خان آرزو گفته که درین بیت و بیت آینده اشاره
بدانکه مراد از باغبان صاحب باغ ست که ضیافت خود از و میخواهند و برین تقدیر نسبت
سراینده کن و زلف معشوقه را طوق ساز درست میشود و از دل تنگ دل غمگین خود مراد ست
سر زلف معشوقه را طوق ساز + در افگن بدین گردن طوق باز + مصرعه دوم در اکثر نسخ

چنانکه مذکورست دیده شد و توجیه آن چنان کرده اند که آن طوق مشکین در گردنی که بقید عشق خو کرده بود طوق
عمر را صرف نموده لیکن پیش خان آرزو صحیح مصرعه دوم چنین ست دراَفگن باین گردن آن طوق باز و دوبار
بجای تعقیب ست یعنی اول زلف معشوقه را ملاحظه کرد و بشکل طوق ساز باز آن طوق را بگردن من بینداز
و نیز اشارت بعیش سابق باشد یعنی عیشیکه بسابق میکردیم باز مهیا ساز و می تواند شد که تا زمبوزن
هم باشد یعنی طوقیکه سبب انداختن آن در گلو نازست نه غضب و خشم یا طوقیکه اهل ساز صاحب آن
باشد ای معشوق نه اهل سلطنت + ریاحین سیراب را دسته بند + برافشان ببالای سرو بلند +
چونکه تمام درختان را با دگل و شگوفه دشته نه و سرو در باغ باشد و گل ندارد بی مناسبت نیست میگوید که
این را هم خالی مگذار و دسته ها بسته نیز بالای سرو بنشان که بر شاخهای آن چند دسته پیدا شود
تا سرو نیز با شاد درختان دیگر گلزار نماید + از آن سیمگون سکهٔ نوبهار + درم ریزکن بر سر جویبار +
سیمگون سکهٔ نوبهار اشارت به گل سپید رنگ + بپیرامن برکهٔ آبگیر + ز سوسن
بیفگن لباسی ز حریر + در لفظ **پیرامن** اختلافست چونکه قافیه چمن و وطن و دامن واقع شده
نتیجه هم بدریافت نمیرسد و اگر گویند که مخفف پیرامون است پس ضمهٔ میم معلوم میشود پس برعایت
قافیه در رعایت تحقیق فتحه و ضمه هر دو درست باشد فان آرزو گفت که بر **کهٔ آبگیر** در اکثر نسخ بی
واو عطف واقع ست و این وقتی درست باشد که آبگیر صفت برکه باشد یعنی وصفی نه یعنی حوض و
اگر واو عطف باشد بی تکلف درست میشود + دران بزمهٔ خسروانی خرام + درافگن سه
خسروانی بجام + بزمه بهای مختفی زاید بمعنی بزم ست + بمن ده که می خوردن آموختم +
خورم خاصه کز تشنگی سوختم + بیا در بنیان غربت گرای + کزو ایشان نه بینم یکی را بجای +
بیاد دوستان صبح خوردن رسم معهودست بقبل چنین یار هم سازمند + بنیاد آن شد هم سر بلند + صفت صفت هم میشود نه
صفت نیز که عاقل مند نگویند بلکه عاقلمند گویند و فرزمند بطریق مذکورست پس در بعضی نسخ کشادمند واقع شکست
صحیح نباشد درین صورت سازمند که بمعنی سازگار که در بعضی نسخ واقع ست همان
صحیح ست و آن صفت فعل ست چنانکه فرزم صفت اوست + ز بوی گل و سایهٔ سرو بن +
به بلبل در آمد نشاط سخن + بدانکه سخن اگر مخفف سخون باشد پس بضم ها ست ولیکن متاخرین
با چمن و سخن آنرا قافیه نموده اند ازین معلوم میشود که بفتح خا هم آمده است یعنی بسبب بوی گل

وسایہ سرو بہ گفتگوئی مشغول شدم + بہ گلچیدن آمد عروسے بباغ + فروزندہ روئے چو روشن
چراغ + از **عروس** اشارت بطبع خودست کہ آنرا در بیت سابق ببلبل تعبیر نمودہ + سر
در علت دامن کشان + ز چہرہ گل از خندہ شکر فشان + **علت** دامن کنار دامن
یعنی سر علت را در کنار دامن کشان بود + از سرخی چہرہ گل از خندہ و شکر می افشاند + رسے
چون گل و برگل آوردہ خوی + بمن داد جامی پر از شیر و مَی + کہ بر یاد شاہ جہان نوش کن +
جز این ہرچہ داری فراموش کن + نشستم ہمین با جہان دیدگان + زدم داستان پسندیدگان
کہ چندین سخنہائے زیبا و نغز + کہ پالودم از چشمۂ خون مغز + ہنوزم سزاوار از سخن سیر نیست +
چو بازو بود باک شمشیر نیست + خان آرزو گفتہ کہ شیر و مے باہم مناسب نیستند پس مراد از
مَی گلاب خواہد بود چنانکہ در جہانگیری نوشتہ و مراد از **چشمۂ خون و مغز** اگر بواو عطف
باشد دل و دماغ ست و اگر بی عطف باشد پس ہمان دماغ مرادست یعنی آن عروس کہ رخ
چون گل سرخ داشت بران رخ خوے آوردہ بود جام مذکور بمن داد کہ بر یاد بادشاہ جہان
بنوش یعنے خیال پادشاہ در دل کن و باقی ہمہ را فراموش کن پس با بزرگان و دانایان فن
سخن صحبت داشتم و بہ سخن در پیوستم کہ اینقدر سخنہای خوب کہ از چشمۂ خون و مغز صاف کردہ
گفتہ ام تا حال از گفتن سخن سیر نشدہ ام ای قصہ سخن گفتن دارم زیرا کہ اگر قوت در بازو بود
باک از شمشیر زنی نیست + بسی گنجہائی کہن ساختم + در و نکتہائی نو انداختم + سوے
مخزن آوردم اول بسیچ + کہ سستی نکردم دران کار ہیچ + وز و چرب و شیرینی انگیختم +
بشیرین و خسرو در آمیختم + در بیت اخیر **شیرینی** بیای مجہول ست یعنی از نظم
کردن مخزن اسرار چرب و شیرین کہ احداث کردم آنرا با قصۂ شیرین و خسرو آمیختم توان کتاب را
باکمال فصاحت و لطافت نظم نمودم و خان آرزو گفتہ کہ در و چرب و شیرین تر انگیختم بتای
فوقانی صحیح ست زیرا کہ تر برای تفضیل ست یعنی از مخزن چرب و شیرین تر نکات تازہ احداث
کردم و بہ قصۂ شیرین و خسرو آمیختم و شخصیکہ معنی تفضیل از ذات لفظ چرب و شیرین گرفتہ باشد
غلط ست زیرا کہ این استعمال اہل ہندست محاورۂ فارسیان نیست + وزو سنجی اسرار ابرو
بیرون زدم + در عشق لیلے و مجنون زدم + یعنی قصۂ شیرین و خسرو تمام کردہ در نظم قصۂ

لیلی و مجنون مشغول شدم + چو زان داستان باز پرداختم + سوی هفت پیکر فرس تاختم + کنون بر
بساط سخن پروری + زنم کوس اقبال اسکندری + یعنی الحال بر بساط سخنوری کوس اقبال
سکندری میزنم و قصهٔ او را ترتیب دهم + سخن رانم از فر و فرهنگ او + برافرازم اکلیل و اورنگ
او + یعنی از شکوه و دانش او سخن رانده تاج و تخت او را اعتلای بخشم + بسی دور بانی که بگذشت
پیش + کنم زنده اش را بحیوان خویش + یعنی قصهٔ سکندر که بر آن زمانهٔ بسیار گذشته
باز از آب حیات سخن خود زنده میکنم و حیوان آنند و پس بیای فارسی و بدون یای تحتانی
بجای پسر صحیح دانسته یعنی بعد از دورها سے که بیشتر گذشته و سکندر در آن مرده افتاده من با آب حیات
سخن خود نام او را زنده گردانم و درین ابیات بیان احوال اوست + سکندر که راه معانی
گرفت + پی چشمهٔ زندگانی گرفت + بگردید گرد او فرخندگی + شود زنده زین چشمهٔ زندگی
سوی چشمهٔ زندگی راه جست + کنون یافت آن چشمه کانگاه جست + این هر سه بیت قطعه بند
یعنی سکندر که صاحب معنی بود قصد چشمهٔ آب حیات نمود و گرد عالم گردید تا از روی فرخندگی با آن چشمه
حیات رسد و زنده جاوید شود و چون سوی چشمهٔ زندگی راه جست بعد از مردن و گذشتن سالها
آن چشمهٔ حیات را یافت و آنچه در آن وقت می جست الحال نصیب او شد و آن چشمهٔ حیات
عبارتست از اشعار آبدار خواجه نظامی + چنین زد مثل شاه گویندگان + که یابندگان اند
جویندگان + مراد از **شاه گویندگان** پیغمبرست و **مثل زد** یعنی آنحضرت فرمود
که من طلب وجد وجد + نظامی چو سے با سکندر خوری + نگهدار ادب تا ز خود برخوری +
غالبا این بیت در عذر بیت سابق است که نسبت زندگی سکندر با آب حیوان سخن خود نموده بود
چو همخوان خضری برین طرف جوی + بهفتاد و هفت آب لب را بشوی + یعنی چون با خضر
همخوان هستی باعتبار آب حیات سخن خود پس با هفتاد و هفت آب لب را طهارت بکن که
اینچنین نعمت عظمی تو رسیده + بیا ساقی آن آب حیوان گوار + بدولتسرای سکندر سپار +
که تا دولتش بوسه بر سر دهد + بمیراث خوار سکندر دهد + **دولت سرا** مرکبست از
سرا که امر سراییدن است یعنی سراینده دولت و خواننده او و صاف او که عبارتست از ذات
شاعر و مراد از **میراث خواره** در بیت دوم نصرت الدین ممدوح خواجه است یعنی

ای ساقی آن چیز بیار که ماننده آب حیوان گوارا است یعنی شرابیکه همچو آب حیوان است به لذائذ
بده که چون متبول دولت سرمدی شود بسبب آن شراب شراب مذکور را تشخیصی و بده که میراث خوار
سکندر است و سلطنت او میراث از سکندر است یعنی بطنا بعد بطن پادشاه است و معنیش
چنین نیز توان گفت که ای ساقی آن شراب آب حیوان گوارا بخوانند او صاحب سکندر که شائع
باشد بده برای آنکه او شراب مذکور را بمیراث خوار سکندر که عبارتست از نصرت الدین بده تا
او را یعنی دولت سرا را دولت بوسه بر سر دهد و فرق درمیان هر دو توجیه آنست که تا در اول بر اسکندر
متر است و در دوم برای علت و مراد از ساقی مبدء فیاض است و از آب حیوان سخن خوب و نغز

آغاز داستان

گذارنده نامه خسروی + چنین داد نظم سخن را نوی + **نوی** بالفتح رونق و تازگی
که از جمله تاجداران روم + جوان دولتی بود از آن مرز و بوم + **جوان دولت** آنکه
دولت او تازه و پر باشد + شه نامور نام او فیلقوس + پذیرای فرمان او روم و روس +
فیلقوس بالفتح فا و سکون یای تحتانی و لام موقوف و ضم قاف نام پدر اسکندر +
به یونان زمین بود ماوای او + مقدونیه خاصتر جای او + **مقدونیه** بالفتح شهریست
که پای تخت یونان بود + نو آئین ترین شاه آفاق بود + نیا زاده عیص اسحاق بود +
نوآئین بر وزن سلاطین صاحب آئین نو بمعنی آراسته و پیراسته نیز آمده و هم نوآئین ترین بمعنی
بهتر و نوآئین و نوآئین ترین بمعنی بهترین و خان آرزو گفته که تفاوت در بهتر و بهترین من حیث المعنی
نیست و در لفظ اینقدر هست که بهترین و امثال آن اکثر با مضاف مستعمل میشود چنانکه بهترین مردم
و بهتر با کلمه او چنانکه فلانی بهتر از فلانی است و بعضی گویند که یا و نون آن بجهت نسبت است
و **نیا** بالکسر جد پدری خواه مادری و بمعنی برادر مادر نیز آمده و **عیص** بالکسر نام پسر اسحاق
که رومیان از اولاد اویند و خان آرزو گفته که نیا در ینجا بمعنی خال است یعنی از فرزندان خال
عیص اسحق بود و حاصلش آنکه سکندر بهترین پادشاه عالم بود و با مادرزاد عیص پسر اسحاق
بود + چنان دادگر بود کز داد خویش + دم گرگ را بست بر پای میش + گلوی ستم را
بدانسان فشرد + که دارا در آن داوری رشک برد + **دارا** پادشاه ملک ایران که از

نسل کیان بوده + سبق داشت بزور شمشیر و تاج + فرستاد کس تا فرستد خراج + فاعل
سبق داشت و فرستاد دارا + شه روم را بود رائی درست + رضا جست و با او خصومت نجست
کسی را که دولت کند یاوری + که یارد که با وی کند داوری + این نیز برای درستی رای
فیلقوس ست پس مراد از کسی همان دارا ست یعنی فیلقوس در دل اندیشه کرد که دارا را دولت
یاوری کرده است پس با چنین داوری جدال کردن از عقل دور ست و یارد بمعنی تواند و کاف
کدامیه و مستفهم شد که مراد از کسی شاه روم باشد نمیدرست این بیت مقولهٔ نظامی ست +
فرستاد چندان بدو گنج و مال + که زو دور شد مالش بدسگال + **مالش** حاصل مصدر از
مالیدن + بدان گنج خوشنود شد شاه روم + ز موزنده آتش نگهداشت موم + ای
فیلقوس در دادن خراج بدارا خوش شد و از آتش خشم دارا موم خود را نگهداشت + چو نوبت فتح
سکندر در آمد بکار + دگرگونه شد گردش روزگار + نه دولت نه دنیا نه دارا گذاشت + سنان
را سر از سنگ خارا گذاشت + فان آرزو آورده که گذاشتن مجازاً بمعنی ابقا و باقی داشتن
آمده و بمعنی از چیزی گذرانیدن در مصرعهٔ دوم همین بیت خواجه نظامی دیده شده + درین داستان
داوری پیدا بسی ست + مرا گوش بر گفتهٔ هر کسی ست + یعنی در پیدایش اسکندر روایات مختلفه و
گفتار کثیر ست و بنای آنکه کدام روایت اصح ست وی بیت گوش من بر سخنان هر کس ست +
چنین آمد از هوشیاران روم + که زاهد زنی بود از آن مرز و بوم + بآبستنی روز بیچاره
گشت + ز شهر و ز شوی خود آواره گشت + **آبستنی روز** قلب ست یعنی روزی که
منسوب بآبستن یعنی زادن مجازاً + چو تنگ آمدش وقت بار افکنی + برو سخت شد
درد آبستنی + **تنگ آمد** ای نزدیک آمد + بویرانه بار بنهاد و مرد + غم طفل میخورد و
جان می سپرد + بدان غم که پرورد خواهد ترا + کدامین دده خورد خواهد ترا + کاف مصرعهٔ
اول بمعنی کدام یعنی برای همین غم میخورد که کدام کس ترا خواهد پرورید و کدام درنده ترا خواهد
خورید + ز درویشش خبر سے که پروردگار + چگونه ورا پرورد در کنار + چه گنجینها زیر بارش کشد +
چه ابنا نهاد کنار رشش کشد + این دو بیت مقولهٔ نظامی ست + چو زن مرد آن طفل
بیکس بماند + کس بیکیاشش بجائی رساند + که ملک جهان را بفرهنگ و رای +

شد از قاف تا قاف کشورگشای + ملک فیلقوس از تماشای دشت + شکارافکنان سوی ازن
گذشت + زنی دید مرده دران رهگذر + به بالین او طفلی آورده سر + ز بی شیری انگشت خود
می مزید + بمادر فغانگشت خود می گزید + یعنی بجنبال مادر و پستانش نه انگشت خود را در دهن گرفته
امتصاص میکرد و فغان آرزو بجای در بجای موعوده صحیح داشته یعنی بسبب بی شیری انگشت
خود می مکید و بر فوت مادر مرده انگشت تاسف می گزید پس درین مصرعه دوم اضراب باشد + بفرمود
تا چاکران تافتند + ز کار زن مرده پرداختند + ز خاک ره آن طفل را بر گرفت + فرو ماند
ازان بود بازی شگفت + روز بازی باضافت مقلوب بازی روز و شگفت یعنی عجب
فغان آرزو گفته که آن ظاهرا صحیح نباشد زیرا که روزبازی یعنی بازی روزگار در هیچ کتاب دیده نشد
بلکه درست بجای روزبازی روزگاری شگفت ست + بپرورد و پرورد و بنواختش + پس از
خود ولیعهد خود ساختش + یعنی او را ولیعهد کرد بدان شکل که پس از و پادشاه باشد +
دگرگونه دهقان آذرپرست + بدارا کند نسل او بازگشت + مراد از دهقان آذرپرست
تاریخ دان یعنی مردم اهل ایران که تاریخ دان اند میگویند که اسکندر پسر داراست از دختر فیلقوس
که بدارا بطریق پیشکش داده بود + ز تاریخها چون گرفتم قیاس + هم از نامهٔ مرد ایزدشناس
ز مرد ایزدشناس فردوسی + دران هر دو گفتار چستی نبود + که افتد سخن را درستی
نبود + درستی آن شد ز گفته هر دو یار + که از فیلقوس آمد آن شهریار + یعنی این روایت
متفق علیه و مشهور ست + دگر گفتها چون عیاری نداشت + سخنگو بران اعتباری
نداشت + چنین گوید آن پیر دیرینه سال + ز تاریخ شاهان پیشینه حال + پیر دیرینه
سال اشارت بر راوی معتبر پیش خواجه نظامی + که در بزم خاص ملک فیلقوس +
بتی بود پاکیزه نوعروس + بدیدن همایون به بالا بلند + بابرو کمانکش بگیسو کمند +
چو سروی که پیدا کند در چمن + ز گیسو بنفشه ز عارض سمن + جمالی چو در نیم روز آفتاب +
کرشمه کنان نرگس نیمخواب + سر زلف پیچان چو مار سیاه + وزو مشکبو گشته مشکوی
شاه + مشکوی بالضم خانهٔ ملوک + بران دلربا شه چنان مهربان + که جز یاد او
نامدیش بر زبان + در بعضی نسخ بجای دلربا مهربان واقع شده و فغان آرزو گفته

که مهربان تصحیف است صحیح مهرشان یعنی کسیکه شان و شوکت حسن او مثل آفتاب بود و معنی بیت

واضح + بمهرش شبی شاه در بر گرفت + درختی شه نخل بن برگرفت + **خرما** کنایه از

اندام مخصوص مردان در بر گرفت یعنی بارورش. و خان آرزو درین بیت اشارت بعمل

خرما که چیزے از نخل نر خرما بر آورده در نخل ماده انداز ند تا او را ان بار ور شود نموده + شد از ابر

نیسان صدف باردار + پدیدارش لولوی شاهوار + **نیسان** ماه بهار است در زبان

رومی و پدیدار شد یعنی موجود شد در صدف شکم مادر + چو نه مه بر آمد با آهستگی + بجنبش درآمد

رگ رستنی + **رستن** بمعنے خلاص شدن + بوقت ولادت بفرمود شاه +

که داناکند سوے اخترنگاه + ز راز نهفته نشانش دهد + وزان جنبش آرام جانش دهد

مراد از **جنبش** حرکت ستاره و آسمان است وقت زادن اسکندر یا مراد از جنبش تولد

اسکندر بود پس مراد از تولد خیر سعد و نحس تولد خواهد بود و مآل هر دو تقریر واحد است +

شناسندگان برگرفتند ساز + ز دور فلک باز جستند راز + مراد از **ساز** اسباب

اخترشناسی است که اصطرلاب وغیره باشد + بسیر سپهر انجمن ساختند + ترازوی انجم

برافراختند + **ترازو** اصطرلاب باشد + اسد بود طالع خداوند زور + کز و دیده

دشمنان گشت کور + ای در وقت تولد اسکندر اسد طلوع نموده بود و اسد را

خداوند زور گفته اند باعتبار اینکه خانهٔ آفتاب است و آفتاب قوی تر ستارگان است و کور

گشتن دیدهٔ دشمنان از رشک باشد + شرف یافته آفتاب از حمل + گرایندهٔ از علم سوی

عمل + **حمل** بفتحتین بره یعنی بچه گوسپند و برج حمل محل شرف آفتاب است و آفتاب درین

برج قوت گیرد و روشن تر شود و همچنین هر ستاره در خانهٔ خود آمده روشنی گیرد و قوت

پذیرد و حاصلش آنکه آفتاب در برج حمل شرف حاصل داشت و بعد علم بعمل سیر کردن باغ و راغ

میل کنند و بود + عطارد بجوزا درون تاخته + مه و زهره در ثور دم ساخته + در بعضی نسخ

ز جوزا برون تاخته واقع است و معنی آن اینست که عطارد برون تاخته بود از جوزا جهت

لمعان نور یعنے در آخر درجه برج جوزا بود که روشنی آن در برج اسد می نمود و جوزا یکی

دو پیکر برج سوم شرفگاه عطارد است و ثور برج دوم شرفگاه ماه و خانهٔ زهره پس

بر طبق نسخهٔ اول حاصلش آنکه دران وقت عطارد در جوزا بود و ماه در ثور که سعدین سپهراند ثور قران داشتند + بهارآراسته قوس را مشتری + زحل در ترازو به بازیگری + یعنی **مشتری** در قوس بود و **زحل** در برج میزان + ششم خانه را کرد بهرام جای + چو در بندگی گشته خدمت نمای + **ششم خانه** اشارت از جدی ست یعنی **بهرام** که آنرا مریخ گویند در جدی شرف داشت و خدمتگاری مولود می نمود + چنین طالعی کامد آن پور ازو + چه گویم نه چشم بد دور ازو + یعنی چنین طالعی که آن پسر یعنی سکندر از تاثیر آن پیدا شد احوال او چه گویم آرزوی بد چشم بد دور ازو باد + چو زاد آن گرامی بفال چنین + برافروخت باغ ازنهال چنین + مراد از **باغ** بارگاه فیلقوس ست + به **تقویم طالع** چو پرداختند + سکندر ملک نام او ساختند + در احکام هفت اختر آمد پدید + که دنیا بدو داده خواهد کلید + ازان فرخی مرد اخترشناس + خبر داد تا گرد خسرو سپاس + شه از مهر فرزند فیروز بخت + در گنج بگشاد و بر شد به تخت + بشادی گرائید زاندوه و رنج + بخواهندگان داد بسیار گنج + به پیرایش آن مه مشکبوی + همی ریخت مشک از برطرف جوی + **ماه مشکبوی** عبارتست از سکندر که طفل بود و ماه نسبت عارض و چهره و مشکبوی به نسبت زلف سیاه + چو خوش نازپرورده آن شاخ سرو + خرامنده شد چون خرامان تذرو + ز گهواره بر مرکب اورد پای + شد از جنبش مهد میدان گرای + کمان خواست از دایه و جعبه تیر + گهی کاغذش بد بدارد گهی حریر + **جعبه** ترکش و در بعضی از نسخ از چوبه تیر واقع ست خان آرزو گفته که نسخه اخیر صحیحست چه از چوب تیر خواستن بمعنی ساختن تیر خواهد بود از چوب و این مراد بیجاست یعنی چون سکندر هنوز طفل بود کمان بردار او بجان دایه بود پس کمان از وی گرفت و تیر از ترکش زیرا که مرسوم چنان ست که تیر در ترکش باشد اگرچه حال ترکیبش تیر شخص دیگر بود لیکن نظر برانکه در ظاهر تیر در ترکش بود او را حامل تیر مقرر نموده و خان آرزو در ینجا گفته که ظاهرا هر دو تصحیف باشد و صحیح چنین ست کمان خواست از دایه و جعبه تیر داد یه بود و یعنی اسباب مزدوری یعنی الات اسباب مزدوری همین تیر و کمان خواست و حریر و **کاغذ** برای ورزش و مشق گذاردن از جزهای سخت نشانه میساختند همانا در مصرعهٔ دوم لفظ کاغذ و حریر آورده + چو شد ز

بیکار شمشیر کرد * ز شیرافگنی جنگ با شیر کرد * رسته بالضم بالیده خان آرزو رسته تر
بضم راء و تاء فوقانی معنی بالیده تر آورده و آن کنایه است از جوانی و بجای بیکار کار داخل
نموده * وزان پس نشاط سواری گرفت * پی شاهی و شهریاری گرفت * مراد از نشاط
سواری نشاط ملک گیری است چه فتح کشتی بدون سواری صورت نگیرد * بیا ساقی آن
راح ریحان سرشت * بمن ده که بر یادم آمد بهشت * راح ریحانی نوعی است از شراب
و خان آرزو به یادم بیای فارسی یعنی بسیار یاد آورده گفته * مگر زان می آباد کشتی شوم
وگر غرق گردم بهشتی شوم * آباد کشتی تمام لفظ مرکب یعنی کسیکه کشتی او آباد باشد
و ویران بر می گشتی گاهی سبب غرق گردد و میفرماید که ازین باک نیست چه درینصورت بهشتی خواهم شد

دانش آموختن اسکندر از لقوماجس پدر ارسطاطالیس

خوشا روزگارا که دارد کسی * که بازار حرصش نباشد بسی * الف خوشا برای کثرت
و الف روزگارا برای تحسین یعنی بسیار خوش روزگار آن شخص که بازار حرص ندارد *
بقدر پسندش بسازد به بود * بکند کاری از مرد کاری بود * بسنده کفایت بسیار ثروت
یعنی بقدر کفایت کار را در ثروت بود و دران جمعیت خاطر کار دین کند اگر مرد کار باشد *
جهان میگذارد بتجویز رسگی * بماند از او ورنگ یا بسگی * نه بدلی که طوفان برآرد بحال *
نه مرغیکه سختی درآرد بحال * بیت دوم بیان مصرعهٔ دوم بیت اول است یعنی رفتار خود را
در جهان او بسط دارد و از اماو تفرقه بسیار او نه بد * همه سختی از بستگی لازم است * چو در
بشکنی خانه پر هیزم است * بعضی هیزم مخفف هیزدم را لغت گورستانی بمعنی نعمت
نوشته و درینجا بمعنی دروازه است و این دو طرف دارد یکی آنکه چون دروازه را بشکنی خانه پر از
هیزم یابی دوم آنکه چون در را بشکنی از چوب همان دروازه شکسته خانه از هیزم پر است
درینصورت تقدیم معنی که میکشی از جهت بستگی و مرفه تو خواهد بود و قافیهٔ هیزم بالفتح یا بالضم
مخفف هیزدم با لام بالکسر از ان صحیح شده که حرف میم اول بسبب اتصال کلمه است متحرک
گشته مثل بسته وگشته پس سین حکم وصل دارد * چنان زی که زان زیستن سالیان * ترا
سود و کس را نباشد زیان * خان آرزو گفته که سالیان جمع سالی است بمعنی چند گونه

سال ازان قرار یافته که آن وقت و نهادست پس سالیان یعنی اوقات و ازمنه باشد و آن را
جمع سال گفتن صحیح نباشد اما بعضی جمع سال نیز گفته + گذارنده درج دهقان نورد + گزارنده
را چنین یاد کرد + درج بالفتح دفتر + دهقان نورد ترکیب مقلوب یعنی پیچیده
صحیفه سفت درج و **گذارندگان** شرح کنندگان یعنی راویان + که چون شاه یونان
ملک فیلقوس + برآراست ملک جهان چون عروس + **ملک فیلقوس** بدل است
از شاه یونان + بفرزانه فرزندش سربلند + که فرخ بود گوهر ارجمند + **گوهر ارجمند**
گوهر بیش بها + چو فرزند خود را خردمند یافت + شد ایمن که شایسته فرزند یافت +
ندارد پدر هیچ شایسته تر + ز فرزند بایسته بایسته تر + نشاندش به دانش درآموختن +
که گوهر شود سنگ زافروختن + نقوماجس آنکه خردمند بود + ارسطوی دانا ش فرزند
بود + خان آرزو گفته که لفظ **نقوماجس** یونانی ست و در اصل بسین ست و نقوماخ
بحذف سین مخفف آن و بعضی این لفظ را بجای لام به نون هم گفته اند و صاحب جهانگیری لفظ
درست آورده + بآموزگاری به دریج برد + درآموختنش آنچه نتوان شمرد + از بهای
شاهی هنرهای نغز + که نیروی دل باشد و نور مغز + ز هر دانشی کان بود در قیاس +
ندو گرد و اندیشه معنی شناس + برآراست آن گوهر پاک را + چو انجم که آراید افلاک را +
خبر دادش از هر چه در پرده بود + کسی کم چنان طفل پرورده بود + همه ساله شهزاده
نیک هوش + بجز علم را ره ندادی بگوش + به باریک بینی چو بشتافتی + سخنهای
باریک دریافتی + ارسطو که همدرس شهزاده بود + بجد مشکری دل بیزدان داده بود +
بکار **درس** هم سبق + هر آنچه از پدر مایه اندوختی + گذارش کنان ندوی آموختی
چو استاد دانا بفرهنگ و رای + ملک زاده را دید برگنج پای + یعنی چون استاد دانا
که نقوماجس باشد شهزاده را نائل دیانت که پا برگنج خواهد نهاد یعنی دولت بزیر قدم او خواهد
متعلم او بسته بر درنج + که خوشدل کند مرد را پاس گنج + **پاس** بمعنی نگاهبانی یعنی
در تعلیم و محنت سعی کرد چرا که شهزاده گنج بود و شخصیکه پاسبان گنج باشد خوشدل باشد +
چو بنشست اقبال او چند پیش + دل بست عنوان فرزند خویش + خان آرزو معنی آن چنین

نوشتہ کہ ہرگاہ منشور اقبال سکندر کہ عبارتست از زائچہ احوال او پیش سکندر خوانند نام سپہ
خود ما کہ ارسطو باشد بعنوان خدمت گذاری وشیری و مدبری او در آن نوشت پس سفارشش
ارسطو بسکندر کردہ چنانکہ مے آید وبعضی محشش چنین نوشتہ اند کہ ہرگاہ در زائچہ دولت او را از پیشینیان دریافتہ
بر آن زائچہ نام فرزند خود ہم ثبت کرد چنانکہ بیانش می آید + بروزیکہ طالع پذیرندہ بود + نگین سخن
مہر گیرندہ بود + یعنی در روزیکہ طالع آن روز پذیرندہ کار وسخن بود یعنی کارہا وسخنہا در آن روز تاثیر
داشت ومی توان گفت کہ معنی آن چنین باشد کہ در روزیکہ طالع موافق ونگین سخن نقش پذیر بود
+ بشہزادہ بسپرد فرزند را + بہ پیمان در افزود سوگند را + کہ چون سر برآری بچرخ بلند + زمکتب
بمیدان جہانے تمند + سر دشمنان بر زمین آورے + جہان زیر مہر نگین آورے + ہمایون
کنی تخت را زیر تاج + فرستندت از ہفت کشور خراج + بر آفاق کشور خدائی کنے + جہان
در جہان پادشائی کنے + این ابیات با واو عطف معقد شرط و **کشور خدائی** سلطنت
جہان درجہان یعنے بسیار + بیاد آری این درس وتعلیم را + پرستش نمائے
زر وسیم را + این بیت جزای ابیات شرطیہ ست + نظر بر نداری ز فرزند من + بجا آوری
حق پیوند من + **حق پیوند** بی واو عاطفہ مراد از نسبت فرزندی باشد یعنی فرزندی من
کہ در بارہ ارسطو ثابت ست حق آنرا فراموش نسازی بلکہ بجا آرے + بدستوریئی او شوی
شغل سنج + کہ دستور دانا نہ از مال وگنج + **دستوری** رخصت چنانکہ مشہور ست ومعنی
وزارت نیز توان گفت واین لفظ فارسی الاصل بفتح ست + ترا دولت او را ہنر یاور ست
ہنرمند با دولتی در خور ست + **دولتی** بیای نسبت یعنی صاحب دولت + ہنر ہر کجا یافت
قدرے تمام + بدولت خدائی بر آورد نام + **دولت خدائی** یعنے خداوندی دولت
جہان دولتی کار چمندی گرفت + ز دانای بلندان بلندی گرفت + یعنی ہنر ودولت ہر دو
ممد ومعاون یکدیگر اند جائیکہ ہنر رواج یافت سبب آن رغبت پادشاہ بہتر باشد وہمچنین دولتیکہ
ارجمندی یافت از رائے دانشمندان + چو خواہی کہ بر مہد رسانی سریر + ازین نردبان باشد
ناگزیر + یعنی اگر میخواہے کہ بر تبہ کمال برسی پس ہمین نردبان بر آسمان علوم تربیت خواہی
+ ملکزادہ را او سپرد او دست + بمہر فتنت کارہا مد وگشد بست + بیار مرفقت سکار ...

سال ایشان قرار یافته و آن وقت و زمانه است پس سالیان یعنی اوقات و ازمنه باشد و آن را
جمع سال گفتن صحیح نباشد اما بعضی جمع سال نیز گفته + گذارنده درج دهقان نورد + گذارندگان
را چنین یاد کرد + **درج** بالفتح دفتر **دهقان نورد** ترکیب مقلوب بمعنی پیچیده
شدن صفت درج و **گذارندگان** شرح کنندگان یعنی راویان + که چون شاه یونان
ملک فیلقوس + برآراست ملک جهان چون عروس + **ملک فیلقوس** بدل است
از شاه یونان + بفرزانه فرزند شد سربلند + که فرخ بود گوهر ارجمند + **گوهر ارجمند** گوهر خوش
گوهر بیش بها + چو فرزند خود را خردمند یافت + شد ایمن که شایسته فرزند یافت +
ندارد پدر هیچ شایسته تر + ز فرزند بایسته بایسته تر + نشاندش بدانش در آموختن +
که گوهر شود سنگ از افروختن + لقوماجش آنکه خردمند بود + ارسطوی داناش فرزند
بود + خان آرزو گفته که لفظ **لقوماجش** یونانی است و در اصل لقوماجس است و لقوماج
بحذف سین مخفف آن و بعضی این لفظ را بجای لام به نون هم گفته‌اند و صاحب [illegible]
در تحفه آورده + بآموزگاری بسی رنج برد + در آموختش آنچه نتوان شمرد + ادبهای
شاهی هنرهای نغز + که نیروی دل باشد و نور مغز + ز هر دانشی کان بود در قیاس +
بدو کرد اندیشهٔ معنی شناس + برآراست آن گوهر پاک را + چو انجم که آراید افلاک را +
خبر دادش از هر چه در پرده بود + کسی کم چنان طفل پرورده بود + همه ساله شهزادهٔ
تیز هوش + بجز علم را ره ندادی بگوش + به باریک بینی چو بشتافتی + سخنهای
باریک دریافتی + ارسطو که همدرس شهزاده بود + بخدمتگری دل بدو داده بود +
همی درس هم سبق + هر آنچ از پدر یاد بگرفتی + گذارش کنان در وی آموختی
چو استاد دانا بفرهنگ و رای + ملکزاده را دید بر گنج پای + یعنی چون استاد دانا
که لقوماجش باشد شهزاده را مقبل دریافت که پا بر گنج خواهد نهاد یعنی دولت بزیر قدم او خواهد بود
بتعلیم او بست بر خود رنج + که خوشدل کند مرد را پاس گنج + **پاس** بمعنی نگاهبانی یعنی
در تعلیم او محنت بسیار کرد چرا که شهزاده گنج بود و شخصیکه پاسبان گنج باشد خوشدل باشد +
بدین نقشه اقبال را [illegible] اندیش + درست عنوان فرزند خویش + خان آرزو معنی آن چنین

نوشته که هرگاه منشور اقبال سکندر که عبارتست از زائچهٔ احوال او پیش سکندر خوانند نام پسر
خود را که ارسطو باشد بعنوان خدمت گذاری و شیری و مدبری او دران نوشت پس سطارش
ارسطو سبک بر کرده چنانکه مے آید و بعضی محاسش چنین نوشته اند که هرگاه در زائچه دولت او را از پیشینیان یافته
همان زائچه نام فرزند خود هم ثبت کرد که بیانش می آید * بروزیکه طالع پذیرنده بود * نگین سخن
مهرگیرنده بود * یعنی در روزیکه طالع آن روز پذیرندهٔ کار و سخن بود یعنی کارها و سخنها دران روز تاثیر
داشت و می توان گفت که معنی آن چنین باشد که در روزیکه طالع موافق و نگین سخن نقش پذیر بود
* بشهزاده بسپرد فرزند را * به پیمان در افزود سوگند را * که چون سر برآری بچرخ بلند * ز مکتب
بمیدان جهانے سمند * سر دشمنان بر زمین آورے * جهان زیر مهر نگین آورے * همایون
کنی تخت را زیر تاج * فرستندت از هفت کشور خراج * بر آفاق کشور خدائی کنے * جهان
در جهان پادشائی کنے * این ابیات با واو عطف مقدر شرط و **کشور خدائی** سلطنت و
جهان در جهان یعنے بسیار * بیاد آری این درس و تعلیم را * پرستش نسازے
زر و سیم را * این بیت جزای ابیات شرطیه است * نظر بر نداری ز فرزند من * بجا آوری
حق پیوند من * **حق پیوندی** و او عاطفه مراد از نسبت فرزندی باشد یعنی فرزندی من
که در بارهٔ ارسطو ثابت است حق آنرا فراموش نسازی بلکه بجا آرے * بدستوریی او شوی
شغل سنج * که دستور دانا به از مال و گنج * **دستوری** رخصت چنانکه مشهور است و بمعنی
وزارت نیز توان گفت و این لفظ فارسی الاصل بفتح است * ترا دولت و او را هنر یار درست
هنرمند با دولتی در خور است * **دولتی** بیای نسبت یعنی صاحب دولت * هنر هر کجا یافت
قدرے تمام * بدولت خدائی بر آورد نام * **دولت خدائی** یعنے خداوندی دولت
جهان دولتی کار جمندی گرفت * ز رائی بلندان بلندی گرفت * یعنی هنر و دولت هر دو
ممد و معاون یکدیگر اند جائیکه هنر رواج یافت سبب آن رغبت پادشاه بهتر باشد و همچنین دولتیکه
ارجمندی یافت از رائے دانشمندان * چو خواهی که بر مه رسانی سریر * ازین نردبان باشد
ناگزیر * یعنی اگر میخواهے که برتبهٔ کمال برسی پس همین نردبان بر آسمان علوم تربیت خواهی تمام
* ملکزاده با او بهم داد دست * بپذرفت کاری بدو عهد بست * ... پذیرفت بکاری

بپای مصدری یعنی پذیرفتن * که شاهی چو برمن کند شغل راست * وزیر او بود بر من ایزد گواست
شنیدم سراپای راسی و پیمان او * نهم سر بفرمان او * سرانجام کاقبال یاری نمود * بران
مهد شاه استواری نمود * چو استاد دانست کان طفل خرد * بخواهد ز گردن کشان گوی
برد * از آن هندسی حرف شکلی کشید * که مغلوب و غالب بدو شد پدید * مشار الیه آن
منشور اقبال است که سابق مذکور شده و آن عبارتست از آنچه سکندر رو ذکر احوال آینده او *
بردار ازین حرف را وقت کار * بنام تو و خصم تو بر شمار * در بعض نسخ بجای تو خود در هر دو جا واقع لاکن
آن صحیح ست * اگر غالب آید ز نامم نشست * بشمار ظفر در سرانجام نیست * و گر داد نام غالبی در قیاس * ز غالب خویشتن در هراس
در آخر بیت خان آرزو گفته که متعلق زانکه محذوفست از جهت قرینه و مصرعه دوم جزای
شرط است یعنی اگر آگاهی داشتی از اینکه تو غالب نیستی بحساب و قیاس که مقرر شده پس از
کسیکه غالب تر از تو بوده باشد هراسان باش و هراس امر است و لفظ و ر زاید از قبیل
در خواست * شد آن حرف بسته نزد دانای پیر * شد آن داوری نزد او دلپذیر * آمد آن
حساب مقبول طبع اسکندر افتاد * چو بر وقت آن حرف نبگماشتی * ز پیروزیی خود خبر
داشتی * بدینگونه می زیست با رای و هوش * زهر دانشی آورده دست بکوش *
هم او همت زیرک اندیش داشت * هم اندیشه زیرکان پیش داشت * یعنی همت و قصدی
داشت که اندیشه او مثل اندیشه زیرکان و حکما بود پس این ترکیب از عالم عاشق پیشه
باشد و اندیش امر بمعنی مصدر از اندیشیدن از عالم رم که بمعنی رمیدن نیز آمده *
طلبربان کارآگهان کار کرد * بدین آگهی بخت بیدار کرد * بخت مفعول کرد بخت را
بیدار کرد و بیداری بخت دولتمندی باشد * هنر پیشه فرزند استاد بود * که همدرس
او بود و همزاد بود * محب مهربان بود بر مرزبان * دل مرزبان هم بدو مهربان * خان
آرزو گفته که ترکیب تو صیغه مثل روز بازار بمعنی قدر و قیمت و رواج و مانند مرغزار که بسکون
غین ست همین حکم ست و ضم آن چنانکه بعضی گفته اند خطاست و عجیب که **مرزبان**
را صاحب جهانگیری که برای معجمه موقوف ست بضم آن گفته و این سهو ست زیرا که این
لفظ نیز مرکبست از مر بمعنی سرحد و بان بمعنی حافظ و مجازا پادشاه را گویند و حق آنست

که بان امینی صاحب نه یعنی حراست کنند و چنانکه باجیان یعنی باج گیرنده و همچنین مهربان یعنی
صاحب مهر * نکردی سیکی مرغ بر باب زن * کار سطو نبودی بر و رای زن * **باجیان**
سیخ و بعضی گویند سیخ کباب * و مراد ازین بیت آنست که در کارهای عمل نیز بی مشورت ارسطو
کار نکردی * تجستی ز تدبیر او دوریئی * بهر کار از و جست دستوریئی * چو بر کار چرخ
از بر کوه و دشت * برین دایره مدتی چند گشت * ملک فیلقوس از جهان رخت برد *
بشاهنشه نوجهان را سپرد * جهان چیست بگذر ز نیرنگ او * رهائی بچنگ او و از
چنگ او * این بیت مقوله نظامی ست بطریق سوال یعنی جهان را میدانی که چیست
از نیرنگ او بر حذر باش و با او دلبستگی مکن * درختی ست شش پهلو و چار میخ * تنی چند را
بسته بر چار میخ * **شش پهلو** نظر بجهات سته در بعضی نسخ شش شاخه واقع ست
واین نیز نظر بر جهات مذکورست و **چار میخ** باعتبار عناصر اربعه واین بیت بطریق جواب
آنست یعنی جهان باعتبار جهات و عناصر درختی شش پهلو و چار میخ ست و تنهای چند را
در چار میخ بسته دارد و چار میخ نوعی از بند سخت ست که دست و پای اسیران را جدا
جدا بآن بندند * یکایک ورقهای ما زین درخت * بزیر افتد چون نود باد سخت * یعنی
یکایک را یعنی هر یک آورده * مقیمی نه بینی درین باغ کس * تماشا کند هر یکی یک نفس *
وز و هر دم از نو بری میرسد * یکی میرود دیگری میرسد * **وز و** یعنی ازان باغ *
جهان کام و ناکام خواهی سپرد * بخود کامگی پی چه باید فشرد * **کام و ناکام** بالضرور
و خود کامگی خود غرضی یعنی جهان را بالضرور بدیگری حواله خواهی نمود پس در
لذات دنیا خود کامگی نباید کرد * درین چارسو هیچ هنگامه نیست * که کیسه بر مرد خودکامه
نیست * بدانکه درینجا دو نسخه است یکی هنگامه و دیگری هنگام پس لفظ **خودکامه** نیز
برای قافیه بی ها و با ها بهر دو طریق آمده و در اواخر این قسم الفاظ ها اکثر زیادت کنند همچو جان
و جانه و خان خانه حاصلش آنکه در دنیا هیچ مجمعی نیست که درآنجا کیسه بر نباشد * بدام جهان
هستی از دام او * بده دام او رستی از دام او * مراد از **دام جهان** وابستگی
تعلقات ست و ادا کردن دام عبارت از گذاشتن تعلقات است حکایت بیسل المتمثل

شب تیره بسرکرد پالان گری + حق خویش میجوستند از خری + خرازپای رنجیده و پشت ریش + بیفگند شان نعل و پالان به پیش + شان یعنی الیشان یعنی در پیش الیشان افگند + چو از دام دوری فرا آزاد شد + بر آسود واز خویشتن شاد شد + این هر سه بیت بطریق تمثیل است تو نیز ای بجا سکے شده گردناک + بده دام و بیرون جه از دام خاک + یعنی تو هم مثل آن خرکه در تعلقات دنیا فرو رفته دام او که عبارت از تعلقات جسم کشیف ست بده و از دام او خلاص شو + بیا ساقی از خود رهائیم ده + ز رخشنده می روشنائیم ده + می که ز محنت رهائی دهد + بآزردگان مومیائی دهد +

نشستن سکندر بر تخت فیلقوس بپادشاهی

سخن سنج آمد ترازو بدست + درست زرانداز و در امی شکست + سخن سنج شاعر ترازو عبارت از میزان ست که علم عروض باشد و درست زرانداز و ده سخن ناسره و می شکست یعنی عیب میکرد یعنی شاعر بود من دان پیدا شده بود که شعرهای ناقص را عیب گیری می نمود و خاقانی آرزو گفته که درینصورت معنی ابیات ربط با خود یا مدار دپس صحیح آنست که در اصل چنین باشد بدستے زرانداز و ده می شکست و معنی این نسخه آنست که بیشتر سخن سنجی پیدا شده بود که ترازو بیکدست داشت و بدست دیگر زرانداز و ده می شکست یعنی در ظاهر سنجیده و می گفت و از باطن خبر نداشت که خالص ست یا غیر خالص و برین تقدیر بیت آینده مربوط میشود تصرف در ان سکه نگذاشتم + گران سیم و زر خبر داشتم + نگه داشتم ای اسی نکردم و سیم در زر نه مغشوش و این بیت در بیان خوشخویی و عیب پوشی خود ست یعنی من تصرف در ان سکه نکردم زیراکه از نیک و بد آن کماینبغی اطلاع داشتم پس اگر تصرف می نمودم عیب او ظاهر میشد + گر انگشت من حرف گیرے کند + مدانم کسی کو دلیری کند + مصنف میگوید که انیکار مخصوص با و نیست زیراکه اگر انگشت من حرف گیری کند بسبب اطلاع من از نیک و بد سخن کسی قلم نتواند بر داشت + ولی چون قوی دست شد پشت من + نشد حرف گیر کس انگشت من + نه بینم به بدخواهی اندر کسے + که من نیز بدخواه دارم بسے + یعنی آن بدخواهان آخر بمن هم خواهند خند ید + رو من همه

پوشیدن است * هنر جستن و عیب پوشیدن ست * مراد از زهر نوشیدن
تحمل طعن دیگران نمودن رواد و غلطت در مصرعهٔ دوم مبند رست * بدان ره که خود را نمودم
نخست * قدم داشتم تا بآخر درست * دباغت چنان دادم این چرم را * که بر تابد آسیب
آزرم را * دباغت بالکسر پاک کردن پوست و در بعضی نسخ آسیب و آزرم بوا
عطف واقع ست و معنی آن بعضے بیک دیگر گرفته اند صاحب جهانگیری آزرم تنها بمعنی
خشم و غضب آورده و بعضی آسیب آزرم بمعنی خشم گرفته اند * چنان خواهم از پاک پروردگار
گزین رو نگردم سرانجام کار * گذارای نقش گذارش پذیر * که نقش از گذارش ندارد
گزیر * نقش شرح کننده قصه و گذارش پذیر قابل بیان و مصرعهٔ دوم
آخر بیت جملهٔ معترضه * چنین نقش بند دکه چون شاه روم * بکاک جهان نقش بر زد
چو موم * نقش بر موم درست می نشیند * ولایت ز عدلش پر آوازه شد * بدو تاج
و تخت پدر تازه شد * همه رسمها کز پدر دیده بود * نمود آنچه رایش پسندیده بود * بجا
عهد دیرینه بر جای داشت * عملهای پیشینه بر پای داشت * بدارا همان گنج و زر می سپرد
بران عهد پیشینه می فشرد * ای آن خراجیکه معمول بود به دارای فرستاد * ز فرمانبران
سپاه فیلقوس * نشد کس دران شغل بادی شموس * شموس بالفتح سرکش و متمرد
و دران شغل یعنے در اشغال پادشاهی * که بود از پدر دوست انگیزتر * بدشمن کشی
تیغ او تیزتر * کاف در اول مصراع معلله و دوست انگیز سرافراز کننده دوست
چنان شد که با زور بازوی او * بسنجید کس در ترازوی او * خان آرزو گفته که
لفظ زور را بسوی بازو مضاف نباید خواند و فاعل بسنجید همان بازوست یعنی
سکندر آنچنان شد که بازوی او در زورکسی را هم سنگ و هم قوت نیافت تا بسنجید و در
بعضے نسخ بجای بسنجید نسخه بید واقع ست درینصورت زور و بازو مضاف و مضاف الیه
خواهد بود و معنی بیت واضح * چو در زور پیچیدی اندام را * گره بر زدی گوش ضرغام را
ضرغام بکسر ضاد معجمه شیر درنده یعنی چون سکندر زور کردی گوش شیر را گره بر زدی
درین بیت هم تعریف زور دست و هم بیان شجاعت * کباده ز چرخ کمان ساختی * بهر مای

تیری انداختے + کبادا بالفتح یعنی کمان نرمی که برای ورزش تیراندازی سازند و تحقیق عام ست
ازانکه برای مشق زور یا مشق تیراندازی بود و تحقیق آنکه برای زور حلقهٔ آن از زنجیر باشد و کمان آن
همچنان نرم که در تیراندازی باشد و گشتی در مصرعهٔ دوم بکاف فارسی و یای مجهول یعنی بهر گردش
تیری می انداخت و چون در حالت گردیدن انداختن تیر صعب ست لهذا در مقام تعریف گفته
و اگر گشتی بکاف تازی و یای معروف بمعنی واجب القتل و شکار گرفته شود این بعید ست + بنخجیر گه
شیر کردی شکار + زگور و گوزنش نرفتی شمار + ای در شکارگاه شکار شیران می نمود و از گور
و گوزن حساب نگرفتی + ربودانه دلیران توانا ترے + سرزیرکان شد بدانا ترے +
یعنی سردار ده داناتری بیای معروف + چو خطش قلم راند بر آفتاب + یکی جدول انگیخت
از مشکناب + از آفتاب مراد رخساره و قلم راندن نوشتن یعنی چون بر چهرهٔ سکندر
خط نمودار گردید گویا که آن جدول از مشکناب پیدا شده بود + فلک زان خط جدول انگیخته +
سواد حبش را ورق ریخته + ورق ریختن بمعنی خجل کردن یعنی آسمان بسبب آن خط
نوخاسته که بشکل جدول بر صفحهٔ رخسار سکندر پیدا شده بود سواد حبش یعنی سواد این
فلک را خجل کرده + حساب جهانگیری آورد پیش + جهان را زبون دید در دست خویش +
زبون مطیع و ناچیز + بهش هوش دل بود هم زور دست + بدین هر دو بر تخت شاید
نشست + مصرعهٔ ثانی مقولهٔ نظامی ست زیرا که محبت کشور خدائی همین ست + بهر کار
کو جست نام آوری + فلک نیز دادش در آن داوری + همه روم از آن سرو نوخاسته +
بریحان سرسبزی آراسته + افتاده ریحان بیاراسته + از و بسته نقشی بهر خانهٔ +
رسیده بهر کشور افسانهٔ + یعنی در هر خانه از و نقشی بسته شده بود ای در هر خانه بنام او
نقشی بسته بودند و میخواندند چنانکه خوانندگان در هندوستان نیز بنام امرا و سلاطین تصنیفها
سازند + گهی راز با انجمن می نهاد + گه از راز انجم گره میگشاد + یعنی گاهی با دانشمندان
محفل در امور مملکت تدبیر کردی و گاهی در علوم نجوم و هندسه و غیره حل مشکلات کردی +
بانبوه مے با جوانان گرفت + بخلوت پی کاردانان گرفت + ز آن کرد با مردم آزرمے
که آید در اندیشهٔ آدمے + یعنی با مردمان از سخاوت و جوانمردی آن قدر کار ها نمود که بخیال

در آن کار کو جست نام آوری فلک یار او بود در داوری

کسے نگذرد + بآزار دل کس نیازرد رای + برون از خط عدل ننهاد پای + **خوا** یعنی مد +
ببازارگانان ـ ها کرد باج + بجست از مقیمان شهری خراج + ز دیوان دهقان قلم برگرفت
ز بی مایگان هم درم برگرفت + خان آرزو گفته که مراد از **قلم گرفتن** اینجا قلم ظلم و خلاف
عدل ست و اگر بمعنی مطلق بخشیدن محصول را عات باشد مصرعهٔ دوم نامربوط افتد یعنی از
دیوان مزارعان باز خواست بموجبی که متعدی بظلم باشد نه نمود و از مفلسان بالکل معاف کرد +
عمارت همی کرد و زر می فشاند + همه خار می کند و گل مے فشاند + ای شهرهای نو آباد کردی
و زر صرف کرده خار ظلم می کند و گل عدل میکاشت + بهر ناحیت نام داغش رسید + بمصر و
حبش بوی باغش رسید + ای داغ بندگی او بهر طرف رفت و بوی باغ مملکت عدل
در مصر و حبش رسید + گشاده دو دستش چو روشن درخش + یکی تیغ زن شد یکی تاج بخش +
مراد از **درخش** برق ست یا آتش یعنی همچو برق صفت سخاوت و شجاعت هر دو داشت +
ترازو خود آن به که دارد دو سر + یکی جای سنگ و یکی جای زر + هر آن کار کاقبال را
در خورست + با آهن چو آهن بزر چون زرست + یعنی هر کاری که اقبال را سزاوار بود سکندر
در آن کار بجاے آهن آهن بود و بجای زر زر + جهان دادگر شد که هر مرز و بوم + ز ردی
داستان کاسی خوشتا و روم + ارسطو که دستور درگاه بود + بهر نیک و بد محرم شاه
بود + سکندر به تدبیر دانا وزیر + بکم روزگاری شد آفاق گیر + **کم روزگار** رای
در اندک مدت + وزیری چنین شهریاری چنان + جهان چون نگیرد در اسے چنان + همه کار
شاهان گیتی ستوده + برای وزیران پذیرد شکوه + ملک شاه محمود و نوشیروان +
که بردند گوی از همه خسروان + پذیرای پند وزیران شدند + که از جملهٔ دو دلیران
شدند + شه ما که بدخواه را کرد خرد + برای وزیر از جهان گوے برد + مراد از اگر شود
پای سست + تن شاه باید که ماند درست + مبادا که شه را رسد پای لغز + که گردد
سر ملک شوریده مغز + یعنی مبادا که شه را گزندی برسد که ملک تباه شود + چو باشد
کند چشم بد بازیے + کند دیو با فتنه انبازیے + یعنی هر گاه **چشم بد** بپادشاه برسد
دیو با فتنه اتفاق کرده در صدد خرابی ملک در آیند + جهان دادخواه ست و شه دستگیر +

زداور بشاشت جهان را گزیر + جهان را بصاحب جهان نو زباد + دران داوری چشم بد دور باد +

صاحب جهان به فک اضافت فصیح ست + بیا ساقی آن شربت جانفزاے +
بمن ده که دارم غم جانگزاے + یعنی گزندهٔ جان + مگر چون بدان شربت آرم نشاط +
غمی چند را در نوردم بساط + در بعضے نسخ بجاے مگر چون که چون من واقع ست +

قطاع نمودن مصریان از زنگیان پیش اسکندر + چو صبح از دم گرگ
برزد زبان + بخفتن در آمد سگ پاسبان + دم گرگ بضم دال یعنی صبح کاذب
و آنرا بعربی ذنب السرحان گویند وجه تشبیه سفیدی و سیاهی ست چه در صبح کاذب عمودے
سفید مائل بسیاهی باشد و مناسبت دارد بدم گرگ و برزد زبان یعنی پیدا شد + خروس
غنوده فرو کوفت بال + دهل زن بزد بر تبیره دوال + تبیره بالفتح دهلی باریک و دراز شبیه
بمعنے دهل و طبل آورده + من از خواب آسوده برخاستم + بگوهر کشی خاطر آراستم +
گوهر کشی کنایه از سخن گفتن + طلبگار گوهر که کانی کند + به پیشه از امید جانے کند +
در عامه نسخ پیشه را امید بی علت ست در خصوصیت اضافت بادنی مناسبت خواهد بود و بعضے
پنداری دگمانی که سبب امید هم میرسد فاان آرزو گفته که این اضافت چندان خوب نیست
پس بهتر بود و علت باشد و پیشه از بالکسر توقع و گمان و جان کندن مشقت و
محنت بسیار کشیدن ست + بخونابه لعلی که آرد بچنگ + ستیزه کند با دل خاره سنگ +
خونابه مشقت در بعضی نسخ این بیت ماقبل بیت گذشته است پس لفظ که بمعنی هر کجا
تا فاعل فعل از و میرسد و در بعضے نسخ بجای آرد آید واقع ست و معنی آن تکلف بسیار
میخواهد و در توجیه اول بای خونابه برای سببیت یعنی بعد خونابه خوردن و بسبب محنت
کشیدن هر کس لعلے از کان بر می آرد با خاره سنگ جنگ دارد و در بعضے خونناب
لعلی بجنگ آگفته اند یعنی طالب گوهر مشقت بسیار کند تا لعل قیمتی بچنگ آرد + چه پندارے
ای داستان نیوش + که آسان برآرد در توان گرد گوش + یعنی ای همرد
آسمان نیوش مرا گمان ست که گوش پر از در کردن آسان ست و غافل ازانکه
چه قدر خونابها خورند تا لعلے بدست آرند + گر انجیر خور مرغ نبود سے فراخ +

نماندی یکی انجیر بر هیچ شاخ * این بیت مکرر واقع شده یعنی که سابق نیز گذشت این اگر و نسخه
آن نسخه است و چونکه درین محل واقع است یعنی معنی آن چنین بیان نموده اند که انجیر میوه مشهور
و آن زاغ و ازان جانور دیگر نمی تواند خورد زیرا که لعاب او در منقار هیچ آن دیگر نمی چسپید و
زاغ چون انجیر خورد منقار خود بر سنگ و یا بر خاک مالد و یا به آب شوید مضمون این بیت
تمثیل است به میوه سخن * گذارنده کلک این پیوند * گذارش چنین کرد با قند و * پیر عقل
اشارت بکتاب و نقش بند کنایه از خود * که چون با مداد آن چراغ سپهر * جمال
جهان را برافروخت چهر * چراغ سپهر آفتاب * بجلوه بر آورد خورشید دست
عروس شاند بر کرسی از نشست * دست اینجا یعنی بچه مناسبت چنانچه خورشید شهرت
دارد و کرسی زر کنایه از صبح با عتبار شفق * سکندر بآیین شاهان پیش * برآراست
بزمی در ایوان خویش * سلاطین جهره دو لز باسے * کمر بر کمر پیش خسرو بپاے *
کمر بر کمر عبارت است از قرب یکدیگر یعنی که قوطه بر کمر خواهد بود و باین طور که کمر اول معنی
فو طه است و کمر دیگر یعنی میان * کلی تاجور و بر یاد سیکی * کلی گنج میر تخت برآورد
مراد از کی پادشاه بزرگ که عبارت است از پدر یا جد سکندر رفقای آن آرزو گفته که اگر کی از
سلاطین کیانیه اراده نموده شود مناسبت ندارد و دیگر آنکه گوییم چون باج گذار او بود چنین
فرموده بدانست چنین چون یکی چشمه نور * که آواز داد آمد از راه دور * در بعضی نسخ
لفظ چنین واقع است و معنی آن چنین گفته اند که سکندر درین حالت سرور و عیش با چهره
درخشان و دست فیض رسان مانند آفتاب نشسته بود که از دور آواز داد آمد و بگوشش خورد
و خان آرزو گفته صحیح نیست که چنان بیین جمله باشد که استفهام است از وضع حال
سکندر استفسار نمود قائل جواب که چون آفتاب نشسته بود که ناگاه آواز تظلم اهل مصر
رسید * خبر برد صاحب خبر نزد شاه * که مشتی ستمدیده داد خواه * تظلم زنان اند
بر شاه روم * که بر مصریان تنگ شد مرز و بوم * تظلم فریاد کردن و فریاد سینه داد
خواه اند پیش اسکندر که بر مصریان مصیبت سخت طاری شد * رسیدند چندان
سیاهان زنگ * که شد در بیابان گذرگاه تنگ * سواد جهان از چنان در نوشت *

که سودا برآمد بران کوه دوست + **سواد** و نواحی را گویند و چونکه اطراف شهر مصر باغات واقع
نشستگاه واقع داند باین اعتبار آن را سواد جهان گفته که بسیار خوش بوده است حاصل آنکه زنگیان
مصر را آنچنان پی سپر کرده اند و در اطراف و جوانب آن پر شده اند که کوه و دشت ملامال
شد و معنی دیگر آنکه **سودا** نام علتی است که خلل دماغ آرد و صاحب این علت را در جای
تاریک می نشانند که او را تاریکی خوش آید حاصل آنکه بآن لشکر زنگیان نواحی مصر آنچنان
تنگ و تاریک شده است که گویا نواحی مصر را خلل دماغ شده که در تاریکی زنگیان نشسته
بیابانی چو قطران سیاه + ازان پیش کامد بیابان گیاه + **قطران** بالفتح
جامه سیاه و درختان و آنچه بر شتران سرگین مالند و بپارسیان کتران گویند و در
کتران و کتیران بیا صمغ سرکوهی است که اهل گویند و صمغ مذکور بسیار گرم و سیاه و آتش
در آتش دران زود می گیرد + چو کوسه همه پیر کودک سرشت + بخوبی بوند ارچه هستند زشت
کوسه با واو مجهول بی ریش در بعضی نسخ همه زشت و کودک سرشت واقع است فاتی
آورده گفت که اگر چه نسخهٔ دوم من حیث المعنی درست است لیکن تکرار لازم میشود و معنی نسخهٔ
اول آنست که همه کوسه یعنی ریش ندارند و همه پیر و کودک سرشت یعنی نامناسب و نغز
که مقتضای خود کار می کنند و می نوازند که دائم علت دلالت **پیر کودک سرشت** باشد
پس پیر صله کوسه باشد و چون کوسه زشت رو باشد زنگیان را بدان تشبیه داده و
مراد از کودک مزاجی سفلگی و بیخردی است و معنی مصرعهٔ دوم آنکه بخوبی و خوشی گذران کنند
اگر چه زشتند در صورت + نه روئی که پیدا کند شرم شان + نه بر هیچ کس مهر و آزرم
شان + یعنی چنان کسی صاحب حشمت و عیب نیست که ایشان ازو شرم دارند و باک
کنند و از هیچ کس محبتی و آزرم ندارند + همه آدمی خوار و مردم گزای + ندارد درنگ
داوری مصر پای + یعنی زنگیان که آدم خوار و مردم گزای اند اهل مصر درین داوری
مجال مقاومت ندارند + گر آید بیاری گری شهریار + وگرنه تبار است رفت آن دیار
گر مخفف اگر شرط و جزا محذوف است ای اگر پادشاه بیاری آید فبها وگرنه ملک تباه شد
رفت و تبار در بعضی اهل تدقیق به تحقیق پیوسته که جائیکه اگر و دگر متقابل واقع شوند

ست لقربند + نه مصروزا فرنجه ماند نه روم + که از نداز ان کوره آتش چو موم + +
آتشش لنبک اضافت صحیح ست چنانکه بسابق گفته شد + ز جمعی چنین دل پراگنده ایم
ندراست ماننده ایم + شه داد گر داور دین پناه + چو دانست کاورد زنگی سیاه +
... شد از لشکر بیقیاس + نباید که دانا بود بی هراس + مصر عه اخیر مقوله نظامی
ـے بیدار دل را نجواند + وزین در بسی قصه با او براند + بیدار دل هوشیار د
باب + وزیر خردمند پیروز رای + به پیروزیی شاه شد رهنمای + که بر تیغ
زمایی مکن + هلاک چنین اژدهایی مکن + بخت آزمائی بیای مصدری
هائی بیای نسبت و نتوانند که یای اول معروف ویای دوم مجهول باشد
ما این قسم قافیه را مکروه داشته اند + بر آید یکی کاری از دست شاه + که شه را
پایگاه + وبعضی گفته اند که مگر بمعنی یقین ست یعنی یقین ست که از دست شاه
بر آمد که پادشاه را رتبه بلند خواهد کرد + شود مصرو آن ناحیت رام تو + بر آید
بر دانگی نام تو + دگر دشمنان را در آری بخاک + شود دوست پیروز و دشمن هلاک +
سکندر بدستوریی رهنمون + ز مقدونیه بر درامیت بر دون + یکی لشکر انگیخت از ترگ و
تیغ + فروزنده برقش بر آمد بمیغ + ترگ بکاف فارسی در مدار الافاضل یعنی کلاه آهنی
که خود نیز گویند و از کلام اکابر بکاف تازی معلوم میشود و ضمیر شین راجع بسوی لشکر
یعنی لشکری مهیا کرد که باعتبار خود آهنی مشابهت بمیغ داشت و لمعات تیغ مشابه برق
بود + نه دریا سوی خشکی آورد رای + و لیکن سوی مصر شد رهنمای + همه مصریان
شهری و لشکری + پذیرا شدندش به نیک اختری + یعنی بعلت نیک اختری سکندر
تمامی مصریان چه اهل لشکر باستقبال اسکندر آمدند + بفرمود شه کز لب رود نیل + کند
لشکرش سوی صحرا رحیل + به پرخاش زنگی شتابان شدند + دو اسپه بسوی در
بیابان شدند + یعنی بسرعت تمام + دلیران بصحرا کشیدند رخت + به پرخاش زنگی
کمر کرده سخت + ودر بعضی نسخ بکین خواه واقع ست و این وقتی درست شود که کین خواه
بمعنی کین خواستن آمده باشد + چو زنگی خبر یافت کامد سپاه + جهان گشت بر چشم زنگی سیاه +

بد لشکر برابر شداد دسته بسته از رهها پاک برخاسته + پاک یعنی تمام + ز نعل ستوران
پولادمیخ + زمین را بجنبش برافتاد بیخ + در بعضی بجای نعل ستوران نعل نویدان یافته
شده و نو بمعنی قوی یعنی اسپ همی زمین از آسیب نعل ستوران ته و بالا شده + زرهها
نعره کامه ببردن از کمین + فرو داد فتا و آسمان بر زمین + ز گردگران سنگ چالش گران +
شده ماهی و گاو را سر گران + در رشیدی چالش بکسر لام رفتار و کلمه چل که امرست
از چلیدن هندی الاصل گفته و تحقیق آنست که چلیدن مخفف چالیدن ست و این لغت
مشترک در فارسی و هندی ست و توافق این دو زبان بسیارست + ز شوریدن بانگ
چون رستخیز + بوحش بیابان در آمد گریز + وحش بالفتح جانوران دشتی + چو خرگاه
شد ساخته ساز شان + گریزنده شد دیو از آوازشان + بجائی گرفتند جائی نبرد +
که گرمی ز مردم برآورد گرد + زمینی ز گرمی گرد بی آب تر + هوائی زد و زخ جگر تاب تر + آب
نه و سرد جز زهر ناب + نه مهری در و گرم جز آفتاب + مراد از زهر ناب آب تلخ که
مثل زهر باشد یا آبهای شور نسبت به آب شیرین + زمینی بغور آمده غارها + در و
فتنه برار روزبازارها + این بیت در بیان احوال جای جنگست یعنی غارها دران سرزمین
بسبب آمد ورفت سیلاب که عبارتست از آنکه ز دیای کلان بغور آمده بود یعنی غاری بسیار شده
بود و دران غارها فتنه و آشوب را رونق بود یعنی از خونریزی وکشندگی + دران جای
غولان وطن ساختند + چو غولان بهر جانبی تاختند + غول بواو معروف دیو
در فارسی بواو مجهول نوشته اند بدانکه لفظ جائی را مصاف غولان باید خواند و
فاعل ساختند لشکر روم ست یعنی در انجا که غولان بودند اقامت نمود برای فرستادن
ایلچی وغیره و چون یک دو روز توقف شد جهت نگاهبانی و آوردن کاه و علف هیچو
غولان بهر اطراف و جوانب دویدند + چو کوهه فرو برد گاو زمین + برون جست شیر سیه
از کمین + کوهه بالضم بلندی هر چیزی و ها درین لفظ برای نسبت باشد چنانکه در کوهان
الف و نون یعنی گاو ویکه در زمین ست چون کوهان خود فرو برد یعنی چون آفتاب بافق
رسید صورت گاو وگاو زمین بهم رسانید و آنرا چون فرو برد شیر سیاه که عبارتست از شب

از کمین گاه بر آمد + بر آفاق شد گاو گردون دلیر + بر آمد ستاره چو دندان شیر + گاو
گردون برج گاو و **دلیر شدن** اینجا عبارت از ظاهر شدن ست یعنی گاو گردون
بر آفاق نمایان شد و ستارها مانند دندان شیر پدیدار شدند + شب از نافه خود
عطرسائی گشاد + جهان زیور روشنائی نهاد + مراد از **عطرسائی** سیاهی شب ست
یعنی شب از ذات خود سیاهی را ظاهر کرد و جهان زیور روشنائی نهاد یعنی ترک کرد
و خان آرزو گفته که گشادن اینجا بمعنی ظاهر کردن ست و سا اینجا بمعنی مانند ست یعنی
شب از نافه خود مانند عطر عنبری نمود و مراد از عطر مشک ست که سیاه می باشد پس
مراد از چیز عطر مانند که مشک بود ظلمت شب ست و **زیور روشنائی نهادن** کنایه
از دور کردن نور ست + برون شد یزک دار دشمن شناس + تیاقی کمر بسته بر جای
پاس + **یزک** بفتحتین فوج هراول لیکن اینجا مراد از فوجی ست که طلیعه بود و گرد لشکر
گردد برای محافظت و **تیاقی** منسوب به تیاق بمعنی پاس و مراد بیت آنست که
قومی به پاسبانی و نگاهبانی لشکر بر آمدند و گروهی نگاهبانی و پاسبانی خیمه سکندر نمودند **دشمن شناس**
صفت یزک دار ست اگر ترکیب اضافی باشد پس مراد از دشمن شناس سکندر ست و اول بهتر ست +
ستاره بر آمد بتابندگی + بر آسود خلق از شتابندگی + بیکجای هم روم و هم زنگبار
فرو مانده رومی و زنگی بکار + در بیت آخر بیان احوال تیرگی شب ست و نور کواکب در
یکجا چه در شب هم نور کواکب بود و هم ظلمت خود رومی و زنگی در ان حیران بودند که
رومی و زنگی چه قسم باهم ساخته اند و یکجا قرار گرفته + بیا ساقی آن می که رومی وش ست
بمن ده که طبعم چو زنگی خوش ست + مگر با من این بی محابا پلنگ + چو رومی و زنگی
نباشد دو رنگ + **محابا** بالضم در اصل محابات بود تا را حذف کرده اند و معنی آن
دریغ و باک و بی محابا پلنگ آسمان یا روزگار یعنی از ساقی شرابیکه بسرخی و سپید ست
چون رنگ رومیان ست بمن ده چرا که طبیعت من مانند زنگی مغموم ست تا که با من این زمانه
غدار مانند رومی و زنگی در مقام مخالفت نباشد **پیغام فرستادن سکندر بشاه
زنگبار و جواب یافتن از وی** + فریبنده راهی شد این راه دور + که بر درج

هفتم توان دید نور ✤ یعنی این راه دور که عبارت از جهان فرینه دست دادنی
نیب سید بد چراکه نور یکه درین راه است و سبب آن درین راه رفته میشود بر آسمان هفتم است
وآن کنایه است از نهایت دوری پس چیزیکه اینقدر جای بلند دور بود به نظر نیاید ✤ درین
ره فرشته نه میرود ✤ گر آید یکی دیو ده میرود ✤ در عامهٔ نسخ در مصرعهٔ دوم کاف است
وآن هیچ ربط ندارد پس صحیح گر است که ناسخین از راه غلط کاف نوشته اند و مراد ازین
بیت بیان فرینه گی روزگار است پس میگوید که اگر اینجا فرشته که کارش همه نیکی است
می آید از راه میرود و گمراه میشود و اگر دیو که کارش بدی است یکی می آید ده میرود یعنی
در نیجا نیک بد میشود و بد بدتر شده با آن انتقال می نماید در مقام کثرت گویند که فلان چیز
از یکی ده شد یعنی از مرتبهٔ یک بمرتبهٔ ده رسید ✤ بمعیار این چارسو هر جوی ✤ سنجد
دو جو تا نه در وجوی ✤ معیار پیمانه و اندازه و چاشنی کردن زر و سیم و اضافت
معیار اضافت مظروف بظرف یعنی در چاشنی کردن زر که درین چارسو است هیچ رهرو
سالک بقدر دو جوی نمی سنجد تا وقتیکه یک جو از آن در وی نمی نماید ✤ قراضه
ربایند نخست ✤ ربایند از و چونکه گردد درست ✤ قراضه ریزه زر یعنی کم کم همه را
و چون بسیار میشود ستانند یا از ایشان تمام می ستانند ✤ بسجو می ستانند زدستها این
بیر ✤ بمن میفرستند بدیوان میر ✤ گلها با در لغت بسجو و بمن بمعنی مقدار است یعنی
بمقدار جو جو جمع میکنند از دهاقین بیر و بیچاره و بقدر من بدیوان پادشاه ارسال می نمایند
و غرض ازین گنج بلیغ و بد نهادی ارباب دنیاست ✤ ز من رخت این همرهان دور باد ✤
زبانم بدین نکته معذور باد ✤ یعنی صحبت این همراهان بد از من دور باد و زبان من باین سخنها
یعنی گله و شکایت نمودن دنیا و اهل دنیا معذور بادچه باضطرار از زبان ما در میشود پس لاچار است
گفتن ازین سخنها ✤ ازین آشنا روی بیگانه خوی ✤ دو رویی چنین یک زبانی مجوی ✤
دو رویی نفاق و یکزبانی یگانگی ✤ دو سوراخ چون روبه حیله ساز ✤ یکی سوی
شهوت یکی سوی آز ✤ تشبیه روبه تنها در دو سوراخ است و لفظ دارند بقرینهٔ مقام محذوف
یعنی اینها دو سوراخ دارند چنانکه روبه دو سوراخ دارد دو سوراخ اینها یکی شهوت که فرج باشد

یکی سوراخ از یعنی دهن و آن عبارت از دهان است + ولیکن چو گردم بهنگام جوش + ده سوراخ
دیده نه سوراخ گوش + استدراک نظر بر دو سوراخ دست مطلقاً و ا معنی ندارد یعنی دو سوراخ دارند
لیکن مانند گردم آن دو سوراخ سوراخ دیده و سوراخ گوش هستند که گردم نهیا ندارند و کور
عقرب مشهور است دیگر هم ظاهرا باشد + گذرش کن رازهای نهفت + ز تاریخ دهقان چنین
باز گفت + **تاریخ دهقان** روایات معتبرهٔ اهل ایران + که چون شاه چین زین برابرش
نهاد + فلک نعل زنگی در آتش نهاد + مراد از **شاه چین** آفتاب و **ابرش** کنایه
از روز و از **زنگی** شب و مراد از **نعل در آتش نهادن** بیقرار نمودن یعنی چون آفتاب
بر آمد شب بیقرار شد و رفت + سپهر از کمین مهره بیرون جهاند + ستاره ز کف مهره بیرون
نشاند + مراد آنست که **سپهر از کمین** یعنی از نهان مهرهٔ آفتاب را بیرون جهانید و
بسبب این جهاندن ستاره مهرهای خود را از کف بیرون افگند و **مهره از کف بیرون
افگندن** کنایه از باختن است و این رسم نرد بازان است که چون بازی حریف را
گاهی بسیار غالب باشد مهره از کف افگنند و گویند که باختم + جهان از دلیران لشکر شکن +
کشیده چو انجم بسی انجمن + یعنی جهان از پهلوانان لشکر شکن انجمنها آراسته داشت همچو
انجم و اغلب که مضمون بیت حال باشد از مضمون بیت سابق + از آئینهٔ پیل و زنگ شتر +
صدف را شبه رست بر جای در + **آئینهٔ پیل** قطعهٔ آهنی ست مسطح که در برگستوان پیل
نصب کنند و آن مثل آئینه مجلی باشد و همچنین زنگ قدری روشنی دارد و آنرا در گلوهای
اشتران می بندند و درین بیت کنایه از کثرت این آئینه ها و زنگهاست بطریق کنایه یعنی
آنقدر آئینه هاسے پیل و زنگهای شتر بود که بسبب انعکاس آفتاب در آن آئینه ها و زنگها
هوا را آنقدر گرمی پیدا شده بود که در صدفها مروارید صورت شبه رنگی ست سیاه
بهم رسانیده بود یعنی از کثرت آئینه ها و زنگها آب گوهر همه نمانده بود و بعضے گویند که غرض شیخ
بیان اثر دحام ست فقط یعنی آئینه های برگستوان پیل و زنگهای [illegible] شتر از بس که
یکجا بهم بر آمده بود و سیاه بمنزلهٔ شبه می نمود + ز پویه که پی بر زمین می فشرد + در اندام
گاو استخوان گشت خورد + مراد از **پویه** رفتار است و نسبت **پی بر زمین فشردن**

از عالم استعاره هست و این طرز نهایت خوبست در استعاره و همین طور مولانا نور الدین ظهوری اختیار
نموده و جمعیکه ازین معنی غافل اند درینجا میگویند که اگر پویه یعنی رفتار باشد مرجع ضمیر می نشر دیگر شود
پس از پویه کنایه صاحب رفتار باشد + شه روم رسم کیان تازه کرد + ز نوبت جهان را
پر آوازه کرد + ای نوبت را که رسم کیان بوده نواختن فرموده + بر آراست لشکر بر آئین روم
چو ارائش نقش بر مهر موم + ز رومی تنی بود بس مهربان + زبان آوری آگه از هر زبان +
زبان آور فصیح و **مهربان** یعنی صاحب مهر و صاحب حسن نیز گفته اند + دلیر و سخنگوی
و دانش پرست + به تیر و به شمشیر گستاخ دست + **گستاخ دست** چابک دست +
سخن پروری طوطیانوش نام + کشیده دمش طوطیان را بدام + بشیرین سخنهای
مردم فریب + نیوشندگان را ربوده شکیب + ندیم سکندر به بیگاه و گاه + محاسب در
در احکام خورشید و ماه + سکندر بحکم پیام آوری + بر خویش خواندش ز پیام آوری +
بفرمود تا هیچ نارد درنگ + شتابان شود سوی سالار زنگ + رساند به وی بیم شمشیر شاه +
مگر بشنود باز گردد ز راه + به زنگی زبان رهنمونی کند + که آهن در آتش زبونی کند +
یعنی **طوطیانوش** که دانای زبان زنگی ست بگوید که آهن در آتش زبونی میکند و
آهن اشارت از زنگیان و **آتش** کنایه از رومیان + چو آن مرد گلچهره سروری
ز رومی بزنگی رساند این سخن + از **رومی** مراد اسکندر و از **زنگی** پادشاه زنگ +
که دارنده تاج و شمشیر و تخت + روان کرد رایت به نیروی بخت + جوان دولت و نیز
گردن کش ست + گهی خشم سوزنده چون آتش ست + چو بر شاخ آهو کشد چرم گور +
به دوزد سر مور بر پای مور + درین بیت بیان زور اسکندر و نشانه زدن اوست یعنی چون
شاخ آهو را گرفته کمان سازد و از چرم گور بران کمان زه بندد سر مور را بر پای مور که نهایت
باریک ست نصب کند و بدوزد و در بعضی نسخه به دوزد سر مور با پای مور واقع ست درینصورت تیر مور
نوعی از پیکان ست و بعضی سر مار بر پای مور صحیح داشته اند و معنی آن چنین گفته اند که او
چون کمان بدست گیرد و زور آوران را بجواری رساند که سر خود را از پای ضعیف ترین خلائق
نتوانند برداشت + جهان را به که با او مدارا کنید + بنالید و عذر آشکارا کنید +

یعنی چنان بهترست که با چنین شاهی ذی شکوه آشتی کرده طریقهٔ عجز و عذر پیش آرید * نباید که آن
آتش آید بتاب * که ننشیند اگه بدریای آب * یعنی خدا نخواسته اگر آن آتش یعنی سکندر
بجوش آید آنگاه از آب دریا اطفا نه پذیرد ای آنوقت عذر پیش نرود * جهانش که با صلح
و جنگ آزمود * ز جنگش زیان دید و از صلح سود * جهان یعنی اهل جهان * بهر
روان باید آراستن * مبارک نشد کین او خواستن * شه زنگ چون گوش کرد این سخن
بپیچید بر خود چو مار کهن * تشبیه شاه زنگ بمار کهن در پیچیدگی و سیاهی و مردم آزاری
دماغش ز گرمی در آمد بجوش * بر آورد چون رعد غران خروش * یعنی دماغ او از گرمی
آتش خشم بجوش آمد و به تندی تمام مانند تندر بانگ بر زد * بفرمود تا طوطیا نوش را *
کشند و برند از تنش هوش را * کشند بالفتح از کشیدن و برند بالفتح برای تاکید *
ربودند ازان دیوساران زجای * چو کوه برگی را دهد که ربای * دیوسار مرکبست
از دیو و سار که حرف نسبت چنانکه شرمسار و خاکسار و بعضی گفته اند که اصل آن سرست
و الف دران زیاده مانند کردگار و کرده گار و سنگسار و سنگ سر و گرگ سار و گرگ سر
و خان آرزو گفته که آن خطاست چه سنگ سار و گرگ سار شخصی منسوب به سنگ و گرگ که
صورت سنگ و گرگ داشته باشد و تشبیه نیز نوعی از نسبت است * بریدند در طشت زرین
سرش * بخون غرق شد نازنین پیکرش * در طشت سر بریدن رسم ولایت است *
چو پر خون شد آن طشت زنگی چه کرد * بخوردش چو آبی و آبی نخورد * آب بخوردن
کنایه است از فرو نشستن خشم که خوردن آب خشم را فرو نشاند و بعضی کنایه از سر عجت کرده اند
کسانیکه بودند با او براه * شدند آب در دیده تا پیش شاه * شدن درینجا بمعنی رفتن است
و آب در دیده کنایه از گریان و آن حال ست از ضمیر شدند * نمودند کان اژدهای
خوب چهر * چه بد دید از آن زنگی سرد مهر * سرد مهر کم مهر یعنی ماجرای کشته شدن طوطیا نوش
پیش سکندر نقل نمودند * شه از بهر آن سرو شمشاد رنگ * چنان سوخت کز تاب آتش
خدنگ * خدنگ آتشین چوب سبک که از و تیر سازند و ماند که گرمی آتش
بسوزد * بخون ریختن شد دل انگیخته * ز خون چنان بیگنه ریخته * یعنی بخون کشتن

زنگیان دل انگیخته شد + شد از رومیان رنگ یکبارگی + چو دیدند زانگونه خونخوارگی +
یعنی از چهرهٔ رومیان سرخی نماند و زرد شدند از غایت ترس خونخواری زنگیان + سیاهان بدین گونه
دندان سفید + ز خنده لب رومیان ناامید + دندان سفید خوشحال و خندان +
شب آن به که پوشیده دندان بود + که آن لحظه میرد که خندان بود + این بیت متعلق ست
بمصرعهٔ اول بیت سابق و بیان حال زنگیان یعنی فرح ایشان موجب زوال ست مانند
شب که تا پوشیده دندان ست بحال ست و چون تمام دندانهای خود که عبارت ست
از ستارگان نمود و صورت خنده بهم رسانید همان وقت تمام میشود و بعضی از دندان سپید
صبح اراده نموده اند که موجب انعدام شب ست + سکندر بآهستگی یک دو روز + گذشت
از سر خشم اندیشه سوز + آهستگی تحمل و دانائی یعنی سکندر از غایت دانائی و تحمل خود یک دو
روز در جنگ توقف نمود + شب آهنگ چون بر زد از کوه دود + بر آهنگ شب مرغ دستان
نمود + در بعضی نسخ بر زد ست بیای موحده و در بعضی سر زد بسین در صورت اول لفظ کوه
مضاف بسوی دود نباشد و مراد از شب آهنگ شب چه قسم خواهد بود ظاهر ست
آهنگ قلب شبانگاه ست و در صورت نسخهٔ دوم اضافت کوه بسوی دود لازم ست و
مراد از شب آهنگ ستارهٔ سحر ست که در اواخر شب طلوع کند و کاروانیان بدان راه جویند
چو او بخت هندوی چرخ از کمر + بهاروینی شد جرسهای زر + پیش خان آرزو همین نسخه که
مذکور ست صحیح ست تا علاقهٔ آن به بیت آینده درست شود و بهاروینی جرس بستن
کنایه از ایستاده بودن بخدمت و هارون پیشیک را گویند + جلاجل زنان گفت هارون
شاد + که شه تاجور باد و دشمن تباه + چونکه هارون اگر جرس می بندد لهذا جلاجل زنان
گفت و دعا هم لازم ایشان ست + طلایه برون شد بره داشتن + بتایی به نوبت
نگه داشتن + طلایه یعنی هراول فوج و دیدبان لشکر ست و در عربی طلیعه گویند پس
میتوان گفت که اصلش عربیست که در فارسی تصحیف نموده طلایه میگویند و مراد از ره داشتن
نگاهبانی فوج ست و نظر داشتن براه فوج دشمن که شبخون نه آرند + دگر روز کاورد
گردون شتاب + برون زد سر از گنج کوه آفتاب + بعضی گفته که در مصرعهٔ دوم از علف

مجنون فست * بغرید کوس از در شهریار * جهان شد چو بانگ جرس بیقرار * یعنی آواز نقاره
از درگاه اسکندر برآمد وجهان از شورش آن آواز جرس بیقرار شد * تبیره زن از غارت
چرم خام * لبیشه درافگند شب را بکام * **تبیره زن** عبارت از نقارچی و **لبیشه**
بباء موحده و یای مجهول و شین منقوطه رسنیکه اسپ سرکش بدنعل را برلب پیچیده تاب
دهند تا عاجز گشته حرکات ناپسند نکند و اینجا کنایه از لگام ست و حاصلش آنکه نقاره نواز
از غارش چرم خام که نواختن نقاره باشد شب را که اسپی بدلگام بوده مطیع ورام
زبون ساخت وآن کنایه هست از رفتن شب * درآمد بشورش دم گاودم * خنبک
زدن خام رویینه خم * دم بفتح نفس **گاودم** کرنای خرد و **خام رویینه خم**
چرم کوس رویینه و **خنبک** بضم خای منقوطه وسکون نون وفتح بای موحده صدای
دست بر دست زدن و یعنی چوب نقاره نواز بهرحال یعنی آواز دینجا درست میشود یعنی
چون آواز گاودم بشورش درآمد چرم نقاره رویینه نیز باواز درآمد و خان آرزو گفته که
خنبک بهر دو معنی مذکور درینجا درست نمی شود و بهتر آنست که چشمک زدن باشد کنایه از امتنان
تنسیت خنبک خوانده اند وآن اشاره بود بجنگ یعنی دم نفیر بشورش درآمد وروئین خم
که عبارت از کوس ست چشمک میزد بجنگ و خام بجای تجمه یعنی پوست نقاره بود اگر
بجیم باشد اضافت عام ست بسوی خاص از عالم کوه الوند و همین ست در کتاب قاموس اگر
بجای خام لفظ طاس بود درین صورت نیز همین اضافت ست ومیتواند که طاس و
رویینه خم بواو عطف باشد که از ناسخان مانده پس مراد از طاس آن چیز خواهد بود که بر او
نقاره نوازند * ترازوی پولادسنجان بمیل * زکفه بکفه همی راند سیل * ترازو
پولادسنجان عبارتست از نیزهٔ مبارزان و **کفه** بفتح وکسر پلهٔ ترازو و میل
توجه نمودن بطرف نسبتی چنانکه ضابطه است که در وقت زدن سر نیزه پست باشد تا
کثرت زور یعنی نیزهٔ مبارزان به توجه نمودن بطرف پستی هر دو طرف آن ترازو را خون آلود
می ساخت واز یک پله به پله دیگر سیل خون میراند یعنی بسبب میل تمام نیزه از عمد
می گذشت * سنان سر خست خفتان شگاف * فرو رفته از فلک پشت ناف *

خشت نیزهٔ کوچک که در میان آن حلقه باشد و انگشت بدان داده بسوی دشمن اندازند
خفقان بالفتح جبهٔ و فلکه چرخهٔ ریسمان و پارهٔ زمین گرد و ریگ توده و مراد اینجا پارهٔ
گوشت پشت است که پس ناف واقع شده یعنی خشت مذکور از پشت پهلوانان میگذشت
زقاروره و ناچخ بید برگ ✤ قواره قواره شده درع و ترگ ✤ مراد از قاروره ظرفی ست که
دهان باروت کرده و آتش داده بسوی دشمن اندازند ناچخ نیزهٔ خرد و بید برگ نوعی
از پیکان که صورت برگ بید دارد و مراد از قواره درینجا پاره است یعنی حلقه پای آهنینه
و ناچخ و غیرهما که درع ست پاره پاره شدند ✤ ز هرای حمله زهرای تیغ ✤ شده آب خونا
در دل تند میغ ✤ درین بیت دو نسخه ست یکی زهرای حمله دوم زهرین حمله اول مشهور ست
و معنی هر در کتب بمعنی ترس و بیم و درخشیدن شمشیر نوشته اند و همین بیت را سند آورده و بعضی از مهیب باغ
و در حوش نیز گفته اند و در سروری همین معنی ست بالفتح اول و در عربی بمعنی آواز سگ و لفظ
هرا در کتب لغت دیده نشد و بعضی از فضلا گفته اند که هرا بای موحده آشوب و جوشش و هرا
بمعنی لمعات شمشیر ست و در کتب لغت باین معنی دیده شد و معنی بیت آنست که از ترس حمله
و درخشیدن شمشیر در دل ابر غرنده آب خون شده ✤ چو لشکر بلشکر در آورد روی ✤
مبارز برون آمد از هر دو سوی ✤ بسی یک بدیگر در آویختند ✤ بسی خون که از هم فرو ریختند ✤
سبق برد بر لشکر بوم زنگ ✤ چو بر گور پی بر کشیده پلنگ ✤ سبق بردن پیشی
نمودن و گور پی بر کشیده ببای فارسی و سکون یای تحتانی یعنی گوری که اعصاب آن
که موجب حرکت ست بر آورده باشند ✤ خرابی در آورد زنگی بروم ✤ زهر لب ای افغان
بر آورد بوم ✤ بوم اول زمین و بوم دوم جغد یعنی چون رومی مغلوب شد جغد از هر بوم
ببانگ بلند گفت ✤ که رومی تبرسید از آن پیش خورد ✤ که با طوطیا نوش زنگی چه کرد ✤
پیش خورد آنچه پیش همه خورده باشد طور فواکه و چاشنی یعنی چون زنگی طوطیا نوش را
بطور چاشنی قبل از جنگ کشته بود لهذا به پیش خورد تعبیر نموده ✤ در افگند خون دلاور
بجام ✤ بجوز دار از سر خامی آن خون خام ✤ خامی نادانی و خام ناقص ✤ چو زنگی
نمود آنچنان بازیی ✤ ز رومی نیامد عنان تازیی ✤ عنان تازی جرأت ✤

به نسبت سالار لشکر شناس ٭ که در رومی آمد ز زنگی هراس ٭ چو لشکر هراسان شود در ستیز ٭
سگالش نسازد مگر بر گریز ٭ وزیر خردمند را خواند پیش ٭ خبر دادش آزار پنهان خویش ٭
که بد دل شدند این سپاه دلیر ٭ ز شمشیر نا خورده گشتند سیر ٭ بلشکر توان کرد این
کارزار ٭ نه تنها چه برخیزد از یک سوار ٭ لفظ **تنها** درین مصرعه بمعنی تن تنهاست که عبارتست
از ذات سردار ٭ ز خون خوردن طوطیا نوش گرد ٭ همه لشکر از بیم خواهند مرد ٭
گرد بالضم پهلوان ٭ کند هر یک آیین ترس آشکار ٭ نیاید ز ترسندگان هیچ کار ٭
چو بد دل شد این لشکر جنگجوی ٭ بیار آب دست از دلیری بشوی ٭ **دست
شستن** نا امید شدن ٭ همه زنگیان چیره دستی کنند ٭ چو پیلان آشفته مستی کنند ٭
چه دستان توان آوریدن بدست ٭ کزان زنگیان را در آید شکست ٭ **دستان**
بمعنی مکر و فریب ٭ برا امداد رای که یاری دهد ٭ وزین وحشتم رستگاری دهد ٭ **وحشت**
اضطراب ٭ جهاندیده دستور فریادرس ٭ گشاد از سر کاردانی نفس ٭ **نفس گشادن**
بسخن آمدن ٭ که شاها خرد رهنمون تو باد ٭ ظفر یار و دشمن زبون تو باد ٭ جهان داور
آفرینش پناه ٭ پناه تو بادای جهانگیر شاه ٭ در بیت اخیر از مجموع مصرعه اول باری تعالی
مراد است ٭ بهر جا که رومی آری از کوه و دشت ٭ بهی بادت از چرخ پیروز گشت ٭ سیاهان
که ماران مردم کشند ٭ نه مردم هما نا که آهرمنند ٭ **مردم زن** بمعنی کشنده مردم و ماران
درینجا بمعنی ظالم و بیرحم یعنی زنگیان ظالمان مردم کش اند آدم نیستند بلکه دیوان اند و میتوان
گفت که معنی چنین باشد که زنگیان که مانند مار آدم را می گزند اینها در اصل آدم نیستند
بلکه دیواند زیرا که دیو را این حالت است که بشکل مار بر آید ٭ اگر رومی اندیشد از جنگ
زنگ ٭ عجب نیست کاین ماهی است آن نهنگ ٭ ز مردم کشی ترس باشد بسی ٭
ز مردم خوری چون نترسد کسی ٭ یای مردم کشی و مردم خوری مصدری است ٭
چو آزرم خواهم ازین سنگدلان ٭ نخوانند مان عاقلان عاقلان ٭ مراد از **آزرم** شرم
و حیاست که عبارتست از صلح و لفظ **مان** بمیم جمع من است چنانکه تان جمع تو و
شان جمع او و گاه مان بمعنی ما را نیز آمده چنانکه شان و تان بمعنی ایشان را و شما را و ننگ دل

سخت دلی یعنی اگر ازین سخت دلان صلح کنم مارا عاقلان دانشمند ندانند ✤ وگر جای خالی
کنم از نبرد ✤ ز گیتی برآرند یکبار گرد ✤ یعنی اگر از جنگ بگذریم وکناره گیریم در گیتی هلاک
اندازند ✤ بلی گر زما داشتندی هراس ✤ میانجی نهادی بر ایشان سپاس ✤ یعنی
آری اگر ازما ملاحظه داشتندی طوطیا نوش بر ایشان احسان نهادی وشکر خود ساختی
میانجی چه باشد که لب بی هشند ✤ وگر راست خواهی میانجی کشند ✤ یعنی میانجی
چه خواهد بود که ایشان را براه راست آرد وترساند پس فرستادن میانجی پیش ایشان
بیجاست درراست آنکه ایشان میانجی کش اند وآن کمال بی شعوری ایشان ست ✤
یکی چاره باید برانداختن ✤ بتدویر مردم خوری ساختن ✤ چاره برانداختن چاره
بعمل آوردن ✤ گرفتن ستنه چند زنگی براه ✤ گرفتار کردن درین بارگاه ✤ گسستن
تراقاش دشمناک ✤ درانداختن زنگیان را بخاک ✤ یکی را سر از تن بریدن بدرد
بطبخ فرستادن از بهر خورد ✤ بزنگی زبان گفتن این راشبوے ✤ بپز تا خورد جسر و
ناشجوے ✤ بلغرهای تا مطبخے در نهفت ✤ نهد لقچه وا زو اکند خاک خفت ✤ لفچه بفتح
لام وجیم فارسی ودا برآهی سر بریان وپاره گوشت بی استخوان ودر بعضی جفته بفتح جیم
عجمی وبسکون فا وفتح تای فوقانی سر گوسپند را گفته ✤ بجوشد سر گوسپند سیا ✤
تهی زاستخوان آورد نزد شاه ✤ گوسپند سیا واز جهت مشابهت زنگی است
شه آن چرم ناپخته را خام ✤ بدرد بخاید بحرص تمام ✤ بگوید که مغزش بیارند نیز
کزین نغزتر کس نخورد است چیز ✤ اگر هیچ دانستمی در نخست ✤ کر خوردمی چنین لادم
تندرست ✤ بدانکه لفظ هیچ بدو معنی مستعمل شده یکی سلب کلی چنانکه گوید هیچکس نیامد
وگاهی بمعنی مقدار کم چنانکه درهمین بیت است ولفظ خورد درینجا بمعنی خوراک ست و
مبالغه است درانکه بمجرد خوردن تندرستی بهم رسید ✤ اسیران رومی به پیدردی ✤
همه زنگی خوش نمک خوردمی ✤ خوش نمک خوش ذائقه ✤ چو آن آدمی خوار
یابد خبر ✤ که هست آدمی خواره زو تیزتر ✤ بدین ترس بگذارد آن کین گرم ✤ که آهن
باهن توان کرد نرم ✤ کین گرم کینه تیز وکاف تعلیلیه ✤ گر این چاره سازے

بدست آوریم * از آن چهره دستان شکست آوریم * بگرگی ز گرگان توانیم رست * که جز جاهل جز جاهل
نارد شکست * یعنی از درندگان بدرندگی خلاص خواهیم یافت چرا که شکست جاهل جز جاهل نتواند کرد
* بفرمود شه تا دلیران روم * نمایند چالش دران مرز و بوم * **چالش** یعنی سعی *
کمین برگذرگاه زنگ آورند * تنی چند زنگی بچنگ آورند * شدند آن دلیران فرمان پذیر *
گرفتند از آن زنگیان چند اسیر * بنوبت گه شاه بردندشان * بسرهنگ نوبت سپردند
شان * **نوبت گاه** خیمه گاه و **سرهنگ نوبت** پیادگان بارگاه که بنوبت حاضر
باشند * درآوردشان نوبتی دار شاه * قفائی چو خون سرخ و روئی سیاه * مصرعه
دوم حال ست از الفاظ **شان** که مفعول آورد ست و **نوبتی دار** کسیکه محافظ نوبتی باشد
یعنی خانه و بارگاه سلاطین و آن عبارتست از پیادگان و سرهنگان که کار آنها نگاهبانی
اشخاص ست و **قفای چو خون** قفائی که سرخ باشد * شه از خشمناکی چو غرنده
شیر * که از دگوزن گران را بزیر * یکی را بفرمود تا زان گروه * برید ند سر چون سیکی
پاره کوه * بمطبخ سپردند کاین را بگیر * بسباز آنچه شه را بود ناگزیر * خان آرزو گفته
که اطباخ بمعنی پختنی کردن و بریان ساختن ست پس مطبخ درینجا اسم فاعل باشد از اطباخ
و مطبخ بصیغه ظرف در ظاهر درست نمی شود زیرا که لفظ **بگیر** ازین ابا میکند * دگر گونه با مطبخی
گفت تو آنذ * که چون بایدش ساخت این برگ و ساز * مضمون بیت حالیه ای سرزنگی را
حواله مطبخی نمودند در حالیکه مطبخی مذکور را بنوع دیگر فهمانیده بودند بطوریکه سابقا مذکور شد *
دگر زنگیان پیش خسرو بپای * فرو مانده عاجز دران رسم و رای * **بپای قائم**
مصرعه دوم حال ست از ضمیر بود ند که بعد مصرعه اول محذوفست * چو فرمود خسرو که خوان
آورند * بسباط خورش در میان آورند * بیاورد خوان زیرک هوشمند * برو نیمه ای
سر گوسپند * شه از هم دریدان خورش را بزور * دو شیری که او بر درد چرم گور * بیایی
خورد و جنبا نهی * که خوردی ندیدم ازین خوبتر * **بایستگی** سزاواری یعنی بلذت تمام
بخورد و سر **جنبانید** ای تحسین نمود * چو زنگی بخوردن چنان دلکش ست * کبابی
دگر خورد ز غم ناخوش ست * [illegible]

ازین خورش نمک تر نیاید کباب + بزخم سیاهان شه پیل بند + فرو رهی خورد وزان گوسپند
فرو اگر بصیغه اسم فاعل باشد حال ست از فاعل مجوزرد واگر بصیغه اسم مفعول باشد
حال ست از مفعول آن + چه ترسنده اژدها گرد ستان + چو ماران بصحرا رها کردشان +
شدندان سیاهان بر شاه زنگ + خبر باز دادند ازان روز تنگ + **روز تنگ** روز
معصیبت + که این اژدها خوی مردم فسال + نهنگی ست کا ورد بر ما زوال + چنان
میخورد زنگی خام را + که زنگی خورد مغز بادام را + ظاهرا در زنگ باغستان بادام بسیار
باشد وزنگیان اکثر مغز بادام خورند + سر زنگیان را چو آرد به بند + خورد چون سر و
لفچه گوسپند + واو عطف در سر لفچه چی باید چه **لفچه** بمعنی پاره گوشت ست یعنی سر
زنگیان را چون سر گوسپند ولفچه گوسفند سے خورد + دل زنگیان را در آمد هراس +
که از بر نیان سر برون زد پلاس + فرو مرد آتش انگیز شان + ز گرمی نشست آتش
تیز شان + خان آرزو گفته که مراد از **آتش انگیز** سردار لشکر ست که مشتعل کننده
آتش حرب ست یعنی بسبب انجعنی پلنگر پژمرده شد و از گرمی که داشت آتش نشان
فرو نشست پس احتیاج نیست که گفته شود که آتش انگیز بمعنی آتش انگیختن ست چنانچه
مجلس افروز بمعنی مجلس افروختن + چو روز دگر مرغ بگشاد بال + تهی شد دماغ سپهر
از خیال + مراد از **مرغ** آفتاب ست وخالی شدن دماغ سپهر از خیال رفتن فصور
کواکب ست + بغول سیه بانگ سر زد خروس + در آمد بغریدن آواز کوس + مراد از
غول سیه شب باشد ومقابله است که دیو از آواز خروس می‌گریزد یعنی بسبب آواز خروس
غول شب برمید و آواز کوس شاهی بغرش در آمد + شغبهای شیپور ز آواز تیز +
چو صور سرافیل در رستخیز + **شغب** بفتحتین شور **شیپور** بفتح شین و بای فارسی
نامی رومی که در رزمگاه نوازند یعنی شور شیپور با واز تند همچو آواز **صور سرافیل** بود
که در رستخیز شود و تشبیه شیپور بصور سرافیل در فتنه انگیزی ست + ز نعره بر آوردن
گاو دم + شده زآسمان زهره گاو گم + یعنی آوازهای مهیب کرنا زهره گاو رفت در برج ثور
دلهای گرگینه چرم از خروش + در آورد مغز جهان را بجوش + ز شوریدن تنبک

زخم ریز ✤ دماغ فلک سفته از زخم تیز ✤ خان آرزو تبنّاک با به فوقانی مضموم یعنی دہل کوچکی که بازیگران در هنگام بازی نوازند آورده در مدار الافاضل طبل سلیقه یعنی کرنا که بوقت خواندن سپنه از غلغلهٔ تبناک که زخم ازان تراوش میکرد دماغ آسمان از باعث تیرے زخم آن سفته می شد و تحقیق خان آرزو آنست که تبیر بنون ترجمهٔ ایضا ست یعنی آواز تبناک که زخم از و میریخت دماغ فلک را نیز سوراخ کرده بود ✤ دل ترکتازان دران دار و گیر ✤ بر آورده از نامے ترکی نفیر ✤ یعنی دل دلاوران دران هنگامه بسبب آوازهاے ترکی فریاد و افغان برداشته بود ✤ زمین لرزهٔ مقرعه در دماغ ✤ زده آتشین مقرعه چون چراغ ✤ **زمین لرزه** زلزله و درهم و برهم شدن و مقرعه تازیانه و مراد ازان آواز اوست یعنی بسبب آواز مقرعه برهمی در دماغ مبهم رسیده که بسبب آن چون چراغ **مقرعه آتشین** که عبارت ست از مشعل در دماغ پیدا شده و چون از رسیدن ضرب باشد بطور شعله چیزی متخیل میگردد و آنرا در فارسے چراغ از چشم جستن مے گویند این قسم فرموده ✤ روان روز نان تیر پولاد ساے ✤ در اندام شیران پولاد خاے ✤ یعنی **تیر پولاد ساے** در بدن **شیران پولاد خاے** که پهلوانان باشند روان می گردید و میگذشت ✤ پلارک چنان تافت از روے تیغ ✤ که در شب ستاره ز تاریک میغ ✤ در شرح خان آرزوست که **پلارک** بباے فارسی و بعضی بتازی بمعنی شمشیر و جوهر شمشیر و آهن جوهردار آورده ظاهرا سوم حقیقت ست و اول و دوم مجاز و اینجا معنے جوهر مراد ست و چون این در اصل سیاه ست بشب تشبیه داده و بتافتن ستاره چون معنی طلوع و بلند شدن همراه دارد لهذا عبارت از **تاریک میغ** واقع شده یعنی جوهر از شمشیر چنان می تافت که ستاره در شب از زیر میغ تاریک و سیاه بر آید و طلوع کند و دران وقت ستاره بسیار روشن نماید و بعضے باریک بباے موحده بجاے تاریک تجویز کرده اند آن از راه معنی صحیح ست لیکن در محاوره تنگ مستعمل ست نه باریک ✤ دو لشکر دگر باره برخاستند ✤ دگرگونه صفها بیاراستند ✤ دو ابر از دو سو در خروش آمدند ✤ دو دریاے آتش بجوش آمدند ✤ بر آمیخت لشکر روم و زنگ بپیچید

چون گراز دورنگ + گراز بالضم کاف عجمی خوک نر و چون نر بسیار دلاور باشد لهذا لشکر جنگجوی
را بدان تشبیه داده + سم بادپایان پولاد نعل + بجزن دلیران زمین کرد لعل + ترنگ
کمانهاے بازو شکن + نبی خلق را برده از خویشتن + ترنگ بفتحتین آواز کشیدن
کمان و رسیدن گز. و در کلام بعضی از متاخرین بمعنے آواز شکستن شیشه وغیره نیز دیده شده
و لهذا بازو شکن یعنی نهایت زورآور ست + درفشیدن تیغ آئینه تاب + درخشان
از چشمهٔ آفتاب + درفشیدن بالضم دال وفتح را روشن شدن + زده لشکر
روم رایت بلند + زمین در کمان آسمان در کمند + حاصل آنکه لشکر روم وقتیکه رایت
جنگجوئی خود را بلند ساخت از بسکه سپاهان کماندار بودند زمین در کمان بود از بسکه
کمندها بر نیزه کشیده بودند آسمان در کمند بود و خان آرزو گفته که زمین در کمان یعنی بسته کمان
بود و آسمان بسته کمندهای رسا + بقلب اندر اسکندر فیلقوس + جناحی بر آراسته
چون عروس + جناح بالفتح بمعنے گروهی ست از مردم و باصطلاح سپه کشان هراول را
گویند + ز پیش سپه زنگی قیرگون + جناحی بر آورده چون بیستون + قیر روغنی ست
سیاه که در کشتی مالند و بیستون نام کوهی ست + صف ژنده پیلان بیکجا گروه +
چو گرد دگر بوده کمرهاے کوه + ژنده پیل پیل مست + مژه چون سنان چشمها
چون عقیق + ز خرطوم تا دم دراهن غریق + چشم فیلان که بنظر آمده گرد سیاهی سرخ
مائل بزرد باشد خواجه بهمان را بعقیق تشبیه داده یا بسبب انعکاس خون فلائق +
دگرگونه بر هر یکے تخت عاج + بر و زنگی بر سر از مشک تاج + بر هر یک پیل تخت ساخته دیگر
گسترده بود و بران زنگی سیاه کلاه نشسته + چو آواز بر پیل سرکش زدی + زدے
آتش از خود بر آتش زدے + خان آرزو میگوید که در مصرعهٔ دوم لفظ از مخفف اگر و لفظ
خود زاید چنانکه در محاورات واقع شود و آتش زدن کنایه از خراب کردن یعنی اگر
زنگی آواز بر پیل سرکش خود زدی فیل مذکور چنان دلاوری داشت که فی الفور خود را بر
آتش زدی ای حمله بر آتش کرده آنرا خراب کردی و این نهایت مبالغه است و بعضے
نوشته اند که چون زنگی آواز بر پیل سرکش میزد از هیبت آن آواز پیل مذکور سوخته میگردید

هر چند که آن پیل در صد ذات خود بحدی دلیری می نمود که خود را با آتش میزد و از آتش حذر نمی کرد + ز بس پیل کز جایش آمد برون + شد از پای پیلان زمین نیلگون + یعنی از بسیاری فیلان زمین نیلگون شد + پیاده روان کرد بر پیل بند + بهر گوشه کرده صد فیل بند + **پیل بند** بندیست در بازی شطرنج که بدو پیاده یک پیل باشد و نیز بمعنی بندگشت باشد پس مراد از اول بند معنی اصطلاحی مقرری شطرنج بازان ست و از دوم معنی حقیقی خود یعنی پیاده را برای فیل بند روان نموده تا پیل بند صورت گیرد و بر بهر گوشه از فوج خود صد فیل را بند کرده و نگاه داشته که از جا نرود و در بعضی نسخ پیاده روان بر سر پیل بند واقع ست درین صورت لفظ سر زائد باشد چنانکه فلانی را بر سر فلانی گماشته ام + چو آئین پیکار شد ساخته + منشها شد از مهر پرداخته + **منش** طبیعت و **پرداختن** بمعنی خالی شدن + ستمگر سیاهی ز راه چنان + ز لشکر بر رنگ بکشاد گام + **گام کشادن** روان شدن + در آمد چو پیل استخوانی بدست + کز و پیل را استخوان می شکست + گویند **استخوان** نوعی از سلاح ست و بعضی اول پیل را بمعنی تازی نیز تجویز نموده اند + سیه ماری افسون گرگی در و + سر آماسی از سر بزرگی در و + مراد از **افسون گرگی** حیله گرگی یعنی با آنکه مار بود صفت گرگ هم داشت پس از دو جهت موذی باشد و **سر آماسی** بمعنی آماسیدن سر ست + دهانی فراخ و سیه چون لوید + کز و چشم بیننده گشتی سفید + **لوید** دیگ چنانکه گذشت و **چشم سفید گشتن** درینجا کنایه ست از بیهوشی زیرا که درین حالت سیاهی چشم پنهان میشود یعنی از دیدن دهان او که چون دیگ فراخ بود چشم بیننده کور می شد + خمی از خم آهن بر انگیخته + خمها سکاهن برو ریخته + **خم آهن** سنگی ست سیاه که بر سر زنند و **سکاهن** زنگی ست که آهن را در سرکه اندازند و سیاه شود و آن بسیار بدبو و متعفن بود و این بیان شکل آن زنگی ست یعنی زنگی خمی بود که از سنگ خم آهن ساخته بودند و دران خمها بسیاری از سکاهن ریخته بودند پس درین بیت سه تشبیه شد یکی در اشکال بصورت خم و دیگری سیاهی خم آهن و سوم بتعفن و بدبوئی سکاهن و این نهایت بلاغت ست + بر و سینه همچو پولاد ترس + حدیث تنومندی آن خود مپرس + **ترس** بضم اول آخت و تیغ

یعنی سپر در صورت اول صفت پولاد باشد و در صورت ثانی اضافت مقلوبی ای ترس پولاد
یعنی بر سینهٔ او چنان سخت بود که گویا سپر پولاد ست و ذکر قد آوری آن خود قابل بیان
نیست ✤ علم دیده بر چمبی بر سرش ✤ نمی گشت یک موی زان پیکرش ✤ گر اینجا بود
طاسکی سرنگون ✤ دو دیده بر و بود چون طاس خون ✤ این بیت با بیت آینده قطعه بند ست
من حیث المعنی و آن مشتمل ست بر دو تشبیه اول آنکه قدش مثل علم بود و در بی سیاه او
همچو پرچم بالای علم که اکثر سیاه باشد و در بیت دوم گوید که اگر اینجا یعنی بر علم طاسی سرنگون
باشد بر قد زنگی مذکور هر دو دیده و دو طاس پر از خون بود و کاف طاسک برای تصغیر ست ✤
لبی خولشتن را بزنگی سپرد ✤ که سوزان تر از آتشم زیر دود ✤ یعنی خود را بسیار بر زبان
زنگی ستود و خود را بآتش زیر دود بدان سبب تشبیه داده که خود هم سیاه رنگ بود
و هم آتش شجاعت داشت ✤ مرا چه منم پیل پولاد خای ✤ که بر پشت پیلان کشم
پیلپای ✤ **پیلپای** بالام موقوف یکی از اسلحهٔ زنگیان و آینا صراحی که بشکل پای
پیل سازند و **بپیل پولاد خای** پیلیکه سخت مست باشد و پولاد را از دندان
بخاید یعنی سلاح من چنان گران ست که بر پشت پیلان توی هیکل بار کنم ✤ چو در پیلپای
قدح می کنم ✤ بیک پیل پا پیل را پی کنم ✤ در بعضی نسخ **پیلپای قدح** بیای نسبت
واقع ست یعنی قدحیکه منسوب بطرف پیلپا که صراحی ست بشکل پای پیل و بمعنی حربه نیز
آمده و در بعضی نسخ پیو از پیلپا در قدح مے کشم آمده پس درینصورت از پیلپای اول صراحی
مراد ست که بشکل پای پیل سازند و از پیلپای ثانی حربه و سلاح ✤ چو در معرکه بر کشم
تیغ تیز ✤ بکوهه کنم کوه را سنگریز ✤ **کوهه** بواو فارسی حمله و آسیب و بعضی کوهه
سلاحی مه تیر مشابه بتیغ را گفته اند یعنی هرگاه که در میدان جنگ تیغ را بر کشم اگر کوه باشد
بکوهه برانگنم و بشکنم ✤ گرم شیر پیش آید و گر هزبر ✤ برو سیل ریزم چو غرنده ابر ✤
هزبر بکسر ها و فتح زا و سکون با شیر درشت یعنی اگر پیش من شیر نرم یا شیر درشت آید
باک ندارم و همچو ابر غرنده سیل سلاح بر وی فرو ریزم و هلاک سازمش ✤ فرس افکنم چون
من پیل را ✤ رخ من پیاده کند پیل را ✤ **فرس افکندن** عاجز کردن یعنی

جوشش من جوشش دریای نیل را عاجز گرداند و رخ من پیل را پیاده و عاجز کند و در لفظ فرس و رخ
و پیل و پیاده صنعت مراعات النظیر ست + سلاح از تنم رسته چون شیر نر + ز پولاد دارم سلاحی
دگر + یعنی مانند شیر بر دست و پای من سلاح اند و باوجود آن هم سلاح پولادی دارم
چو الماس و آهن رگ و تن مرا + چه حاجت بالماس و آهن مرا + درین بیت لف و نشر مرتب
الماس مقابل رگ و آهن مقابل تن + چو گردن بر آرم بگردن کشی + نه زآبی هراسم
نه از آتشی + **آبی** مراد از آدمی یا نهنگ و از **آتشی** مراد از دیو + درم پهلوی پهلوانان
به تیغ + خورم گرده گردنان بی دریغ + **گردن** بفتح کاف فارسی پهلوان + به مردم
اژدها پیکرم + نه مردم کشم بلکه مردم خورم + مراد جهان از کسی شرم نیست + ستیزه
کسی هست و آزرم نیست + **آزرم** نرمی و صلح و شرم + ستیز نزه را داد و آزرم سست
خر از زیر پالان برآید درست + یعنی نرمی صلح مرد جنگی را سست دارد و این بجهت آنست
که خر از زیر پالان درست برمی آید و در تعطیل و تن آسانی سست و ضعیف گردد بعلت بی ریاضی
همچنین اگر مرد جنگی مراد ذلت کار نکند سست و ضعیف گردد پس مصرعهٔ دوم علت مصرعهٔ
اول ست + چو من زنگی آنگه که خندان بود + سیه شیری الماس دندان بود + یعنی
مانند من زنگی هرگاه که می خندد چنان می نماید که سیه شیری ست که دندان از الماس
دارد و خان آرزو گفته که صحیح تر دو من چنین ست چو من زنگی هر که خندان بود یعنی همچو
من زنگی هرگاه که چندان بود و چندان روی زنگی ظاهر ست از جهت خوشی طبیعت
چنانکه سابق نوشته و شیر سیاه خیلی صاحب جرأت و سهمناک بود + بگفت این و
برد و برابر و شکنج + چو ماری که پیچد ز سودای گنج + ز رومی سواری توانا و چیست +
بر آن آتش افگند خود را نخست + با تش کشی مار مالید گوش + چو پروانه کاید بشمع
خون بجوش + **گوش مالیدن** عبارت از هوشیاری کردن و شتاب عجلت نمودن ست
و پروانه چون شمع را می بیند خون او در جوش می آید و بیهوش شده به سرعت تمام در نور
شمع خود را می افگند پس رومی همچو پروانه در جوش آمده خود را بر پهلوان زنگی که از غصه
چون شمع سوزان بود افگند + در آمد بر آن زنگی جنگ سود + بیک ضرب از تن سرش را ربود +

جنگ سود کیمه زدی یعنی کسیکه سود خود دیده جنگ دیده باشد یا کسیکه آسوده و بی فرسوده جنگ شده و این کنایه است از جنگ دیده و کار آزموده ❊ **دُر آمد** بروی حمله کرد ❊ دگر رومی رفت چون تند باد ❊ که تا چشم بر هم کند سر نهاد ❊ بدانکه ما قبل و ما بعد لفظ تا گاه می آید و آن زایده بود لیکن اینقدر تفاوت هست که در اول تا محض برای غایت بود در دوم برای غایت و هم برای شرط است ❊ دگر گینه خواهی دنایه سبحنگ ❊ فلک هم در انداخت بالیش به سنگ ❊ **پای بسنگ در آمدن** بر افتادن کنایه از کشته شدن ❊

چنین تا بمقدار هفتاد مرد ❊ به تیغ آمد از لا میان در نبرد ❊ **به تیغ آمدن** یعنی کشته شدن ❊ دگر هیچکس را نیامد نیاز ❊ که با آن زمانی شود رزم ساز ❊ **نیاز** در اصل احتیاج است و اینجا همین مراد است از زمانی یعنی و یای تنکیر بود یا نی بیای موحده و یای معروف زمان کم و فرصت اندک ❊ **دوزخی** یا **فرشته موکل** ❊ هم دوزخ ببرد تسنیح آورد دل از جای شد لشکر روم را ❊ چو از کوره آتشین موم را ❊ چو کرد آن دوانی سبب دا زبون ❊ نیامد به ناوردا کس برون ❊ سر گردنان شاه گردن گرای ❊ ز پیکار موکب تهی کرد جای ❊ یعنی سردار سرداران بادشاه بلند قدر که بلندی گرامی بود ❊ برآراست بر جنگ زنگی بسیج ❊ به زنگی که گشته نیزه ها داو بیج ❊ **بسیج** بمعنی قصد و برابر از قصد درست نمودن عزم است ❊ زره بر میان گوهر آگین کمر ❊ در آورد بولاد هندی بسر ❊ کمر که عبارت است از بند اعم است از آنکه ابریشمی باشد یا از ریسمان یا از چرم بهر صورت بادشاهان جواهر در آن نصب کنند برای زینت در بزم و در جنگ برای شناختن و **پولاد هندی** شمشیر ❊ برتن برکی آسمان گون زره ❊ چو مرغول زنگی گره بر گره ❊ **مرغول** موی پیچدار ❊ **آسمانگون** سیاه ❊ یمانی یکی تیغ زهر آب جوش ❊ حمائل فرو هشته از طرف دوش ❊ **یمانی** منسوب به یمن و تیغ را در زهر آب جوش دهند که زخمش مهلک باشد ❊ **حمائل فرو هشته** یعنی آن شمشیر را مانند حمائل آویخته بود ❊ کمندی چو ابروی طغماجیان ❊ بخم چون کمان گوشه چاچیان ❊

طغماج بجیم فارسی و **چاچ** هر دو شهر اند از ترکستان ملک ختن ❊ کمانی بر افگند

برپشت نور + درآمد بزین آن یل پیل زور + مراد از **سجاف** عبائی ست که سلاطین عرا
بر اسپان خود اندازند و بعضے گویند نوعی از قزاکند و بعضی برگستوان را گفته اند مخفی نماند
که ازین بیت چنان معلوم میشود که اسکندر در حین صف آرائی برای پوشیدن اسلحه
از اسپ فرود آمده باز بر اسپ سوار شده **دلور** بهای موحده و نون او رسیده اسپ سرخ
رنگ + عنان تکاور بدولت سپرد + نمودار تهید ست را دست برد + یعنی
عنان اسپ را بدولت سپرد ای قبضهٔ اختیار کار خود را با قبال خود داد
و با آن زنگی تهیدست بی اقبال دست بردی نمود + بکبک دری چون درآید عقاب +
چگونه جهد بر زمین آفتاب + ازان تیز تر خسرو پیلتن + به تندی درآمد بران اهرمن +
این دو بیت قطعه بند ست و لفظ چون و چگونه درینجا برای تشبیه یعنی چنانکه بر کبک دری
عقاب آید و چنانکه آفتاب بر زمین جهد ازان جلد تر و تیز تر سکندر روان **شد بران**
اهرمن که عبارتست از زراجه + بزد بانگ بر وی که ای زاغ پیر + عقابی جوان آمد
اکنون گیر + **عقاب** بالضم جانوری شکاری + اگر بر نتابی عنان را ز راه + کنم
بر تو عالم چو رویت سیاه + سپیده روی نزانی که از تیغ تیز + درین عرصه گه کرد خواهی گریز +
اگر سیاه روئی تو دلیل ست برآنکه درین جنگ خواهی گریخت + مر ترا بچون سرخ روی
کنم از مسلسل ترا جعد موی کنم + یعنی ترا مانند موی تو در پیچ و تاب مرگ اندازم و از
خون خود روی تو سرخ کنم + فتد زنگ بر تیغ آئینه رنگ + من آن آینه کز من افتاد در
زنگ در بعضے نسخ من آئینه ام و در بعضے من آن آئینه و بیش خان آرزو صحیح دوم ست یعنی
زنگ شد بر تیغ آئینه رنگ افتد و من آن آئینه ام که من زنگ می افتد ای بیجا کی سیاه و برابر
میشود و جز لفظ افتد یقین ست یکجا یعنی خود ست و جای دیگر یعنی مجاز و همچنین لفظ زنگ
در معنی دارد + سپیده بر دروغی از چشم دود + بزد تیغ من سرخی از روی زرد +
در عامهٔ نسخ **سفیده** بهاست و **روحی** عطف بیان سپیده است چنانکه من
بنده که صفت و موصوف باشند چه فصل در آن جایز ندارند و چون سفیده در شیافات
از برای چشم برند جهت سپیده روی چنین خریده و بعضی نسخه سپیدی ما گرفته اند

نوشته اندکه چشم در قلب منافقت ست یعنی صد چشم یعنی دستور مردم بدین ست
که بسبب صد چشم سپیده را میبرند چه در شیافات سپیده ا ندازند و کحل بدان نمایند
تا باعث تسکین گردد پس از سپیدی مراد سپیده است از قبیل تسمیه جوهر بعرض و معنی
مصرعهٔ دوم آنکه تیغ من که مثل سپیده است از کثرت صیقل سرخی را از روی زرد میبرد
در روی زرد عبارتست از دشمن از جهت بی اعتباری چنانکه زرد رو گویند در
مقام خفت و بی اعتباری + چه لافی که من دیو مردم خورم + مرا خور که من دیو مردم برم
یعنی چه لافی که من دیوی هستم که مردم را می خورم و ترکیب مصراع دوم آنست که اگر
برم بمعنی بالا باشد چنانکه برشدن بمعنی بالا شدن پس کنایه باشد از آنکه از دیو مردم
بلند تر و بزرگ ترم و اگر برم می بضم باشد درینصورت بمعنی عظیم باشد از جنس خود
یعنی از نوع دیو مردم بزرگ ام و میتوانند که به فوقانی باشد یعنی از جنس دیو مردم برم و آن
کسانی اند که در دیو مردی پیش اند + مدانی تو پیکار شمشیر و لخت + بیا مزد ست من بازوی
سخت + شمشیر و لخت به عطف ست و لخت بمعنی گرز + گر آئی ز جائی نگهدار جای
و گر نه سرت سپرم زیر پای + یای تنکیر جای برای تعظیم ست بنا بر گمان مخاطب
لفظ گر همراه آن آرند تا شک در تعظیم آن باشد یعنی اگر بگمان خود از جای عظیم و مهیب می آئی
که عبارتست از زنگبار جای خود نگهدار و بجای خود باش + من آن رومی سالار
تازی هشم + که چون دشنهٔ صبح زنگی کشم + گویند در هوشیاری و فهم عرب شکی
نیست چه بهترین عالم از آن ملک بر خاسته اند + چه هندی زنم بر سر ژنده پیل +
زنند پیلبانان جامه در خم نیل + مراد از هندی تیغ هندی ست و این نیز بمقابله روم
و زنگ و تازی واقع ست و زنند جامه در خم نیل یعنی ماتم کنند + چو زاهن کنم
حلقه در زیر سنگ + بزنگ رود هوش سالار زنگ + یعنی چون از آهن سنگ را حلقه
در گوش سازم یعنی به تیغ و تبر و نیزه سنگ آهن را بشنده سازم هوش سالار زنگ که بلنگ است
از دیدن این حالت بزنگ برود + چو گفت این سخن در رکاب ایستاد + بر آورد باز و عنان
برگشاد + در رکاب ایستادن ای مستعد حرب و ضرب شد چه وقت حمله بقوت بر دو پا

برکاب راست شوند آنگاه گرز خواه شمشیر حواله حریف کنند **و عنان برگشادن** کنایه از
برانگیختن اسپ + برو حمله برد چون شیر مست + یکی گرز و شیر پیکر بدست + دمی که
زد بر سرش گرز را + تب و لرزه افتاد البرز را + بیک ضرب آن گرز پولاد سخت + بشکست
جان ازدان آبنوسی درخت + سر و گردن و سینه و پا و دست + ز سر تا قدم خرد و درهم
شکست + چو کار رزا بسر آخر رسید + یکی محنت دیگر آمد پدید + یعنی کاری که سکندر را
بازنا چه بود آن کار براحت کشید و آرام پیدا کرد و آن کنایه است از تمام شدن کار و گشته
شدن زنا چه محنت دیگر که زنگی دیگر باشد پدید آمد + سیاهی بکردار نخل بلند + بهر سان
از دو دیده نخلبند + در بعضی النسخ در آخر مصرعهٔ دوم هوشمند واقع است و در بعضی نخلبند
و مراد از **نخلبند** باغبان است حقیقتاً از جهت آنکه چنین نخل جای دیگر بنظر نیامده
یا زمانه مجازاً + بجنبش در آمد چو تند اژدها + برو کرد دمی چو آتش رها + ای بر سکندر
مانند اژدهای دمان حمله نمود و زخمی تیز همچو آتش زد + نشد کارگر تیغ بر درع شاه +
بغرید زنگی چو ابر سیاه + چو دارای روم آن سیه را بدید + نهنگ سیاه از میان
برکشید + **نهنگ سیاه** تیغ + چنان ضربتی زد بران نخل بن + چو شیر زیان
بر گوزن کهن + سر زنگی از نخل بالا فتاد + چو زنگی که از نخل خرما فتاد + دگر زنگیی رخت
سوی مصاف + زبان برگشاده بهشتی گزاف + که ابر سیاه آمد از کوه زنگ +
نبارد مگر اژدها و نهنگ + سیه گوله گرد باز و منم + گران کوه را هم تراز و منم + **گوله**
یعنی گلوله و بعضی گلوله تفنگ و بعضی از نام آن زنگی اراده نموده اند و در مدار الافاضل غلوله
سنگین که بمنجنیق اندازند آورده + ز تن برکنم گردن پیل را + بدم در کشم چشمهٔ نیل را +
این بیت در بیان بسیار خواری و بسیار زوری ست + هر آنکس که جانش باهن گزم +
لبسی جامها در سکاهن رزم + ف آن آرزو گفته که گزیدن جان مجاز ست و در تشبیه
رسیدن جامه بسکاهن که سیاه گردد مجاز عقلی ست یعنی هر کسیکه باهن سلاح خود جان
او را از تن بیرون کنم بسیار کس را بجامهٔ او کبود پوشانم و این اشارت ست از کشتن او
بکمال خواری و زاری + جهان جوی چون دید کان بانهٔ گوی + ز خون نافه خود اکند نافه بوی

از خون خود ناف خود را نافه بوی میکند ای اظهار فربهی میکند که تماره و باد ماهی علاقه کرمی خود را
رونقی میدهد با آنکه هنوز خام است و اظهار پختگی میکند چه مبتکب خام در اوائل چون بسته

سر تیغ بر گردن افراختش + و زنان پاده گفتن سر انداختش + از آن همگنان
قوی + عنان راند بر جانب خسروی + عنان را اندای روان شد + چنان
بر و تیغ زنگار خورد + که ریگی ز گردش در آید بگرد + ظاهرا مراد از تیغ زنگار خورده
تیغ کهنه باشد و کهنگی اعتبار تمام دارد و بعضی گفته اند که زنگار نام زنگی ست ظاهرا
شمشیر را بدان رنگ کرده باشند و نیز گفته که زنگار خورد تیغی ست که همواره بچون قربان
و فرصت جماعت کردن آن بود و مراد از گردش گردیدن ست در مصاف و
بعضی گفته اند که زنگی بعد رسیدن زخم بد و روان آمده بر خاک افتاد و بهتر آنست که در بعضی
نسخ وارد ست که زنگی ز مرکب در آمد بگیرد + سیاهی دگر زین بر او هم نهاد + بر زخم دگر
دیده بر هم نهاد + دیده بر هم نهاد یعنی بمرد + دگر تا شب از نامداران زنگ +
نیامد کسی را تمنای جنگ + جهاندار با فتح دمساز گشت + شبانگه بآرامگه بازگشت
شبانگاه شاه + چو گلنار گون کسوت آفتاب + کبودی گرفت از خم
نیلتاب + نیل ناب نیل خالص و خم نیلتاب آسمان ای روشنی آفتاب کم
گردید و سیاهی شب پدیدار آمد + نگهبان این تاریکر در نقش + زر انداود بر پرنیانی
بنفش + نگهبان یعنی الله تعالی و تاریکر در نقش کنایه است از فلک و بعضی
کنایه از شب کرده اند و پرنیانی بنفش بیای مجهول یعنی جامه کبود است برنگ
بنفش و چون علامت گاهی میان صفت و موصوف یای تحتانی نویسند برای
تفرقه از ترکیب اضافی و توصیفی پرنیانی بنفش بیا نوشته میشود یعنی الله تعالی بسبب
بر پرنیان کبود آسمان و زر بر اندود ای از نور آراستن داد + رقیبان لشکر به
آئین پاس + نگهبان ترا ز مرد انجم شناس + رقیبان لشکر پاسبانان
و چون مراد انجم شناس برای احوال گیری ستاره پاسبان آگاه و بیدار
می باشند پاسبانان زاید و تشبیه داده + بهر گوشه ای از دیده گماه استید + سیاوی

رسم ست میدا شتند + سحرگه چو آمد بهنگام اختری + گل سرخ بر طاق نیلوفری + گل سرخ
آفتاب طاق نیلوفری آسمان + سکندر برون آمد از خوابگاه + برآراست بر حرب
دشمن سپاه + روان کرد رخش عنان تاب را + برانگیخت چون آتش آن آب را +
رخش عنان تاب یعنی رخشی ست که او را عنان تاب دهد و گرداند و محتاج چابک نباشد
در مصرعهٔ ثانی اسپ را بآب تعبیر کرده + لبالب اندرون پای خود را فشرد + بهر پهلوی پهلوئی را
سپرد + خان آرزو گفته که در مصرعهٔ دوم پهلوی اول بمعنی پهلوان ست و پهلوی دوم بمعنی
طرف بود و بعضی نسخ بجای پهلوی پهلوانی سپرد واقع ست و آن غلط ست صحیح بهر پهلوئے
پهلوئی را سپرد باشد + چپ و راست را بست زاهن حصار + فرو برد چون کوه بیخ استوار +
سپاه ان لشکر زنگ و خیل حبش + بهر گوشه ئی گشت شمشیر کش + حبش بر یمین بربرے بر یسار +
به قلب اندرون زنگیی دیوسار + چو نوبت زن شاه زد کوس جنگ + جرس وار زنگی
بجنبا اندر زنگ + درآمد بغریدن ابر سیاه + ز ماهی گذشت تیغ بر شد بماه + ابر سیاه
مراد از لشکر که نعره برکشیدند و گرمی آتش تیغ از زمین تا بآسمان رفت + چنان آمد از هر دو
لشکر غریو + کزان هول دیوانه شد مغز دیو + گره بر گلوها فرو بست گرد + ز بیخوابی اندر ابها
گشت زرد + یعنی از بسیاری گرد در گلوهای مردم گره افتاد و مجال دم زدن نماند و بسبب
بیخوابی از ترس بدنها زرد شد + ز گرز گران سنگ و شمشیر تیز + میانجی همی جست راه
گریز + خان آرزو گفته که میانجی در اصل میانگی باشد بفتح نون و کاف فارسی مرکب ست
از میانه و گی چون ضابطهٔ فارسیان ست که در لفظیکه هاء مختفی باشد در حالت نسبت لفظ
گی آرند پس فارسیان عربی دان که تصرف گونه در الفاظ فارسی نمایند چنانچه طلا و طپیدن
بطاء مطبقه می نویسند کاف فارسی آن را بجیم بدل کرده تعریب نموده اند چی آنکه استعمال
عرب باشد و نون مفتوح را بنا بر تخفیف نون غنه ساخته اند و بعضی گویند که مرکب ست از میان
بمعنی اسط و چی بجیم فارسی که بمعنی صاحب باشد از قبیل مشعلچی پس از آن میانجی را بجیم عربی
استعمال کرده بمعنی متوسط و رسالت پیشه گفته اند و احتمال دارد که لفظ هندی باشد
که در محل دعا مستعمل شود بمعنی زنده باش و در عرف برای تعظیم ملحق سازند چنانچه میانجی استاد را

گویند عده استعمال زبس منقول باشد از هندی و حاصل معنی آنکه از بسیاری گرز گران سنگ و
شمشیر تیز میانجی که اورا زوال نیست هم دگر بر آمده بود + ز بس شورش بوق رویینه کاس
بگردون گردان درآمد هراس + **بوق** بالضم کرنای و آنرا اکثر از روی سازند بجهت تیزی
آواز ای آسمان را خوف بود که بعد مه آواز نشنفتند + ز خرمهرهٔ مغز پرداخته + زمین
مغز کوه از سر انداخته + **پرداخته** بمعنی خالی کرده شده و مراد از مصرعهٔ دوم آنست
که این کوه ها نیست بلکه مغز زمین است که از آواز خرمهرهٔ خالی از سر بر آمده است + ز رویین
دژ کوس تندر خروشش + بدرهای رویین در افتاد جوشش + اضافت رویین دژ
بطرف کوس اضافت تشبیهی است از عالم نای گلو و طبل شکم و **رویین دژ** نام
قلعه ایست که اسفندیار آنرا گشاده و اینجا بسبب آنکه نقاره گاهی از آهن رویین سازند
و شکل حصار دارد چنین گفته **تندر** بضم فوقانی رعد + ز نای دمنده بر آهنگ دور +
گمان بود کامد سرافیل صور + **اسرافیل** فرشته یعنی از آواز نای که بر آهنگ بلندی
نواختند دریافت می شد که اسرافیل صور قیامت نواخته حشر اموات نمود + ز بس
کوفتن بر زمین گرز و تیغ + ز هر غار بر شد غباری بمیغ + ز منقار پولاد پران خدنگ
گره بسته خون در دل خاره سنگ + کمان کج ابرو به مژگان تیر + ز پستان جوشن
بر آورده شیر + خان آرزو گفته که در اکثر جاها شنیده شد که شیر از پستان زن بشفقت
جوشش میزند حتی که بعضی زنهای نازاده را دیدم که بسبب شفقت طفلانیکه پرورده بودند
شیر از پستان اینها جوشش زده پس خواجه میفرماید که کمان کج ابرو که تیر آن مژگان است
چنان جوشش نما بود که بسبب مهر آن از پستان جوشن شیر بر آمده و چون بسبب
پوشیدن آدمی شکل انسان هم میرساند چنین فرموده و صورت وقوعی هم دارد که به
تیر و کمان خون از جوشن دشمن بر می آید + کمند گره دادهٔ پیچ پیچ + بجز گرد گردنکشی
نپیچ + یعنی کمند بی جمع کردن و فراهم آوردن مردم مطلقاً بر نگشت + چو هندوی
بازیگر گرم خیز + معلق زنان هندی تیغ تیز + **تیغ** را بهندوی بازیگر تشبیه داده و
معلق زدن چرخ زدن و **هندی تیغ** همان تیغ مراد است + ز موزونی

ضربهای سنان + برقص آمده اسپ زیر عنان + ای از آواز ضرب سنان اسپ مردان
کارزار در رقص بودند در قصیدن بر آواز موزون لازم ست + بزنبورک تیر زنبور نیش + چو شد
آهن و سنگ را دردی ریش + **زنبورک** نوعی از سلاح + زمین خسته از خون انجیدگان
هوا لبست از آه رنجیدگان + **خسته** یعنی مجروح و **انجیدن** یعنی ریزه ریزه کردن
یعنی از بسکه خونها ریخته بود زمین مثل زخمی خون آلوده بنظر می آمد و هوا بسبب آه های
کشتگان گنبد بسته بود که باد آمد و شد نداشت + برآراسته قلب را از نبرد + چو کوهی
که آن باشد از لاجورد + همان تیغ زن زنگی سخت کوش + برآورد چون زنگ روسی
خروش + تفسیده دل در لب آورده کف + دهن باز کرده چو پشت کشف + چو از هر
سو رفت بیرون سوار + زهر دو سپه گشت قلب استوار + نمودند بسیار مردانگی + هم از
زیرکی هم ز دیوانگی + برآورد زنگی ز رد سمه هلاک + که این نازنین بود و آن هولناک +
شبد از نازنین لشکر اندیشه کرد + که از نازنینان نیاید نبرد + بدل گفت کان به که شیری
کنم + بر این ترسناکان دلیری کنم + در بعضی نسخ ترسناکی واقع ست در بعضی ترسناکان
و مآل هر دو یکی ست و مراد از **ترسناکی** خوفی و دهشتی ست که بر لشکر مستولی شده +
چو لشکر زبون شد درین تاختن + بخود بایدا این رزم را ساختن + برون شد دگر باره
چون آفتاب + که آرد بخونریزی شب شتاب + تهی چند را زان سیاه درشت +
بیک زخم یکزخم چون سنگ بکشت + کسی کان چنان دید بنیاد داد + تهی کرد پهلو ز پولاد
او + **تهی کرد** یعنی بگریخت + سپهدار جنگی چو بی جنگ ماند + نگاور بسوی لشکر
زنگ راند + پلنگی که او بود سالار زنگ + بدانست کامد ز دریا نهنگ + بیاران خود
گفت کاین صید خام + کجا جان برد چون در آمد بدام + ای اکحال در میدان آمده
زنده کجا میرود + سلاح ملک وار ترتیب کرد + بجوشن براز تیغ ترکیب کرد + بپوشید
خفتانی از کرگدن + بکوکب بزر از آستین تا بدن + **کرگدن** بکاف اول تازی
و دوم فارسی جانوری ست که از طرف بنگاله آرند و از پوست او سپر سازند و چون پوست
آن بسیار سخت باشد از پاره های پوست او خفتان در زنگبار ساخته باشند و

و مصرعهٔ دوم نسخ متفاوت ست در بعضی مکلل بر آمد است خود را بدان و در بعضی مکلل بر آراستین
آمدن ٭ یکی خود پولاد آئینه فام ٭ نهاد از بر فرق چون سیم خام ٭ از آن بر فرق
توق ٭ درفشان شده تیغ چون چشم کور ٭ بلارک برو رفته چون پای مور ٭ بر آهیخت
آن تیغ شمشیر ٭ روان شد سوی شیر آن دلیر ٭ این دو بیت قطعه بند ست در تو
تیغ بچشم کور در سلک در اقی ست مصرعهٔ چهارم معقولهٔ شیخ ست که آمدن او پیش اسکندر
با آشنایان دلیری خطا بود چرا که بسوی شیر دلیرانه رفتن از خرد دور ست ٭ بشنه گفت
که ای شیر صید آزمای ٭ شکیبا شو از خود صبوری نمای ٭ درین بیت دو نسخه است
اول هم او درست آمد مشو باز جای و دوم چنانکه در متن مذکور ست دیده شده و بهتر نسخهٔ
دوم ست و معنی نسخهٔ اول آنست که هم نبرد و حریف جنگ تو آمد پس بجای خود باز مرو
و معنی نسخهٔ دوم آنکه ای خود بخود شکیبا و صبور باش یعنی استاده باش و مرد چنانکه
در وقت کاری گویند صبر کن و باش و از خود درینجا بدان معنی ست که خود بخود صبر کن و
مزاحمت دیگری نیست که ترا باز دارد ٭ مرد نا نبرد دلیران کنم ٭ درین رزمگه رزم
شیران کنم ٭ ببینیم کز ما بلندی کراست ٭ درین کار فیروزمندی کراست ٭ ز
جوشیدن زنگی خام کار ٭ بجوشید خون در دل شهریار ٭ چو بر خواند کین در خروش آ
آورد ٭ بشمشیر مند را خون بجوش تن مرد و بیت خیر شیخ نظامی علیه الرحمة ست یعنی هرگاه که دشمن
کینه خود را نمی افکند خون مرد جنگی را بجوشش آورد ٭ سکندر بدو گفت چندین ملاف ٭
مزن بیهده پیش مردان گزاف ٭ ز مردانگی لاف چندین مزن ٭ هراسان شو از سایهٔ
خویشتن ٭ فاتن ارز وگفته این امر بر دو گونه است یا آنکه واقعی ست که هر گاه در برد ست
خودنمائی باید کرد او نیز هراسان باشی چه حق تعالی قادر ست که او را بر تو مسلط سازد
و یا آنکه امر ست بطریق سخریه و لهذا بعضی شارحان گفته اند که هر که در جریان کلام آمد
آنرا میگویند که تو آنچنان نامرد هستی که از سایهٔ خود می گریزی ای لاف مردی مزن
و از سایهٔ خود هراسان شو ٭ بترس ار چه شیری ز شیر افگنان ٭ دلیری مکن با دلیر افگنان
تنی را که نتوانی از جای برد ٭ به پرخاش او چه باید فشرد ٭ به پهلوی شیر افگنی دست کش ٭

گذاری بشیر افگنی دست خویش + دست کشیدن یعنی دست دراز کردن و دست
اخیر بمعنی قدرت و **خوش** بمعنی خوب یعنی در پهلوی شیر دست خود را انگی دراز کن ک
بشیر افگنی قوت و زور خوب داشته باشی و بعضی دست خوش داشتن بمعنی آموخته کار بودن
نوشته اند + بتاراج خود ترکتازی مکن + که گنجشک باشی و بازی کنی + **گنجشک**
بضم و کاف فارسی و بکسر جیم مرغ خانگی که او را در عربی عصفور گویند و **بازی** بیای معروفست
دهقان آرزو گفته که دو لفظ بنظر آمده که در عربی بیای معروفست و در فارسی بحذف یا یکی لفظ
بازی بمعنی جانور شکاری و دوم لفظ وردی که مقابل صافیست چه اول را در فارسی باز
و دوم را درد گویند حاصل معنی آنکه چون گنجشک هستی و کار بازی کنی در هلاک خود می کوشی
بیا تا بگردیم میدان خوش است + ببینیم کز ما که سختی کش است + **سختی کش** بمعنی
رنج آزموده و محنت کش + گرفته مزن در حریف افگنی + گرفته شوی گر گرفته زنی +
گرفته بکسرتین کاف فارسی و را گزاف بمعنی طعنه و سرزنش یعنی در حریف افگنی لاف
و گزاف مکن و اگر خواهی نمود گرفتار خواهی شد + برآشفت زنگی ز گفتار شاه +
بجوشش در آمد چو دود سیاه + حاصلش آنکه بگفتار شاه زنگی آشفته گردید و چون دود سیاه
با پیچ و تاب برفتار آمد + فرو هشت بر ترک شه تیغ را + ز برق آتشی کی رسد میغ را +
هشت بالکسر بمعنی گذاشت و در ینجا سکندر را بمیغ و تیغ را به برق تشبیه داده +
برآشفته شد شاه زان زشت روی + چو تیغ از غضب سر بر آورد موی + یعنی بسبب
خشم و غصه موی از اعضای اسکندر همچو تیغ تیز سر بر آورده و ایستاده شد + بسندی
یلی زخم زد بر تنش + نشد کارگر زخم بر جوشنش + بسی حمله بر یکدگر ساختند + یکی
زخم کاری نینداختند + بدینگونه تا شب در آمد بسر + نشد زخم کس در میان کارگر +
چو زنگی شد از زخم خسرو ستوه + بدو گفت خورشید شد سوی کوه + **ستوه** بفتحتین عاجز
خورشید سوی کوه شد یعنی آفتاب نزدیک بغروب رسید + شب آمد
سپر خون رها کردنی است + بمیعاد فردا وفا کردنی است + **میعاد** بالکسر وعده
یعنی جنگ بشب مناسب نیست بوعده فردا گذاشتن خوبست + سیه زشت چون تیغ در زیر

برون آید آتش زکر دند ه روز + حاصل آنکه چون شب تاریکی خود را دور کند آفتاب با نور برآید + کنم با تو کاری درین کارزار + که اندر گریزی لسبو راخ مار + **لسبو راخ مار گریختن** کنایه از اضطرابست ای ترا چنان مضطرب سازم که زمام اختیار از دست برود + بستر ملیکه چون صبح راند سپاه + ترا نیز چون صبح بینم پگاه + **پگاه** وقت صبح + بگفت این و از حرب شه بازگشت + بدین داستان شاه دمساز گشت + **دمساز** موافق + بمهلت ز شب عذر خواه آمدند + ز میدان سوی خوابگاه آمدند + بیا ساقی از خم دوشینه می + که ماندست باقی ز کاوس و کی + بده تا طبیعت سیاوش شود + ز نوشیدن جام سرخوش شود + **سیاوش** بکسر سین مهمله نام پسر کیکاوس است که بدست افراسیاب کشته شده بود **فیروزی یافتن سکندر بر لشکر زنگیان** چو روز دگر چشمهٔ آفتاب + برانگیخت آتش ز دریای آب + **دریای آب** مراد از آب محیط است یا کنایه از آسمان + دو لشکر بهم برکشیدند کوس + چو شطرنجی از عاج و از آبنوس + **کوس زدن و برکشیدن** بمعنی مقابله کردن و بمعنی صف مردمان آراستن + تذروان رومی و زاغان زنگ + شده سینه باز یعنی دو رنگ + **تذرو** بدال مهمله و ذال معجمه هر دو صحیح ست و سینه باز هم سفید و هم سیاه میباشد + سیاهان چو شب رومیان چون چراغ + کم و بیش چون زاغ و چون چشم زاغ + **چشم زاغ** سرخ و خرد میشود یعنی زنگیان سیاه و بسیار مانند شب بودند و رومیان روشن و کم مانند چراغ و همچنین رومیان در کمی و خوردی همچو چشم زاغ بودند و زنگیان در کلانی و افزودی مثل زاغ بودند + برآمد یکی ابر زنگار گون فرو ریخت از دیده دریای خون + لشکر زنگ را با بر تشبیه داده و چشمهای سرخ ایشان را بدریای خون تعبیر نموده یا مجموع هر دو لشکر که باعث خشم و حرارت آفتاب سرخ باشند مراد باشد + در آن سیل کز پای شد تا بفرق + یکی تشنه مانده یکی گشته غرق + یعنی در آن چنان سیلی که از پای تا سر بود یکی مجروح گشته و آن عبارتست از لشکر زنگی که قد بالا داشتند و دیگری غرق شده و آن عبارتست از لشکر رومی که کوتاه قد بودند

جهان خسرو آهنگ پیکار کرد + به بدخواه بر چشم بد کار کرد + یعنی سکندر عزم جنگ کرد و دشمن
او را چشم بد در آمد + برآراست بازار ناورد را + برانگیخت ز آب روان گرد را + قزاگند از
آب روان است + قزاگندی از گور چشم حریر + بپوشید و فارغ شد از تیغ و تیر +
قزاگند بالفتح نوعی از اسلحه که در وقت جنگ پوشند و معنی ترکیبی آن پر کرده از قز که
ابریشم خام است و بعضی بمعنی زره و بعضی بمعنی لحاف نوشته اند گور چشم حریر با اضافت
مقلوبی یعنی حریر گور چشم که نوعی از پارچهٔ ابریشمی است که در وی چشم گور نگارند و نقش کنند +
یکی درع رخشنده چشمه دار + که در چشم ناید یکی چشمه وار + در مصرع اول چشمه دار بمعنی حلقه دار
و در دوم چشمه وار بمعنی مانند چشمه که عبارتست از آفتاب یعنی مانند آفتاب بسبب درخشانی
در چشم نمی آمد و چشم از آن خیره می گشت + سنان کش یکی نیزهٔ سی ارش + به آب جگر یافته
پرورش + خان آرزو گفته که مراد از **سنان** همان است که بر سر نیزه باشد یعنی نیزه‌ای
که سنان را بلند کرده بود بسیار بجگر مخالفان آب خورده و **ارش** بالفتح و فتح رای
مهمله مقدار دو دست که دو گز شاهجهانی باشد و صاحب مؤید گوید که ما قبل سین مصدری
گاهی مفتوح باشد پس قافیه درست شد و صاحب بهار عجم قریب سیزده[13] چهارده[14] بیت در سند
آن آورده + حمائل یکی تیغ هندی چو آب + بگوهر تر از چشمهٔ آفتاب + **بگوهر تر** یعنی
بروشنی زیاده از آفتاب بود + کلاهی ز پولاد چینی بر سرش + که گوهر برشک آمد
از گوهرش + یعنی چنان خود پولاد چینی بر سر اسکندر بوده که پیش روشنی گوهر او
گوهر کانی برشک آمده بود + بر او ریخته ناچخی زهردار + بوقت زدن تلخ چون زهر مار +
ناچخ با جیم فارسی معلوم نیزهٔ خرد و زهردار باعتبار آنکه در زهر آب داده باشند
بوقت ساختن و تلخ چون زهر مار باعتبار سرعت تاثیر + نشست از بر بارهٔ کوه کش +
بمیدان همایون برفتار خوش + خان آرزو گفته که ازین بیت معلوم میشود که لفظ از بر
تمام بمعنی بالا است اگرچه لفظ بر سر نیز بمعنی بالا آمده یا آنکه لفظ از زائده است و بر حرف
نیست بلکه اسم باشد زیرا که حرف مضاف نباشد و می توان گفت که از بر بمعنی از بالا
و لفظ از بمعنی بر آید و چون نشستن بر زین بسبب زین باشد مجازاً صحیح باشد و **باره**

بپای موحده یعنی اسپ ٭ روان کرد موکب بمیدانگاه ٭ بدید و که دشمن سے آید براه ٭
بدیده یعنی منتظر ٭ نیامد پلنگر که پژمرده بود ٭ باندیشه لنگر فرو برده بود ٭ یعنی پلنگر
بر جنگ نیامد زیرا که سست شده بود بسبب تردد و بروزه و در اندیشه مستغرق بود ٭
دگر زنگیی را چو عفریت مست ٭ فرستاد تا گوهر آرد بدست ٭ از گوهر مراد ذات
سکندر ست ٭ بیک ناچخ شه که بروی رسید ٭ ز زنگی رگ زندگانی برید ٭ فغان آرزو
گفته که بریدن یعنی قطع مواصلت ست گویند فلانی از فلانی برید پس رگ فاعل بریدن
خواهد بود یعنی بیک ضرب ناچخ که نیزهٔ خرد ست رگ زندگانی که عبارتست از زندگانے
قطع مواصلت نمود است زندگانی را او کار نماند و با آنکه بریدن متعدی باشد و فاعل
آن اسکندر باید که لازم باشد یعنی از زنگی رگ زندگانی منقطع شد و اگر گفته شود که رگ زندگانی
بریدن عبارتست از ہلاک ساختن پس فاعل فعل ہمان ناچخ خواهد بود ٭ دگر دیوے
آمد چو یک پاره کوه ٭ کز و چشم بینندگان شد ستوه ٭ همه خوردگان ناتراشش دگر ٭
چنین چند بر خاک خارید سر ٭ لفظ ناتراشش یعنی ناتراشیده است و لفظ ناتراشیدنی
خلاف قیاس ست و این لفظی ست که در موقع مذمت آرند و خاریدن سر
عبارتست از شفقت پس خاریدن سر که نسبت بسوی ک واقع شده از ان جهت ست
که خاک گویا شفقت بر احوال آنها نمود در زیر سایهٔ عاطفت خود آورده سر آنهارا خارید و
بر سر آنها آمد و این کنایه است از مردن آن قوم و میتوان گفت که خاک بقصد آنکه آنهارا
فرو برد در سر ایشان خارشی پیدا کرد که دفع خارش به خوردن تیغ اسکندری مقدر بود ٭
سیه روی ترزان یکی دیوسار ٭ بجنبش درآمد چو پیچیده مار ٭ بر و نیز شه ناچخی راند و زود ٭
بر آورد از و نیز در حال دود ٭ سیاهی دگر زان ستمگاره تر ٭ بحرب آمد از شیر خونخواره تر ٭
همان شربت یار پیشینه خورد ٭ زمانه همان کار پیشینه کرد ٭ نیامد بمیدان دگر کس دلیر ٭
که ترسیده بودند زان تند شیر ٭ عنان داد خسرو سوی خیل زنگ ٭ بدان خواند بر خود
خود را بجنگ ٭ پلنگر چو دید آنچنان دست برد ٭ شد اندامش از زخم ناخورده خرد ٭
اگر خواست ورنه جنیبت جهاند ٭ سوی حربگاه بی نا کام راند ٭ جنیبت اسپ کوتل

و اینجا مراد از اسپ ابلق ست **کاهم ناکا** هم بالخیزور + عنان بر شتا الگنده پاشش کنان +
بعد خوابرش بجنت نالش کنان + ای ناخنت کرد درحالیکه جابکی سے نمود و بجنت او بعد از ی
او را پامال میکرد + بسی زخمها زد به نیروی بخت + نشد کارگر بر خداوند تخت + **شب شیر**
زهره بران پیل زور + بجوشید چون شیر بر صید گور + **شیر زهره** صفت شاه +
پناهنده را یاد کرد از نخست + پیمت کرد بر کارهای درست + اگر **پنا هنده** بمعنی پناه برن
باشد پس درین بیت پناهیده تحتانی بوزن دوانیده بمعنی کسیکه باو پناه برند واگر بمعنی پناه
دادن آمده باشد پس پناهنده بوزن بودن کشاینده صحیح مے تواند شد و لفظ از در عبارت
از نخست بمعنی درست چنانکه در دادیم از جهان زور کرد و تمام سابق نوشته شده + **طریدی**
بنا ورد زنگی نمود + که بر نقطه پرگار تنگی نمود + **طرید** بمعنی حمله آوردن و بعضی بمعنی جنگ
و نا ورد گفته اند و درینجا همین معنی چسپان ست و مراد از **نقطه** ذات زنگی ست که سیاه بود
و نقطه هم اکثر سیاه بود و مراد از **پرگار** روزگارست + بجای کش کرد سوی او را اندر خش +
برابر سیه خنده زد چون درخش + خنده اسکندر را بدرخش تعبیر نموده و زنگی را بابر سیاه +
چنان زد برو ناچخ نه گره + که هم کالبد سفته شد هم زره + وجه تقدیم کالبد بر زره بنابر
آنست که مقصود از جنگ سفتن بدن ست نه زره + بیک باد شد کشتی خصم خرد + فرو
شد بلنگر بمرد + درینجا حمله اسکندر را بباد تشبیه داده + لغز مود شد که نه بارسگی + چنین بد
شد بیکبارسگی + خان آرزو گفته که صحیح گر بر بارگی بیای موحده باشد بمعنی بالا چنانکه
سابق گذشت و این بیان واقعی ست نه اختراعے + سیاه از دو سو تیغ بس آمیختند + شب
روز را در هم آمیختند + دهم چقاچق کز آهن تیر + کفن گشت در زیر جوشن حریر + ترنگا ترنگ
زخشند تیغ + ز ماه ورقها بر آورد میغ + **ترنگا ترنگ** بمعنی آواز تیغ دخان آرزو
مراد از ترنگا ترنگ آواز بر هم زدن چیزها گفته و **ماه ورق** لفظ مرکب بعضی بمعنی سپر
گفته اند و چون جرم قمر در اصل سیاه ست و سپر نیز سیاه باشد پس معنی ترکیبی آن ورقیست
که منسوب بماه یعنی سیاه باشد لیکن سیاهی ماه بسبب اصطلاح اهل رصد ست که بسبب
شهرت پس میتوان گفت که روغن سپر براقی دارد بدان سبب باو نسبت کرده اند

و بعضی سپاهی نیز اراده نموده اند که بسبب صیقل همچون ماه روشن شود + تنوره زتفسیدن آفتاب + بسوزندگی چون تنوری بتاب + تنوره نوعی از سلاح است مثل جوشن که هنگام جنگ پوشند و تنوربتاب یعنی تنور صاحب تاب دگرمی ست + ز جوشیدن سر بسرسام تیز + جهان کرده از روشنائی گریز + سرسام مرضی ست دماغی که بسبب ورم یعنی از بخارهاے دماغ پیدا شود و دران مرض روشنائی خوش نیاید یعنی از جوشیدن سر که عبارتست از دماغ بسبب سرسام تیز که عبارتست از سرسام شدید جهان از روشنائی گریز نموده بود یعنی زمانه روسیاهی و تیرگی آورده بود + ز بس زنگی گشته بر خاک راه + زمین گشت بر آسمان روسیاه + لفظ زبس درینجا یعنی بسبب بسیاری ست و هرچند آسمان نیلی ست لیکن پیش شعرا نیلی و سیاهی چندان فرق از هم ندارد بلکه اطلاق یکی بر دیگری پیش ایشان درست ست چنانکه آسمان نیلی را سیه کاسه گویند + عقیق از شبه آتش افروخته + شبه گشته زآتش سیه سوخته + شبه سنگی ست سیاه و عقیق اشارت بر رومیان و سیه کنایه از زنگیان و سیه سوخته یعنی تمام سوخته و معدوم شده و خان آرزو گفته که در مصراع دوم سیه سوخته ظاهر اغلط ست صحیح همه سوخته است یعنی رومی از زنگی بسبب خشم و غضب آتش برافروخت و شبه بدان آتش همه سوخته گردید + سبک شد شبه گشت گوهر گران + چنین ست خود رسم گوهرگران + گوهر گران جوهریان و گوهر زدشان یعنی نزدیک مردم جوهرشناس شبه سنگ کم ارزه است و گوهر قیمت دارد و مراد از شبه زنگی ست و از گوهر رومی و خان آرزو گفته که گوهرگران استادان قضا و قدر اند که سازنده گوهر اند یعنی شبه خفیف گشت و گوهر گران شد و آن عبارتست از رومی و زنگی پس مصراع دوم بطور دلیل آن واقع شده ای رسم سازندهای گوهر همین ست که شبه را خفیف در وزن و گوهر را گران در سنگ سازند + اسیر سمن برگ شد مشک بید + غراب سیه صید باز سفید + مراد از سمن برگ رومی ست و از مشک بید زنگی اگرچه مشک بید سیاه نمی باشد لیکن بمناسبت لفظ مشک که سیاه بود زنگی اراده نموده +

+ سراسیمگی در خَش تاختہ + ز رخت خرد خانه پرداخته + **سراسیمگی** اضطراب درین بیت
بیان احوال زنگیان ست + ز دل دادن چاوشان دلیر + دلاور شده گور بر جنگ شیر +
چاوش نقیب یعنی از مصروف بودن و جانبازی ساختن چاوشان رومیان ضعیف
بر زنگیان قوی دلاور شده + ز گفتن که هوی دگر باره هان + بر آورده سرپای و هوی
از میان + یعنی از آوازهای و هوی مردمان در جهان شور و غوغای عظیم رو داده + ستیزه
دولت شکر چو از حد گذشت + زمانه یکی را ورق در نوشت + **ورق در نوشت** یعنی
بپیچید + قوی دست راضح شد زبون + به زنهار خواهی در آمد زبون + ز زنهار بنا
دران تاختن لشکر رومیان + بزنگی گستی لبسته هر سو میان + سکندر به شمشیر بکشاد دست
ببازار زنگی در آمد شکست + چو زنگی در آمد بزنگانه رود + ز نشه رود رومی بر آمد سرود +
زنگانه رود در رشیدی نام سازی ست و در مدار الافاضل نام رودی و جوی
و نام سازی و بعضی گفته اند که زنگانه رود نام رود خانه ایست در زنگبار و خان آرزو گفته
که معنی جوی اینجا مناسب ست یعنی چون زنگی گریخته داخل زنگانه رود که نام جوی ست شد
از شهر و در رومیان که نام سازی ست آواز سرود بر آمد + سراسیمه شاه بر شه بجاه +
ز غوغای زنگی تهی گشت راه + فرو ریخت باران رحمت ز میغ + فرو شست زنگار
زنگی به تیغ + یعنی فیروزی سکندر باران رحمت از میغ کرم الهی بود که بسبب آن زنگار
زنگیان از صحیفه تیغ روزگار شسته گردید + ستاده ملک زیر زرین درفش + ز رومی و در
بر تن قبائی بنفش + **زرین درفش** علم زرین و **سیقور** جامه ایست ابریشمی +
ز هر سو کشان زنگی چون نهنگ + بگردن در افشار و با پالهنگ + **پالهنگ**
مرکبست از پالا و آهنگ که این خفیف پالهنگ شد و معنی آن ریسمانی که اسپ را بدان
بندند و بهندی باگڈور گویند **افشار** بالفتح ریسمانی که پا و دست چارپایه را بدان بندند
کسی را که زیر علم ساختند + به فرمان خسرو سر انداختند + یعنی آنها را که زیر علم خود
آورده بودند بحکم پادشاه سکندر سر بریدند و در بعضی نسخ یافتند و سر انداختند واقع ست
و ظاهرا قافیه درین صورت صحیح نباشد + دران وادی از زنگیان کس نماند + و گر ماند

جز جنبش کرگس نماند + **جنبش کرگس** درینجا عبارتست از مردگان که غذای کرگس باشند
گروهی که با پیل کردند زور + فتادند چون پیله در پای مور + **پیله** بفتح بای فارسی کرمی که کرم آنرا
تنیده باشند و بعضی کرم مذکور را نیز گفته اند در حاصل آنست که آنها که بر پیل زور خود
می آزمودند مانند پیلهٔ مرده که عبارت از کرم ابریشم باشد در زیر پای مور افتادند و در لفظ
پیل و پیله نوعی از تجنیس ست + گرایند و چون بار مردم کشد + گهی شم کشد گه ابریشم
کشد + **شم** بفتح شین کفش چرمینه و اینجا نسخ متفاوت بسیارست بر تقدیر نسخهٔ
مشهوره معنی آن چنین ست که میل کننده یعنی علاقه دارنده با مور دنیا که بار مردم کشد
گاهی کفش چرمینه کشد و گاهی ابریشم یعنی گاهی بدحال باشد و گاهی خوشحال و در لغت
گراینده بکاف تازی ربای موحده بمعنی مصاحب و ملازم گرایه و گرا در عربی بمعنی کرایه
دهنده و بعضی صاحب یعنی مصاحب و ملازم گرایه که کار او بار بردن ست همه وقت بر وی
آسان نیست وگاهی قرین اشیا زبون ست و گاهی مصاحبت اشیای نفیس و بمعنی
گری بکسر تین کاف فارسی و را بمعنی گلو و ترکیب اضافت مقلوبی ست یعنی بنده گلو که
ترجمهٔ اهل رقبه است و مضمون بر سبیل تمثیل بحال زنگیان ای کسیکه بعلت متابعت بار
مردم را متحمل شود ناگزیر حال او متفاوت باشد گاهی برنج ست و گاهی براحت و در بعضی
نسخ خزینده آمده و در بعضی گراینده بکاف تازی و یای تحتانی یعنی کرایه کننده آورده
و تصحیح مبیش خان آرزو آنست که این بیت الحاقی ست + چو خصمان گرفتار خواری شدند
حبش در میان زینهاری شدند + یعنی چون دشمنان که زنگیان بودند خوار و ذلیل شدند
و حبشیان امان طلبیدند **حبش** جمع حبشی ست مثل جن و جنی + شه آن وحشیان را
که بود از حبش + نفرمود کشتن در آن کشمکش + لفظ **بود** مفرد و وحشیان جمع واقع
شده و خان آرزو گفته که اختلاف مفرد و جمع در مسند الیه و مسند در فارسی بسیار آمده
ببخشود بر سختی کارشان + به شمشیر خود داد زنهارشان + بفرمود تا داغ شان
برکشند + حبش زین سبب داغ بر سر کشند + **داغ** نشان و داغیکه میسوزند بولا
آنکه نشان ست داغ گویند و بعضی گویند داغیکه میسوزند معنی حقیقی ست و بمعنی مطلق نشان

عجب زیست بر فرزندشان کرد ازان کرم داغ + که زان گشت فرزنده گردد چراغ + یعنی باعث
داغ ایشان را فرزندگی حاصل شد باعتبار آنکه در زمرهٔ بندگان اسکندر در آمدند و کاف مصراع
ثانی معلله + ز بس غارت آوردن از بهر شاه + غنیمت بگنجید در عرصه گاه + چو شه آن
متاع گران سنگ دید + چه دریا که در دشت بر گنج دید + گران سنگ گران وزن
و بیش بها + بجز گوهرین جام و زرین عمود + بجز وار گوهر بانبار عود + عمود بالفتح گرز
و بجز وار ربا ریکه خر و شتر و مانند آن توانند برداشت + هم از زر کانی هم از لعل و در +
بسی چرم قنطار ها کرده پر + قنطار بالکسر یک پوست گاو پر زر + ز کافور چون سیم
صحرا ستوده + دسیمی چو کافور صد پاره کوه + در مصراع اول کافور را بسپیدی سیم
و در ثانی سیم را بسپیدی تشبیه داده + بهمان ترنده پیلان گنجینه کش + بهمان تازی
اسپان طاوس وش + ترنده بکسر معروف و بمعنی بزرگی از هر چیز نیز + بسی برده
یونانی و بربری + سبق برده بر ماه و بر مشتری + فاآن آرزو گفته که در اکثر نسخ یونانی
و بربری واقع ست و ظاهرا درست نباشد زیرا که برده بمعنی اسیرست و حال آنکه یونان
دار الملک اسکندر بود مگر آنکه بعضی ملک یونان در تصرف بیگانه باشد و صحیح نزد خان آرزو
زنگی و بربری ست لیکن تعریف بردهٔ زنگی بماه و مشتری خالی از اشکال نیست و میتوان
گفت که تعریف در مطلق حسن ست نه بتعریف حسن سفیدی ایشان و حسن سبز و سیاه هم
نوری و صفائی دارد + ز برگستوانهای گوهر نگار + بهمان وش زرافه آبدار + +
برگستوان بفتح بای موحده و ضم کاف فارسی پوششی که در جنگ پوشند و بر اسپ
نیز اندازند و بجیم و کجیم نیز گویند زرافه بضم و تشدید را شتر گاو و پلنگ بوقلمون
و فرهش زرافه فرشیکه در صورت این جانوران بوده باشد + همه روی صحرا پر از
خواسته + بگنجینهٔ گوهر آراسته + خواسته مال + شه از فتح زنگی و تاراج
گنج + بر آسود و ایمن شد از درد و رنج + به عبرت دران کشتگان بنگریست + بخندید
پیدا و پنهان گریست + که چندین خلایق درین دار و گیر + چرا گشت باید بشمشیر و تیر +
کاف سببیت علت گریستن + گفته گر برایشان ستم ناسزاست + گر از خود خطا نیز آنهم خطاست +

چه داری لاجوردی نقاب + سر از گنبد لاجوردی متاب + لاجوردی نقاب
کنایه از جامهٔ ماتم ست چه در ماتم سیاه و نیلی پوشند یعنی مانند دود در مصیبت سر از گنبد
گنبد لاجوردی که عبارتست از فلک مگردان یعنی بتقاضای آسمانی راضی باش و
شکوه مکن + فلکها که چون لاجوردی خزند + همه جامهٔ لاجوردی رزند + خز بالفتح
پارچهٔ ابریشم یعنی آسمانها که همچو پارچهٔ ابریشم کبود اند همه پارچه را سیاه برنگ خود میکنند
درین پرده کز سر دردی مگوی + درین خاکی شوریده آبی مجوی + که دانند کاین خاک آمیخته
بخون چه دلهاست آمیخته + همه راه کز نیست بیننده گور + ادیم گوزن ست و
کیمخت گور + یعنی اگر بیننده کور نیست همه راه زمین پوست گور و گوزن ست که بچاک
درشت شده اند + بیا ساقی از می مرا مست کن + چو می میدهی نقل بر دست کن +
از آن می که دل را بدو خوش کنم + بدوزخ درش حلق آتش کنم + طلاق نوعی از دوا
که در حیض با برگ گویند آن از حرارت آتش فرو رسیدن نمیدهد یعنی شرابی که موجب ایمنی از عذاب دوزخ باشد

داستان جمعیت فرا نمودن سکندر از جنگ زنگیان و بنا کردن اسکندریه

برومند باد آن همایون درخت + که در سایهٔ او توان برد رخت + برومند میوه دار
که از میوه آرایش خوان دهد + که از سایه آسایش جان دهد + بمیوه رسیده و بهاری
چنین + ز رونق میفتاد کاری چنین + یعنی چنین بهاری خوب که میوه رسیده است
از رونق بیرونق مشو اد + چو شد بار در میوه دار جوان + بدست تبر داد نتش چون توان
زمستان برون رفت و آمد بهار + بر آورد سبزه سر از جویبار + دگر بار سرسبز شد
باغ خشک + بنفشه برآمیخت عنبر بمشک + یعنی ثانیاً باغ خشک که بسبب خزان
پژمرده شده بود سرسبز گشت و بنفشهٔ عنبر خوار بمشک برآمیخت ای خوشبو کرد
بعنبر خری نرگس خوابناک + چو کافور بر سر برون زد ز خاک + یعنی بجهت خریداری
عنبر که بنفشه داشت نرگس سست مانند کافور سر از خاک بر آورد + گشادم من از قفل
گنجینه بند + به صحرا علم بر کشیدم بلند + یعنی من درچنین وقت بهار از گنجینهٔ سینهٔ خود

قفل بگشادم و بسیر صحرا رفتم + نهان پیکران ہاتف سبز پوش + که خوانند سرانیده او را
سروش + **سروش** فرشته مطلق و نیز فرشته که پیام خوش و مژده دہد و به مجاز
آواز غیب را نیز گویند + باواز پوشیدگان گفت خیز + گزارش کن از خاطر گنج ریز +
یعنی ہاتف غیب مرا باواز پوشیدگان گفت که از خاطر گنج ریز بیان کن + که چون
رومی از زنگی آن کین کشید + سکندر کجا رخش در زین کشید + گذارندهٔ داستان دری
چنین داد نظم گذارش گری + که چون فرخی شاه را گشت جفت + چو گلنار خندید
چون گل شگفت + بر آسود و کیفیت بر جای جنگ + بیاقوت می ریگ را داد رنگ +
خان آرزو گفته که اگر لفظ ریگ درینجا بنون باشد یعنی لون مراد از رنگ چهره باشد
و اگر به تحتانی بود عبارت از خاک درنگاه است و اگر برای معجمه و نون بود مراد از آن ملک
زنگ باشد که آن را رنگین ساخت + در گنج بگشاد بر گنج خواه + توانگر شد از گنج و گوہر
سپاه + چو سقای باران و فراش باد + زدند آب و رفتند ره بامداد + شد
از راه او گرد بر خاسته + که بی گرد به راه آراسته + چو بی گرد شد راه از گرد راه
در آمد بزین شاه گیتی پناه + روا رو زنان نای زرین زدند + سراپرده بر تیشت
پروین زدند + یعنی روا رو گویان نای زرین نواختند و مراد از سرا پرده زدن
بر پا کردن خیمهٔ بزرگ است + ز دریای افرنجه تا رود نیل + بجوش آمد از بانگ طبل رحیل
درآینده مہرسو درائی شتر + ز بانگ تهی مغز را کرد پر + **درائیدن** آواز کردن
و **درای** یعنی جرس از ہمین ماخوذ است و در مصرعهٔ دوم ز بانگی بیای تحتانی
خان آرزو گفته زیرا که تهی وصف بانگ نیست + دہان جلاجل به تہرای زر +
ز شور جرس گوشها کرده کر + یعنی دہان جلاجل که بزر آراسته بود از شور آواز جرس
خود گوشها را کر ساخت + بموکب روان لشکر از ہر کنار + نه چندانکه داند کس آن را
شمار + جهاندار در مرکب خاص خویش + خرامنده بر کبک رقاص خویش +
کبک کنایه از اسپ خوش خرام + چو تختی زمین زان طرف در نوشت + ز
پهلوی وادی در آمد بدشت + **تختی** یعنی قدری و **وادی** درمیان دو کوه را گویند

که آب دران جمع شود و مراد این بیت آنست که از وادیی که محل آب و عمارتست بدشت که بی آب
و بی عمارت باشد درآمد ✤ زلبس رایت انگیزی سرخ و زرد ✤ معرّق شده گنبد لاجورد ✤
ز صحرا غنیمت برآورد کوه ✤ ز گوهر کشیدن همیونان ستوه ✤ یعنی غنیمتیکه سکندر از زنگیان
گرفته بود آن غنیمت شکل کوه برآورده از جهت اجتماع و معنی مصراع دوم ظاهر ✤ ز بس
گنج افگنده بر پشت پیل ✤ ببعد جای پل بسته بر رود نیل ✤ یعنی از بس گنجها که بر پشت پیلان
بار بود گویا که بسبب آن ببعد جا پل بسته شده بود ✤ بدین خرّمی شاه پیروزمند ✤
برافراخته سر بچرخ بلند ✤ به مصر آمد و مصریان را نواخت ✤ بآئین خود کار آن شهر ساخت ✤
یعنی رسوم آن شهر را بطور خود ترتیب داد ✤ وز انجا روان شد بدریا کنار ✤ پذیرفت
یکچند اینجا قرار ✤ بهر منزلی کو علم برکشید ✤ دران منزل آمد عمارت پدید ✤ بگنج و لفرمان
دران ریگ بوم ✤ عمارت بسی کرد بر رسم روم ✤ **ریگ بوم** ریگستان ✤
دران ریگ چون ریگ میریخت گنج ✤ برآبادی راه می برد رنج ✤ نخستین عمارت بدریا
کنار ✤ بنا کرد شهرے چو خرّم بهار ✤ به آبادی و روشنی چون بهشت ✤ همش جای
بازار و هم جای کشت ✤ باسکندر آن شهر چون شد تمام ✤ هم اسکندریّش نهاد
نام ✤ چو پرداخت آن نغز بنیاد را ✤ که مانند شد مصر و بغداد را ✤ این بیت سرّ شت
و جزائش بیت آینده یعنی چون آراسته کرد آن شهر را که نظیر مصر و بغداد است بدانکه
تشبیه شهر بنا کردهٔ سکندر را ببغداد بنابر وقت شاعر خواهد بود و الّا در آن وقت بغداد
بنا نشده بود ✤ به یونان شدن گشت عزمش درست ✤ که آنجا رود مرد کاید نخست ✤
کاف در مصرعهٔ دوم معلله ✤ ز دریا گذر کرد و آمد بروم ✤ جهان نرم شد زیر مهرش چو موم ✤
مصرعهٔ دوم حالیه ای درحالیکه جهان زیر نقش نگین او نرم بود بروم آمد ✤ بآن موم
چون نقش خواستی ✤ بکردی از و هرچه میخواستی ✤ **موم** هم اشارت بهمان جهان
ای در امورات جهان مختار بود تا هرچه منظور او گذشتی عمل نمودے ✤ بزرگان روم
آفرین خوان شدند ✤ بدان گوهری گوهرافشان شدند ✤ **گوهری** یای نسبت
مراد اسکندر ✤ همه شهر یونان بیاراستند ✤ که دیدند ازو آنچه میخواستند ✤ نشاندند

مطرب فشانند مال * که تا مد چنین بازیی در خیال * خان آرزو گفته که در عامهٔ نسخ که آید چنان بازیی در
واقع ست یعنی آنکه در خیال آمدن بمعنی مشاهده و معاینه نمودن باشد و چون حصول چنین امر بعید
بود بخیال تعبیر نموده و صحیح لفظ کی استفهامی ست یعنی مردم شادی کردند زیرا که این قسم بازی که
روزگار در حق سکندر بظهور آورده بخیال نمی آمد * مخالف شکن شاه پیروزبخت * به فیروزی
در آمد به تخت * ز فیروزی دولت کامگار * نشاطی نو انگیخت در روزگار * بسی ارمغانی
ز تاراج زنگ * بهر سو فرستاد بی وزن و سنگ * ز گنجی که او را فرستاد بهر * بهر گنجدانی
فرستاد بهر * خان آرزو گفته که مراد از **گنجدان** جای ست که دران گنج نگاه دارند و می تواند
که لفظ دان زیاده بود از قبیل رسخدان و خاندان پس مراد ازان گنج خواهد بود و حاصل معنی بیت
آنست که بهر گنجی از گنج غنیمت سکندر بهره و بخششی رسید و آن کنایه است ازانکه سکندر بهر پادشاه
بطریق تحفه چیزی فرستاد * چو نوبت بسربخش دارا رسید * شتر بار زر تا بخارا رسید *
سربخش حصهٔ بزرگ خان آرزو گفته که سربخش ترکیب مقلوب است و بخش بمعنی حصه و
از سر مراد ذات آدمی چنانکه گویند سر آدمی یک اشرفی بدهند یعنی بهر ذات آدمی یک اشرفی
و میتوان گفت که سر بمعنی گزیده و انتخابی باشد یعنی حصهٔ منتخب و گزیده که برای او در انجوا
که نفرستد و تا بخارا رسید کنایه است از بسیاری اموال و چون از مصر و بخارا مسافت بسیار است
چنین گفته * گزین کرد مردی نفرسنگ و راهی * که آیین آن خدمت آرد بجای * گزیده از
غنیمت طرایف بسی * گرانسان نه بیند طرایف کسی * **طرایف** بطای مهمله جمع طریف
یعنی مال نو و تازه و در عامهٔ نسخ ظرایف بظای معجمه در هر دو مصراع واقع ست و آن جمع ظریفه
که مصدر آن ظرافت ست و در صراح و غیره معنی آن زیرکی ست پس لغت مساعدت مقام
نمیکند و خان آرزو گفته که اگر در مصرعهٔ دوم مخالف باشد البته شعر ذو قافیتین میشود و عیب تکرار
میرود * گرانمایه یاقوتی باشد غریب * ز مرکوب و گوهر ز دیبا و طیب * **طیب** بالکسر
خوشبوی * برون از طبقهای پر زر خشک * به صندوق عنبر بخروار مشک * *
خشک خالص * یکی خرمن سیم نگداخته * یکی خانه کافور ناساخته * خان آرزو
گفته که **سیم نگداخته** بنون نفی و معنی آن نقرهٔ خالص که هنوز آنرا نگداخته باشند

و بحال اصل خود باشد و غش دران دغل نباشد و همین است **کافور ناساخته** عبارتست از
کافوریکه دران غش نباشد + ز عود گره بار با بسته تنگ + که هر پاره زو بود صد من بسنگ +
مراد از **عود گره** عودی ست که دران گره باشد و آن سنگین تر و خوشبوتر از عودهای
دیگر بود + مرصع لبسهای تیغ گوهرنگار + لنگهای نافه شاهوار + **مرصع** چیزیکه در وی گوهر
نشانده باشد و مراد از مرصع گوهرنگار جوهردار است و **نمط** فتحتین یعنی بساط و در سراج
لفظ جامه گستردنی ست مطلق و در بعضے نسخ بجای نمط نمد واقع ست درینصورت مراد
از نمد فرش مطلق باشد و تحقیق زرافه گذشت + کنیزان چابک غلامان چست +
بهنگام خدمتگری تندرست + بیان کنهائے شکل بعاج + که هر یک آموده با طوق و
تاج + اسیران زنجیر برپا و دست + به بالا و پهنا چو پیلان مست + ز گوشش بریده
شتربارها + ز سرهاے برکاه و فردارها + ز پیلان بیکار صد ژنده پیل + که هر ژنده مستی چو
چون رود نیل + یعنی اسیران و گوشهای زنگیان و سرهاے پرکاه و پیلان جنگی
برای اظهار شجاعت و شهامت خود بدارا فرستاد + چو فیلان گرانمایهای سره +
فرستاد با قاصد یکسره + و در بعضے نسخ قاصدان یکسره واقع ست یعنی همراه ایلچیان
تمام جنس فرستاد همین صحیح ست و در بعضے نسخ قاصد یکسره و معنی آن یعنی یکطرفه نوشته اند
یعنی کسیکه با جان مردم از طرف شخصیکه رفته است برنگردد + چو آمد فرستاده را او بسیج
جدا ماسپردان گرانمایه گنج + شکوهیده دارا ز گنجهائے چنان + حسد را برو تیزتر شد
عنان + **شکوهیده** بفتحتین ترسیده + پذیرفت گنجینه بی قیاس + پذیرفته
نامه از وی سپاس + یعنی دارا آن گنج بے قیاس را قبول کرد و چیزی را که قبول کرده بود
تحسین نه نمود + نه بر جای خود پاسخی ساز کرد + در کین پوشیده را باز کرد + ای
جوابیکه بجای خود نبود گفته فرستاد که سخنان رشک آمیز و خصومت انگیز باشد + فرستاد
آن پاسخ سرسری + بخورشید رای اسکندری + سکندر شد آزرده از کار او +
نهانی همی داشت آزار او + ز فیروزی دولت و جاه خویش + نبودش سر کین بدخواه
خویش + یعنی از فیروزی اقبال خود خیال دشمنی دشمن بخاطر نداشت + ز هر سو بسے

ترکتازی نمود + که رومی بزنگی چه بازی نمود + زهر کشوری قاصدان تاختند + بدین چیرگی تهنیت ساختند + در طعنه بر رومیان بسته شد + همه رومی از بد دلی رسته شد + یعنی طعنه که سابق برخرابی رومیان میزدند موقوف شد + زمانه چو عاجز نوازی کند + بتنها اژدها مور بازی کند + درین آسیا دانه یعنی بسی + بنوبت دراس افگند هر کسی + مراد از آسیا روزگارست واز دانه اسباب واموال و دراس افگندن کنایه از صرف اموال وکارفرمائی ست ومراد از آسیا جائی ست که دران آسیا باشد و این مجازست وبعضی گفته اند که فاعل افگند آسیاست یعنی در آسیای زمانه دانهای بسیارست وبنوبت خود هریک دانه رای ربایدای هلاک میسازد + بیا ساقی آن می که فرخ پی ست + بمن ده که داروی مردان می ست + ای مردان راه عشق الهی + می گوشت عمخوارهٔ هر غم کشی + نه دیده بجز آفتاب آتشی + یعنی شرابیکه حلوای هر غم دیده است وبجز آفتاب آتش دیگر ندیده وبعضی شراب در تابش آفتاب سازند +

حکایت سگالش نمودن سکندر بر قهر دارا و فال زدن بر فیروزی خود

جهان بینم از میل خواهند دیر + یکی سوی دریا یکی سوی دُر + یعنی عالم را از رغبات و هوسات حریصان برهم یابم که میل یکی جانب دریاست وخواهش دیگری بطرف دُر برای اکتساب ماکول ومشروب + نه بینم کسی را درین روزگار + که میلش بود سوی آموزگار + چو من بلبلی را بود ناگزیر + کزین گوشه گیران شوم گوشه گیر + گوشه گرفتن درینجا عبارت از اعراض کردن ست از راه حق یعنی مثل من بلبلی باغ حکمت را ناگزیرست که ازین اعراض کنندگان از حق کناره گیرم و خلوت بگزینم + به مشنوی نغمهٔ این سرود + شوم فارغ از شغل دریا و رود + چو بیرون جهم گه گهی از کنج باغ + ترنجی بدستم چو روشن چراغ + یعنی چون گاه گاهی از گوشهٔ خلوت که باغ من ست بیرون آیم درحالیکه ترنجی روشن درکف دارم وآن عبارت ست از سخنان خوب ومرغوب ونصایح وپند + نه بینم کس از هوشیاران دست + که دادن توان آن ترنجش بدست +

یعنی کسے را از هوشیاران و مست آنقدر امداد نمی بینم که آن پند و حکمت را در دست او توان
داد ٭ دگر باره از دست این دوستان ٭ گریزآورم سوی این بوستان ٭ از بوستان
اینجا مراد حجره ٭ تماشای این باغ دلکش کنم ٭ به و خاطر خویش را خوش کنم ٭ ٭
گزارش گر کارگاه سخن ٭ چنین گوید از موبدان کهن ٭ موبد بفتح اول و فتح با ے
موحده و یا بضم آن یعنی دانشمند ٭ که چون شاه روم از شبیخون زنگ ٭ برآسود و آمد
مرادش بجنگ ٭ شبیخون جنگی ست که با عدا در وقت شب کنند لیکن سکندر را با زنگیان
این قسم جنگ واقع نشده پس نظر بر سیاهی رنگ اهل زنگ خواهد بود ٭ پذیره شد
آسایش و خواب را ٭ روان کرد بر کف می ناب را ٭ بهتر آنست که آسایش و خواب
لو او عطف باشد و پذیره بکسر اول قبول کنند و استقبال نمایند و هر دو درست میتواند
شد ٭ به نوروز بنشست و می نوش کرد ٭ سرود سرایندگان گوش کرد ٭ بنودے
ز شب و روز تا وقت خواب ٭ مغنی و ساقی در رود و شراب ٭ حسابی بجز کامرانی نداشت ٭
وزان به کسی زندگانی نداشت ٭ نشسته جهاندار گیتی فروز ٭ به پیروزی آورد و شب را
روز ٭ به پیرامنش فیلسوفان دهر ٭ جهان را بداد و دهش داد بهر ٭ ارسطو با مر
فلاطون بجام ٭ می خام ریزنده چون خون خام ٭ می خام عبارتست از مے
صاف و بیغش چنانکه عنبر خام و نقرهٔ خام و خون خام عبارتست از آنکه هنوز پخته نرسیده
باشد و رنگش بسیار روشن و صاف بود بخلاف آنکه چون پخته شود رنگش به تیرگی زند
و اگر سوخته شود سیاه شود درین بیت تعریف فیلسوفان ست که در بیت سابق گذشته
و چون شراب مزیل عقل باشد لهذا تعریف آن مردم می کند که بخوردن ساغر و جام ارسطو
و فلاطون بودند و شراب سبب زیادت عقل ایشان میگشت و مراد از ارسطو و فلاطون عقلا
اند و الا افلاطون در صحبت سکندر نبود ٭ مغنی سراینده بر بانگ رود ٭ به نوروز نے نشسته
نوآیین سرود ٭ نوآیین سرود اضافت مقلوبی ای سرود تازه متضمن مضمون مبارکباد
که دولت پناها جوان بخت باش ٭ همه ساله با افسر و تخت باش ٭ گرو کن بعمر ابد
جام را ٭ گره درگیر کن بادهٔ خام را ٭ خان آرزو گفته که در بعضی نسخ در مصرعهٔ دوم گره گیر

واقع ست و در بعضی گلوگیر و در نسخهٔ چهار چیز می باید اول گرو کنند دوم چیز گرو می سوم گرو گیرنده چهارم چیزیکه برای آن گرو داشته شود مثل نزد پس سکندر درینجا گرو کننده و جام چیزیکه گروی دگر و گیر باده خام ست و آنچه برای آن کنند عمر ابد ست پس مراد آن باشد که جام را پیش شراب بگذار یعنی نزدیک او کن و عمر ابد ازان حاصل کن و موافق نسخهٔ دوم معنی مصرعهٔ اول نیست که پیالهٔ شراب را بعمر ابد گرو کن یعنی پیالهٔ شراب بده و عمر ابد حاصل و اینجا پیاله دادن بدیگران ست و عمر ابد حاصل نمودن بدعای خیر خواهد بود و گلوگیر در مصرعهٔ دوم گلوگیر دیگران خواهد بود + نشاطی بمی ارغوانی بده + طرب ساز و داد جوانی بده + **نشاط** بالکسر شهرت دارد و در سراج بالفتح ست و نشاط می بخشیدن دادن شراب ست بدیگران و در بعضی نسخ در مصرعهٔ اول لفظ بده واقع شده درینصورت بساط بباء موحده و سین مهمله خواهد بود + چو داری جوانی و اقبال هست + بکوی و بسی شاد باید نشست + چو تدبیر شمشیر کرد تمام + برآرای مجلس بترتیب جام + جهان گیر در سایهٔ تاج و تخت + نگیرد جهان با تو این کار سخت + لفظ جهان گیر را متصل نباید نوشت زیرا که درینصورت معنی جهان گیرنده میشود و اینجا آن مراد نیست بلکه امرست و لفظ **تخت** در مصرعهٔ اول اخیر بیت استطرادی ست چنانکه سابق مذکور شده سیاهی گرفتی سپیدی بگیر + چنین ابلقی بایدت ناگزیر + در صراح بلقه سیاه و سپید شدن و ابلق و بلقا لغت اند ازان پس عربی الاصل ست و صاحب رشیدی ابلق را معرب ابلک گفته برین تقدیر اشتقاق بعد از تعریب ست چنانکه در تعیت سرخ گفته اند که بعد از اخذ ست از سرخی لیکن صاحب سرج را نیز لغت اصل گفته پس حق آنست که چون قاف در فارسی نبود فارسیان قدیم قاف را کاف خوانده و در فارسی همان شهرت گرفته و حاصل بیت آنست که سیاهی را گرفتی پس سفیدی را نیز بگیر تا مجمعی درست گیرد + علم بر فلک زن که عالم تر است + بدولت در آویز کان هم تر است + شه از نصرت مصر و تاراج زنگ + بگوهر در آورده بود آب و رنگ + از گوهر مراد ذات سکندرست + زبون کردن دشمن آسان گرفت + حساب خراج از خراسان گرفت +

بهم سنگی خویش در روم و شام + بیامد کسش در تراز و تمام + یعنی در روم و شام کسی را در
مقابله زور و شجاعت خود خیال نکرد + بدار امداد آنچه داد از نخست + بهمان داده را نیز از و
باز جست + **باز جستن** اینجا بمعنی طلب کردن نیست بلکه بمعنی خیال کردن و تفحص نمودن ست
که چه داده بود و چرا داده بود + از آنجا که زور جوانیش بود + تمنای کشورستانیش بود +
کمربند ایرانیان سست کرد + با ایران گرفتن کمر چست کرد + در محاوره متاخرین **کمر بند**
کمر بمعنی میان و مجازاً کمربند بمعنی بند کمر شهرت دارد پس ازینجا غلط گفتن بعضی شارحان
معلوم شد که کمربند را غلط مشهور گفته اند و چون در نظر ایشان کمر بهر دو معنی آمده شاید
باین جهت کمر بند را غلط گفته اند + درختی که او سر برآرد بلند + بدیگر درختان در آرد گزند +
بنخچیر شد شاه یک روز کش + هم او خوش منش بود و هم روز خوش + در بعضی نسخ شاه
بنخچیر کش و در بعضی یکروز کش واقع شده در دوم نسخه کش بمعنی خوش ست + +
شکار افگنان دشت ها در نوشت + همی گرد نخچیر بر کوه و دشت + فلک وار می شد
سر بر شکوه + گهی سوی صحرا گهی سوی کوه + گذشت از قضا بر یکی کوهسار + که بود
از نشیب کوه بروی شکار + **قضا** حکم الهی و بعضی گفته اند که قضا حکم اجمالی ست و
قدر حکم تفصیلی + **کوهسار** کوه کلان + دو کبک دری دید بر خاره سنگ + بآیین
کبکان جنگی بجنگ + **دری** منسوب بدره کوه یعنی کوهی + گه این مغز آن را به منقار
خست + گه آن بال این را بناخن شکست + در آن معرکه زاندیشه بارگی + تهی بود
بر هر دو نظارگی + **نظارگی** تماشا کننده + ز سختی که کبکان در آویختند + ز
نظاره شاه نگریختند + **نظاره** بمعنی تماشا + شگفتی ز در ماند شه زان شمار + که زو
منغز مرغان چه بود آن نقار + **نقار** بکسر نون کینه و ظاهر آنست که حرف بای
موحده از لفظ شگفتی محذوف گشته و چنین حذف در محاورات بسیار شایع ست یعنی
شاه در تعجب ماند و بعضی شگفتی بیای معروف و بحذف با بمعنی تعجب آورده و در بعضی نسخ
بجای نقار خمار واقع ست و معنی آن مالیقی مستی ست و اینجا کنایه از خشم و کین ست +
یکی را نشان کرد بر نام خویش + بر و بست فال سرانجام خویش + یعنی یکی را بنام

خود موسوم کرد و شگون سرانجام کار خود بدان نسبت + دگر کبک را نام دارا نهاد + بدان فال چشم آشکارا نهاد + یعنی بران شگون مترقب و منتظر ماند + دو مرغ دلاور دران داوری
زمانی نمودند جنگ آوری + داوری جنگ + همان مرغ شد غالب کامگار + که بر نام خود فال زد شهریار + کامگار فتحیاب + چو پیروز دید آشنا آن فال را +
دلیل ظفر یافت آن فال را + خرامنده کبک ظفر یافته + پرید از سر کبک سرتافته +
سرتافته یعنی شکست خورده + سوی پشتهٔ کوه پرواز کرد + عقابی درآمد سرش
باز کرد + باز کرد ای جدا کرد + چو بشکست کبک دری زان عقاب + شه از کبک
بشکسته نامد بتاب + یعنی چون کبک دری بنام خود مقرر کرده بود از جنگ عقاب
شکست یافت و ریزه ریزه شد بادشاه از شکست تن کبک بتاب ماند و غم و غصه
بخورد و غم و غصه خوردن بمقتضای عقل باریک بین است چه سرانجام همه مردن است +
ز پرواز پیروزیٔ خویشتن + نبودش هما تا غم جان و تن + پرواز معروف و نیز گو
مقام شادی و انبساط مستعمل شود یعنی از شادی فتحیابی خود که به شگون دریافته بود دیگر آنچه
جان و تن خود اندیشه + بر آن نسبت که اقبال یاری دهد + بدارا برش کامگاری دهد +
چونکه درینجا حرف باو بر در یک جمله مجتمع شده اند پس یکی ازان بحکم زاید است + ولیکن دران
دولت کامگار + نباشد بسی عمر او پایدار + لیکن برای استدراک یعنی سکندر دران نسبت
که بر دارا فتحیاب خواهد شد لیکن بعد از فتح باندک زمانی عمرش سپری شود + شنیدم
که بود اندران خاره کوه + مقرنس یکی طاق گردون شکوه + مقرنس بنای مدور
و نیز بنائیکه بر و به نردبان روند و طاق نوعی از عمارت + که پرسندگان زو باواز
خویش + خبر باز جستندی از راز خویش + یعنی شگون انجام کار خویش ازدن
می گرفتند + صدائی شنیدندی زان کوه سخت + بدان سان که بودی نمودار بخت +
یعنی آنچه از بخت ایشان ظاهر شدنی بودی ازان کوه آواز شنیدندی + نفر مود
شه تا یکی هوشمند + خبر باز پرسد ز کوه بلند + که چون در جهان ریزش خون بود +
سرانجام اقبال او چون بود + بپرسید پرسندهٔ نغز فال + که چون می نماید سرانجام حال +

سکندر شود بر جهان چیره دست + بدارای دولت ندارد شکست + در بعضی نسخ بدارا بجای
دارا واقع شده در ینصورت از دارای اول یعنی دارنده ملک باید گرفت و از دارای ثانی
بادشاه دارا یعنی بدارنده ملک که دارا است چگونه شکست رسد + صدائی بر آورد کوه از نهفت
همانا که او گفت بد باز گفت + معلوم است که از گنبد و چیزیکه جوف تهی باشد آواز یکه بر و
میرسد همان آواز بعینه بر می آید پس چون فرستاده مضمون فتح سکندر را ادا کرد آواز بگفتگو
بعینه از کوه بر آمد پس چونکه درین فال چندان وثوق نیست باین طور بیان نمود +
از آن فال فرخ دل خسروی + چو کوه قوی یافت پشت قوی + پشت بمعنی
تقویت + بخرم دلی زان طرف باز گشت + سوی بزمگاه آمد از کوه و دشت + بدیدم
بنشست با انجمن + چو سرو سهی در میان چمن + سخن راند زاندازهٔ کار خویش +
ز پیروزی صلح و پیکار خویش + گزیدی ربا خوارگان چون دهم + بجو در چنین خوار گی
چون نهم + گزید بفتح کاف فارسی و زای منقوطه و یای معروف خراج و باج و ظاهرا
اصلش گزیت باشد که دال از تا بدل شده و جزیه معرب آنست و ربا خوار کنایه
کنایه از دارا است و اغلب که در مذهب دارا ربا حلال باشد و در مذهب اسکندر حرام و در
بعضی نسخ گزیده بهای تحتی دیده شده در ینصورت مراد از گزیده دنیاست + که چون کین
به نیروی گیتی پناه + بگردون گردان رسانم کلاه + بدارا چرا داد باید خراج + که و
کم ندارم نه گوهر نه تاج + نه گوهر نه تاج تفسیر مفعول ندارم است که محذوف شده
یعنی هیچ چیز کم ندارم پس گویا سائلی پرسید که چه کم نداری گوید نه گوهر کم دارم و نه تاج
و مراد از گوهر خزانه است و از تاج سلطنت و فرمانروائی + گر او تاج دارد مرا تیغ هست +
چو تیغم بود تاجم آید بدست + یعنی اگر دارا تاج کیانی دارد من تیغ دارم و از تیغ تاج
توان گرفت + گر او لشکر آرد به پیکار من + نگهدار باشد نگهدار من + ای خدا حافظ و نگهبان
من است + مرا نصرت ایزدی حاصل است + که با هم قوی لشکرم یکدل است + دو دل
یک شود بشکند کوه را + پراگندگی آرد انبوه را + امیدم چنان شد به نیروی بخت +
که بستانم از دشمنان تاج و تخت + چه باید رسد گاه دارا شدن + بجز بیدهی آشکارا شدن +

ز قصدمگاه باجگه و یعنی چه احمل تاج دارا باید شد و چرا بجز یه دادن خود راپیش انام آشکارا باید کرد +
شمار بیگان کز سر باد رسے + چه گویند چون باشد این داورے + چه حجت بود پیش دارا مرا +
نهانی کنید آشکارا مرا + یعنی حجت خراج گذاری دارا چیست این سخن نهانی را برمن ظاهر کنید +
شناسندگان سر استحکام کار + دعا تازه کردند بر شهریار + ای دانایان عاقبت اندیش دعا
کردند + که تا چرخ گردنده و اختر ست + درین پرده تا پیش گوهر ست + چراغ جهان گوهر شاه
باد + رخ شاه روشن تر از ماه باد + مراد از گوهر اربع عناصر با وجود ست و چراغ سبب
روشنی جهان ست + تو ئی آنکه یزدی ببخشش برست + برومندی آفرینش برست +
سبر جا که باشی خدا وند باشی + به هر جایگه باشی برومند باشی + چو پرسیدی از ما الفرخنده داری
بگوییم چو بخت شود رهنما + خیال ست رخصت برای صواب + که شه بر مخالف نیارد
شتاب + تو بنشین گر او با تو جنگ آورد + برو تیغ تو کار تنگ آورد + ز دست تو یک
تیغ برداشتن + ز دشمن سر و تیغ بگذاشتن + یعنی از دست تو تیغ یکبار برداشتن و مقابله
کردن و از دشمن تو سر خود را بگذاشتن هر دو لازم و ملزوم ست یعنی هر گاه تو تیغ برآوردے
از دشمن تو بجز آنکه سر و تیغ خود را بتو بگذارد چیزی دیگر نیست + گوزنی که با شیر بازی کند +
زمین جای قربان نمازی کند + فاعل نمازی کند زمین ست و نمازی کردن کنایه
از پاک کردن و صاف نمودن ست یعنی چون گوزنی با شیر بازی کند زمین برای قربان شدن
آن گوزن جا را صاف می نماید و آن کنایه از تعیین نمودن جای قربان گشتن ست + ز دارا
نیاید بجز نای و نوش + گر آید بتو خونش آید بجوش + نای و نوش کنایه از نغمه و
شرابست و در کلام متاخرین ناز و نوش برای معنیه مستعمل ست و خون بجوش آمدن
عبارت از رسیدن مرگ ست + تو ز و بیش در لشکر آراستن + خراج از زبونان توان خواستن
لفظ مستی در مصرعه اول مقدرست + شبیخون تو تا بیابان زنگ + تماشاگی و تا شبستان
تنگ + شبستان کنایه از حرم سرای شاهانه و تنگ اگر مخفف از تنگ باشد
پس کنایه از خانه نقاشی خواهد بود و اگر تنگ بمعنی مشهور بود پس نظر بمقابله بیابان که فراخ ست
آورده باشند + تو دین پروری خصم کین پرور ست + فرشته دگر اهرمن دیگر ست +

یعنی تو صاحب دین حقی و دشمن تو کین پرور و ظالم ست پس از فرشته که تو یی و دیو که دراست
فرقی بسیارست + تو شمشیر گیری و او جام گیر + تو بر سر نشینی و او بر سریر + خان آرزو گفته
بر سر نشستن درینجا کنایه هست ازانکه دشمن را بکشتی و بالای سر او جا کنی و او را پامال
سازی + تو باداد ی او هست بیدادگر + تو میزان زور او ترازوی زر + میزان زور
عبارتست از شجاع و صاحب زور و ترازوی زر کنایه از مالدار و بخیل و مرد نازک مزاج
تو بیداری او بجودی میکند + تو نیکی سگالی او بدی میکند + بدان بد که از جمله شهر و سپاه
ز نیکان ندارد کسی نیکخواه + ببینی که روز بسیم آزار او + کسادی در آرد بیازار او + تو را هم
گر بهای پدر نام تو + برآرد بهفتم فلک نام تو + پدر را هم آراسته آزار ظلم یعنی
دارا که ظالم ست و کسی از نیکمردان حق شناس دوستدار و خیرخواه خود ندارد در روزی
باشد که بچشم خود ببینی که همان شامت ظلم او و بال گردن او شده موجب بی رونقی بازار اقبال
و سلطنت او را برباد خواهد داد همچنین نوازش گری خوب و فرخنده تو نام ترا بهفتم فلک
خواهد رسانید + ز حق دشمنی چند باطل ستیز + نگر چون کند باطل از حق گریز + باطل
نارست و اینجا اشارتست باین آیه کریمه + قد جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
یعنی از حق دشمنی چند ستیزهای باطل کنی ببین که آخر باطل از حق می گریزد و نابود میشود
درینصورت یای حق دشمنی معروف بود و بعضی گویند که یای مجهول ست یعنی از شخصیکه دشمن
حق ست و بر باطل کمر بسته چند ستیزهای باطل سر زند و آخر بمقتضای آیه مذکور نیست و
نابود خواهد شد + کمر بند و بیداری بخت بین + کله داری کن سر تخت نشین + نباید که
بندد ترا این خیال + که دولت بملک ست و نصرت بمال + سرگردن مردم از مردمی ست
وگرنه همه آدمی آدمی ست + سری کردن سرداری نمودن و مردمی بمعنی
جوانمردی ست یعنی مردم که سرداری میکنند از مال و ملک نیست بلکه جوانمردی ست که
جامع جمیع صفات کمال ست والا همه فرد انسان ما صدق علیه انسان ست یعنی افراد
برابر اند در انسانیت پس سرداری این صفات کمال بود بمعنی انسانی که مشترک ست در
جمیع افراد + نه هر آدمی سرفرازی کند + سران شد که مردم نوازی کند +

و دودام را شیر ازان گشت شاد * که جهان نوازست در صیدگاه * یعنی از فضل صید خود جانوران
دیگر را پرورش می نماید * جهان خوش بدان نیست کاری بدست * به زنجیر و قفلش کنی
پای بست * بعیش خوش آنگه نشانش دهی * گزینش ستانی به آتش دهی * یعنی
خوشنودی جهان درین نیست که بدست آری و بزنجیر و قفل همچو بسان نگهداری بلکه خوشنودی
جهان دران ست که از یکی بگیری و بدیگری ببخشی * جوانمرد پیوسته باکس بود * کس آنرا
نباشد که ناکس بود * بآن کس که آنرا خمیری ست خام * همه کس دهد نان پخته بوام
این بیت بیان علت بیت اول ست یعنی جوانمردی موجب صاحب جمعیت بودن ست
وازنکه مردم را انتفاع در نظر باشد مراعات او کنند چنانکه کسی اگر خمیر خام داشته باشد
نان پخته باو قرض میدهند * مروت تو داری فتوت تراست * بد اندیش را گنج
با اژدهاست * تو درینجا برای حصر ست و مراد از **گنج با اژدها** مال بی فیض ست
گر او تند آمد تو هستی درخش * گر او گنجدان شد تو ئی گنج بخش * پدر گرچه با قوت
شیر بود * نگین خواستن زخم شمشیر بود * تو آن شیرگیری که در وقت جنگ * ز
شمشیر تو خون شود خاره سنگ * **خون شدن** هلاک شدن * به جنگ
سیاهان زنگی سرشت * که بودند چون دیو دژخیم زشت * **دژخیم** بفتح دال و
زای و خای معروف و میم بدطبیعت و **زشت** عبارت از بدروئی و مراد از بدروی
اینجا بدظاهر و بدباطن خواهد بود * چو با تیغ تو سرکشی ساختند * بجز سر چه در پایت
انداختند * یعنی هرگاه آنها از تیغ تو سرکشی کردند آخر سر خود را در پای تو انداختند
و یا اسیر شده زینهاری گشتند * چو زان سیلها برگشتی چو کوه * ازین قطرها هم نگردی
ستوه * **برگشتن** عاجز شدن * نهنگی که از پیل راه پی کند * ز آهو بره عاجزی
کی کند * هزبر زیان سگ شود صید گور * بسی مار کی روی باید ز مور * عقابی که نخجیر
ساز سگ کند * به فروجگان دست بازی کند * **فروج** بفتح فا و تشدید و ضم را و
جیم جوزه فروجگان جمع و کاف تازی در آخر برای تصغیر ست مانند مرغک و
بازی بمعنی جنگ نمودن و در بعضی نسخ * نبردی جنگال بازی کند واقع ست

آن نماهرست * دگر کاختران نیک خواه توانند * همه خاکیان خاک ماه توانند * خاکیان آدمیان یعنی سوای آنچه گفتم اختر طالع یار تست و همه مردمان محکوم فرمان تواند * تواز گیتی گشائی تراست * فلک خصم با مومیائی تراست * نمودار نشان و علامت * بچندین نشانهای فیروزمند * بداندیش با چون نباید گزند * بفالی کز اختر توان برشمرد * تو داری درین داوری دست برد * همان در حروف خط هندسی * تو غالب سلک چو در دوی رسی * در بعضی نسخ تو غالب تری گر سخن بر رسی و در بعضی تو غالب برای چون در روی رسی نیز دیده شد یعنی در حساب شکل هندسه که لقوماتش ساخته بود تو غالب هستی اگر دریافت فرمائی * بلینا که لشکرکش زنگ بود * بوقتی که با قوت جنگ بود * مغلوب و غالب چو بشنافتم * در آن فتح غالب ترا یافتم * چو پیروزه بود آن آلوس بفال * درین هم توان بود فیروز حال * یعنی هرگاه حساب من در وقت جنگ با لشکر زنگ درست برآمد درین حساب که به جنگ دارا می‌کنم نیز یقین ست که قریب به صحت خواهد بود * شه از نصرت ره نمایان خویش * حساب جهانگیری آورد پیش * بهر جا که شمشیر و ساغر گرفت * به نیک اختری فال اختر گرفت * یعنی در هر امور خواه صلح خواه جنگ بسبب نیک اختری شگون از آثار ستارگان گرفت * به فرخندگی فال زن ماه و سال * که فرخ بود حال فرخ بفال * این بیت مقوله نظامی علیه الرحمة باشد که عموماً همه کس را میگوید یا که خصوصاً خطاب بطرف بادشاه ممدوح خود می‌نماید یعنی همچو سکندر شگون فرخنده برای خود زن چرا که شگون فرخ فال نیک باشد و انجام کار او به فرخندگی قریب گردد و خان آرزو میگوید که بجاے یکی از دو لفظ فال حال باشد تا معنی درست شود و می‌تواند که یکجا به قاف باشد یعنی حرف پس فرخنده بمعنی نیک خواهد بود یعنی کسیکه در حق خود حرف نیک گوید فال او نیک باشد پس نظم در حق خود باید نمود و حرف نیک و خوش باید گفت * مزن فال بد کاورد حال بد * مبادا کسے کو زند فال بد * بیا ساقی آن لعل پالوده را * بیاور لشوی این غم آلوده را

پالوده صاف کرده * فروزنده لعلے که ریحان باغ * ز قندیل او برفروزد چراغ *

فان آمده گفته که مراد از ریحان درینجا گل سوری و لاله است نه ملبوس تا زیرا که چراغ را باو نسبت است

داستان آئینه ساختن سکندر چو فرخ بود روزی از بامداد + همه مرد را نیکی آید بیاد + یعنی چون روزی مبارک باشد از اول آن روز مرد را کار نیک و عمل صالح بیاد آید تا بدان عمل نام نیک خود در دنیا باقی گذارد + بکوی بی نهد رسم بنیاد ها + ز دولت به نیکی کند یاد ها + یعنی رسمهای خوب پیدا کند و بنیاهای پسندیده بگذارد و بیاد دولت خود بنیکی کند و می تواند که یعنی یادگار باشد یعنی بسبب دولت یادگار های نیک سازد + سرا نکوی که نیک اختری بر زند + به نیک اختری فال اختر زند + اضافت **کوی** بیانیه است و نیک اختری و سعادتمندی داخل شود و فال خوب در حق خود زند و در بعضی نسخ برج نیک اختری دیده شده و این نسخه اختر را بسیار مناسب است + به هنگام سختی مشو ناامید + کز ابر سیه بارد آب سپید + یعنی در وقت سختی مضطر و مایوس نباید شد چراکه از ابر سیاه که صورت مکروه است باران سپید که مایه هزاران سود است می بارد + در چاره سازی بخود در مبند + که بسیار تلخی بود سودمند + یعنی بر روز دشوار از چاره جستن معطل منشین چراکه بسیار رنج که در چاره جوئی بتو رسد سودمند باشد + نفس بر گزر امید یاری دهد + که ایزد خود امیدواری دهد + نفس را این بهتر است که یاری از امید دهد ای آن از امید گوید چراکه ایزد سبحانه بندگان خود را امیدوار کرده و از ناامیدی نهی کرده که لا تقنطوا من رحمة الله + گره در میاور بر ابروی خویش + در آئینه کج بین روی خویش + یعنی از رنج چین بجبین خود میاور و روی خود را در آئینه گشایش ببین ای امید و افضل خدا باشش + گزارنده نقش دیبای روم + کند نقش دیباچه را مهر موم + یعنی بیان کننده حالات **دیبای روم** که عبارت است از احوال سلاطین آنجا چنین بیان میکند که نقش دیباچه را **مهر موم ساختن** کنایه از ظاهر ساختن چه نقش مهر موم نسبت بنقش دیباچه ظاهر تر میباشد و دیباچه بکسر تازی و فارسی لفظ فارسی است + که چون گشت سکندر جهان را کلید + ز شمشیر آئینه آمد پدید + یعنی چون سکندر کلید جهان شد ای جهان را مفتوح ساخت از شمشیر او

آئینهٔ ظاهرش ای تیغ او موجب آرایش جهان گردید باعتبار زائل کردن ظلمت کفر ÷ عروس
جهان را که شد جلوه ساز ÷ بدان روشن آئینه آمد نیاز ÷ **عروس جهان** اضافت
بیانیه ای جهان در انتظام محتاج شمشیر سکندر شد ÷ نبود آئینه پیش ازو ساخته ÷ نه تدبیرش
گشته پرداخته ÷ نخستین عمل کاینه ساختند ÷ ز زر و نقره در قالب انداختند ÷ یعنی اول
از زر و نقره آئینه آراستند ÷ ÷ چو از وفتندش غرض برنخاست ÷ ز رو پیکر خود
ندیدند راست ÷ یعنی در آئینه که از زر و نقره ساخته بودند صورت خود را درست ندیدند ÷
رسید آزمایش بهر گوهری ÷ نمودند هر یک دگر پیکری ÷ **گوهر** عبارت از چیزهای
معدنی ست که زر و نقره و ارزیز و مس و روی و غیر آن باشد یعنی از هر معدنیات آئینه
ساختند و هیچ یکی صورت درست ننمود ÷ سرانجام کاهن درآمد بکار ÷ پذیرنده شد
گوهرش را نگار ÷ چو پرداخت رسام آهنگرش ÷ بصیقل فروزنده شد گوهرش ÷ **رسام**
بتشدید را نام آهنگری که بتدبیر اسکندر آئینه ساخت ÷ همه پیکری را بدانسان که هست
درو دید رسام گوهرپرست ÷ بهر شکل می ساختندش نخست ÷ نمی آمد از وی خیالی
درست ÷ به پهنا شدی چهره را این مساز ÷ درازیش کردی جبین را دراز ÷ مربع نمایش
نمودی خیال ÷ مسدس نشان دور داد ی زحال ÷ چو شکل مدور شد آن لطیفه ÷ نشان
نشد بادی آمیخته ÷ بعینه بهر سو که برداشتند ÷ نمایش یکی بود بگذاشتند ÷ بهر
ای بحال خود داشتند ÷ بدین هندسه زاهن تیز مغز ÷ برافروخت شاه این نمودار نغز
هندسه معرب اندازه یعنی اسکندر بدین تدبیر و دانائی چنین چیزی نغز ساخت ÷ نوشتند
ار دران آئینه بنگری ÷ بدست آوری آئین اسکندری ÷ مراد از **آئینه** همان علم هندسه
و حکمت و نجوم ست که اسکندر داشت و این بیت خطابست بممدوح پس مقولهٔ شیخ
علیه الرحمة باشد و از حکایت نیست ÷ چو آن گرد را آهن سخت پشت ÷ بنرمی درآمد ز خو
درشت ÷ **گرد در و آهن سخت پشت** عبارت از آئینه و گرد در سبب گرد
شکل آهن ست که از بینه فولاد ساخته بودند و نرمی آن باعث قبول شکلی ست که ناظر
پیشانه بود ÷ سکندر درو دید پیش از گرد و ÷ ز گوهر به گوهر درآمد شکوه ÷ لفظ پیش

بجای نمازی زمردوانان کرو ختند و جهان دوام است ای جنبش از همه امرا نزا عمر کرده دغبار
بهم ست که چون آئینه در مجلس آید اول بزرگتر عکس می بیند و معنی مصرعهٔ دوم آنکه از گوهر سکندر شکوهی
در گوهر آئینه بهم رسید ✿ چو از دیدن روی خود گشت شاد ✿ یکی بوسه بر پشت آئینه داد ✿ جز و
گردان سنت آدمیجای داد بوسه آئینه رونمای ✿ سنت بالضم والتشدید طرز و روش
رونمائی چیزیکه عروس را بعد از دیدن دهند ✿ بیا ساقی آن جام آئینه فام ✿ بمن ده که برد
بجای جام ✿ چو زان جام جمشید آئین شوم ✿ بدان جام روشن جهان بین شوم ✿
خراج خواستن دارا از سکندر و جواب دادن او بیا تا ز بیداد توشیم
دست ✿ که بیداد نتوان ز بیداد رست ✿ بیداد اول بمعنی ظلم و بیداد دوم بمعنی بدرون داد و
بیداد سوم بمعنی ظالم ای فلانی بیا تا ظلم را که بحصول تمتعات فانی حاصل شده دست ترک گیریم
چرا که تا انصاف را پیش نگیریم از دست ظالمان نجات یافتن ممکن نیست زیرا که کسی ظالم باشد
خود گرفتار ظلم میباشد ✿ چه بندیم دل در جهان سال و ماه ✿ که هم دیو خانه است و هم غول
راه ✿ غول دیو یعنی دلبستگی تا جهان غدار که موجب گمراهی خانهٔ دنیا و راه عقبی است برای
چه کنیم ✿ جهان دام خویش از تو یکسر برد ✿ بجرعه فرستد بساغر برد ✿ یعنی روزگار داده
خود را می ستاند و کم کم میدهد وقتیکه جمع شد یکبار می گیرد چنانکه آدمی آنچه در زندگی بتدریج
بهم رسانیده باشد بعد مرگ یک مرتبه بدیگران منتقل میگردد ✿ چو باران که یک یک مهیا شود
شود سیل وانگه بدریا رود ✿ بگو تا خوریم آنچه داریم شاد ✿ درم بر درم چند باید نهاد ✿
یعنی فراهم کرده خود را بگو تا آنچه که داریم شاد خورده باشیم و درم بر درم نهادن تا بکی ✿
نهنگی بجا برگذر کرده گیر ✿ همه گنج ناخورده را خورده گیر ✿ یعنی گذر کردن نهنگ اجل بر ما یقینی است
و تمامی گنج اندوخته ناخورده معلوم کن چراکه بعد مردن تو بکار تو نه آید ✿ از آن گنج کاورد
قارون بدست ✿ سرانجام در خاک بین چون نشست ✿ در خاک نشستن ذلیل و
خوار شدن ✿ و زان خشت زرین که شداد عاد ✿ چه آمد بجز مردن نامراد ✿ شداد
بادشاهی کافر که باغ ارم از زر ساخته بجای حوران و غلمان دختران و کودکان جمیل شکیل ملا
باغ نگاهداشته بود آخر کار چون خواست که بسیر باغ آید و کامرانی نماید در حین در آمدن

به باغ طرب زان نمی جان داد ۞ چنین باغ رنگین درختی نرست ۞ که ماند از تماشای تیر زن درست ۞
یعنی بباغ و دنیا گشته نزاد که مرد ۞ که داریش کن زیور تاج و تخت ۞ چنین گفت کان شاد
فیروز بخت ۞ یکی روز فارغ دل و شاد بهر ۞ بر آسوده بود از همه سهای دهر ۞ **شاد بهر**
یعنی خوشدل و خوشحال و فان آرزو گفته که شاد بمعنی بسیارست چنانکه شادخوار بمعنی
بسیار خورنده و نظیر این شادکام و شاد بهر یعنی کسیکه کام بسیار او را حاصل شده باشد
و آخر بمعنی کامیاب و خوشدل مجازا مستعمل شده و همچنین شاد خواب بمعنی بسیار خوابست
که بمعنی خواب شیرین کننده استعمال یافته ۞ حکیمان هشیار دل پیش او ۞ خردمند و هم
خرد خویش او ۞ یعنی حکیمان هشیار و خردمند هم پیش او بودند و عقل با او نسبت
خویشی و قرابت داشت ای هم حکیمان پیش او بودند و هم خود عقل داشت ۞ می ناب
در جام شاهنشهی ۞ گهی پر همی کرد گاهی تهی ۞ یعنی بتواتر جام شراب گاهی پر میکرد
و گاه تهی ۞ بهر نسبتی کامد از بانگ چنگ ۞ سخن شد بسی در مقامهای تنگ ۞ بدانکه
در کتب موسیقی مسطورست که هر مقام و پرده که صورت می گیرد از نسبت آوازهاست
در کمی و زیادتی از جهت زیر و بم و در کتب موسیقی اهل هند نیز همین قسم نوشته اند چه نزدیک
ایشان هر سر که عبارتست از صدا با سر دیگر نسبتی دارد و آن چهار نوع است و ملخص
قسمی از الفاظ و اینجا کنایه از مقام نغمه است یعنی هر نسبتی که از بانگ چنگ دریافت می شد
سخن سکندر با سخن مصاحبان سکندر در جاهای تنگ که مجال فهمیدن در آن مشکل محال بود نسبت
و نزاکتهای آن را اظهار می نمود و این اشارت بدانست که شنیدن نغمات او را شغل دیگر
از لهو و لعب نبود بلکه منظور حل دقایق علم ریاضی بود که از امهات علوم است کذا فی شرح
خان آرزو ۞ بهر جرعه کز گشته می فشاند ۞ مهندس درختی در دمی نشاند ۞ یعنی هر جرعه که
در هر جرعه از پا درخیا بظهور آمد مهندس و منجم نهال خوبی در آن می نشاند ۞
دماغ نیوشندگان سرگران ۞ ز نوش می و رود رامشگران ۞ **نیوشیدن**
یعنی شنیدن یعنی دماغ مجلسیان از شنیدن آواز ساقیان و سرود مغنیان سرگران
بود ای مستی و ذوق و شوق بهم رسانیده بود ۞ درفشان شده می چو روشن درخش ۞

قدح شکر افشان و می نوش بخش ٭ یعنی دران مجلس می صبوح بخش تابان بود و قدح خوشحال
ساز و می آب حیات دهنده بود ٭ سرشک قدح ناله ارغنون ٭ روان کرده از دیده پا رود خون
بدانکه **سرشک** بکسر سین مهمله و فتح راست زیرا که قافیه با اشک ساخته اند و مراد این
ریزش شراب است و از ناله ارغنون آواز نغمه و **ارغنون** بفتح یکم و ضم سوم سازیست
که اکثر رومیان دارند یعنی قطرات جام شراب و ناله ارغنون آنچنان تاثیر داشت که از
دیدهای مردمان بجای اشک رود خون جاری میساخت ٭ زهی زخمه کز زخمه چون شکر
شود رود خشک بدو رود تر ٭ از اول **زخمه** مضراب مراد است و زخمه دوم بمعنی زدن به
تیغ وغیره و بعضی بجای زخمه اول زخم بے ہا نوشته اند یعنی زخمیکه از زخمه چون شکر
برمی آمد عجب زخمی داشت که بتاثیر آن رود خشک یعنی تارهای دیده یا تارهای ساز تر
می شدند و بگریه در می آمدند ٭ دران بزم آراسته چون بهشت ٭ گل افشان تر از ماه
اردی بهشت ٭ **اردی بهشت** نام ماه بهار و مصرعه دوم بحذف عاطف ٭ سکندر
جهان جوی فرخ سریر ٭ نشسته چو بر چرخ بدر منیر ٭ یعنی سکندر بر تخت باین هیئت نشسته بود
که ماه شب چهاردهم بر تخت نشیند ٭ ز دارا در آمد فرستاده ٭ سخنگوی و روشن دل آزاده ٭
چو فرسر پرستان پرستش نمود ٭ هم او را و هم شاه خود را ستود ٭ **ستود** بتضمین صفت
کرد ٭ چو کرد آفرین بر جهان پهلوان ٭ شنیده سخن کرد با وی روان ٭ **آفرین** دعا و ثنا
ز دارا درود آورید پیش تخت ٭ نداده خراج کهن باز جست ٭ یعنی اول درود و ثنا گفت
پس از ان پیغام دارا مذکور ساخت ٭ که چون بود کز گوهرین تخت و تاج ٭ ز درگاه
ما واگرفتی خراج ٭ از **گوهرین تخت و تاج** بیان خراج ست در برای نسبت
ذکر آن پیش از لفظ خراج نموده یعنی تاج و خراج که تخت گوهرین و تاج مرصع بود چرا باز
گرفتی و موقوف نمودی و در بعضے نسخ بجای تخت طوق دیده شد ٭ ز لوبی چه دیدی
تو در کار ما ٭ که بردی سر از خط پرگار ما ٭ یعنی در کار سلطنت ما چه سستی دیدی که از
یاد اطاعت ما انحراف نمودی ٭ همان رسم دیرینه را کاربند ٭ مکن سرکشی تا نیابی
گزند ٭ **کاربند** ای عمل کن ٭ سکندر ز گرمی چنان بر فروخت ٭ که از آتش دل بناش بسوخت

از گرمی مراد خشم و آتش دل خوش دل و زبانش بسوخت ای از گفتار بازماند ❊ کمان گوشه ابروش خم گرفت ❊ ز تندیش گویند دم گرفت ❊ یعنی پس بسته گردید و قدرت سخن گفتن نماند ❊ چنان دید دقاصد درد سنج ❊ که از جوش دل خشم شد بر رنج ❊ ای اسکندر بطرف قاصد بان گرسنه نگاه نمود که دل قاصد از خوف جان چنان بجوش آمد که متزلزل و پریشان گردید ❊ زبان چون ز گرمی بر آشفته شد ❊ سخنهای ناگفتنی گفته شد ❊ دماغی بپاسخ شد آهسته خیز ❊ پس انگه زبان کرد چون تیغ تیز ❊ یعنی چون سکندر در خشم گردید سخنهای نامالایم بر زبان او آمد ❊ فرو گفت لختی سخنهای سخت ❊ که گوید خداوند شمشیر و تخت ❊ در بعضی نسخ مصرعهٔ دوم که گوید واقع ست و در بعضی چو گوید لفظ دوم چو بمعنی چنانچه خواهد بود و مطابق اول کاف بیان سخنهای سخت باشد مراد ازین دارا بود و یعنی سکندر با بخی گفت که چه میگوید این سخنها را دارا که صاحب شمشیر و تخت ست و بنسخهٔ دوم را اختیار نموده گفته اند که چنانچه صاحب شمشیر و تخت گوید بی هراس سخن گفت و مع ذلک زبان را بلغو و بیهوده آلوده نساخت اگرچه در هنگام غضب زمام اختیار از دست میرود ❊ که را در خرد رای باشد بلند ❊ نگوید سخنهای ناسودمند ❊ لفظ کرا یعنی مر کرا واین مقوله سکندر ست و مطابق نسخهٔ دوم از اینجا بیان سخنهای سخت ست و بموافق نسخهٔ اول از مصراع دوم بیت سابق یعنی کسی را که در مقدمات عقلی رای بلند باشد سخنهای ناسودمند نگوید پس معلوم شد که دارا را رای بلند نیست که چنین کلمات نا سودمند میگوید ❊ زبان کو بگرمی صبوری کند ❊ ز دوری کن خویش دوری کند ❊ بعضی مراد از **دوری کن** حرفی داشته اند که در خور زبان شاهان ست و قاآن آرزو آنرا بعید دانسته گفته بلکه مراد از آن دشمن ست که از ین شخص دوری می طلبد تا روی او نبیند پس حاصل بیت آنست که زبانی که در وقت خشم صبر کند و از جا نرود و لغو و بیهوده نگوید از دشمن خود دوری اختیار میکند و دشمن خود را نزدیک آمدن نمیدهد و هر که چنین نباشد مخالف خود را نزدیک خود می طلبد و نزدیکی دشمن موجب هلاک ست پس دوری از دشمن سبب نجات و آرام ست ❊ سخن گرچه باد و زبان تازه بود ❊ نگفتن گفتن بیشتر بود ❊

یعنی گفتن سخن درشت اگر چه قابل این ستایش که بحد آفرین ها بیابی کنند تا نگفتن از ان بهتر ست ÷ چه
خوش گفت فرزانه پیش بین ÷ زبان گوشتین ست وتیغ آهنین ÷ در میان لفظ گوشتین
وتیغ آهنین اگر واو عطف باشد دریصورت معنی آن چنین ست که زبان از گوشت مخلوق شده
که بهر طرف لغزش می تواند کرد وبهر سخن نیک وبدمی تواند کرد ید ودر برابر آن بنا بر سیاست
مکافات تیغ آهنی پیدا شده پس اگر سخن بر صواب گفته شود بهتر والا گوینده را علف تیغ سازد
واگر بواو عطف نباشد پس زبان گوشتین مجموع بمعنی صاحب زبان گوشتین وهمچنین
تیغ آهنین بمعنی صاحب تیغ آهنین یعنی صاحب زبان گوشتین صاحب تیغ آهنین ست
وبزخم هر دو برابر ست ÷ نباشد بجز دست مهربان ÷ که گوید هر آنچه آیدش بر زبان ÷
یعنی کسیکه بر زبان او هر چه آید بگذرد بر خود مهربان نیست بلکه دشمن خود ست زیرا که زبان
حکم تیغ دارد ÷ گذارنده پیر کیانی سرشت ÷ گذارش چنان کرد زان سر نوشت ÷ مراد از
پیر کیانی سرشت همان رسول داراست پس ابیات سابقه قول سکندر بود و از اینجا
شروع جواب رسول ست یعنی چون پیر کیانی سرشت حکایات سکندر را گوش کرد در رسید
بسبب آن سخنها بیان غرائب ونفائس روم که بدارا میرسید نمود ÷ که وقتیکه از گوهر
تیغ وتاج ÷ زیونان شدی پیش دارا خراج ÷ دران گوهرین گنج بن ناپدید ÷ شدی
خانه زر خدا آفرید ÷ درین بیت بیان نفائس وغرائب روم ست که ملک فیلقوس برای
دارا میفرستاد ومراد ازبن **ناپدید** بی پایان ست و **خدا آفرید** عبارت ازان ست
که دست کاری مردم را دران دخل نبود ÷ منقش یکی خسروانی بساط ÷ که بیننده را
تازه کردی نشاط ÷ یعنی بساط منقش که بیننده را منبسط گرداند نیز بودی ÷ چو قاصد
زبان تیغ پولاد کرد ÷ خراج کهن گشته را یاد کرد ÷ **تیغ پولاد کرد** ای تیز وسخت کرد
ومصرعه دوم بتقدیر عاطف ست ÷ برو بانگ زد شهریار دلیر ÷ که نتوان ستد غارت
از تند شیر ÷ کاف سر مصرعه دوم بیان بانگ زدن ÷ زمانه دگرگونه آئین نهاد ÷
شد آن مرغ کو خانه زرین نهاد ÷ یعنی الحال زمان بطور دیگر آئین نهاده ومرغیکه خانه
زرین میداد برفت یعنی کسیکه در وجه خراج خانه زرین وبساط منقش میفرستاد برفت

ای بردبار یعنی نهادن کار مادره با توران ست نه کار زر در صورت نوعی تغییر پدید شود

پس از جهت غضب برنا باشنگی عمل چه خواهد بود ✤ بسی بر آن بساط کهن چه نوشت ✤ بساط

دگر ملک را تازه گشت ✤ چو آن رسول دارا گفته که سابق بساط گرانمایه اندوم با ایران فرست

لهذا اسکندر بکنایه جواب داده که آن بساط کهن یعنی سلطنت فیلقوس که فرستنده بساط

بود پیچیده و در نوشته شد ✤ همه سال گوهر نخیزد ز سنگ ✤ گهی صلح سازد جهان گاه جنگ

حاصل کلام آنکه همه وقت هر شخص یکسان نیست بلکه جهان گاهی صلح و گاهی جنگ میکند ✤

بگردن کشی بر میاور نفس ✤ به تمشیر با من سخن گوی و بس ✤ به تمشیر سخن گفتن یعنی جنگ

کردن ای در مقابله و مقاتله با من آی تا نقد شجاعت هر کدام بمحک امتحان برسد ✤

ترا آن کفایت که تمشیر من ✤ نیارد سر تخت تو زیر من ✤ ای ترا همین قدر بس ست که

تیغ من تخت ترا در تحت تصرف خود نمی آرد ✤ چو من پا رکابی که بر داشتم ✤ عنان جهان

بر تو بگذاشتم ✤ تو پا آنکه دارے عنان تو شته ✤ رها کن مرا در چنین گوشه ✤ مراد از

رکاب اینجا پیاله است و آن کنایه است از مقدار قلیل ملک و اینجا که بلفظ عنان

مقابل واقع شده از رکاب زین ایهامی بود و این دو بیت قطعه بند ست یعنی چون من

بقدر قلیل قناعت کرده ام و ملک وسیع جهان را بر تو گذاشته ام و دران طمع نکنم

با آنکه آن قسم ملک کلان داری میباید که مرا در چنین گوشه تنگ بگذاری ✤ برانم میاور که

غرم آورم ✤ بهم تنگی با تو رزم آورم ✤ به حکم سبکی برابری ✤ به یک سو نهم مهر و آزرم را

بجوش آورم کینه گرم را ✤ مگر شه نداند که در روز جنگ ✤ چه سرها بریدم در اقصای

زنگ ✤ بیک تاختن تا کجا تاختم ✤ چه گردنکشان را سر انداختم ✤ از مگر تا اینجا

بطریق استفهام ست ✤ کسی کار مغانی و طوق و تاج ✤ چو زنهاریان چون فرستد

خراج ✤ ارمغان در صورت مساوات و خراج در حالت زبونی ✤ ز من مصر با

نه زر خواستن ✤ سخن چون زر مصری آراستن ✤ فان آرزو گفته که به زر خواستن

بنون نفی و بیای موحده هر دو صحیح ست و مصرعه دوم معطوف بر مصرعه اول بحذف

عاطف و مصرعه یعنی چه مطلب از من طلب باید کرد که تا فلان جا جهت ملک خود سازم

در خواستن و با من سخن چون زر مسکوک آراسته باید گفتن * یعنی یا آنکه از من خد ملک بزر باید
خواستن یعنی نه داده از من حد ملک در خواست باید نمود * ببین پایگاه و مرا تا کجاست * به
آن پایه باید ز من مایه خواست * یعنی علو رتبت مرا ببین که بچه غایت است پس نظر
بهمان منزلت با من پاس مراتب سخن باید داشت * میانگیز فتنه میفزای کین * خرابی
میاور در ایران زمین * ای فتنه جنگ و پرخاش برپا مکن چه دران صورت ملک ایران برباد
خواهد شد * ترا ملکی آسوده بی داغ و رنج * مکن ناسپاسی بران مال و گنج * بشوران
بخودکامی ایام را * قلم درکش اندیشه خام را * **مشوران** بشین معجمه و رای مهمله
یعنی ایام را بسبب خودکامی و خود مرادی درهم و برهم مکن و جان آرزو گفته که مشوران برای
متعجمه هرگز صحیح نیست زیرا چه سوختن ایام گاهی در فارسی نیامده * ز من آنچه برناید ت
آن مخواه * چنان باش با من که با شاه شاه * یعنی آنچه از من نتوانی یافت طلب مکن
و معامله با من چنان کن که بادشاهان با یکدیگر کنند * فرستاده کاین داستان گوش کرد
سخنهای خود را فراموش کرد * یعنی قاصد از هیبت سکندر پیغام دارا فراموش کرد *
سوی شاه شد داغ بر دل کشان * شتابنده چون برق آتش نشان * **آتش**
فشان صفت برق و تشبیه قاصد بآن در سرعت است * فرو گفت پیغامهای
درشت * کز و سروری را دو تا گشت پشت * **سروری** اشارت بدارا و دو تا شدن
پشت بسبب گرانی و غضب * چو دارا جواب سکندر شنید * یکی دورباش از جگر
برکشید * **دورباش** در اصل یعنی نیزه دوشاخه است و مرصع بزر و جواهر
که برای دور ساختن مردم از راه پیشاپیش شاهان میبرند چنانکه الحال پیش فیلان میبرند
و بطریق مجاز آه را گویند چنانکه درین بیت * که بی سکه را چه یارا بود * که هم سکه
نام دارا بود * بی سکه آنکه بنام غیر او سکه او بزنند و نیز نامه او را رونا نمود * بتندی لبی داستان
یاد کرد * کزان شد نبوسنده را روی زرد * **نبوشنده** عبارتست از رسول و
حاضران مجلس دارا * بخندید و گفت اندران زهرخند * که افسوس بر کار چرخ بلند *
زهرخند خنده که در هنگام غضب کنند * فلک بین چه ظلم آشکارا کند *

که اسکندر آهنگ دارا کند ÷ سکندر نه گر خود بود کوه قاف ÷ که باشد که با او شود هم مصاف
کاف سر مصراع که امیه یعنی بجای سکندر اگر کوه قاف باشد آن نیز کدام چیزست که با او
هم نبرد شود ÷ چنان دیده با سنگ عقاب ÷ کم از قطره دان پیش دریای آب ÷
سبک قاصدی را بدرگاه او ÷ فرستاد و شد چشم بر راه او ÷ یکی گوی و چوگان بقاصد
سپرد ÷ قفیز برازکنجد ناشمرد ÷ **قفیز** بفتح قاف وکسر فا پیمانه کلانیست ÷ دادا
آموختیش را از آن پیشکش ÷ بر آن تعبیه شد دل شاه خوش ÷ **تعبیه** در لغت بکسر
وفتح با آمیختن و آراستن چیزی از شاه مراد دارا ÷ بسوی روم شد قاصد تیزگام ÷ ز
دارا پذیرفته با خود پیام ÷ زره چون در آمد بر شاه روم ÷ فروزنده شد همچو آتش
ز موم ÷ یعنی وقتیکه پیش سکندر آمد همچو شعلهٔ آتش که از موم فروزان شود افروخته
بود ÷ سر افگند در پایهٔ بندگی ÷ نمودش نشان پرستندگی ÷ نخستین گره کز سخن
باز کرد ÷ سخن را بجری سر آغاز کرد ÷ سر آغاز کرد سر زاید یعنی اولین بندیکه از سخن
برکشاد سخن را بطور فصحا بجری تمام آغاز کرد و در بجا نسخهٔ دیگر نیز مرقوم ست و آن اینکه
نخستین گره کز سخن برکشاد ÷ جهان آفرین را بدل کرد یاد ÷ و درینصورت میتوان گفت
که گره از سخن کشادن کنایه از سخن گفتن نیست بلکه اشارتست از لقصور طرح ادای مطلبیکه
دارا گفته بود و کلمهٔ نخستین ظرف باشد و متعلق بود بمصرعهٔ دوم یعنی چون گره از سخن باز
کرد و تصور طرح ادای مطلب نمود اول خدا را یاد کرد ÷ که فرماندهان حاکم جان شدند ÷
فرستادگان بنده فرمان شدند ÷ چه فرمایدم شاه فیروز رای ÷ که فرمان فرمانده
آرم بجای ÷ سکندر بدانست کان عذر خواه ÷ پیام درشت آرد از نزد شاه ÷
یعنی پیام درشتی که از نزد پادشاه دارا آورده میخواهد که بیان کند و ظاهر نماید داد و ز دن
یعنی حکایت کردن بسیار مستعمل و در بعضی نسخ پیام درشت آورد نزد شاه واقع ست
درینصورت مراد از شاه ذات سکندرست یعنی دانست که پیغام درشت ظاهر خواهد نمود
و بمن خواهد رسانید ÷ به بیغاره گفته بیاور پیام ÷ پیام آور از بند بکشاد کام ÷
بیغاره بفتح بای موحده طعنه و سرزنش و از **بند کشادن کام** کنایه از

ادا کردن مدعاست از قبیل پنهان داشتن یعنی مطلبی که داشت ظاهر نمود و آن چیزها را که دارا فرستاده بود
به سکندر نمود و کام بکاف تازی بمعنی مطلب و بکاف فارسی نیز درست می تواند شد + متاعی که
در تنگ خویش داشت + بیاورد و یک یک فرایش داشت + چو آورد پیش سکندر نهاد + بپیغام
دارا زبان برگشاد + ز چوگان و گوی اندر آمد نخست + که طفلی تو بازی بدین کن درست +
یعنی اول از چوگان و گوی شروع کرد و گفت که تا حال طفل هستی باین چوگان و گوی بازی کن +
دگر آرزوی نبرد آیدت + ز بیهودگی دل بدرد آیدت + یعنی اگر قصد جنگ خواهی نمود از بیهوده کار
رنج خواهی یافت + همان گنج کنجد ناشمرده فشاند + کزین بیش خواهم سپه بر تو راند + سکندر
جهان داور هوشمند + درین فالها دید فتحی بلند + **جهان داور هوشمند** عطف بیان
سکندرست و بعضی نوشته اند که سکندر مبتداست و مصرعه دوم خبر و جهان داور بدل ست
از سکندر و این صحیح نیست زیرا که مقصود اصلی در نسبت بدل میشود و مبدل منه لغو و درینجا این
چنین نیست زیرا که مقصود اصلی در نسبت سکندرست + مثل زد که هر چه آن گرد پیشین +
بچوگان کشیدن توان سوی خویش + گر شه از آن داد چوگان بمن + که تا زد کشم ملک
بر خویشتن + همان گوی را مرد هیئت شناس + بشکل زمین می نهد در قیاس + همان گوی
بشارت بدان گوی ست که دارا فرستاده بود و اختر شناس اگر چه یعنی منجم ست لیکن اینجا
مراد از فال گیرست یعنی آن گوی را فال گیرنده در خیال بشکل زمین می آرد یعنی او را زمین خیال
میکند و چون فال گیری اکثر منجم دانند چنین گفته + چو گوی زمین شاه ما را سپرد + بدین
می خواهم از وی گوی برد + یعنی بسبب آن گوی که ما را سپرده به ظفر خواهم یافت +
درین گونه کردن گزارشگری + بکنجد در آمد در آن داوری + یعنی چون جواب چوگان و
گوی بدان شایستگی ادا کرد در جواب کنجد نیز همان معامله نموده جوابی پسندیده بجای آورد +
بریخت کنجد بصحن سرای + طلب کرد مرغان کنجد ربای + بیک لحظه مرغان در وی
شده + زمین را از کنجد بپرداختند + **پرداختند** ای خالی کردند و تمام بخوردند +
بسی گشاد درین رهنمون + چو هر سخن که از کنجد آید برون + یعنی سکندر گفت که درین عمل
بسی فتح کردم جوابی رهنمون هست ای جوابی ظاهر میشود مانند هر سخن که از کنجد بر می آید +

که گرت لشکر از گنج ناید بدست * مرا گنج گیتی خورد آمد سپاه * پس آنکه نظیری سپندان خرد *
بیاد آتش گنج بقا صد سپرد * سپندان بکسر اول خردل خان آرزو وغیره گفته اند که این
لفظ ظاهرا مرکب ست از سپید والف ونون نسبت و چون در شکل به سپند مشابه است
سپندان نامیده اند خرد صفت کاشفه در یاد آتش اگرچه ارباب لغت لفظ
جزای نیکی و بعضی بمعنی مطلق جزا گفته اند لیکن اینجا بمعنی عوض مستعمل شده مجازا دو فرستادن
سپندان ازان ست که هم سیاه ست و هم تند و تیز * که گر شه کشد لشکری زان فزون *
سپاه مرا هم بدینسان شناس * چو قاصد جوابی چنین دید سخت * به پشت خر خویش
بست رخت * رخت بر خر بستن راهی شدن * بدارا رساند از سکندر جواب *
جوابی گلوگیر چون زهرناب * برآشفت ازان طیرگی شاه را * که حجت قوی دید
بدخواه را * برآشفتن متعدی یعنی برآشفته ساخت طیرگی بطای مهمله معنی آن
سبکی ست و مراد ازان خشم گرفته اند و خان آرزو گفته که ظاهرا لفظ جیرگی بجیم فارسی ست
که بمعنی آزاتیرگی بفوقانی و بعضی بمهمله نوشته اند * جهاندار دارا بدان داوری *
طلب کرد از ایرانیان یاوری * ز چین و ز خوارزم و غزنین و غور * زمین آهنین شد
ز نعل ستور * غزنین و غور هر دو نام شهرهاست * سپاهی بهم کرد چون
کوه قاف * همه سنگ فرسای آهن شکاف * چو عارض شمار سپه برگرفت *
ز درماند عقل از شمردن شگفت * عارض بخشی و شگفت حیران * ز جنگی
سواران چابک رکاب * به نهصد هزار آمد اندر حساب * فاعل آمد هزار و به نهصد
ظرف * جهان جوی چون دید کز لشکرش * همی موج دریا زند کشورش * سپاه
چو آتش سوی روم راند * کی اوشد آن بوم را بوم خواند * بوم اول زمین و
بوم دوم جانوری معروف به نحوست و چغد غیر نوع اوست و بیش خان آرزو اما در
نحوست شریک اند و لفظ را در بوم اول بمعنی برای ست یعنی هر کجا رفت برای آن کشور
بوم را طلب نمود یعنی خراب ساخت می آنجا تا که بوم را طلبید تا آنجا سکونت گیرد *
بارمن درآمد چو دریای تند * صبا را شد از گرد او پای کند * یعنی بسبب کثرت گرد و غبار

صبا مجال آمد و رفت نداشت و مراد از صبا مطلق بادست * زمین بر زمین تا با قصای
روم * بجوشید دریا بلرزید بوم * لفظ **زمین بر زمین** باعتبار طبقات زمین ست *
علف در زمین گشت چون گنج گم * ز نعل ستوران پولاد سم * در مصرعهٔ دوم نسخ
مختلف ست در بعضی پوشیده سم و در بعضی پیکانه سم واقع ست و صحیح پیش خان آرزو
خوشیده بسخا و شین معجمتین یعنی خشک شده است که عبارت از سخت ست چه سختی هر چیز
بعلّه از خشکی اوست و سختی سم سپ تعریف ست و پیکانه سم بیای فارسی و کاف تازی
که در نسخهٔ دوم ست یعنی سم مانند پیکان ست در سختی و تیزی * بی باده اگر آفتابی کند *
بهر جا که تا بد خرابی کند * بیا ساقی آن راوق روح بخش * بکام دل درفشان چون
درخش * **راوق** شراب صاف و **درخش** بخای معجمه یعنی برق ست و در درفش
بفا قافیه فوت میشود * من ار وا خورم دلفروزی بود * مرا او خورد خاک روزی بود *
خان آرزو گفته که هر جا ازین قسم دو جمله متقابل واقع شوند معنی شرط ملحوظ بود یعنی
اگر آن شراب بر من غالب آید و مرا بخورد معدوم کردم مصراع اول اشارتست به بقا و دوم به فنا

ترتیب کردن سکندر لشکر را بعزم دارا

چه نیکو متاعی ست کار آگهی *
کزین نقد عالم مبادا تهی * کاف در اول مصراع دعائیه است و این در اکثر کلام اکابر
واقع میشود و بعضی بعد کاف جمله مقدر داشته اند یعنی چه متاع نیک ست کار آگهی که در
حق او این دعا باید کرد * ز عالم کسی سر بر آرد بلند * که در کار عالم بود هوشمند * بباز
نه بپاید این راه را * نگهدارد از دزد بنگاه را * نه بیند از وان آلت از بار خویش *
کز و روزی آسان کند کار خویش * میفگن کول گر چه خار آیدت * که هنگام سرما
بکار آیدت * **کول** بفتح کاف تازی و واو و لام پوششی که از پوست گوسپند کلان
سازند و بعضی پوستین کهنه را گفته اند * خری بر گریوه ز سرما بمرد * که از کاهلی جل با خود
نبرد * لفظ **جل** در فارسی بتخفیف مستعمل ست و گاهی بتشدید آید لیکن در صورتی که
مضاف و موصوف نباشد بتخفیف خوانند * گزارندهٔ شرح شاهنشهی * چنین داد
پرسنده را آگهی * که دارا چو لشکر بارمن کشید * تو گفتی که آمد قیامت پدید *

جنود آلهه اسکندر را نه کار او * که آرد قیامت به پیکار او * یعنی سکندر خبر نداشت که دارا چنین
هنگامه و آشوب برای پیکار او بر پا خواهد کرد * رسیدند زنهاریان خیل خیل * که طوفان
برپا دارد آورد سیل * **خیل خیل** فوج فوج و **سیل** اشارت به لشکر دارا و دریای
که در میان ایران و ملک روم واقع است * شب خون دارا در آمد زراه * ز انبوه و دیوسان
زمین شد سیاه * پژوهنده گفت بدخواه مست * شب و روز غافل شد آنجا که هست
پژوهنده بکسر با و رای فارسی جاسوس یعنی جاسوس گفت که دارا بسبب خوردن
شرابهای متواتر شب و روز غافل است * برو شه اگر یک شبی خون کند * ز ملکش
همانا که بیرون کند * سکندر بخندید بر دادش جواب * که پنهان نگیرد جهان آفتاب *
ملک را بوقت عنان تافتن * نشاید بدزدی ظفر یافتن * یعنی سکندر گفت که جهانگیری
آفتاب پنهان نباشد پس من ملک دارا بعلانیه خواهم گرفت و شب خون کار قطاع
الطریق است * پژوهنده دیگر آغاز کرد * که دارا نه چندان سپه ساز کرد * که از وا
شمردن توان در قیاس * کسانیکه هستند لشکر شناس * یعنی کثرت فوج دارا
آنقدر نیست که لشکر شماران بقیاس توانند آورد * سکندر بخندید و گفت یک تیغ تیز *
کند جرم صد گاو را ریزریز * یکی گرگ را کو بود خشمناک * ز بسیاری گوسپندان چه باک *
سپه را جواب چنان ارجمند * پسند آمد از شهریار بلند * خبر گرم تر شد همی بر زبان *
که آمد برون اژدهائی دمان * **دمان** بالفتح تند و خشمناک * سکندر چو دانست
کان تند میغ * چو تندر بر آرد همی برق تیغ * اضافت برق بیانیه * فرستاد
تا لشکر از هر دیار * روانه شود بر در شهریار * مفعول فرستاد محذوف شده از جهت
وضوح اسے قاصد * ز مصر و ز افرنجه و ز روم و روس * شد آراسته لشکری چون
عروس * چو انبوه شد لشکر بیکران * عدو خواست از نام نام آوران *
خبر داد عارض که ششصد هزار * برآمد دلیران مفرد سوار * **مفرد سوار** کسیکه
در سواری یکتای وقت باشد * چو شد ساخته کار لشکر تمام * یکی انجمن ساخت
بی رود و جام * تهیدی رود و جام بدان کرده که بزم مشوره بود نه بزم عیش *

نشستند بیدار مغزان روم ❊ بهر ملک نرم کردند موم ❊ همه بفهم و بکس هر دو صحیح می شود
یعنی بحکم و فرمان او دلها را نرم کردند و مطیع او شدند یا آنکه بصحبت او گرائیدند ❊ شه از کار
دارا و پیکار او ❊ سخن راند و پیچید در کار او ❊ پیچید در کار او ای متامل و متفکر
شد در باب صلح و جنگ در او و اگر در میان لفظ راند و پیچید واو عطف نباشد او در آخر
پیچید یا بود پس معنی آن چنین خواهد شد که سکندر از کار دارا و جنگ او سخن گفت اما
سخن پیچیده در کار او گفت یعنی مشکلات جنگ را بیان نمود تا دریافت احوال سرداران
خود نماید ❊ چنین گفت کان نامور شهریار ❊ کمر بست بر بستن کارزار ❊ چه سازیم
تدبیرش از صلح و جنگ ❊ که آمد به آویزش این کار تنگ ❊ یعنی الحال تدبیر کار دارا
چه باید کرد چرا که این کار قریب بآویزش رسیده ❊ اگر بر نیارم تیغ از نیام ❊ مرد
زنا بر نیارند نام ❊ وگر تاج بستانم از تاجور ❊ به بیداد خود بسته باشم کمر ❊ یعنی اگر
جنگ نکنم مردمان مرا نامرد خواهند گفت و اگر با او جنگ نمایم این نوعی از بیداد خواهد بود
زیرا که او پادشاه کلان ست و سلطنتش موروثی درین صورت پاسبانی خود و حق نعمت او
لازم ست ❊ کیان را که از ملک بیرون کنم ❊ من این رهزنی با کیان چون کنم ❊ درین بیت
نسخ متفاوت ست در بعضی که از ملک بیرون کنم و در بعضی سگی از ملک بیرون کنم واقع
و مصرع دوم در بعضی رهزنی و در بعضی سرکشی آمده درین همه نسخهٔ اول بهتر ست و کاف
اینجا بمعنی شرط و جزای آن محذوف یعنی اگر کیان را از ملک بیرون کنم سرکشی با کیان
کرده باشم و از من سرکشی کردن نسبت به کیان نامناسب و تکرار لفظ کیان درین
بیت بجهت تعظیم کیان ست و لهذا بجای سگی کیان جمع آورده ❊ تبرسم که اختر
برین تیرگی ❊ بد اندیش ما را دهد چیرگی ❊ یعنی اندیشه دارد که ستارهٔ طالع در وقت
مبادا دشمن مرا اعالیست غلبه دهد و کار من تباه شود ❊ چه تدبیر باشد درین رسم و راه ❊
کز و کار ما بر نگردد تباه ❊ باندیشهٔ خوب و رای صواب ❊ پدید آورید این سخن را جواب ❊
دعا گفته پیران بیدار هوش ❊ چو گفتار گوینده کردند گوش ❊ به پاسخ گشادند
یکسر زبان ❊ دعا تازه کردند بر مرزبان ❊ یکسر یعنی همه ❊ که سرسبز بادا آن همایون درخت ❊

که ناتش بلندست و نیروش سخت + سر سبز تازه و شاداب و در بعضی نسخ کیانی درخت واقع ست و آن بلند ست چرا که سکندر بمذهب نظامی علیه الرحمة از نسل کیان نیست + بتاج و بتختش جهان تازه باد + سر خصم او تاج دروازه باد + ضمیر شین تاج بسوی همایون درخت که عبارت از اسکندر ست و سر خصم **تاج دروازه باد** یعنی آویخته + همه رای تو هست چون دین درست + درستی به باید زنا با درست +

ولیکن ز فرمان تو تن گذریم + بجز راه فرمان تو نسپریم + چنان در دل آید جهاندیده را +

همان تیرکان پسندیده را + که چون کینه ورشد دل کینه خواه + همه خار و خشت برآمد ز راه + تو نیز آتش کینه را بر فروز + که فرخ بود آتش کینه سوز + یعنی هرگاه که دل دارا با تو در مقام کینه جویی ست و از راه الفت تو رو تافته خار و خشت و بیگانگی برآمده تو هم آتش کینه را فروزان کن چرا که آتش خشم تو برای دفع کینهٔ خصم مبارک باشد و چون در بیت ما تقدم کینه جویی و وحشت دارا باستیار تعبیر کرده کینه جویی اسکندر را بآتش دل کرد بطریق تضاد دل + تو سر بر فرو پی خصم سپید کن + کجا سرکشند بید با سرو بن + سر کش یعنی بلند گردد + کهن باغ را وقت نو کردن ست + نوان را حساب درو کردن ست که **نوان** بنون مفتوح خمیده و کهنه یعنی باغ کهن که سلطنت داراست وقت نو کردن رسیده و درو تا و خمیده شده در شمار درویدن ست در نیصورت در مصرعهٔ دوم واو عطف مقدر ست و بعضی گفته اند که مصراع ثانی چنین دیده شده از ان در حساب در و کردن ست ای برای آنکه سلطنت او بغیر سے تحویل یابد و فان آرزو گفته که در بعضی نسخ مصرع دوم نوان در حساب درو کردن واقع ست و این نیز درست می تواند شد یعنی نو کردن که در مصراع سابق گذشته از قبیل درو کردن و بریدن ست پس جهان کهنه را کسی نو کند

که دخنهای کهن را به تر دو در وکند + بدیبای این دولت تازه عهد + عروس جهان را برآرای مهد + ای برای خواستگاری عروس جهان از دولت خود مهدی مهیا ساز +

بد اندیش تو هست بیدادگر + بپیچد ز رعیت ز بیداد سر + چه باید هراسید بیت زیان کسی + که دارد هم از خانه دشمن بسی + پس ترا از کسیکه هم از خانهٔ خود چندین دشمنان

دارد و آن رعایای اوست چرا باید ترسید + قلم درکش آیین بیدادرا + کنایت کن از فناق فرباد
را + یعنی آیین دارا که بملک ایران شایع و ذایع است منسوخ و محو کن و فریاد و فناق را که از نسبت
دارا دارند دورکن فا آن از گفته آیین کردن بیداد کنایت کردن شر است و آن کنایه است از
دور کردن بدی + ز خصم نو چون مملکت گشت سیر + بجنبم انگشتی پاسی درنده دلیر +
سیر گشتن کنایه از رنجیدن باشد. + تنوری چنین گرم در بند نان + ره انجام را
گرم ترکن عنان + ره انجام عبارتست از مرکب که انجام دهنده راه است و بمعنی
اسباب سفر نیز نوشته اند یعنی اسباب زوال سلطنت دارا مهیا شده حالا کار خود را بسبب
وعنان اسپ عزیمت را گرم کن + کی شاه و رایای ما راسرست + ولی کو کزین داوری
برترست + کجا یعنی هر کجا یعنی هر کجا پای شاه باشد سر ما در آنجا ست هم من حیث
الاخلاص و هم من حیث الفکر و دوم بهتر است چنانکه در مصراع دوم میگوید که درین داوری
کسی نیست که از پادشاه اندیشه با صواب داشته باشد + ثنای شه اگه برهم زند +
کرا زهره باشد که این دم زند + بران ختم شد نعمت رهنمون + که شه نیست دست
نیارد بخون + خون بمعنی قتل + نگهدار دآن زمان تخت کیان + بجز نیزیه اول
نه بندد میان + آزرم در ینجا بمعنی عزت و شوکت + سکندر چو در حکم آن داوری
ز لشکرکشان یافت این یاوری + بدستوری جمعیت همرهان + به لشکرکشی گشت
همداستان + همداستان موافق + یکی روز کز گردش روزگار + بدست
آمدش طالع کامگار + بفال همایون ترتیب راه + بفرمود کز جای جنبد سپاه +
ترتیب راه سامان راه + عنان تاب شد شاه فیروز جنگ + میان بسته
برکین بدخواه تنگ + عنان تاب شد یعنی روان شد و مصرعه دوم حالیه
ز شمشیر پولاد چون شیر مست + بکشورکشائی کلیدی بدست + ای در حالیکه کلیدی
برای کشورکشائی در دست داشت و آن شمشیر پولاد است + سپاهی چو زنبور با نیش تیز
ز غوغا همی زنبور سم نیشتر + زنبور با نیش صفت سپاه و در بعضی نسخ بل نیشتر
نیز واقع است و این ظاهر از درست نباشد + نیستان جسته شد از درفش بلند +

که ماند از فریدون فیروزمند ٭ بوقتی که آن وقت سازنده بود ٭ فلک دوستان را نوازنده
بود ٭ بیت اخیر متعلق به بیت سابق یعنی در وقتیکه آن وقت موافقت کننده و سازوار
بود از درفش فریدون که بر درگاه اسکندر بود ٭ نشان جست و علم ساخت بنا بزرگان
نشان جستن کنایه از علم ساختن است ٭ لبسی برتر از کاویانی درفش ٭ که منجوق
برزد پرندی بنقش ٭ این دلالت صریح است که درفش سابق غیر درفش کاویانی
علمی منسوب بکاوه آهنگر که به فریدون داده بود و همان علم بر منجاک مظفر و منصور شده
منجوق بالفتح ماهچه علم و جز آن و بعضی علم را گفته اند و ظاهر آنست که این لفظ ترکیست
یعنی آن علم اسکندر از درفش کاویانی بلندتر بود و بسر آن علم چادری کبود بسته بود ٭
صنوبر ستونی به پنجه ارشس ٭ بجوزا جگر یافته پرورش ٭ بر او اژدها پیکری از حریر ٭
که بیننده را زان برآید نفیر ٭ زده بر سر از جعد پرچم کلاه ٭ چو بر قله کوه ابر سیاه ٭
جعد پرچم موی سر علم و درین بیت بیان مانندی علم و سیاهی موی سر اوست ٭
بفرسنگها بود بیننده از دور ٭ عقابی سیه پر و بالش ز نور ٭ تشبیه علم بعقاب سیاه
از جهت سیاهی پارچه حریر و پر و بال **از نور** کنایه از تذهیب آن بزر ٭ شد آن
اژدها با چنان لشکری ٭ فسونگر چنان اژدها پیکری ٭ مراد از **اژدها** در مصرع
اول سکندر و در مصرعه ثانی اشارت به علم که اژدهای حریر پر و شور بود ٭ جهان گرد
آشوب خود گردناک ٭ ز هر جز از هر یک مشت خاک ٭ فاعل گرد سکندر و مصرعه ثانی
مشتمل بر سوال و جواب و **یک مشت خاک** کنایه از زمین بطریق تحقیر ٭ ازین گربه گون خاک
تا چند چند ٭ بایست بری توان کردنش گرگ بند ٭ رنگ گربه های صحرائی خاکستری میشود
پس تشبیه به خاک بدو وجه باشد یکی در رنگ دوم در خوردن گوشت آدمی که آدمی خود
که آن را بهر حیله بلع کند و **تا چند چند** برای تاکید است و گرگ بندی آنست که چون
در میان هفت گرگ واقع شود بنوعی احاطه کنند که دلاورتر از آن جان بسلامت
نبرد ٭ جهان یک نوالست پیچیده سر ٭ در و گاه حلوا بود گه جگر ٭ **نواله**
لقمه و این قسمها در صورت وصل محذوف میشود و **پیچیده سر** صفت لقمه یعنی

یک لقمه پیچیده سرشت کرده برای خورنده آن گاهی حلوا باشد ای راحت وگاهی جگر وآن کاهش وغم وغصه ❊ فلک بر بلندی زمین بر مغاک ❊ یکی طشت خون شد یکی طشت خاک ❊ طشت خون طشتی که برای قتل گنهگاران نهند وطشتی دیگر برای پوشیدن خون دارند پس آسمان را طشت خون وزمین را طشت خاک قرار داده ❊ نوشته برین هر دو آلوده طشت ❊ ز خون جاپر بسی سرگذشت ❊ زمین خورد وتا خوردشان دیر نیست ❊ هنوزش بخوردن شکم سیر نیست هم اغلب که این بیت الحاقی باشد ودر صورت بودن الحاقیش چنین باشد که در لفظ خوردشان خورد بمعنی مصدر است که مضاف بسوی مفعول است وتا برای انتهای غایت یعنی از زمان حال تا زمان خوردشان زمانی بسیار گذشته وهنوز سیر نیست یعنی زمین جوع البقر دارد وبعضی یا را بمعنی تنبیه نوشته اند ❊ زمین گر بضاعت برون آورد ❊ همه خاک در زیر خون آورد ❊ بضاعت زمین همان خون بیگناهان که خورده است یعنی آن قدر خون بیگناهان خورده است که اگر ظاهر کند تمام خاک در خون غرق شود ❊ نیفتد درین طشت فریاد کس ❊ که بر بسته شد راه فریادرس ❊ یعنی کسی درین طشت که عبارت از آسمان ست فریاد نمیکند برای آنکه راه فریادرس نیست یعنی کسی بفریاد کسی نمیرسد بنابر آن فریاد نمیکند وهر چند که مردم کثیر فریاد می کنند لیکن چون فریاد تا آسمان نمیرسد آنرا چنین تعبیر نموده ❊ چو فریاد را در گلو بسته راه ❊ گلو بسته به مرد فریادخواه ❊ فاعل بسته اول آسمان ست که عبارتست از طشت وگلو بسته دوم بمعنی خاموش یعنی چون آسمان را فریاد در گلو بسته است وبرآمدنش نمیدهد مرد فریادخواه را خاموش بهترست ای خواهش فریاد از وتا مناسب ❊ به از پرده خود حصاری کنی ❊ بخاموشی خویشتن کاری کنی ❊ مراد از پرده گوشهٔ عزلت ست یعنی بهترست که گوشهٔ عزلت خود را حصاری سازی وبخاموشی خود کاری کنی ودر پرده وحصار ایهام ست ❊

بیا ساقی آن آتش توبه سوز ❊ بآتش که مغز من برفروز ❊ مجلس فروزی دلم خوش بود ❊ که چون شمع بر فرق آتش بود ❊ یعنی چون از گرمی شراب دماغ من حرارت یابد دل من مانند شمع در مجلس افروزی خوش باشد ❊ **برای زدن دارا در کار اسکندر** خردمند را خوبی از داد اوست ❊ پناه خدا این آباد اوست ❊ خان آرزو گفته که مراد از

داد عطا باشد واضافت داد بسوی مفعول رعطا عبارتست از خرد اگرچه این معنی بعیدست
لیکن به بیت سوم ربطی دارد ودر مصرعهٔ دوم الین آباد لطیفهٔ مصدرست والین آباد صفت
ودر بعضی چنین معنی نوشته که خرابی دانا از اضافت داناست که رامعنی به قسمت بود ودر سرشته
داده ونه دست نداد ودنیا و خدا جای امن اوست از شر حریفان عالم چنانکه در بیت
لاحق میگوید + کسی کو بدین ملک خرسند نیست + بنزدیک دانا خردمند نیست + خرسند
قانع ربدین ملک عبارت از ملک دنیا + خردنیک همسایه ستد زان بدست + که
همسایهٔ کوهی نابجز دست + یعنی عقل همسایهٔ نیک است مرآدمی را وبد ازان جهت گفت
که همسایهٔ نفس است وچون در نفس اماره صفت بهیمی غالب است او را به نابجز تعبیر نموده
چوده کوهی نابجز دان دم زنی + به از داستان خرد کم زنی + دم زدن سخن گفتن
ای داستان خرد کمی لف متعدد ایشان است ومیش نادان گفتن بعید از دانائی
درین ره کنی خانه آباد کرد + که کردن زده هقانے آزاد کرد + اگر دهقانی بیاے
مجهول باشد معنی آن چنین باشد که دهقان بیچاره را از ظلم متغلبان آزاد کرد ولیکن این
چیبا نیست پس بیای معروف بود یعنی کسے درین ده خانه آباد کرده است که دهقانی را
اختیار نکرده است ودهقانی سرداری + تونیز از منی بار گردن زدوش + ز گردن
زنان برنه بی خروش + یعنی تونیز اگر بار گردن دهقانی که عبارتست از اختیار
کردن دنیا از دوش بنهی یعنی بگذاری آن را از گردن زنان بیترپادشاهی یعنی ایذا
کشی چه اگر گردن زدن کشتن را ای اختیار دنیاست + چو دریا بسرمایهٔ خویش بخش
هم از خود خود سود خود بر کشش + درین بیت اشارتست از طمع نکردن بر مال دیگران
یعنی چو دریا با سرمایهٔ خود قانع باش واز ذات خود سود خود حاصل کن ای بسعی وکسب خود
رزق حلال بدست آر + بهمانی خویش تا روز مرگ + درختی مشو از خود ستیزساز و برگ +
چو پیله زبرگ کسان خورد کاز + همه تن شد انگشت دمی کرد باز + مراد از پیله کرم پیلهٔ
ابریشم که آن از برگ توت است وکاز بکاف فارسی ملعت که بهندی کاتس گویند
وبیرون آن آرند تا بهتاست که کاز وکاس هر دو صحیح باشد هم در فارسی وهم در هندی

از عالم توافق لسانین عافیتش انیک بعضی جا بزای معجمه و بعضی جا بسین مهمله باشد و یا محمل هر دو بیت
آنکه برای خود تا روز مرگ کار دیگری مگیر و هرچه کنی از خود پیدا کن و بر خود صرف ساز و هرگاه که
کرم پیله از ترک مردمان روزی خورد آخر لمعبورت نا اشت شده خورده قی میکند یعنی هرچه میخورد
باز مستردمیکند + گزارنده پیری از موبدان + گزارش چنین کرد از نجر دان + ترکیب
گزارنده پیری صفت و موصوف نیست بلکه هر یک صفت علیحده اوست + که چون
شاه روم آمد آراسته + همش تیغ در دست و هم خواسته + خبر گرم شد در همه مرز و بوم
که آید برون اژدهائی ز روم + بر بر فاش دارا سر افراخته + همه آلت داوری ساخته +
مضمون بیت حالیه داوری جنگ و ساخته مهیا و موجود + جهان را بدین مژده
نوروز بود + که بیداد دارا جهانسوز بود + یعنی جهان باستماع این خبر فرحان و شادان
بود چرا که ظلم دارا خراب کننده جهان بود و همه از دست او عاجز بودند + از و بوم و
لشکر بیکبارگی + ستوه آمدند از ستمکارگی + ز دارا پرستی منش خاسته + به مهر سکندر
دل آراسته + چو دارای دریا دل آگاه گشت + که فوج سکندر ز دریا گذشت + صفت
دارا بدریا دلی بنظر مقابله مصراع دوم ست و الا مدح او منظور نیست + ز پیران رهزن دل
رای زن + برآراست پنهان یکی انجمن + ز هر کاردانی برای درست + دران داوری
چاره باز جست + که بدخواه را چون در آرد شکست + بد چرخ را چون کند پای بست
در اکثر نسخ بد چرخ واقع ست و مراد ازان بلای آسمانی پس لفظ پای بست
ببای فارسی باشد بمعنی پامال و در بعضی نسخ پل چرخ ببای تحتانی بنظر آمده است در صورت
پای بست اول ببای فارسی و دوم ببای تازی بود یعنی پل آسمان را چگونه شکست
داد و چه قسم پای بست سازد + چه افسون در آموزد از رهنمون + که آید ز کار سکندر
برون + چو در جنگ فیروزیش دیده بود + ز پیروزی بختش ترسیده بود + نکردش
دران کار کس چاره + نکو روش گمی پیچ غمخواره + چو دانسته بودند کو سرکش است
بسوزندگی گرم چون آتش است + سخنهای کس را نیارد بگوش + دران کار بودند
بکسر خموش + یعنی چون همه را معلوم بود که دارا بسیار سرکش و خشمناک است و سخنهای مشوره

از لسی قبول نمیکنند لهذا همه خاموش بودند + به تخمه در از زنگ شادران + سری بود نامی زنام آوران
تخمه بضم اصل و نسل زنگ شاوران نام یکی از پهلوان ایران ست و سر یعنی سردار
و حرف زای از نام آوران برای تعیین ست + فرابرز نامی که از فر و برز + چو تنش جوشنی بود
و بازو ش گرز + برز بضم یعنی شکوه و فر و برز علت تفسیر سے + بسیعت دران انجمن
بود + ز احوال پیشینه آگاه بود + بیعت بالفتح عهد بستن و مراد از ان متابعت با
ثنا گفت بر شاه و بر بزم شاه + که آباد باد از تخت و کلاه + مبادا تهی عالم از نام تو +
همان جنبش دور ز آرام تو + ای عالم از نام تو جنبش دور آسمان از آرام تو خالی
مباد + گذشته نیای من از عهد پیش + چنین گفت با من بانداز خویش + که چون
کیخسرو آهنگ غار + خبرداد از آن جام گوهر نگار + **آهنگ غار کردن** کنایه
از رفتن کیخسرو دست لبار و ترک سلطنت و اختیار نمودن مرگ چنانکه قصهٔ آن در شاهنامه
و غیره مذکورست و نسبت جام بکیخسرو نموده به لحاظ آنکه مذهب نظامی علیه الرحمة آنست
که آن جام جام جمشیدی نبود بلکه از کیخسرو بود چنانکه اکثر علما تصریح نموده اند خبرداد
از ان جام بدان معنی ست که نسبت آن جام جهان نما خبرداد و بیان خبر در ابیات
آینده + که در طالع ملک ما تا دیر + فرود آید آذر زبالا بزیر + یعنی ستاره آتش
به نزول گراید + برون آید از روم گردنکشی + زند در هر آتشکده آتشی + از تجب
بدریافت میرسد که آتش پرستی در ایران قبل از زردشت بود و چه در عهد گشتاسب
و کیخسرو پیش از گشتاسب زیرا که لهراسب پدر گشتاسب جانشین کیخسرو بود و با آنکه از
جام جهان نما حقیقت آتش پرستی مردم ایران دریافته شد + همه ملک ایران
بدست آورد + به تخت کیان برنشست آورد + جهان گیر دو هم نماند بجاسے +
سرانجام روزے در آید ز پای + مبادا که این مرد رومی نژاد + دران قالب افتاد
هرگز مباد + مراد از **قالب** صورت حالی ست که کیخسرو بیان کرده یعنی **این مرد**
رومی که عبارتست از سکندر آن صورت پیدا کند که کیخسرو از ان خبرداده الهی چنین
مبادا و کاف که هرگز مباد دعائیه + به آزاده برسخ زند نام او + نیارد درین کشور آرام

بیخ زدن کنایه از محو نمودن ست یعنی نام چنین شخص را نباید رفت و نباید گذاشت
قدم در ملک بگذارد + نباید کز و دولت آید برنج + که مفلس بجان کوشد از بهر گنج + ضمیر
او راجع بسوی شاه و ارادای مباد که دولت شاه از نشاط برنج آید و بشکست رسد چراکه
مفلس برای نان سعی بجان نماید + فریبی فرشش که طاعت کند + بیک روم تنها
قناعت کند + فریب خوش از خشم ناخوش به است + برافشاندن آب زآتش به است +
مصرعهٔ اخیر بطریق تمثیل + مکن تکیه بر زور بازوی خویش + نگهدار وزن ترازوی خویش +
برآتش میاور که کین آورد + سکاهن برآهن کین آورد + **سکاهن** بکسر سین مهمله و
کاف تازی رنگی ست سیاه که از سرکه و آهن ترتیب دهند و **کین آوردن** تا خیت
کردن و در سکاهن سرکه خبر اوست لهذا آهن را میگدازد + اگر سهم شیر بیفتد زشیر +
حرون استری نغزرش آرد بزیر + **سهم** بالفتح ترس و **حرون** بالفتح بمعنی سرکش +
بناموس باید جهان داشتن + و زرانجی ست رایت برافراشتن + یعنی سلطنت سبب
پاس ناموس سلطنت ست و مراد از **ناموس** قواعد جهانداری ست که تنها جنگ
دران نیست بلکه بمقتضای وقت عمل کردن باشد و صلح نیز دران داخل ست + برون
ارس از دعوی همسرے + کزین پایه باید کند سرورے + یعنی اگر پایهٔ همسری باید سرداری
خواهد کرد لهذا از دعوی سرداری او را بفگن + بران جو که با زر بود هم عیار + به بیخ زر
از زندش اندر شمار + مراد از **هم عیار** هموزن ست یعنی جو یکه در وزن کردن زر
با زر وزن کرده شود مثلا گویند که این زر یک مثقال و دو جو نست پس قیمت آن جو
هم برابر قیمت زر خواهد بود + بسا شیر در زنده سهمناک + که از نوک خارے درآید
بخاک + **سهمناک** دهشتناک + چو با گرد می گرم کینی سگنے + مبین خرد و شان
خرده بینی سگنے + یعنی اگر با گردی کین ورزی او را حقیر مدان اگر خرده بین و باریک بین
باشی + باندیشی از ان پشهٔ نیش دار + که نمرود را کشت سرپیش دار + ای تامل کن از
احوال پشهٔ خرد که نمرود را بجزای تمام کشت و قصهٔ رفتن پشه بدماغ نمرود مشهور ست + جهان ان کسی را است
کو درنبرد + پی مرد نگذاشت بر هیچ مرد + **پی هیچ مرد** عبارتست از مرد ضعیف حاصل کلام آنکه

دشمن را حقیر و زبون تصور نباید کرد اگرچه او در نظر حقیر و زبون باشد پس تا صلح شود به جنگ
مبادرت نباید کرد + گرسنه چه با شیر خایه کباب + لذیذ‌ترین لقمه از دستاب + یعنی
گرسنه که هم طعام شیر بود لقمهٔ بسیار فربه بدست آرد و از جان حذر نکند همین حال است
سکندر را با تو پس از و حذر کردن اولی + ز بیگانه گر هست فرزند زن + چو همجامه گرد
شود جامه کن + مراد از فرزند در بیت که همراه زن آید یعنی هر چند فرزند زن از مرد
بیگانه متولد شده است چون همجامهٔ آن کس شود جامه کنند و باشد و در اکثر نسخ نیز
نفی بیگانه یافته شده یعنی قطع نظر از بیگانه اگر فرزند زن باشد چون همجامه شود چه
باشد دوم مساوات زند اما در نسخهٔ خان آرزو ز بیگانه برای تجمه دیده شده + چو شد
جامه بر قد فرزند راست + نباید دگر مهر فرزند خواست + یعنی چه جای فرزند بیگانه
اگر فرزند حقیقی تو هم باشد و جامه تو بر فرزند راست آید دیگر از و مهر فرزند که نسبت به
واقع شود نباید خواستن + چو بالا برآرد گیاهی بلند + سهی سرو را باشد از وی گزند
یعنی سرو را از گیاهی که گرد اگرد او باشد گزند خشک شدن باشد + ز پند بزرگان
نباید گذشت + سخن را ورق در نشاید نوشت + **ورق در نوشتن** ترک
نمودن و ناشنودن باشد + که چون آزموده شود روزگار + بیاد آیدت پند آموزگار
ای بوقت آزمودن روزگار ترا این پند من یاد خواهد آمد + سگالش گری کو نصیحت
شنید + در چاره را در کف آرد کلید + شه از پند آن پیر پالوده مغز + هراسان
شد از کاران پای لغز + **پالوده مغز** صاف و هوشیار + ولیکن نکشت
آتش گرم را + به سرکوفگی داشت آزرم را + یعنی دارا آتش تیز خشم را فرو نشاند
و صلح را که بمقتضای وقت امری عظیم بوده خرد و حقیر پنداشت + شد از گفتهٔ رای زن
خشمناک + بپیچید چون مار بر روی خاک + یعنی پادشاه از گفته رای زن خشمناک
گردید و چنان بر خود بپیچید که مار بر روی خاک می پیچد + گره بر زد ابروی پیوسته را
گشاد از گره خشم سر بسته را + در بعضی نسخ خشم سربسته و در بعضی آهسته واقع ست و از
خان آرزو ترجیح نسخه دوم راست بعضی معنی آهسته بسیار نوشته اند و این معنی درینجا

چه یان است متعلق آنکه دارا از غایت خشم خود را چین بر جبین ساخت و خشم بر بسته کرد
گره بود ظاهر نمود + در خود دید چون اژدها در گوزن + بخشمیکه دور افتد از سنگ وزن +
یعنی دارا بآن خفیف الوزن می شد + که در من به رزم آهنی دیده + که پولاد او پیا دیده
درین چنین مواضع لفظ گفت محذوف باشد و کاف بیانیه از ان مقام گذارند
شمانی یعنی مردی از اهل روم + بر کوره آتش برآری لبوم + برآوردن یعنی
بند نمودن یعنی لبوم بند کنی و این محال است + بکه برگ ساکن کنی با درا + ترسانی
ز سید پولاد را + عقابان ببازی و کبکان بجنگ + بتیر از نشیبان در آید بسنگ + یعنی عقابان و کبکان چون با هم مصاف
کنند هر که از ایشان است بر سنگ فرو آید و شکسته شود و نسبت بازی بعقاب و نسبت جنگ بکبک از ان
کرده که در مقابل جنگ کبک جنگ عقاب بازی است و جنگ بیان نمیکند که عقابان در بازی باشند و شکار کنند و
کبکان جنگ نمایند و مصراع دوم در تسلی خود است + چو بندم کمر در مصاف کسی + که دارم
کمر بسته چون او بسی + درین بیت بیان بزرگی خود میکند که مرا شرم می آید که در مصاف
کسی کمر بندیم که چون او کمر بستگان و خدمتگاران بسیار دارم + که دانست کاین
کودک خرد سال + بود با بزرگان چنین بدسگال + کاف سر بیت کدامیه + باول قدح
دردی آرد به پیش + گذار از شکوه من و شرم خویش + دُردی معرب درد یعنی در
پیاله اول که ابتدای صحبت باشد افعال و حرکات ناشایسته بظهور آرد و پاس شکوه
من و شرم خود را گذاشته بیباکانه پیش آید + بجوید نهنگ را زبونی کنم + که پیش
زبونان زبونی کنم + اگر نهنگ را بر خود راه دهم که با عاجزان عجز کنم + اگر خود شود
غوطه در زهر مار + نجوید نهنگ از وزغ زینهار + در بعضی نسخ وزغ بمعنی غوک
و در بعضی کشف بمعنی سنگ پشت که بهندی کچهوا نامند واقع است یعنی اگرچه نهنگ
در زهر مار غرق شود لیکن از غوک امان نجوید + دلیری کند با من این نا دلیر + چو
گور گذارنده با نره شیر + یعنی اظهار شجاعت با من این نامرد نماید مانند گوری که
خرامان باشد و حمله نماید با نره شیر و در بعضی نسخ گریزنده آمده و آن ظاهر است تصحیف است
سر کش لیکن آنکه در آید ز خواب + که شیر از پس خورده باشد کباب + ضمیر

تاج لبسوی گور که عبارت از سکندرست واز **خواب درآمدن** بیدار شدن + کبود
قبای مرغ سخت وگران + ز چون چک و خالیسک آهنگران + **چک** بالضم انچه
آهنگران بدان کوبند و **خالیسک** بخای معجمه و تحتانی مکسور و سین مهمله سندان +
ز رومی کی خیزد آن دست زور + که کشتی برون آرد از آب شور + بسوزاند اورنگ
خورشید را + تمنا کند جای جمشید را + فاعل سوزاند رومی یعنی تمنا کردن رومی ایرانی
که جای جمشید ست همچنان ست که اورنگ خورشید را برهم میکند و این محال ست +
بتاراج ایران برآرد علم + برد تخت کیخسرو و جام جم + یعنی اینچنین کارهای سخت از
رومیان نیاید + شکوه کیان پیش باید نهاد + قدم در خور خویش باید نهاد +
یعنی مراشکوه کیانیان باید داشتن و قدم در خور بزرگی خود باید نهاد پس با سکندر صلح
کردن از همچو من بادشاهی لایق نیست + سگ کیست روباه نازورمند + که شیر
ژیان را رساند گزند + یعنی **روباه نازورمند** سگ کدام کس ست که شیر
خشمناک را گزند رساند + ز شیران بود روبهان را نوا + نخندد زمین تا نگرید هوا +
نوا بمعنی سامان و مقررست که خوراک روباه و شغال پس خورده شیر میشود **خندهٔ
زمین** عبارتست از شگفتن گلها و **گریستن هوا** عبارت از باران + تو خود
نیک دانی که با این شکوه + ز یک طفل رومی نیایم ستوه + نشیننده بر تختگاه
کیان + منم تاج بر سر کمر بر میان + کرا یارگی کز سرگنت دگو + زمین جای آبا کند
جست وجو + کلاه کیان هم کیان را سزد + درین خرخزن رومیان کی خزد + **خزد**
مضارع از خزیدن و **خز** بمعنی وزای معجمه ابریشم و مراد ازین خلعت کیان ست + بدست
غلامان مستش دهم + بچوب شبانان شکستش دهم + **غلامان مست** عبارتست
از غلامان لاابالی و بیخبر یعنی سکندر را اسیر کرده بدست غلامان مست و بی باک
سپارم واز **چوب شبانان** او را شکست دهم + هزبری که از سگ زبونی
کند + خریر باد خروسی کند + **خروفی** سرکشی + عقابی که از پشه گیرد گریز
گر استاد دانش هست کور بخیز + بر **مخیز** بطریق دعای بدست + شنگلی که ترس

زروباه پیر + نسوناد مغزش بسر سام تیز + در بعضی نسخ قافیهٔ این بیت پیر بیای فارسی وردی
مهمله و تیز بفوقانی ست و در بعضی تیز بنون و زای معجمه و تیز بفوقانی و زای معجمه ثانی بهترست از اول
چه سرسام تیز بفوقانی و رای مهمله بعید ست و معنی نسخهٔ دوم آنست که پلنگی که از روباه تیز ترسد
مغز او بسرسام گرم که زود کشنده است الیوز. و معنی نسخهٔ اول ظاهرست + به جنگی که فرد امن بلزد از
سرش چون سپارم تستم ستور + که باشد زبونی خراج آوری + که همسر بود با بلند افسری +
در بعضی نسخ خراجی سری ست یعنی کسی که بر سر او خراج مقرر باشد و در بعضی نسخ خراجی آوری
واقع ست و این بهترست چه خراجی سر لفظ یا متعارف ست + تهیدست کو مایه داری کند +
چو لنگی ست کو راهواری کند + یعنی مفلسی که وجوه معاش خود بطور مایه داران دارد مانند
لنگی باشد که قصد تیز روی کند و بسر در آید + من از تخمهٔ بهمن و پشت کی + کی ترسم از روی
ست پی + زر و یین تن درع اسفندیار + برادر نگ زرین منم یادگار + لفظ درع
که بمعنی زره است صفت رویین ست یعنی از حد خود که رویین تن بود یادگار منم + اگر باز گردد
به پیشینه راه + برو روز روشن نگردد سیاه + فاعل باز گردد سکندرست یعنی اگر سکندر
برسم و راه پیشین کار رفرماید و خراج بده مصیبت و وبال بدو عائد نگردد + وگر تشنگی آرد
بدریای من + سری بیند افتاده در پای من + یعنی اگر باین طرف خواهد آمد خود را کشته
خواهد یافت + چو دریا به تلخی جوابش دهم + ز خاکش ستانم بآتش دهم + یعنی مانند
دریای خونخوار تلخی او را جواب دهم و از خاک برگیرم و در آب غرق سازم + از آن ابر
عاصی چنان ریزم آب + که نارد دگر دست بر آفتاب + **عاصی** گناهگار دارا میگوید
که از آن مردک رومی که چون ابر پوشیدن آفتاب را جسارت کرده است آب حرمت و
عزت او را چنان بر خاک خواری ریزم که بار دیگر چنین حرکت نکند + ستیزنده چون
روستائی بود + شکستن به از مومیائی بود + **روستائی** مردم دیهی که از عقل
و ادب بهره ندارند ای مردمان او را شکست بهترست از مومیائی تا بار دیگر مجوز فتنه و فساد
نگردد + خر از زین زر به که پالان کشد + که تا رخت خر بنده آسان کشد + من آن صید را
گردد ام سربلند + منش باز در گردن آرم کمند + قوای مغز پوسیده و سا نخورد

داستانی خسروان بازگرد + ستاخورد کین سال + نیابت شد این جا بجای ساختن +
کمندی بگوسپی درانداختن + مراد از چابک برجسته که مرادف شایسته است و
کمند بگوه انداختن سعی بیفائده نمودن ست + چرا ای بصحرا درفتن چالاک
جهانداری آموختن + کشش جز باندازهٔ خویش بای + که هر گوهری باید بست جای +
قبا گونه در خورد بالا بود + بها تا که در دیده کالا بود + ترا فرصت پیری از جا بر
کین کشت از سرت رای برد + یعنی ترا سستی و ضعف پیری از کار انداخت و هم فتور
حواس ترا از سر تدبیر و رای دور انداخت + چو پیر کهن گرد و آزرده پشت + شود پیر شمار
کرگر دلپشت + **آزرده پشت** خمیده پشت + زپیری نمونه شود پایه لغز +
فراموشکاری درآید بمغز + در بعضی نسخ نمود و در بعضی نمونه واقع ست + قال هر دو ...
دپای لغز عبارت از لغزش ست + زپیران دو چیز ست با زیب و ساز + یکی در
ستودان یکی در نماز + **ستودان** بکسر اول و فوقانی و بواو رسیده و دال
دالف کشیده و نون عمارتیکه بر سر مقابر سازند و بعضی گورستان را گفته اند قال احمد
و معنی بیت آنست که از پیران دو چیز خوب و پسندیده است یکی در ستودان بودن یعنی
مردن یا مجاور مقابر بودن دوم در نماز بودن + جهان بر جوانان جنگ آزمای
رها کن فرو کش تو پیرانه پای + تن ناتوان کی سواری کند + سلاح شکسته چه یاری کند
سپه که بر تا بود زانکه پیر + میانجی کند چون رسد تیغ و تیر + **میانجی کن** ای
صلح انداز و مگذار که نوبت بجنگ رسد + بهنگام خود گفته باید سخن + که بی وقت
برنا پیر و نا دمن + فروسیکه بلبله نوا بر کشید + سرش را که باز باید برید یعنی جو
خروس بیوقت آواز میکند او را می کشند بجهت آنکه موجب هلاک مسافران می شود
زبان بندکن تا سر آری بسر + زبان خشک به با گلوگاه تر + یعنی زبان را از سخن
نا بایست باز دار که سر خود را بسر آری و نگهداری و بسلامت بری و مصرعهٔ دیگر بطور
تعریض ست که آیا خشک بودن زبان ای ساکت ماندن بهتر ست یا تر شدن گ
و آن کنایه است از سیلی که گلو از خون تر شود + سر سبز بی زبان کو بخون تر ...

به است از زبانی که بی سر بود * یعنی حیوان غیر ناطق کران سر آلود بخون ست بهتر ست از
زبانیکه یاوه وبی صرفه گوی ست * زبان را نگهدار در کام خویش * نفس بر مزن جز بهنگام
خویش * زبان به که او کامداری کند * چو کامش رسد کامگاری کند * کامداری
کنداری در کام خود مستقیم باشد ووقتیکه کام او برسد بجا آرد * زبان ترازو که شد
راست نام * از آن شد که بیرون نیاید ز کام * زبان ترازو و حسودن ترازو *
چو از کام خود کامی آرد برون * بهر سو که جنبد شود سرنگون * یعنی چون زبان ترازو
از خانهٔ خود بیرون آید در هر طرف که میل کند سرنگون شود * بسا گفتنی ها که باشد
نهفت * نه بایدش بر زبان بازگفت * یعنی بسا سخن سزاوار پنهان گفتن باشد
پس چنین سخنها را بزبان دیگر ای بعبارتی که محتمل بر تعریض نباشد ادا باید کرد و از سرزنش
اجتناب باید نمود * بگفتن کسی کو بود سخت کوش * نیوشنده را در نیاید بگوش *
درینجا خان آرزو قائل به تصحیف شده گفته که بجای لفظ کو صحیح لفظ گر است که حرف شرط ست
و حاصل آنکه سخن زیاده گویان مقبول و مسموع نباشد * سخن به که با صاحب تاج و تخت
بگویند سخته نگویند سخت * سخته سنجیده و معقول * چو زینگونه تندی لبی کرد شاه *
پشیمان شد آن پیر و شد عذرخواه * خطرهاست در کار شاهان بسی * که با شاه خوبی
ندارد کسی * به فضلی ببخشند گنجینه ها * به قهری شگافند شان سینه را * چو از کینه
بر فروزند چهر * به فرزند خود بر نیارند مهر * مهر آوردن رحم کردن و حرف با در فرزند
خود بر زاید یعنی اگر بکمترین کینه چهره برافروزند بر فرزند خود مهر نکنند * ها تا که پیوند
شان آتش ست * به آتش ترا از دور دیدن خوش ست * نصیحت موافق بود
شاه را * گر از کبر خالی کند راه را * خان آرزو گفته که در بعضی نسخ کند بجای بود
واقع ست و دران نوعی تکلف ست و در بعضی نسخ بجای کبر کینه است دران نیز بی تکلف
راست نمی آید یعنی نصیحت وقتی موافق پادشاه آید که از کبر و غرور سلطنت خود باز آمده
باشد و در صورت غرور سلطنت هیچ فائده ندارد چنانکه میگوید * نصیحت گری با خداوند
زور * بود تخم افگنده در خاک شور * چو آگاه گشت آن نصیحت گزار * که از سینه او

گرم شد شهریار + سخن را دگر گونه بنیاد کرد + بشیرین زبان شاد و آباد کرد + که دارای دور آشکارا توئی + مخالف چه باشد که دارا توئی + که باشد سکندر که آرد سپاه + بنزد

دولت ستاند کلاه + ترا این کلاه آسمان دوخته ست + ستاره چراغ تو افروخته ست +

کلوخی که با کوه سازد نبرد + بسنگی توان زو برآورد گرد + درختی کدو تا دبس روزگار + کند دعوی همسری با چنار + این بیت و بیت آینده قطعه بندست ولفظ تا دبس لفظ

اگر بیای موحده بود بمعنی زمان بسیار خواهد بود و اگر بنون نفی بود بمعنی زمان اندک بود و درینصورت تا بمعنی قد مستقل شده چنانکه بعضی گفته اند و تی آن آرزو گوید که تا را اختیار نمودن

درین محل هیچ فائده ندارد زیراکه بکم روزگار نیز موزون می شد و علاوه آنکه تا بمعنی قد در هیچ کتب لغت دیده نشده پس صواب معنی اول ست یعنی اگر درخت کدو مدتی بسیار که عبارتست

از دو سه ماه لاف همسری چنار زند ظاهر که دور ا بر چنار برمی آرند لهذا لفظ چنار را اختیار نمود +

چو گردد ز دولابهٔ تاک سیر + رسن بسته در گردن آید بزیر + دولابه بتصغیر دولاب ست

چه بای مختفی بدین معنی سے آید و بای زاید هم میتواند شد چنانکه فان و فانه ولفظ تاک

بفوقانی بمعنی درخت انگور ست و مراد از دولابهٔ تاک دولابهٔ خردی بود که تاک بدان میل بر

کنند و چون درولایت درخت کدو اکثر نزدیک تاک کارند تا بطفیل او آب بکدو نیز رسد

ببهین نظر دولابهٔ تاک گفته و **سیر گشتن** عبارتست بکمال رسیدن او و چون کامل

گردد و بار آرد آنزمان در گردن او رسن بسته بزیر آورند و رسن در گردن کدو بودن باعتبار

صورت ثمر اوست + کدو نیست او گردن افراخته + ز ساق گیاهی رسن ساخته +

رسن زرد بوسد چو باشد گیاه + دگر باره دلوش در افتد بچاه + ای کار او ابتر شود و ضمیر شین راجع بطرف اسکندر + چو خورشید مشعل در آرد بباغ + بپروانگی بیش میرد

چراغ + مراد از **باغ** دنیاست یعنی چون آفتاب مشعل خود را در جهان روشن کند

چراغ پروانه وار پیش او میرد + بهنگام سرپنجه رو با ولنگ + چه گوید نهد پای پیش پلنگ + مراد از **هنگام سرپنجه** وقت پنجه کردن ست + گره زابروی خویش بر گوشه نه + که بر گوشه بهتر کمان را گره + یعنی گره که بعلت خشم بر گوشه ابروی خود داده

برکناره به وظاهر اگره برگوشه کمان میباشد + باهستگی کار عالم برآر + که در کار گرمی نیاید بکار + مراد از **آهستگی** تحمل و بردباری ست واز **گرمی** عجلت + چراغ از گرمی بیفروختی + نه خود را نه پروانه را سوختی + درینجا نیز مراد از گرمی جلدروی ست و معنی غضب نیز درست میشود + خمیر آمد و آتش اندر تنور + نباشد ز نان در دهن راه دور + یعنی وقتیکه خمیر تیار شد و تنور پر آتش گشت پس در تیاری نان و خوردن او هیچ توقف نیست همچنین هرگاه سامان مستعد حرب شد عجلت و گرمی ضروری نیست خود بدست خواهد آمد + شکیب آورد بندها را کلید + شکیبنده را کس پشیمان ندید + نه نیکوست شطرنج بد باختن + فرس در تنگ پیل بد تاختن + ظاهر اد در روش پیل فرس انداختن بدست لهذا همچنین گفته + بسا رود کز زخمه خوردن شکست + که تا زخمه رودی آید بدست + مراد ازین بیت بیان قیاس تمثیلی ست و مراد از **رود** سازست نه تار چاگر تار می بود گسست می گفت یعنی بسا وقت که سازها در نواختن می شکند تا که نواختن یک رود بدست آید و اگرچه از رسیدن زخمه تار زهی گسلد لیکن مجازاً نسبت شکستن بساز کرده + تو شاهی قیاس تو افزون کنم + حساب تو با دیگران چون کنم + یعنی تو که بادشاه جهانی قیاس مرتبهٔ تو از دیگران افزون میکنم و مقابلهٔ مرتبهٔ تو با دیگران چگونه کنم یعنی رتبهٔ ترا با رتبهٔ سکندر چه مناسبت ست + بتعظیم دارا جهاندیده مرد + بسی گونه زین داستان یاد کرد + **ازینگونه** یعنی ازین قسم + جهاندار دارای جوشنده مغز + نشد نرم دل زان سخنهای نغز + **جوشیده مغز** پرخشم + دران تندی و آتش افروختن + کرد خواست مغز سخن سوختن + **مغز سخن سوختن** عبارتست از بی التفاتی سخن که در وقت غضب واقع شود + طلب کرد کاید ز دیوان دبیر + بکار آورد مشک را بر حریر + **مشک** و **حریر** سیاهی و کاغذ + دبیر نویسنده آمد چو باد + نوشت آنچه دارا بدو کرد یاد + روان کرد کلک سیه رنگ را + ببرد آب مانی و ارژنگ را + خان آرزو گفته که **ارژنگ** نام نقاشی ست نظیر **مانی** و نیز تخته و کتابی که صور و اشکال غریبه دران نقش کرده نقاش دست آویز خود ساز و پیش خود دارد و آنرا نقاشان

روم تنگ واقفا شان چین ازتنگ تیای فوقانی نامند + پلی نامهٔ نغز پیکر نوشت + به تونگی
کمردار باغ بهشت + لفظ باغ در هندی باگ بکاف فارسی ست بسبب توافق زبان فارسی
و هندی در اکثر مقام کاف فارسی بغین معجمه در فارسی بدل شده چنانکه لگام و لگام پس
باغ فارسی و هندی ست نه عربی چنانکه شارحان گلستان و صاحب ما لا فاضل گمان
برده اند که بافات تصرف فارسیان عربی دان ست زیرا چه این لفظ در کتاب معتبر عربی
یافته نشده + سخنهای از تیغ پولاد تر + زبان از سخن سخت جنباد تر + چو شد نامهٔ نغز
پرداخته + بر و مهر شاهانه شد ساخته + مقرر که دوم تشدید تعظمت + رساننده نامهٔ
خسروان + ز دارا با سکندر آمد دوان + بدو داد نامه چو سر باز کرد + دبیر آمد و خواندن
آغاز کرد + بعضی گفته اند که ابیات ساقی نامه در نسخ معتبره در ینجا نیامده و خان آرزو گفته
که ابیات ساقی نامه اینجا مختلف ست در بعضی + بده ساقی آن جام جمشید را + شب تیره
رخشنده خورشید را + می کز فروغش شب زاغ چهر + ستاره فشانی کند بر سپهر +
و در بعضی + بیا ساقی آن آب حیوان بیار + بجا نم فرح راحت جان بیار + مئی دهد
که لذت بجانم دهد + و گر من نمانم نشانم دهد + نوشته اند هرچند که هر دو نسخه درست
اما بمذاق نسخهٔ اول گوارا ست **نامهٔ دارا بسکندر به تهدید و عتاب**
بنام بزرگ ایزد داد بخش + که دارا ز هر دانش او داد بخش + بعضی نوشته اند که لفظ
بزرگ صفت ایزد ست که مقدم آمده صفت نام چه در نصورت کسره در لفظ بزرگ
لازم میشد و بخواندن کسره وزن از دست میرفت و خان آرزو گفته که الف ایزد بحکم همزه
وصل واره دوبه ماقبل خود موصول میگردد حتی که در نوشتن تیز نمی ماند چنانکه بنام یزد و این
لغت در کلام اکابر بسیار واقع ست محتاج سند نیست و در لفظ ایزد شناس که بعد ازین
بیاید نیز همین توجیه کرده میشود + خداوند روزی ده دستگیر + بنا هنده را از در ستم
ناگزیر + فروزنده گوهر تابناک + منور کن مردم از تیره خاک + و در بعضی نسخ مردم
کن واقع ست در نصورت فی پر نقشه است که کلمه باداندم و پس معنی آن چنین باشد که مردم
کننده مردم ست از تیره خاک یعنی آدمی را بکر آدمی او داده است + توانا و دانا بهر کار

گنج بخشش بسیار بخشودنی + **بودنی** و **بخشودنی** بیای مجهول و معروف هر دو صحیح میتواند شد

از و روح را هر زمان مایه + خرد را دگرگونه پیرایه + یکی را چنان تنگی آرد به پیش + که نانی

نبیند در انبان خویش + یکی را بدست افکند کوه گنج + نه سنجیده و با مید به کوه سنج +

کوه سنج مقدار کوه چیزی بسیار که کوه را بدان توان سنجید + نه زانکس کند کرد

کو رنج یافت + نه سعی لنود آنکه او گنج یافت + کند هر چه خواهد بر و حکم نیست + که جان

دادن و ستدن او را یکیست + نشاید سراز حکم او تافتن + جز او حاکمی کی توان یافتن +

درود خدا باد بر بنده + که افکنده شد با هر افکنده + چه سود ست کاین قوم حق ناشناس

کنند آفرین را بنفرین قیاس + بطریق اعتراضست از مضمون سابق یعنی اگر چه تواضع بهترین

چیزیست اما درین قوم ناحق شناس هیچ سودی ندارد چرا که تواضع را حمل بر عجز کنند

و متواضع را مستحق ملامت دانند + بجائیکه بدخواه خونی بود + تواضع نمودن زبونی

بود + **خونی** بیای نسبت لایق کشتن + نکو داستانی زدان شیر مست + که با

زیردستان مشو زیردست + مراد از **زیردست** زیردستان شدن ذلیل شدنست

چه حکما گفته اند که آنقدر را افراط در تواضع نکند که در نظر مردم ذلیل و خوار نماید چنانکه از تفریط

تواضع که عبارت از کبر و نخوت است منع کرده اند + نوای خفل ناپخته در خام راست +

مزن پنجه بر شیر دنبگ آزمای + بهم پنجگی با منت یار کو + سیاست کجا و سپیده از کو

همپنجگی مجادله و مقابله کردن + چو گژدم بود مار خونی سگنی + که با اژدها جنگجوئی

کنی + حرف عطف از بالای مار خونی گنی محذوف گشته و چو بمعنی مانند و کاف در

مصراع دوم بیانیه یعنی مانند گژدم باشی و خوی مار پیش گیری که با اژدها قصد جنگ کنی

و یا که چو شرطیه بود و بدان ماند و مانند آن بعد مصراع اول مقدر یعنی هرگاه گژدم باشی

مار خونی کردن از تو بدان ماند که با اژدها جنگجوئی سگنی و این بیت خالی از مسامحتی نیست

اگر کردی این خوی ماران رها + وگرنه من و تیغ چون اژدها + بدانکه هر جا بعد جمله شرطیه

لفظ وگرنه واقع شود حذف جزا جایز ست یعنی اگر این مار خونی گذاشتی در حق تو بهترست

والا من و تیغ من که مانند اژدهاست + چنانت زهم باشم از تیغ تیز + که یا مرگ خواهی

آهرمن یا آرزیز + برفشند وادر باستا و زند + بخورشید روشن بچرخ بلند + **آذر** بالمد
فتح دال منقوطه آتش و **استا** بالفتح والضم نام کتاب زردشت و **زند** بالفتح
زای منقوطه تفسیر اوست و چون آتش و استا و زند و خورشید و آسمان در کیش گبر
قابل تعظیم اند باینها سوگند خورده + به یزدان که اهرمنش دشمن ست + بزردشت کو
خصم آهرمن ست + **آهرمن** بالمد و فتح ها رهنمای بدیها چنانکه **یزدان** راه نمای
نیکیها است پس مجوس قائل بدو خداوند نیکی فاعل خیر که آن را یزدان گویند و دوم فاعل شر
که آنرا آهرمن نامند صاحب رشیدی گوید که الف و نون یزدان جهت نسبت ست
و بیش خان آرزو تحقیق آنست که ایزد و یزدان واحدست و الف و نون در ان زاید
چنانکه شاد و شادان و بای سر بسر مصراع قسمیه + که از روم و رومی نمانم نشان +
شوم بر سر هر دو آتش فشان + **نمانم** ای نگذارم و کاف سر مصراع جواب القسم
و **آتش فشان شوم** ای تباه سازم + بروم اندر آیم زگرد سپاه + کنم [illegible]
خورشید بر تو سیاه + ز رومی چه برخیزد و لشکرش + بپای ستوران برم کشورش
مصراع اول بیت اخیر در بعضی نسخ چنانکه مرقوم ست دیده شده و معنی این بی تکلف
درست میشود یعنی از رومی و لشکر او چه میتواند شد و در بعضی نسخ از لشکرش بنظر آمده
درینصورت میتوان گفت که از لشکرش بدل از رومی ست و می تواند که از شنیده بود
یعنی از رومی که سکندر باشد بسبب لشکر او چه برخیزد + گرفتم همه آهن آرست زروم
در آتشکده ما چه آهن چه موم + یعنی قبول کردم که تمام آهن اندروم آری و همه مردم
زره پوش و تیغ دار آری لیکن در آتشکده ما موم و آهن هر دو می گدازد و می تواند که
کدا باشد بدان یا چنانکه کدخدا + گر آری بخروار با درع و ترگ + کجا باشدت برگ یا
بید برگ + **درع** بالکسر زره و **ترگ** خود و **برگ** یعنی سامان و **بید برگ** نوعی
از پیکان که مانند برگ بید سازند + مگر تیر ترکان یغمای من + بخوردی که تندی
بغوغای من + مگر بمعنی تحقیق **یغما** نام شهری منسوب به ترکستان و ایهام بمعنی [illegible]
سرت کو که سرپنجش [illegible] + به ارزش [illegible] + **سرپنجه** [illegible] حصه کلان و مراد

ازین بیت آن ست که تو سرنداری دمیش از کشته شدن گشته شده و چون ازین حالت مرتبت
چنین گفته یعنی خود سر نداری که آنرا اندیشیش دارا کنی و لفظ دارا درینجا وضع مظهر موضع مضمر ست
برای تعظیم * ترا باید ای سرور رومیان * که بندی چو هند و بخدمت میان * کمان لشکری
بر بر برزنے ز تیر * زره در نوردی بپوشے حریر * اینها همه بیان مدارا ست چه وقت صلح
باینها کار نباشد * دگر نه جنانت دهم گوشش پیچ * که دانی که هیچی و کمتر ز هیچ *
گوش پیچ گوشمال * حذر کن ز خشم جگر جوش من * مباش ایمن از خواب خرگوش
من * مراد از **خواب خرگوش** خواب غفلت ست و مقابلهٔ خرگوش اینست که چون
جائی از ترس خرگوشها ابر چشمها خوابانند و چشمها را بندد باین خیال که گویا او را کسے
نمی بیند پس در حقیقت خواب از فریب ست و حاصلش آنکه پرهیز کن از خشمیکه از جگر جوش
میخورد و ظاهر نیست و بغفلت ظاهر حال من ایمن مباش * بخرگوش خفته بهین زینهار *
که چند آنکه خسپد دود وقت کار * این بیت نیز در بیان احوال دارا ست یعنی در خواب خرگوش را
زینهار خفته مبیند ازیراکه هر قدر که خوابیده بنظر می آید وقت کار بهمان قدر مے دود *
ببین شیر گردون جهان چون گرفت * که خرگوشش با ماه گردون گرفت * مراد
از **شیر گردون** برج اسد که صاحب آن آفتاب ست و از **خرگوش** برج سرطان
که خانهٔ اصلی ماه ست اراده نموده و کاف سر مصراع ثانی بیانیه حاصل آنکه دارا میگوید که
ببین آفتاب را که جهان را چگونه گرفته است که برج سرطان را با ماه آسمان گرفته همچنین
من ترا و خانهٔ تو که روم ست خواهم گرفت * توانم که من با تو ای خام خوی * کنم
سخت سختیے کردم آزرم جوی * **خام خوی** نادان و بی تدبیر * ولیک این مثل راست
باشد که شاه * به ادلت خواری در افتد بچاه * یعنی صلح نمودن با چون تو
خام خوی شب خواری و بی غرضیست و مثل مشهور که شاه را در چاه افتادن به است که
تن بخواری در دهد صادق آمده * بده جزیه از ما بپرسیدن را * قلم درکش رسم دیرینه را *
جزیه بکسر جیم و سکون زای معجمه خراج یعنی دل ما را از کینه صاف ساز و رسم دیرینه را
که خراج گزاری و اطاعت ست فرو مگذار * نشاید همه سال کین دوختن * بخود دشمن

یکبار باید در رحمت * درین بیت مراد ازان ست که همیشه بیک وضع نباید بود بلکه مقتضای
وقت عمل باید نمود مثلاً اگر کسی تمام سال گزلینه و پوستین پوشد و در ابریشم و کیسان پشمینه
بفروشد در تابستان تصدیع کشد پس ازین قسم مباش * ازان رخنه در فتاد آن کمین * تو در
رخنه باشی دلیری مکن * مراد از رخنه شکاف ست یعنی در فتاد آن کمین در رخنه مکن و اگر
کمین در رخنه باشی پس دلیری و شتاب خوب نیست و فی آن آرزو گفته که مراد از فتادن
افتادن سکندر باشد در رخنه بودن کنایه از بودن ست در محل تشنیع و رسوائی
یا مراد از رخنه جای که فرود آمدن سبب شود زیرا که معنی اول دولت نمی گنجد و امکان و آن مقتضای
وقت نیست * بر انگیز [illegible] که جعفر [illegible] * ندارد به رخشنده و جبل پست * شبیخون
پر شبه که تو [illegible] که لشکر تیره شمار * بیک باب وا داده و نیست باشی * مکن
ز آهنین غیاب شیران تراش — **شیران تراش** ترکیب غریب یعنی تراش
شیران ای ترکیب آهنین تا شیران کردن مناسب نیست و فی آن آرزو گفته که تراشیدن
تراش [illegible] نیست [illegible] آهنین تراش شیران کن
اگر با اتفاق جنگ کنی * که تا کی نمک کباب را گوش کرد * سبب نشستن را از [illegible] کرد
مضمون بیت [illegible] * [illegible] * فرشته [illegible] ان [illegible] یار
[illegible] بشورت [illegible] قوم [illegible] * [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible] * [illegible]
[illegible] انجم [illegible] ست [illegible]
[illegible] ست [illegible] شد [illegible]
[illegible] لغت [illegible] چنین [illegible] ست [illegible]
[illegible] نسبت [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] * [illegible]
[illegible]

باز گردد * زمانه کرا کارسازی کند * ستاره بجان که بازی کند * تقریر بنا قریب بیت
اول * زخاکی که بر آسمان افگنی * سر و چشم خود در زیان افگنی * یعنی من که بمنزله آسمانم
و تو که قصد من کرده گویا خاک بر آسمان می اندازی و آن عمل موجب تباهی سر و چشم ست *
نهم سر دگر سروران پا و دست * سر خویشتن را چه باید شکست * یعنی سلطنت تمام عالم
مختص ست که من سر آن شخصم و پادشاهان و سرداران دیگر دست و پا اند پس تو که عضو
از اعضای شخص سلطنت باشی اگر قصد من کنی گویا سر خود را شکسته * شکستن سر خود
نزد عقلا جائز نیست * طپانچه بر اعضای خود میزنی * تبر چیره بر پای خود میزنی *
این مثلی ست در مقامیکه کسی خود را به بلا گرفتار سازد یعنی این حرکت که از تو بوقوع
آید همچنان ست که گویا سیلی بر روی خود میزنی و تبر را از راه گستاخی و شوخی
بر پای خود میزنی و قان آرزو سر تیشه بجای تبر چیره در دست داشته یعنی سر تیشه را
بر پای خود میزنی و تیشه بپاے خود زدن مثلی ست در مقامیکه کسی شخصی خواهد که
آفت بخود برساند * غرور جوانی بران آردت * که گردن بشمشیر من خاردت *
فاعل لفظ آرد و خارد غرور جوانی ست یعنی غرور جوانی ترا بر آنچنان حرکات آرد که
بمکافات آن گردن تو به تیغ من خاریده شود ای بدست من کشته شوی * خلاف
نه تنها ترا کردنیست * بسا گردنان را که گردن شکست * خلاف بالکسر بمعنی کار
گردن بفتح کاف فارسی پهلوان * مرا زیبد از خسروان محتشم * بسر تخت کاوس و
اکلیل جم * به بختی کشے تخت چون آهنم * که از پشت شاهان روئین تنم *
شاهان روئین تن اشارت با جداد دارا که بهمن و اسفندیار به روئین تن
مشهور بودند * زباران کجا ترسد آن گرگ پیر * که گرگینه پوشد بجای حریر *
گرگ پیر گرگ کهنه که کربت و رنج روزگار آزموده باشد چنانچه گرگ باران دیده
عبارت از شخصیکه گرم و سرد روزگار کشیده باشد و درین بیت اشارت به این
مثل ست و گرگینه پوشد بجای حریر ای بجای راحت سختی بسر برده و این اشارت
بخود ست که بسیار جنگهای عظیم دیده * ز دور رنده نتوان ستد تخت را *

نشان و فر بیا افسر و تخت را * یعنی اورمزد تخت نتوان گرفت زیرا که تخت و بخت قرین
نمی شود * که اسفندیار از جهان رخت برد * و نسب نامه و بهمن سپرد * ولی بهمن
نه پادشاهی گذشت * جهان پادشاهی لهراسب گشت * سپه بهمن که داد کیقباد *
دل بهمن از رزم اسفندیار * بهمن میرسد بازوی بهمنی * که اسفندیار بر بوزینه ...
نژاد و تخمه دلیران زیر دست * نژاد کیان را که از بنگشست * لفظ با گاهی برای نسبت
آید پس از نژاده صاحب نژاد که اصیل و نجیب بود مراد باشد و در بعضی نسخه نژاد گم
واقعست این انسب است و بمعنی نواده آنچه لیو بمعنی مستلغت بمعنی نژاد نوشته اند قول برنشست کرده اند یی معنی اولا فی
الفاظ این تقسیم زاید و نیز نیاید شمل خانه و دودمان اگرچه شده لیکن تحقیق این بهمن یاد کش نیست * و اما ازدین بهمن
گر بازوی بهمن نمیبود * یعنی در قیاس نمودن احوال من خطا کار بوده چرا که رد بازوی بهمن مراد شده و غلط
اینجا بمعنی صاحب خطا است چنانکه در محاوره متاخرین قهر بمعنی صاحب قهر است * خداوند بکلم بویژه خویشتن
مشو عاصی اندر خداوند خویش * عاصی نافرمان و مراد از اندر خداوند کار خداوند است
مجازاً * پشیمان کنون شو که چون کار بود * ندارد پشیمانی اکنون سود * د اکثر نسخ نه بود ز آخر مصراع اول
واقعست پس بعضی نوشته اند که بود بمعنی شد مستعمل شده یعنی چون کار شد و اختیار از دست رفت فایده نکند
آنرا گویند که بود بمعنی شد هرگز نیامده در صورت صحیح شود بشین معجمه بر وزن نود باشد که شد مخفف نشست و شدان
بمعنی شد هرگز نیامده و شدن بمعنی رفتن بسیار آمده چنانکه اهل لغت نیز تصریح کرده اند * چو اسفندیار
گرچه هستی دلیر * مشو کام گستاخ در کام شیر * درشتی رها کن به نرمی گرای * اگرچه
هنر یابی بجای * به بندی نظارت برم کشورت * بخواهش دهم کشور دیگرت *
من از ساکنی هستم آن کوه سنگ * که جنبش آهسته دارم درنگ * مراد از سنگ
وزن و مراد از آهسته آنچه بر ان کسی مطلع نشود یعنی از شکوه آن کوه وقارم
که جنبش من درنگی هست که کسی بران مطلع نشود چنانکه گویند فلان آهسته گر گفت
یعنی مخفی آهسته خوب و بسیار نوشته اند * نعمت لشکرت گر شود دشمنم * اگر کوه
آهن بود بشکنم * مجنبان مرا تا گنبد زمین * همین گویمت باز گویم همین * مگر
لفظ همین برای تاکید است * چو خوانند نامه شهریار * بپرداخت از نامه جوان نگار *

به پرداخت ای فارغ شد + سکندر بفرمود کار دستاب + سزای نوشته فسید
جواب + دبیر قلمزن قلم بر گرفت + همه نامه در گنج و گوهر گرفت + در سامیه نسخه گنج گوهر
بود یعنی علف ست و خان ارزو گفت که آن خطا بی علف باید تقدیر گنج زر و گوهر چنانکه بعضی کرده اند هیچ فایده ندارد
+ جوابی نوشت آنچنان ارجمند + که بوسید دستش سپهر بلند + چو سر بسته شد نامه دلنواز + رسانند راد دو با پرده راز
دبیر آمده نامه را بر گشاد + ز سر بسته مهر گنج را در گشاد + فرو خواند نامه ز سر تا به بن + بر آموده چون در سخن در سخن +
و دیباچه بیت ساقی نامه مختلف ست منجمله از آن دو نسخه که فی الجمله اعتباری داشت ثبت میشود یکی آنکه + بیا ساقی از مهر دفع خمار
دوا فی دل دردمندان بیار + از آن می که دلشادمانی کنم + اگر چه پیرم جوانی کنم + اگر چه پیدا یعنی هرچند پیرست جوانی کنم
بسیار آمد و در دوم نسخه یکی بیت همان بیت اول مذکورست و دیگر این بیت + شرابی بمن ده که مستی کنم + بدان آب
آتش پرستی کنم + و در بعضی هر دو بیت چنین + بیا ساقی آن عین درمان بده + دل و جان دمخور
مستان بده + از آن می که چون طبع را خوش کند + عنان بر سر کام سرخوش کند + یافته شد

جواب نامه اسکندر بدارا

سر نامه نام جهاندار پاک + بر آرنده کرسنیها
ز خاک + بلندی ده آسمان بلند + کشاینده دیده هوشمند + جهان از پی فرد جهان
بی نیاز + بهنگام بیچارگی چاره ساز + زمین را ز مردم برآراسته چهر + کمربسته گردش
ز گردان سپهر + استحکام زمین با آسمان باعتبار آنکه گفته اند که بودن زمین بر آب بهمان
سبب است که آسمان از هر طرف بمقتضای خاصیت خود زمین را نگاه داشته + خداوندی نسبت
بندگی + نه بی دروی پراگندگی + یعنی چنان خداوند که نسبت بندگی و احتیاج بکسی
ندارد و تغیر و انتقال که از لوازم جمعیت و انتشار است در وی نیست + یکی کو نماننده هر هستیست
همه هستی از ملک او اندکیست + لفظ نماننده یعنی غیر مشابهست و حاصل آنکه او تعالی
یکی ست که غیر مشابه و مانای هر یکی از موجودات ست + قوی حجت از هر چه گیری شمار +
بری حاجت از هر چه آری بکار + یعنی از هر چه شمار گیری در با معان نظر ملاحظه نمائی
حجت خدای تعالی قوی میشود و بی نیازست از هر چیز که بکار عالم آید + مراد [illegible]
باید نخست + که تا از وی بسازیم چیزی درست + هر آنچه آفرید او با سباب چیست
بدریافتش عقل را تاب نیست + این دو بیت قطعه بند است یعنی مراد او تعالی [illegible]

چیزی را ترتیب توانم داد واو سبحانه بمحض قدرت خود و بی اعانت غیری عالم را آفرید که در ادراک
کیفیت ایجاد او عقل را دخلی نیست + خرد درس آموز تعلیم اوست + دل از دو غدار این
تسلیم اوست + یعنی خرد با این همه ادراک متعلم است از تعلیم او و دل با همه خلافت و پادشاهی
جسم یکی از غلامان تسلیم اوست + پر از حکمت و حکم او شد جهان + بحکم آشکارا و حکمت نهان +
فرشته و شان را دین ساده دشت + از و آمدن هم بدو بازگشت + نسخهٔ صحیح فرشته و ما نشت
و مراد از دو ارواح سینه حا منها از و پیدا شده و بسوی او باز گشت و از مذهبنا المبدؤ والیه المعاد +

دل و دیده ما روشنائی از دست + مرا و ترا پادشاهی از وست + ز فرمان او نیست کس را گزیر +
خداوند ست پاینده فرمان پذیر + مرا گر کند در جهان تاجدار + عجب نیست از بخشش کردگار +
تو نیز ای جهاندار فیروز بخت + شناز ما در آورده تاج و تخت + خداداد دولت این چیره دستی
از بیست + بشنو ما خداداد گان چیره دست + سپاس خدا کن که بر ناسپاس + نگوید
ثنا مردم حق شناس + مبادا بهشیاری و بهشتی + کسی را ز فرمان او سرکشی + مرا
گر خداوند یاری دهد + عجب نیست گر شهریاری دهد + توانم که گردن فرازی کنم +
بشمشیر با شیر بازی کنم + به تیغ افسر و گاه خواهم گرفت + بدین اژدها ماه خواهم گرفت
مراد از گاه تخت ست و مراد از اژدها شمشیر و ماه عبارت از دارا است و ماه
با اژدها بنابر آن ذکر کرده که ماه نخشب که حکیم بن مقنع ساخته بود در دهان اژدها رفته
و نیز وقتیکه اژدهای فلک با ماه ملاقی شود خسوف گیرد + نخواندی ز تاریخ جمشید شاه +
که آن اژدها چون فرو برد ماه + یعنی مگر از تاریخ جمشید چیزی نخواندی که آن اژدها
ضحاک ماه را که عبارت از جمشید چگونه فرو برده و این فرو بردن کنایه از هلاکت
فریدون بدان اژدها پاره مرد + هم از قوت اژدهائی چه کرد + لفظ پاره به تحتانی
مبدل باره و یا برعکس بمعنی قوت و میگویند که پاره لفظ نسبت یا نه عالم پاره و عالم پاره اینی
از روی من حیث المعنی + پدید آرنده آسمان و زمین + که زو مایه دارد آسمان و زمین + بهم آن شهر
بسوی آسمان و نهمین لطرف زمین + خدائی که در هر کرا آگاه نیست + خرد را به آن
بی خرد راه نیست + این اشارت است علیٰ که وجود او تعالی از بدیهیات است چنانکه

در اکثر نسخ

ارباب تحقیق گفته اند و منکر بدیهی عقل ندارد + براه نیاکان پیشین ما + که بودند پیغمبر دین ما +
نیاکان اجداد که مراد از خلیل الله و اسحاق ست که اسکندر بمذهب خواجه نظامی علیه الرحمة
از اولاد ایشان ست + بعصمت براهیم ایزد شناس + کز ان دین کنم پیش یزدان سپاس +
سپاس طاعت + که گر دست یابم بر ایرانیان + برم دین زرتشت را از میان +
کاف سببیت جواب القسم ست + نه آتش گذارم نه آتشکده + شود آتش از دستم
آتش زده + **آتش زده** سوخته و خراب + چنین رسم پاکیزه و راه راست +
ره ما در رسم نیاکان ماست + بدین مشک خاشاک نتوان فشاند + که بوی خوش
مشک پنهان نماند + کسی راست خرما ز نخل بلند + که بر نخل خرما رساند کمند + بستان
گلی راست گردن فراز + که بسپرد رنگی ده بر دلنواز + ز گوران سرافراز گوری بود +
که با فحلیش دست زوری بود + **فحلی** بفتح فا و سکون حای حمله و لام بیار سیده یعنی نری +
ز شیران همان شیر خونریز تر + که دندان فحلیش بود تیز تر + دو شیر گرسنه ست و یک
ران گور + کباب آن کسی راست کو راست زور + دو پیل اند خرطوم در هم کشان + ز
هر دو یکی برده خواهد نشان + مراد از **نشان** علم ست یعنی هر دو پیل با هم جنگ کنند
و هر که غالب آید نشان که عبارت از علم ست خواهد برد + تو مردی و من مرد وقت نبرد +
مردی پدید آید از مرد مرد + وقت نبرد ظرف ست و متعلق بمصرعهٔ دوم یعنی من و تو هر دو
مردیم لیکن وقت نبرد اظهار مردی و مردانگی از صورت مرد یعنی ظاهر خواهند شد + من آنکه
عنان باز پیچم زراه + که با سر نهم یا ستانم کلاه + تو پنداشتی در جهان نیست کس +
جهاندار تنها تو باشی و بس + بهر زیر برگی شتابنده ایست + بهر منزلی راه یابنده ایست +
یعنی ترا گمان ست که در عالم کسی لایق سلطنت نیست و آن غلط محض ست بلکه در زیر هر برگی
شتابنده و در هر منزلی واقف آن راه است + بجادوی چو من مهره بازی مکن + پرداز
و نیرنگ سازی مکن + در نسخهٔ خان آرزو صحیح به پرداز نیرنگ سازی مکن بی واو عطف
در میان پرداز و نیرنگ دیده شده و مراد از پرداز ساختن و آرایش ست **مهره بازی**
حیله گری و فریب یعنی با هیچو من مار افسون و فسانه پیش میای و به آرایش و پیرایش

نیز ملک سازی یمن + ز ملک یمن افضل من مید ہی + برات سہیل از یمن مید ہی + قطاع
بالفتح اقران زمین و رجای تنخواه وبرگی سیورغال خوانند در ہندوستان بجاگیر مستعمل شده یعنی ملک مرا
از یمن مید ہی و آنچنان ست کہ برات سہیل بر یمن مید ہی و این تخصیص حاصل باشد پس از ملک خود
قدری بمن ده + بشیر آب دادن نشایدبش + کہ باید درو قطرۂ خون خویش + ظاہرا
بہ تقییر از شیر میش باشد یعنی آب بشیر میش را دادن کاری نیست چه دران آب قطرۂ خون
خود خواہد یافت پس احسان دہنده چیست ہمان معاملہ تو بامن ہست + مزن پیش ازین
لاف گردن کشی + کہ خاکی بگوہر نہ از آتشی + خاکی انسان آتشی دیو + بیارام
تندی رہاکن ز دست + کہ الماس ز ارزیر باید شکست + الماس باآنکہ بسیار سخت است
دیگر گوہری را بدو سوراخ کنند آنرا بارزیز کہ رصاص ست سوراخ کنند + ہمان شیشہ
سئے کہ داری بسنگ + نگہ دار و مستیز با خاره سنگ + شیشہ می کنایہ از عیاشی
خواست + جہانی چنین بر ز نفط سپید + ز طوفان آتش نگہدار بید + نفط بالکسر
والفتح درصراح روغن و نفط سپید ظاہرا بہترین اقسام اوست و بید بیای
مجہول درخت مشہور و چون درخت مذکور نازک میباشد سوختن آن آسان تر لہذا اور
تخویف و تہدید گفت یعنی عالم از جور تو پرشور و غوغاست و آماده ہلاک تو شده پس
بید خود را نیک نگاہدار کہ عنقریب میسوزد + بآسودگی عیش خوش میگذار + جہانجوی
را با جزیره چہ کار + مراد از جزیره ملک یونان ست کہ درمیان آب واقع شده
و آن دارالسلطنت سکندر بود و میتواند کہ مراد از ان موصل باشد کہ آنرا ملک جزیره
خوانند + ز یون تر ز من صیدی آور بزیر + کہ چربی نخیزد ز پہلوی شیر + ظاہرا در
پہلوی شیر چربی نباشد بسبب کمال حدت او و خان آرزو گفتہ کہ مراد از چربی
فربہی است یعنی از گوشت پہلوی شیر فربہ نمی توان شد بلکہ او گوشت ترا خواہد خورد
نگہدار باغی بہ بی توشہ + مده دانہ ز باغش دگر خوشہ + ظاہرا تخئیل حال پدر سکندر
و بعضی حالات سکندر باشد نسبت بدارا کہ باو چیزی میداد درینصورت دارا را ابتحاج
آسیب نیست + اگرچہ درو واقع بنود حاصل آنکہ دنیا یک حال ندارد شخصے در دنیا چنان حالت دارد

که بمحتاجی باغی بخشید وآن دیگر که مقابل اوست خوشه هم بمحتاج مذکور نداد و بعضی گویند که مراد
آنست که یکی به محتاجی باغی بخشید وآن محتاج بصاحب باغ یک خوشه هم نداد حاصل آنکه
چیز از محتاج گرفتن دشوارست واو تا وسع امکان از آن دست باز نمی‌دارد پس سکندر
خود را درینجا مفلس قرار داده واین بهترست بنسبت جزیره که آنرا از انعامات دارا تصور کرده
خوشه ندادن کنایه از خراج ندادن باشد خان آرزو گوید که این معانی مناسب
حال سکندر نیست زیرا که خود را درینجا زبون نمی نماید + بشاخی چه باید درآویختن + که نتوان
ازو میوه ریختن + تمنای شه آنکه آید بدست + که برروی دریا توان پل نبست +
مراد از **دریا** دریای محیط ست وپل بستن برروی دریای محیط محال ست پس تمنای
شاه برآمدن نیز محال ست + چه باید غروری برآراستن + نه برجای خویش آرزو خواستن +
نه برجای خویش یعنی بی موقع وبیجا + چو بهمن جوانی بران اژدرست + که
اژدهاسنے بیاز اژدرست + ظاهراً بهمن را اژدها فروبرده باشد وشد **اژدها** مراد از
خودست + زند دیو راهست چو اسفندیار + که با رستم آید بسوی کارزار + اسفندیار
را رستم کشته بود یعنی ترا شیطان از راه مبرد همچو اسفندیار که با رستم بسوی کارزار میآید
چو با دیو دارد سلیمان نشست + کند یاوه انگشتری را ز دست + دیو انگشتری سلیمان را
در آب انداخته بود وقصهٔ آن مشهورست **یاوه** در اصل بمعنی بیهوده ومجازاً بمعنی گم مستعمل
شده + بترس از غلط کاری روزگار + که چون تو بسی را غلط کرد کار + **غلط کردن**
بمعنی ضایع کردن یعنی ز غلط انداختن ست + حسابیکه با خود برانداختی + چنان نیست بازی
غلط باختی + عنان بازکش زین تمنای خام + که سیمرغ را کس نیارد بدام +
عنان بازکش ای فروگذار وترک کن + ز زنگی سنے آدمی خوارتر + نه از بربری
مردم آزارتر + به بین تا بهنگام کین گستری + چه خون آمد از زنگی وبربری + مدارا کن
از کین سکشتے باز کرد + که مردم نیازارد از نیک مرد + **نیازارد** صیغهٔ مضارع از
فعل لازم بمعنی نه آزرده شود اگرچه این لفظ غالباً بمعنی متعدی بنظر آمده لیکن از قول
نظامی علیه الرحمة بدریافت میرسد که لازم آمده باشد + نه من سیمبر اول بدین کین کمر +

تو افگندی ازین سکاره بسر + سله بالفتح وتشدید لام سبدکه بهندی پتاره خوانند وازسمایهٔ
سرمار بیرون افگندن کنایه از آغاز فتنه وفساد نمودن ست + بجوز بیز من
لشکری ساختی + شب خون کنان سوی من تاختی + فان آرزو گفته که شب خون
مرکب ست ازشب وخون بمعنی قتل واین دراصل باضافتست وچون احوال نظم ونثر
مختلف ست لهذا درنظم بمعنی وقت باشباع خوانده اند حتی که آن را درتقطیع ازحروف
شمرده بیا خوانند واین مخصوص بدین لفظ نیست بلکه در جمیع الفاظ فارسی ست پس
نوشتن یا درشبخون خطاست وگاهی ازجهت آنکه حکم یک کلمه پیدا کرده بی اضافت نیز
صحیح ست + بدان تا بهم برزنی جای من + ستانی زمن ملک آبای من + بهم برزدن
زیروزبر نمودن + مرانیز بایست برخاستن + کمر بستن ولشکر آراستن + سپه راندن
ازتربت دیا برون + کشادن زشمشیر دریای خون + دریای خون کشادن
روان کردن خون باشد + تو گر هوشیاری نه من بخودم + همان هوشیارم همان
بخودم + یعنی تو اگر هوشیاری من نیز غافل وبخود نیستم آن هوشیاری وخرد مارا
نیز هست + گرافگند بر کار تو بخت نور + من از بختیاری نیم نیز دور + جهان گر ترا
داد کاری بدست + مرا نیز دستی درین کار هست + ترا تاج یا ورمرا تیغ یار + منم تیغزن
گر توئی تاجدار + زره پوشم از تیغ بازی سگنی + کمر بندم از صلح سازی گنی + مزن
تکیه بر مسند وتخت خویش + که هرتخت را تخته هست پیش + مراد از تخته تابوت
یعنی هر سلطنت را زوالی وهر مملکت را انتقالی هست + مبین گنبد کوه را سنگ بست
مگه کوه را کی در آید شکست + این بیت وبیت آینده قطعه بندست وسنگ بست
عمارتیکه تمام ازسنگ ساخته باشند وگنبد کوه باضافت تشبیهی ست ومبین
یعنی گمان مبر ومپندار وهمچنین لفظ مگو که عمارتی بس مستحکم ست وکوه را شکست
نمی آید وتکرار در لفظ کوه برای تعظیم واهتمام شان اوست + چو آید زمین لرزه گاه
نبرد + برآرد بیابان ازکوه گرد + دراکثر نسخ گاه نبرد واقع ست پس فاعل آرد
زمین باشد ولرزه مفعول وگاه نبرد ظرف اشارتست بقصهٔ قیامت که کوه ها

بر جا آید لیکن این معنی را خان آرزو پسنده نموده و گفته که نسخهٔ صحیح چنین ست بو آرد
زمین لرزه تا که بنبرد درینصورت فاعل آرد زمین لرزه است و نبرد مفعول یعنی چون زمین
لرزه نبرد آرد ای حمله کند تا ساتی از کوه گرد بر می آرد **گرد برآوردن** عبارت از معدوم
ساختن ست + چو دوران ملکی بپایان رسد + بر دوست جوینده آسان رسد +
یعنی چون زمانه سلطنتی با خر رسد جوینده را بی تعب و رنج آن سلطنت میسر شود همین حال
سلطنت ترا که قریب بانتقال ست + جهان چون نباشد بجان آمده + منی و توئی
درمیان آمده + **بجان آمدن** عبارت از تنگ آمدن ست یعنی هرگاه همچو تو
مثل من بادشاه و باهم مخاصمت دارند کار جهان چگونه تنگ نشود + جز این باخشت
هیچ درخوست نیست + که در یک ترازو دو من راست نیست + **من** سنگ وزن
یعنی با تو و من بجز این هیچ مخاصمت و مباحثه نیست که در یک ترازو دو سنگ نتوانند بود
پس در ملکی دو بادشاه گنجایش مدارند و در جهانگیری من ببعضی سوراخی آورده که در شاهین
ترازو کنند و ریسمانی از آن بگذرانند و همین بیت با سناد آورده + بهم سنگی خود مرا
بر سنج + که از اژدها بهمن آمد برنج + **همسنگی** هموزنی یعنی مرا همچو خود خیال مکن که
بهمن از اژدها برنج آمده بود الغرض من هم اژدهاسے خونخوارم ترا نخواهم گذاشت +
گرم سنگ و آبی منی در جواب + چو کوه افکنم سنگ خود را در آب + این بیت در بیان
صلح ست چنانکه بیت سابق در بیان جنگ و مراد از سنگ وقار و از آب
ابر دست و از **سنگ در آب افکندن** پا بر جا داشتن و قایم بودن ست
یعنی اگر نظر بر احوال من نموده مرا بوقار و آبرو در جواب یاد کنی و آن کنایه است از
صلح پس من بر آن صلح قایم باشم و بعضی مراد از سنگ در هر دو مصرع تحمل و بردباری
اراده نموده اند یعنی اگر تو تحمل و بردباری را کار فرمائی من هم تحمل و بردبار باشم مانند کوه
هرچه آن نمائی تو از گرم و سرد + پذیرنده ام ز آشتی و نبرد + **آشتی** و **نبرد**
بیان گرم و سرد ست + بیا تا چه داری ز شمشیر و جام + که دارم درین هر دو دستی تمام +
دست بمعنی قدرت + جهاندار چون نامه را کرد گوش + ز تابش ز گرمی در آمد بجوش

فرستاد بر جنگ و تعجیل جست + سکندر رها در دین کار دست + مفعول فرستاد محذوفست
یعنی کسی فرستاد و تعجیل بر جنگ درخواست نزد سکندر هم درین کار دست تا ده وقان آنند
گفته که صحیح مصراع اول این بیت چنین بیت ع فرستاد سر هنگ و تعجیل جست هو آئین تنگ مست
ماست می آید + درآورد شه به پیکار تنگ + برآراسته یک بیک ساز جنگ + فاعل
درآورد سکندر و **تنگ** یعنی نزدیک و مصراع ثانی حالیه یعنی سکندر شکر را برای جنگ
نزدیک درآورد و یک بیک را قرب داد در حالیکه هر یک ساز جنگ برآراسته بودند +
چو دارا خبر یافت کان اژدها + نخواهد پی شیر کردن رها + بجنبید جنبیدن باشکوه +
چو از زلزله کالبدهای کوه + جنبیدن باشکوه مفعول مطلق و آخر جنبش کوه تشبیه
داده + رسیدند لشکر بلشکر فراز + زمانه در کینه بگشاد باز + **فراز** یعنی نزدیک یعنی
فوج سکندر و فوج دارا متصل یکدیگر شدند پس ازان زمانه در کینه کشاد و حرب عظیم بر پا
گردید + زمین جزیره که از موصل ست + خوش آرامگاه ست و خوش منزل ست +
موصل بفتح میم و کسر سوم نام شهریست و لفظ زمین جزیره مبتدا و مصراع دوم
خبر یا بیان زمین جزیره واقع ست + مصاف دو خسرو دران مرز بود + که از آشوب شان
کوه در لرزه بود + مصراع ثانی بیان دو خسروست یعنی مصاف دو بادشاه که کوه از بیم
ایشان در لرزه بود دران سرزمین که موصل ست مقرر بود + هنوز از بجویند از ان
خسروان + توان یافتن در زمین استخوان + در زمین **استخوان یافتن**
عبارت از یافتن نام و نشان هر دو بادشاه است + بیا ساقی از باده بردار بند +
به بیچاره بیهودگی باد چند + **باد پیمودن** کار بیحاصل کردن یعنی ای ساقی بیا
و از باده بند بردار و بنوشان زد که ربیحاصل بودن و وقت را رایگان دادن تا کی +
فراهم کن از باده جام خاص + مگر زین خرابات یابم خلاص + **خراب مست خرابات**
شرابخانه مراد ازان دنیاست **مصاف کردن دارا با سکندر روز موصل** +
خرامیدن لاجوردی سپهر + همان گرد برگشتن ماه و مهر + مپندار کز بهر بازیگریست +
سراپرده آنچنین سرسریست + درین پرده یک رشته بیکار نیست + سررشته با پدیدار است

در بعضی نسخ همین قطعه یک بیت که مرقوم شد مذکورست و در بعضی دو بیت دیگر نیز یافته شد
و آن اینکه + نه در پرده یارم ده پرده دار + نه این پرده بردارد از روی کار + نه زین
رشته سر میتوان تافتن + نه سر رشته را می توان یافتن + پس همه پنج بیت شد
و همین محقق ست پیش خان آرزو + که داند که فردا چه خواهد رسید + ز دیده که خواهد شدن
ناپدید + کرا مرده از خانه بر در نهند + کرا تاج اقبال بر سر نهند + گذارنده نیک و
بد پای خاک + خبر داد از آن پادشاهان پاک + خان آرزو گفته که لفظ پاک بنا بر قلب
فته زیرا که سکندر را بالیقین مومن بوده و باشد که دارا هم مسلمان باشد چه بر دین زردشت
بوده و زردشت را جمعی از علمای معتبر مثل شیخ مقتول و علامه دوانی و میر غیاث الدین
منصور و میر صدر الدین بنی کامل یا حکیم بزرگ گفته اند + که چون صبح را شاه چین بار داد
روش عدن در بدینار داد + شاه چین آفتاب و عروس عدن شب
ستاره و با در لفظ بدینار بمعنی مقابله و در عبارت از ستارها یعنی شب در ستاره را
مقابله دینار آفتاب داد و بعضی عروس عدن کنایه از ماه در یا کرده اند و از دریا آسمان
خواسته + رسیدند لشکر بجای مصاف + دو پرگار بستند چون کوه قاف + مراد
پرگار حلقه و تشبیه پرگار لشکر بکوه قاف در کلانی و طولانی ست + خسک گذرگاه
ن ریختند + نقیبان خروشیدن انگیختند + خسک خاری ست که بهندی
لهر گویند و بعضی گویند که رسم قدیم بوده که خسکهای آهنین در راه اعدا میریختند
احتیاطا شب خون و حاصل آنکه هر دو لشکر در میدان نبردگاه آمدند و مراتب حزم و
احتیاط بکار بردند + بیزک بر بیزک سو بسو در شتاب + نه در دل سکونت نه در دیده خواب
سکونت آرام و درین بیت بیان اضطراب هر دو لشکر ست + ز بسیاری لشکر
هر دو جای + ز دل سست کوشنده را دست و پای + کوشنده مردان
دو سپاه میدان + دو رویه نشستند بر جای تنگ + نمودند بر هیچ کس دستی
ملک + مگر در میان صلح آید پدید + که شمشیر شان بر نباید کشید + یعنی جنگ
سبقت می نمودند بدان جهت که شاید معامله صلح بوقوع آید و نوبت بشمشیر کشی نرسد

چو بود از جوانی ورکر دستی + بهان جانب آبی بهن آشتی + چو لیوه از زبردباری ستیز + دل آتش انگشت بر کینه تیز + مراد از **آبی و آشتی** مند یکدیگر و هست دارا با بی و سکندر با آشتی متصف و تکلف است یعنی هرگاه که بسبب جوانی سکندر و سرکشی دارا که رای آبی و آشتی بود آن هر دو بادسی نوبت بجنگ رسید + از ان پس که بر کینه رو یافتند + سر از جستن مهر برتافتند + برآمد بغریدن آواز کوس + فلک بر دهان دهل داد بوس + چونکه از فلک همه فسا د و ظهور می آید و کار او فتنه پردازی ست لهذا بر دهان دهل بوسه داد که خوب فتنه انگیخت و حق نیابت من بجا آوردی + شغبهای آیینه پیل مست + لبی شانه بر پشت پیلان شکست + **شغب** شور و فسا د و **آیینه پیل** عبارتست از سازی او که مثل آیینه مدور از زر و نقره و روی و غیر آن باشد و برگستوان تیز آن را نامند و **شانه** استخوانهای دو دوش و طرف پشت یعنی شور و فسا د برگستوان پیل مست شانه ها بر پشت پیلان جنگی می شکست و خرد می شد + بر آورد خرمهره آواز شیر + دماغ از دم گاو دم گشت سیر + **خرمهره** ناقوس **دم** بالفتح آواز و نفس **گاو دم** کرنا یعنی خرمهره آواز خون شیر مهیب بر آورد و دماغ مردمان از آواز کرنا سیر شد ای ملول گردید + چنان آمد از نای ترکی خروش + که از نای ترکان بر آورد جوش + **نای ترکی** نام نای ست که ترکان نوازند و **نای** در مصراع دوم بمعنی گلو یعنی از آواز نای ترکی از گلوی ترکان نعرها بر آمد + طراقی که از مقرعه خاسته + برون رفت از این طاق آراسته + **طراق** آواز شکستن چیزی یا آواز زدن تازیانه که از ان لفظ طراق بر می آید + روا رو درآمد ز زرا و نبرد + هزاهز بر آمد ز مردان مرد + خان آرزو گفته که **هزاهز** در قاموس بتحریک بلایا ست و تحریک مردم برای جنگ پس هزاهز اول بمعنی اصلی خود ست و هزاهز دوم بمعنی اخیر گرد و بعضی هزاهز را بمعنی جنبش نوشته اند + زمین گفتی از یکدگر بر درید + سرافیل صور قیامت دمید + **گفتی** یعنی گویا خان آرزو گفته که فاعل بر درید جمهور ست با سرافیل و اگر بر درید لازم می بود در بلاغت می افزود + غبار از زمین بر هوا راه بست + عنان سلامت برون شد ز دست + یعنی آنقدر غبار از زمین برخاست که عنان سلامت

مردمان از دست رفت بسبب لنشد ادهوا + ز بس گرد بر تارک ترک دزین + زمین آسمان گشت

شد آسمان زمین + معنی بیت آنست که بسبب بسیاری گرد که بلند شده و بر تارک کلاه دزین نشسته

بود چنان خیال مے آید که زمین آسمان شده که از پائین به بالا بنظر می آید و آسمان که صاف

و شفاف بود کدر و تیره بنظر می آید پس گویا زمین مستحیل میشد + فرو رفت و بر رفت راه نبرد

بهم خون بماهی و بر ماه گرد + فاعل فرو رفت نم خون و فاعل بر رفت گرد و راه نبرد ظرف

ز سم ستوران دران پهن دشت + زمین شش شد و آسمان گشت هشت + درینجا

مراد از شش و هشت گشتن زیر هم و درهم شدن است بسبب کثرت اسباب حرب و لشکر

جگر تاب شد نعرهاے بلند + گلو گیر شد حلقهای کمند + جگر تاب یعنی گرم سازنده

و گدازنده جگر پهلوانان شد و گلوگیری حلقهای کمند ظاهرست + ز تاب نفس بر هوا

بست میغ + جهان سوخت از آتش برق تیغ + چون ابر بخاری ست که از زمین

وغیره بر می خیزد لهذا چنین گفته بستن میغ کنایه از ظاهر شدن ابرست + ز بس

عطسه تیغ بر خون و خاک + دماغ هوا پر شد از جان پاک + آواز شستن تیغ را به عطسه

تشبیه داده و لفظ بر خون بباي تازی متعلق بعطسه یعنی از بسکه عطسه که تیغ داشت

بر خون کشتگان و خاک معرکه دماغ هوا از جان پاک پر شد و خان آرزو گفته که لفظ

بر که در بر خون ست برای تشبیه خواهد بود چنان که گویند بر فلان جنگ واقع شد

یعنی آنچه باعث جنگ باشد او شد و پرخون بپای فارسی نیز مے توان دشت چه

پرخون و خاک شدن تیغ ظاهرست که بچندین وجوه گرد آلوده می شود اما لفظ طره

میگردد + سپهدار ایران هم از صبح بام + بر آراست لشکر به ساز تمام + بام

اول صبح که بامداد هم گویند + نخستین صف میمنه ساز کرد + ز تیغ اژدها را

دهن باز کرد + **میمنه** بالفتح فوج دست راست و لفظ را درینجا بدل

اضافت ست یعنی از تیغ دهان اژدها باز کرد + صف میسره هم بر آراست بیست

یکی کوه گفتی ز پولاد رست + **میسره** بالفتح فوج دست چپ و تشبیه آن بکوه فولاد جهت

سلاح آهنی و باعث استحکام خواهد بود + جناح آنچنان بست بر جنگگاه + که پوشیده شد روی خورشید و ماه

جناح بالفتح بازو و پر ومجبنا ح تو عبارت از تنها یی علیه الرحمه باعتبار کثرت سپاه یعنی مقدم لشکر
نیز استعمال کرده اند ٭ زقلبی که چون کوه فولاد بود ٭ پناهنده را قلعه آباد بود ٭ **قلب**
بالفتح فوج میان پناهنده مراد از آنکه پناه قلب بود ٭ ز دیگر طرف لشکر آرابی رومی
برآراست لشکر چو نخل ز موم ٭ تشبیه نخل موم در ساختن خاطر خواه است ٭ سلاح
سلب داد خواهنده را ٭ قوی کرد پشت پناهنده را ٭ **سلب** بفتحتین لوازم سپاه
مثل تیر و ترکش و اسپ وغیره اسباب جنگ و مراد از **پناهنده** اینجا زینهاری
باشند که از لشکر دشمن آمده باشند یا ضعفای لشکر خود ٭ چپ و راست آراست
از رنگ و تیغ ٭ چو آرایش گلبن از اشک میغ ٭ پس و پیش را کرده چون خاره کو
برانگیخت قلب ثریا شکوه ٭ چو از هر دو سو لشکر آراستند ٭ یلان سو بسو مرد
خواستند ٭ یعنی هر مرد از لشکر طرفین بمقابله و مقاتله پهلوانان را طلب کرد ٭ سیاست
درآمد بگردن زدن ٭ ز چشم جهان دور شد روشنی ٭ ز بس خون که گرد آمد اندر مغاک
چو گو گرد سرخ آتشین گشت خاک ٭ **آتشین** سرخ رنگ ٭ ز شمشیر برگشته جا
نبود ٭ که در غار او اژدهاسی نبود ٭ یعنی برگشتگان هیچ جا باقی نمانده بود که در غار
زخم او اژدهایی نبود و **اژدها** عبارت از شمشیر چنانکه سابق هم گذشت ٭ نهنگ
خدنگ از کمین کمان ٭ نیاسود بر یک زمین یک زمان ٭ یعنی تیر را مطلقا فرصت آرام
نبود اگر از طرف مخالف هم میرسید آنرا برداشته می انداختند ٭ کمند اژدهای
مسلسل شکنج ٭ دهن باز کرده بتاراج گنج ٭ **مسلسل** پیچ در پیچ و از **گنج** مراد فوج
و بمناسبت لفظ اژدها آنرا گنج تعبیر نموده ٭ ز غریدن تندره یلان مست ٭ صدا در
گلوی هژبران شکست ٭ و در بعضی نسخ گره در گلوی هژبران شکست واقع است پس
شکستن اینجا بمعنی افتادن خواهد بود ٭ ز بس تیغ بر گردن انداختن ٭ نیارست کس
گردن افراختن ٭ یعنی آنقدر تیغها بر گردن می افتادند که کسی مجال گردن بلند نمودن
نداشت ٭ پدر با پسر کین آراسته ٭ مهی باشده مهر برخاسته ٭ **مجابا** دریغ و
افسوس و **شده** یعنی رفته و **برخاسته** زائل شده ٭ ستون علم جا به در خون زرد

سنجات ازجهان خیمه بیرون زده + یعنی از کثرت سیلان خون ستون علم جامهٔ خود را گلگون رنگین
ساخته وسنجات ازجهان بیرون رفته بود + دلش خستهٔ تیر پیکان نشان + شده آبله دست
پیکان کشان + **خسته** مجروح خان آرزو گفته که لفظ **پیکان نشان** در مصرع
اول بنون ست یعنی تیری که پیکان خود را در تن مردم نشانده و آنکه خیر الشارحین نشان لفا گرفته
درست نیست و معنی بیت ظاهرست یعنی از بسکه مردان خستهٔ تیر باشند که دست کشندگان پیکان از کثرت پیکان کشی آبله
برآورده + چنان گرم گشت آتش کارزار + که از نعل اسپان برآمد شرار + چون آتش بسیار گرم شود و آهن را
در ان سرخ کنند لکد کوب خالیسک شرارها از آهن می جهد درین بیت همان حال اسکندر ست
جهانجوی را از قلب سپاه + برآشفت چون شیر شرزه سیاه + ز دشمن گراهی د
خصم افگنی + گشاده برو بازوی بهمنی + بر یعنی سینه و در بعضی نسخ دشمن گرای برای حمله
یعنی حمله کردن بر دشمن دیده شده + بهر جا که بازو برافراختی + سر خصم در پایش انداختی
بازو برافراختن عبارت از کار شجاعت نمودن ست + نشد بر تنی تا نه پرداختش +
نزد بر سری تا نیفداختش + **پرداختن** درینجا بمعنی خالی کردن ست و متعلق پرداختن
که جان باشد محذوف گشته یعنی تا آنکه تن را از جان خالی نکرد بران گذر نکرد و تا سری را
بر خاک نیفگند جهت بران تیغ نزد و درین ادعای آنست که پیش از کشته شدن از بیم مقتول
گشت + ز بس خون رومی دران ترکتاز + هزار اطلس رومی افگند باز + **اطلس
رومی** نوعی از اطلس که در روم بافند و سرخ میشود + وزان سو سکندر بشمشیر تیز +
برانگیخته از جهان رستخیز + دو دست آوریده بکوشش برون + بهر دست شمشیر
الماس گون + ظاهر اسکندر دو شمشیر داشته باشد + دو دستی چنان میگذارید تیغ
که از خصم را جان نیامد دریغ + چو بر فرق پیل آمدی خنجرش + فرو ریختی زیر پا پیکرش
سرش + چو برآب دریا غضب ریختی + ز دریای آب آتش انگیختی + مصرع ثانی بیت اخیر
در بیان کمال شجاعت و هنگامه کارزار او ست + چو شیری که آتش زند دم برزند +
دهم بادیان را بهم برزند + در اکثر نسخ مادیان بمیم واقع ست و آن بمعنی اسپ ماده است
لیکن مقام از خصوصیت آبی ست پس بادیان تصحیف بادپا باشد بمعنی مطلق اسپ یعنی چون

ستیزی که از دم خود آتش برآورد و نفس اسپان را بگسلاند چنانکه محسوس شد و که از آواز

شیر اسپان بر خود می لرزید ندپس در هر دو مصراع دم بالفتح باشد بکذا فی شرح خان آرزو

برارا نمودند کان تند شیر + بسا شیر گرم کرکب آورد زیر + تند شیر اشارت با سکندر

ست آزرم او به که یکسو کند + از ان پهلوان پیل تهلو کند + آزرم جنگ و پهلو

کردن عبارت از جای گذاشتن ست حاصل آنکه فاصکان دارا به وعرض کردند که

بادشاه را بهتر ست که از جنگ او خود را یکطرف کند زیرا چه از ان پهلوان که اسکندر ست

پیل هم بگریزد و خان آرزو گفته که مراد از آزرم شرم بسیار نکس فرستادن ست جنگ

یک کس و مبیت آینده دلالت برین دارد و پهلو کردن بمعنی دزدیدن پهلوست و اگر

کن ردلیف ببیت شود معنی درست تر شود چه پهلو کشیدن بمعنی پهلو تهی کردن ست +

به لشکر بگوید که یکبارگے + برانند بر جنگ او بارگے + برآیند دارای برانگیزند +

چنان دید دارای دولت صواب + که لشکر بجنبد چو دریای آب + همه حمله بر به یکبار

زنند + بیکبارگی بر سکندر زنند + لفظ با در کلمه بکیسر اگر زاید باشد بمعنی تمام خواهد

بود ای تا کی از لفظ همه و اگر با زاید نبود بمعنی یکطرف خواهد بود یعنی همه یک گروه شده

یک طرف زنند و بر سر سکندر ریزند + بفرمان از مایده تاج و تخت + بجوشید لشکر

موست تخت + عنان یکرکا بی برانگیختند + دو دستی به تیغ اندر آویختند + میتواند

که یک رکابی دو دستی هر دو مفعول مطلق باشند یعنی برانگیختند عنان برانگیختن یکرکا

و به تیغ در آویختند در آویختن دو دستی + سکندر چو غوغای بدخواه دید + ز خود

دست آزرم کوتاه دید + بفرمود تا لشکر روم نیز + مدادن ملارند جان را عزیز +

به بندند بر دشمنان راه را + بجا ک اندر آرند بدخواه را + دو لشکر چو مور و ملخ تاختند

بر در جهان در جهان ساختند + جهان در جهان یعنی بسیار بسیار یعنی جنگ کردن بسیار کردند

د تیر خدنگ + گذرگاه کردند بر مور تنگ + چو زنبور سیلی کشیدند نیش + زمین را

بزنبوره کردند ریش + زنبوره نوعی از پیکان تیر و زنبور سیلی بسیار بزرگ

می باشد و نیش او بیجا به نیش آن تشبیه داده یعنی هر دو لشکر نیش تیز کردند و تن همدیگر ریش

و تیر از تن مردم گذرانیده زمین را ارشین کردند + سکندر روان داوریگاه تخت + پی اختر
مانند بیخ درخت + داوریگاه جای جنگ را گویند شبیون بردی انگشت پیل افگنی + ستوه
بیلتن شد چو آهرمنی + شبیون بالفتح بمعنی اسپ و آهرمن بالمد بمعنی دیو + یکی زخم
زد بر سر پهلوان + کزان زخم لرزید سهر و روان + بدرید خفتان زره پاره کرد + گمل
بهن کرد پولاد با خاره کرد + خاره درینجا بمعنی پارچه گنده که از آن خفتان سازند
و ایهام بمعنی سنگ + ببرید بازوی تابنده هور + ولیکن شد آزرده در زیر زور +
تابنده هور سکندر و هور بواو مجهول آفتاب و برید درینجا فعل لازم و بازو
فاعل آن یعنی بازوی سکندر بریده نشد لیکن بصدمت تیغ آسیبی باو رسید + بجوی
تن شاه رست از گزند + بزد تیغ و بدخواه را سر فگند + یعنی بمقدار یک مو که آزار زخم
بر تن بادشاه رسیده بود تن بادشاه از گزند هلاک نجات یافت و بر بدخواه تیغ زد
و سرش از تن جدا کرد + هراسید زان لشکر بی هراس + دل خصم را کرد از انجا
قیاس + یعنی سکندر از آن لشکر بی هراس ترسید و از دلاوری و جسارت آن پهلوان
دریافت دلاوری دارا نمود + بر آن شد که از خصم تابد عنان + رهائی دهد سینه را
از سنان + یعنی سکندر قصد گریز نمود و خواست که سینه خود را از گزند سنان برهاند +
دگر باره از بخت امیدوار + پی افشرد بر جای خویش استوار + از بخت امیدوار حال است
از فاعل افشرد + چو در فال فیروزی خویش دید + بر اعدای خود دست خود بیش دید
دست بمعنی قدرت و بیش بیای موحده این بیت و بیت آینده قطعه بند است +
قوی کرد بر جنگ بازوی خویش + بکوشید با همت ازدوی خویش + بیا سود لشکر
ز خون ریختن + ز دشمن بدشمن در آویختن + نبرد آزمایان ایران سپاه + گرفتند
بر لشکر روم راه + ای ایرانیان رومیان را تنگ کردند + زبون گشت روی
زنگار شان + اجل خواست کردن گرفتار شان + ضمیر شان در هر دو مصراع
مضاف الیه و راجع بسوی ایرانیان و در مصراع دوم لفظ رومی محذوف از جهت قیام
قرینه یعنی رومی از جنگ ایرانیان ضعیف و زبون شد و اجل خواست که رومی را

گرفتار ایرانیان ملک نماید * دگر ره بمردی فشردند پای * زقعته چون کوه آهن زجای * بناموس
رایت همی داشتند * غنیمت به بدخواه نگذاشتند * ای بپاس نام و حرمت رایت را
برقرار میداشتند و نمی گذاشتند که دشمنان اموال ایشان را بتاراج برند * چو گوهر برآمود
زنگی بتاج * شه چین فرود آمد از تخت عاج * از زنگی مراد شب و برآمودن گوهر
عبارت از برآمدن ستاره و شه چین کنایه از آفتاب و تخت عاج روز * مه
روشن از تیره شب تافته * چو آئینه روشنی یافته * دو لشکر بیکجا گروه آمدند * شدند از
خصومت ستوه آمدند * شدند از خصومت یعنی از جنگ در گذشتند و عاجز آمدند
بآرامگاه آمدند از نبرد * ز تن زخم شستند و از روی گرد * باندیشه از گنبد تیز گشت *
که فردا بسر بر چه خواهد گذشت * خان آرزو گفته که این بیت حال ست و فعل آن مقدر
یعنی شب بسر بردند در حالیکه این اندیشه داشتند از آسمان که بر سر ما فردا چه خواهد رسید
دگر روز کان روی شسته ترنج * چو روحانیان سر برون زد زگنج * مراد از ترنج
روی شسته آفتاب و روحانیان فرشته و گنج بضم کاف تازی
گوشه * سپاه از دو سو صف بیاراستند * هژبران به نخچیر برخاستند * نخچیر بمعنی
شکار و شکار کردن هر دو آمده و اینجا معنی دوم مراد ست * زپولاد شمشیر و چرم کمان *
بسی زور بازو نمود آسمان * یعنی آسمان زور بازوی بسیار کس را از فولاد شمشیر و چرم
کمان ظاهر ساخت * زغوغای لشکر درآمد شکیب * که دست از عنان رفت و
پا از رکیب * خان آرزو گفته که لفظ درآمد از لغات اضداد ست یعنی چنانکه بمعنی
اندرون آمده است همچنین بمعنی بیرون نیز مست و اینجا بمعنی برآمدن ست یعنی بسبب
غوغای لشکر صبر و شکیب برآمد بحیثیکه عنان از دست رفت و عنان را گرفتن
نتوانست و پا از رکاب که آن را فراموش نمود * بدارا دو سرهنگ بودند خاص *
با خلاص نزدیک و دور از خلاص * خلاص بمعنی نوعیه یعنی بسبب اخلاص ظاهری
از نزدیکان دارا بودند اما با متحان نامده بودند غرض که در اخلاص ایشان نقص بود
زبیداد دارا بجان آمده * در آزردگی در میان آمده * بران دل که خونریز دارا کنند *

رولیکن خویش استکار کنند + ای برآن اراده بودند که دارا را بقتل رسانند و کینهٔ ثمات
خویش را بروظاهر سازند پس ازین بیت معلوم میشود که لفظ دل نیز بمعنی خیال آمده است +
چو زینگونه بازاری آراستند + سخون از سکندر امان خواستند + یعنی چون سرهنگان گردن از
لشکر دارا بودند بعد از سکندر امان طلبیدند که دارا از فوج دارا دانسته بکشید تا که ما کیم خاصان دارا و بس بدارا
زما خاصتر نیست کس + زبیداد دارا بجان آمدیم + بجز بیزاو در میان آمدیم + بجوایم
فردا بر و تاختن + زبیداد او ملک پرداختن + یک امشب بکوشش نگهدار جای + که فردا
مخالف درآید زپای + یعنی امشب بسبب کوشش در میدان مقاومت پای خود را قایم دار
که فردا دارا کشته خواهد شد ظاهر اسبب سستی که در کارزار در میان دیده بودند چنین گفتند +
چو فردا علم برکشد در مصاف + خورد ضربت تیغ پهلو شکاف + ولیکن بشر طیکه بی
دست رنج + سما برگشاده کنی قفل گنج + دست رنج بالتای موقوف مزد را جرد
بی دست رنج یعنی بی دست رنج و بی مزد کار دیگر میتواند که یعنی بی تکلف بی التصدیع باشد و این
من حیث المعنی بیان ترست + زما هر یکی را توانگر کنی + بزر کار ما هر دو چون زر کنی
کار چون زر کردن کنایه از آراستن کار است + سکندر بآن خواسته عهد بست +
به پیمان دران خواسته داد دست + خواسته اول یعنی مال ست خواستهٔ دوم بمعنی
خاطر خواه و پیمان دران لو او یعنی سکندر بران مال که میخواستند عهد بست و با اهل پیمان
خاطر خواه ایشان دست داد و میتوان گفت که پیمان ان اهل باشد پس خواستهٔ اول بمعنی
مراد و دوم بمعنی مال خواهد بود یعنی سکندر دران اراده عهد بست و بعهد دران مال دست
خود را بنهاد داد + نشد باورش کان دو بیدادگیش + کنند این خطا با خداوند خویش
دلی هر کس آن در بدست آورد + که خصم خود را شکست آورد + یعنی اگرچه سکندر را
باور نمی آمد که آنها چنین خواهند کرد لیکن حال زمانه چنین ست که هر کس آن چیز بدست
آرد که بسبب آن دشمن خود را شکست دهد و مراد از در با لضم مصلحت خویش ست که
هر کس مثل در آنرا خوش کند + دران ره که بیداد داد آمدش + کهن داستانی
بیاد آمدش + یعنی در جاییکه ظلم عدل ست زیرا که خدع دیگر که ظلم ست در جنگ درست

داشته‌اند چنانکه در حدیث ست که الحرب خدعة * که خرگوش هر مرز را بی شکفت * سگ آن
ولایت توانند گرفت * چون از اول بنا طرحی آمد که اینها بر دارا دست توانند یافت لهذا برای
تسلی خود این مثل را یاد کرد که خرگوش هر ولایت را سگ آن ولایت تواند گرفت که از بالا و بیت آن ملک
واقف‌اند و از هیبت خویش خرگوش نیز * چو این عاصیان خداوندکش * خبر یافتند از خداوند
خویش * که بر گنج شان کامکاری دهد * بسی خون ریزد و خواه یاری دهد * ضمیر دهد راجع بطرف
خداوند خویش که مراد از آن سکندر ست * حق نعمت شاه بگذاشتند * پی کشتن شاه برداشتند
پی برداشتن اینجا بمعنی سراغ گرفتن و مستعد بودن ست * چو یاقوت خورشید را دزد برد * بیاد
جستن جهان پی فشرد * بدانکه اینجا اشکالی وارد ست و آن اینکه از ابیات سابق که او به
تجسس آنرا خواهند یافت معلوم میشود که شب شده بود و هر دو خاص دارا وقت شب
پیش سکندر آمده بودند و مناسب هم همین ست زیرا که این قسم مصلحت در وقت شب می‌شود
نه در روز پس این بیت از غلط ناسخان اصل مسوده است * بدزدی گرفتند مهتاب را
که او برده آن جوهر ناب را * جوهر ناب جوهر خالص چه ناب بمعنی خالص ست و مهتاب
بمعنی قمر یعنی چون آفتاب بدزدی رفت مهتاب را بدزدی گرفتند زیرا که قابل دزدیدن
آفتاب در مجمع ستاره‌ها کسی بنظر نمی‌آید غیر از مهتاب * دو لشکر کشیده کمر چون دو کوه *
شدند از نبرد آزمائی ستوه * کشیده کمر کمر بسته و مستعد و در یعنی کشاده کمر واقع ست
و این واضح ست * نبرد گه خویش بستند باز * به رزم دگر روز کردند ساز * بیا ساقی
از خود مرا دور کن * جهان از می لعل پر نور کن * می که مرا ره بمنزل برد * بمی دل بر هم
او غم دل برد * یعنی از آن می که مرا بمنزل مقصود رساند و همی این جهانی دل را مبرّا
ای بیهوش میکنند و می مذکور غم دل را دور میکند * کشته شدن دارا بدست
دو سرهنگ خویش و فیروزی یافتن سکندر * جهان گرچه آرامگاهی
خوش ست * شتابنده را نعل در آتش ست * یعنی جهان اگرچه آرامگاهی خوب ست
لیکن ساعی ترقیات او همیشه مضطرب * دو در دارد این باغ آراسته * در و بند آن
هر دو برخاسته * در از در باغ در بنگر تمام * ز دیگر در باغ بیرون خرام * اگر زیرکی

بگلی خونگیر + که باشد بجا مانده نقش ناگزیر + خو گرفتن بمعنی الفت گرفتن + دمی را که داری
بشادی بسیج + که آینده و رفته هیچ ست هیچ + مراد ازین بیت آنست که چون جهان
جای ماندن نیست پس هر دم که میگذرد شادی را آماده کن یعنی خوش باش و فکر آینده
و رفته مکن زیرا که هرچه رفت رفت و معدوم شد و آینده نیز معدوم ست که هنوز نرسیده +
نیامیم آمده از پی دلخوشی + مگر از پی رنج و محنت کشی + درین بیت نیز آرزو انفی میکنند
که دمیکه حال موجود ست نیز شادی نباید کرد چرا که ما برای خوشی دل در جهان نیامده ایم
مگر برای محنت کشیدن و میتواند که استفهامی منقطع باشد + خزان را کسی در عروسی نخواند +
مگر وقت آن کآب و هیزم نماند + یعنی خزان را کسی در عروسی نمیخواند مگر وقتیکه هیزم و
آب نماند پس خزان را برای آن می طلبند که رنج آب و هیزم کشند پس اهل دنیا برای
زحمت کشیدن مخلوق شده اند و در دنیا آمده اند مثل خزان مذکور + گذارنده نظم این
داستان + سخن راند بر سنت راستان + سنت بالضم والتشدید بمعنی طرز و روش +
که چون آتش روز روشن گذشت + پر از دود شد گنبد تیز گشت + آتش روز
گرمی آفتاب دود و تیرگی شب و گنبد تیز گشت آسمان + شب از ماه بر بست
پیرایه + شگفتی بود نور در سایه + مراد از نور ماه است و مراد از سایه شب چه شب را
ظل الارض گویند + طلایه ز لشکر گه هر دو شاه + شده پاس دارنده تا صبحگاه + طلایه
فوجیکه برای محافظت پیش از مقدمه گرداگرد لشکر باشد + یتاقی آمد شدن چون خراس +
نیاسود دراج از بانگ پاس + یتاقی پاسبان خراس آسیائیکه شتر و امثال
آن گردانند و دراج بالضم جانوریست از طیور و اینجا مراد از مرغ وحشی ست مطلقا
و تشبیه پاسبان بخراس جهت گرداگرد لشکر گشتن او همچو خراس واقع ست یعنی بسبب
آواز نگاهبانان مرغان وحشی صحرا خواب نکردند و نیاسودند + نیاسوده کز هیبت پیل
مست + سراسیمه هر ساعت از خواب جست + غنوده تن مردم از رنج و تاب + نظر
هر زمانی در آمد بخواب + یعنی تن مردان لشکر بعلت ماندگی و کسل روز غنوده بود و نظر
بار بار باز میشد از خیال هیبت روز + نیایش کنان هر دو لشکر براز + که ای کارسازی

بودمی امشب دراز * نمایش درینجا مراد از نوعاست و دراز عبارتست از پوشیدگی
مگر کان درازی نبودی درنگ * بدیری پدیدامدی روز جنگ * یعنی هر دو لشکر از سبب
رنج هر دل خود با تضرع و زاری مینمودند که کاشکی امشب دراز بودی تا بآن سبب روز جنگ
بدیر پدید آمدی * سگالش چنان شد دو کوشنده را * که ریزند صفرای جوشنده را
ریختن صفرای جوشنده بمعنی دور کردن آتش کینه باشد یعنی در دل دو
سکندر چنان آمد که فردا صلح باید کرد * چو خورشید روشن برآرد کلاه * پدیدار گردد
سپید از سیاه * دو سر و عنان در عنان آورند * ره دوستی در میان آورند *
عنان در عنان آورند یعنی باهم مقابل شوند * بآزرم و خوشنودی از یکدگر
نتابند وزان پس نتابند سر * نتابند اول بمعنی روشن شوند ای بصلح و خوشنودی هر
پادشاه نتابند و سر از آن نپیچند و خان آرزو گفته که آزرم بتقدیم زای معجمه بروزن بهار
یعنی صلح است و داو عطف در میان آن و خوشنودی نیست و نتابند اول را تیابند
ماخوذ از یافتن بیای تحتانی گرفته یعنی بسبب صلح و خوشنودی از هم بیابند و تحصیل
نمایند و از آن خوشنودی سر نتابند و نگردند * چو دارا در آن داوری رای جست *
دل رای زن بود در رای سست * رای زن مدبر و مراد از وزیر دارا * سوی آشتی
کس قصد ره بنمون * نمودند راه آتش شمشیر و خون * که ایرانی از رومی نیش خورد *
بقائم کجا ریزد اندر نبرد * نیش خورد یعنی شخص نیش خورده چنانکه سایه پرورد
یعنی سایه پرورده و نیش خود در بیان حالت سابق که همیشه نیش خورده است واقعست
و باقی بقائم کجا ریزد زاید و قائم ریختن بمعنی عاجز و زبون شدن باشد یعنی
ایرانی از رومی که همه وقت نیش خورده و آسیب چشیده عاجز و زبون در نبرد چگونه
خواهد شد * چو فردا فشاریم در جنگ پای * ز رومی نمانیم یک تن بجای * بدین
عشوه دادند شه را شکیب * یکی بر دلیری یکی بر فریب * عشوه درینجا عبارت از
اشارتست یعنی مشیران دارا بدین اشارت تلقین صبر مینمودند و از اضطراب باز داشتند *
هم آن قاصدان نیز کردند جهد * که بر خون او بسته بودند عهد * یعنی آن سرهنگان که اراده

خون دارا داشتند تیر همین مشورت دادند چرا که بر خون دارا با اسکندر عهد داشتند + سکندر را
دیگر طرف چاره ساز + که چون پای دارد دران ترکتاز + خیال دو سرهنگ در پیش داشت +
جز آن خود که سرهنگی خویش داشت + سرهنگی بیای معروف چالاکی + چنین گفت
با پهلوانان روم + که فردا درین مرکز سخت بوم + **سخت بوم** مراد از زمینی که ملک
نا بشنیم بکوشیم کوشیدنی مرد وار + رگ جان بکوشش کنم استوار + اگر دست بردیم
ما راست ملک + وگر ما شدیم آن کزار راست ملک + قیامت که پوشیده بر نای ماست
بود در روزی آن روز فردای ماست + یعنی قیامت که تعین آن معلوم نیست البته روزی
خواهد بود و آن روز قیامت ظاهر امروز فرداست + باندیشهائی چنین هولناک +
دو لشکر غنودند با ترس و باک + چو گیتی دیگر روشنی باز کرد + جهان بازی دیگر آغاز کرد
تابش بدل گشت مشتی شرار + کلیچه شد آن سیم گاورس وار + **گاورس** بجای
فارسی و فتح واو غله ایست بسیار خرد که بهندی باجره خوانند و **سیم گاورس وار**
عبارت از ستارها که مانند گاورس پریشان بودند و **کلیچه شدن** یعنی
مجتمع گشتن است + در آمد بجنبش دو لشکر چو کوه + که از جنبش آمد جهان را ستوه
فریدون نسب شاه بهمن نژاد + چو بر خاست از خواب اول بامداد + همه ساز لشکر بترتیب
جنگ + بیاراست از جعبه تیر خدنگ + جعبه بضم اول ترکش و در بعضی نسخه بجای
تیر خدنگ و هم لنگ واقع است و هم لنگ با لام مفتوح و مکسور یعنی قربان که در وی
کمان را نگاه دارند و درینصورت در مصراع اول بجای ساز ساخت بهتر است و آرایش
بهتر است خوشنمائی بجعبه هم میتواند شد + ز پولاد صد کوه بر پای کرد + به پایین او
گنج را جای کرد + در مصرعهٔ دوم بجای بپایین او بپایین آن نیز یافته شده یعنی بسیار
کوه از پولاد ساخت که عبارت باشد از زره پوشان و مراد از **گنج** خزانه که همراه دارا بود
یا مراد از گنج ذات دارا بود و در بعضی بپایین خود جنگ را جای کرد آمده و این صحیح
چو بر میمنه ساز در گشت کار + همان میسره شد چو رویین حصار + جناح از هوا در زمین
برد بیخ + بپس آهنگ شد در زمین چار میخ + مراد از **پس آهنگ** فوج عقب است

و چار میخ شدن کنایه از نهایت قایم شدن ست * جهاندار در قلب که کرد جا * درفش کیانیش بر سر بپای * مراد از **قلب گاه** جاییکه فوج قلب در انجا باشد **و بپای** بمعنی قایم * سکندر که تیغ جهانسوز داشت * چنان تیغ از بهر این روز داشت * بر انگیخت رزمی چو بارنده میغ * تگرگش ز پیکان و باران ز تیغ * **تگرگ** بضم کاف فارسی ژاله و تشبیه باران بنابر رسیدن ست بر فرق اعدا * جناح سپه را بگردون کشید * سمم بارگی بر سپهر خون کشید * معنی مصراع دوم چنین نوشته اند که اسپان را بخونریزی آراسته لیکن درینجا سم اسپ گفته نه اسپان * گرانمایگان را بدان سان که خواست * بفرمود رفتن سوی دست راست * **گرانمایگان** سرداران * گروهی که پرتابیان ساخت شان * چپ انداخت شه رچپ انداخت شان * **پرتابیدن و پرتافتن** دراصل بمعنی دور انداختن ست و پرتاب که مقدار رسیدن تیر ست از زمین با خودست و پرتابی عبارت از تیرانداز یعنی شاه که خود چپ انداز ست ایشان را بر دست چپ گماشت و چپ انداز کسی را گویند که تیر بازکشی برند و آن را فنا انداز نیز گویند پس اضافت چپ انداز بیانیه باشد با چپ انداز یعنی چپ انداز را * همان **استواران** درگاه را * کز ایشان بود ایمنی شاه را * بقلب اندرون داشت با خویشتن * چو پولاد کوهی شد آن پیلتن * بر آمد ز قلب و دو لشکر خروش * رسید آسمان را قیامت بگوش * مراد از **قیامت** شور قیامت ست یا رسیدن قیامت بگوش عبارت از برهم شدن حاسه سمع ست * تبیره بغرید چون تند شیر * در آمد برقص اژدهای دلیر * **تبیره** بالفتح نقاره و مراد از **اژدهای دلیر** اژدهای علم ست و بعضی شمشیر و بعضی اسپان تند و تیز اراده نموده اند * ز شوریدن ناله کرنای * تب و لرزه افتاد بر دست و پای * ز فریاد رویین خم از پشت پیل * نفیر نهنگان بر آمد ز نیل * **رویین خم** نقاره و در مصرعهٔ ثانی پیل و آواز نقاره را با آواز نهنگان نیل تعبیر نموده * ز غریدن کوس خالی دماغ * زمین لرزه افتاد در کوه و راغ * **زمین لرزه** زلزله * در آمد بجوش سپه پیلبرگ * گشاده برو روزن درع و ترگ *

بحران لفظ مولدست چنانکه در قاموس آورده و آن تغیر عظیمی ست که مریضان را در وقت جنگ طبیعت
با مرض حادث شود * **بیدبرگ** نوعی از پیکان ست که بصورت برگ بید سازند و مراد از بحران سر بیدبرگ
عبارت از اشتداد سرسام ست که بیدبرگ را لاحق شده و مصراع دوم حالیه یعنی سر بیدبرگ را بحران
حادث شد باعتبار حرارت و تیزی در حالیکه روزن زره و خود بر و گشاده بود و باشتداد بحران
از جهت بیقراری روزنهای خانهٔ خود وا کنند یا نسیمی برسد و دل را قوت برسد پس گشاده شدن
درع و ترگ بسبب تیر تشبیه است بدین حالت * ز بس تیرباران که آمد بجوش * فکنده ابر
بارانی خود ز دوش * صورت ابر بارانی بسیار مشابه است یعنی ابر جامهٔ بارانی خود را از بس
باریدن تیر از دوش خود افگند * گر آن تیرباران کنون آمدی * بجای نم از ابر خون
آمدی * یعنی تیرباران که دران وقت بود اگر اکنون هم آمدی بظاهر شدی بجای نم
از ابر خون می آید پس دران وقت تیر بجای نم خون از ابر می آمد * خروشیدن کوس
رویینه طاس * نوشنده را داد بر جان هراس * جلاجل زنان از نواهای رنگ *
بر آورد خون از دل خاره سنگ * یعنی نوازنده های جلاجل از نواهای رنگ که نغمات
رنگنا یست از دل سنگ سخت خون بیرون کرده بود * ز جنبش نهاد دو دریای خون
شد از موج آتش زمین لاله گون * **دریای خون** لشکر را گفتن دو جهت دارد
با آنکه باعتبار مآل ست که خون ریخته خواهد شد یا خون بمعنی خونریزی و قتل باشد *
زمین کو بساطی بد آراسته * غباری شد از جای برخاسته * **غبار شدن زمین**
باعتبار کنده شدن از دست نعل اسپان * بابرو در آمد کمان را شکنج * شتابان شده
تیر چون مار گنج * ستیزنده از تیغ سیماب ریز * چو سیماب کرده گریزا گریز * * *
سیماب ریز صفت تیغ یعنی بسبب کثرت صیقل گویا آن تیغ سیماب شده بود و چون
سیماب جنگ کنندگان از ان میگریختند * ز پولاد پیکان پیکر شکن * تن کوه
لرزید بر خویشتن * حاصل آنکه از کثرت تیغ و تیر تن کوه بر خود لرزید که مبادا گزندی
بمن رسد * ز بس زخم پولاد خاره ستیز * زمین را شده استخوان ریز ریز * ز نوک
سنان چرخ دولاب رنگ * ز پرگار گردش فرو ماند تنگ * **پرگار گردش** بیان

گردش یعنی بسبب هیبت سنان آسمان بجای خود ماند و طاقت حرکت نداشت + بکرد
بر دهن ناچخ انداختن + نفس راند ما و برون تاختن + سنان در سنان رسته چون نوک خار
سپر بر سپر بسته چون لاله زار + تشبیه سپر بلاله در سرخی و مدور بودن ست + گریزنده
را درمان رستخیز + نه روی رهائی نه راه گریز + سواران همه تیر پرداخته + کمی تیر و کم ترکش
انداخته + یعنی همه سواران تیر از ترکش انداخته بودند + در آن مسلخ آدمی زادگان
زمین گشته کوه از بس افتادگان + مسلخ محل پوست کشیدن + بیجان برد خود هم
گشت شاد + کس از کشتن آن نیاورد یاد + برد درینجا یعنی بردن ست و کشتن بمعنی
کشته شدن + ندارد کسی سوگ در حربگاه + نه کس جز قزاگند پوشد سیاه + سوگ
بکاف فارسی ماتم قزاگند جامه جنگی که قز یعنی ابریشم خام را در ابره و استر برسازند
و آن جبه سیاه باشد یعنی در آن حربگاه در رسم ماتم و سیاه پوشی برخاسته بود +
سخن کو سخن گفت پاکیزه راند + که او مرگ انبوه را جشن خواند + چو مرگ از یکی تن برآرد
هلاک + شود شهری از گریه اندوهناک + بمرگ همه شهر زین شهر دور + نگرید کسی کو بود
ناصبور + زین شهر و در جمله دعائیه اشارت بسوی گنجه یعنی در حسرت بمرگ تمام شهر کسی
که ناصبور باشد هم توجه نکند + ز بس کشته بر کشته مردان مرد + شده وره بر بسته بر روی
بر آن دجله خون بلند آفتاب + چو نیلوفر افگنده زورق بر آب + مبالغه در کثرت خون
مقتولان ست یعنی در آن دریای خون که تا آفتاب رسیده بود آفتاب مانند نیلوفر ذات
خود را در آن انداخته بود + سنان سکندر بدان داوری + سبق برده بر چشمه خاوری +
چشمه خاوری آفتاب + شراری که شمشیر در افکند + جوش در دل سنگ بر افگند
باعتبار حرارت + چو لشکر بلشکر در آمیختند + قیامت ز گیتی بر انگیختند + پراگندگی
در سپاه او فتاد + پژوهش در آزرم شاه او فتاد + پژوهش تفحص و آزرم بفتح همزه
و رای مهمله یعنی جنگ و ظاهرا آزرم مخفف آزرم ست یعنی سپاه منتشر شدن گرفتند و تشنه
سرهنگان بر قتل دارا شد + سپه چون پراگنده شد سوی جنگ + فراخی در آن
میدان تنگ + کس از خاصگان پیش دارا نبود + که وی در دل کس مدارا نبود +

مصراع دوم تعلیل مصراع اول ست یعنی نبودن فاصلان نزدیک دارا برای آن بود که در
دل هیچکس از دو دارا نبود + دو سرهنگ غدار چون پیل مست + بران پیلتن بر گشادند دست +
غدار بالفتح والتشدید بیوفا صیغه مبالغه از غدر + زد ان یکی زخم پهلو گذار + که از خود
زمین گشت چون لاله زار + درافتاد دارا از آن زخم تیز + زگیتی در آمد یکی رستخیز +
زخم تیز یعنی زخم کاری ست + درخت کیانی در آمد بخاک + مغلطیده در خون تن
زخمناک + برنجد تن نازک از درد و داغ + چه خویشی بود باد را با چراغ + این بیت
مقوله نظامی علیه الرحمه ست یعنی تن نازک پادشاهان که سایه پرورده است تحمل درد و
داغ ندارد آری چراغ را باباد خویشی نیست مصرعهٔ ثانی برای تصدیق مصرعهٔ اول ست
گشنده دو سرهنگ شوریده رای + به نزد سکندر گرفتند جای + شوریده رای
یعنی دیوانه + که آتش زدشمن بر انگیختیم + باقبال شه خون او ریختیم + آتش بر انگیختیم
ای او را تباه ساختیم + یک زخم کردیم کارش تباه + سپردیم جایش بالفتراک شاه
بیا تا به بینی و با ور کنی + زخونش تیم با سرکه تر کنی + چو آمد زما آنچه کردیم رای +
تو نیز آنچه گفتی بیا و ر بجای + بما بخش گنجی که بذرفته + وفا کن بچیزی که خود گفته +
سکندر چو دانست کاین گمرهان + دلیرند بر خون شاهنشهان + پشیمان شد از
کرده پیمان خویش + که بر خاستش خصمت از جان خویش + اگر کرده بجای بخفته
باشد ترکیب مقلوب خواهد بود یعنی از پیمان کردهٔ خویش پشیمان شد و اگر باشد
پس کرد بمعنی کردن بود یا کرد بکسر کاف بمعنی عمل یعنے پشیمان از ان عمل بنابر آن شد
که نگهبانی از حال خود منظر شش نیامد که مبادا نوکران سکندر نیز چنین عمل کنند +
فرو میرد امید داری زمرد + که همسال را سر در آید بگرد + فآن آرزو فهمید. و کسن
سال سکندر از دارا کم بود پس همسال چگونه می تواند شد لهذا بجای آن همسال بیای
تحتانی بمعنی سیم گردن که عبارت از همسرست بهتر دانسته و معنی همسال هم مرتبه گرفتن
راسندی می باید + نشان نیست کان کشور آرای سکے + کجا خوابگه دارد از خون
و خوسے + دو بیده ابستیه راه ادراک + به بیداد خود شاه را رهنمون + چو دار

موکب قلب دارا رسید + ز موکب روان سیخکین را ندید + **موکب** پاره از لشکر و سواران
فاهگی پس مراد از لشکر کیانی باشند که نزدیک پادشاه میرفتند + تن مرزبان دید در خاک و خون
کلاه کیانی شده سرنگون + سلیمانی افتاده در پای مور + بمان لیسته کرد ندبر پیل زور + بیار زور
بهمن بر اسود باد + ز روئین دژ افتاد اسفندیار + **بازو** بزای معجمه بمعنی عضد مناسب
آسود و دژ و دار گاه رو برای مهمله بمعنی فصیل قلعه باشد مناسب و **بهمن** که نام قلعه ایست
نزدیک اردبیل یعنی در قلعه بهمن اژدها نشست ای اژدها بهمن را خورده بجای او نشست یا
بنظر می آمد و همچنین اسفندیار روئین تن ز قلعه روئین در افتاده مرد + بهار فریدون و گلزار
جم + بباد خزان گشته تاراج غم + نسب نامه دولت کیقباد + ورق بر ورق بر ده هر سو
باد + سکندر فرود آمد از پشت بور + در آمد ببالین آن پیل زور + نظر کرد تا آن دو رشته
را + دو گز زخمه خارج آهنگ را + **دو گز زخمه** بتای فارسی بمعنی کج بلکه کج مبدل است
و مراد از کج زخمه آنکه زخمه ساز راست نتوان زد و آواز زخمه اش خارج از آهنگ بود + برار بر
جای خویش استوار + خود از جای جنبید شوریده وار + ببالین گه خسته آمد فراز + ز دیبع کیانی
گره کرد و باز + سر خسته را بر سر ران نهاد + شب تیره بر روز رخشان نهاد + تشبیه سر شب تیره جهت
تیرگی رنگ چهره دارا است که پر غبار شده بود و **روز رخشان** عبارت از سکندر که از
بزر بود + فرو بسته چشم آن تن خوابناک + بدو گفت برخیز ازین خون و خاک + در صورت
فرو بسته فاعل گفت مصراع اول که مراد از آن دارا است معلوم میشود و نزد دختان آرزو
صحیح فرو بسته خون ست یعنی خون را از تن دارا که عبارت از رخ دارا است سکندر شسته بدارا
گفت که ازین خون و خاک برخیز + چو دارا بروی نظر کرد دید + بسوز جگر آه از دل کشید +
چنین داد دارا بخسرو جواب + که بگذار تا سر نهم من بخواب + رها کن که در من رهائی نماند + چراغ
مرا روشنائی نماند + سپهرم بدانگونه پهلو درید + که شد در جگر پهلوم ناپدید + چون دریدن
پهلو شکستن استخوان می شود بنابر آن حاصل معنی چنین شد که آسمان چنان مرا پهلو
دریده که آن پهلو شکسته در جگر نهان شده + که با آنکه پهلو دریدم چو میغ + همی آید
از پهلوم بوی تیغ + لفظ پهلو دریدم در اصل پهلو دریده دام است که وصل بمیم [illegible]

محسوس می شود و لفظ چو تیغ متعلق ست بمصراع دوم یعنی هر چند پهلو دریده ام لیکن مانند تیغ از پهلوی
من اثر تیغ پیداست که بر روی مبارزان برق می جهد + نوای پهلوان کا مدعی سوسے من مثل گهندآور
پهلو زپهلوی من + سر سروران را رها کن ز دست + تو شکلی که مارا جهان خود شکست
گویا دران وقت دارا خیال کرده که این شخص که سر من برداشته برای بریدن سر آمده است
چه دستی که با ما درازی کنی + بتاج کیان دست بازی کنے + چونکه اکثر افعال تعلق بدست
دارد لهذا خطاب کرده درازی گردن را بالنسبت داده + نگهدار دستے که دارا است
این + نه پنهان چو روز آشکار است این + در گرفتن نام خود و اشارت بلفظ این کمال
تعظیم ست برای تخویف و تحذیر + چو گشت آفتاب مرا روی زرد + نقابی لمن درکش از لاجورد
نقاب لاجورد کشیدن ظاهر کشیدن لاجورد از عالم انگشت نیل کشیدن یعنی ترک
کردن و فرو گذاشتن ست یعنی چون آفتاب سلطنت من رو بغروب آورد مرا بگذار + ببین
سروران را در افگندگی + خیان شاه را در چنین بندگی + یعنی جائز مدار که تو چو من پادشاه
عظیم را در چنین ذلت و خواری به بینی + درین بند مرا از رحمت آزاد کن + بآمرزش ایزدم
یاد کن + ای در چنین بند و حالت تنگ که من دارم بر من رحمت آر و مرا آزاد کن و در
حق من بدرگاه باری سوال مغفرت کن + زمین را منم تاج تارک نشین + ملرزان مرا تا
نلرزد زمین + یعنی تاج تمام روی زمین منم پس مرا ملرزان + رها کن که خواب خوشم
میبرد + زمین آب و چرخ آتشم میبرد + یعنی چیزهای سفلی بسفلیات میرود و علوی بعلویات
مگردان سر خسته را از سریر + که گردون گردان برآرد نفیر + زمان من اینک رسد
بیگمان + رها کن بخواب خوشم یکزمان + از مصراع اول مراد اینکه اکنون وقت
عمر آخر میشود + اگر تاج خواهی بلند آرسرم + یکی لحظه بگذار تا بگذرم + چو من زین رباط
گشادم کمر + تو خواه افسر از من ستان خواه سر + سکندر بنالید کای تاجدار +
سکندر منم چاکر شهریار + نخواستم که بر خاک بودسے سرت + نه آلوده خون شدی
پیکرت + ولیکن چه سود ست چون کار سود + تاسف ندارد درین کار سود + اگر تاجور
سر برافراختی + کمر بند او چاکری ساختی + با چو من هم الواز دارا و گهر بند خادم که سکندر کنایه از

ذات خود داشتند + دریغا بدریا کنون آمدم + که تا سینه در موج خون آمدم + یعنی بدریا عالم
ای بمقام خطرناک رسیدم و تا سینه در موج خون آمدم ای بمصیبت سخت چنان
دگرفتار شدم + چرا مرکبم را نیفشاندستم + چرا پی نگردم درین راه گم + مگر تا که شاه شنیده
نزد تی چنین روز را دیده + بدانای گیتی و دانای راز + که دارم بومبود دار و نیاز +
ولیکن چو بر شیشه افتاد سنگ + کلید در چاره ناید بچنگ + دریغا که از نسل اسفندیار
همین بود و بس ملک را یادگار + چه بودی که مرگ آشکارا شدی + سکندر هم از خوی
دارا شدی + چه سود دست مردن نشاید بزور + که پیش از اجل رفت نتوان بگور +
بنزدیک من یک سر موی شاه + گرامی تر از صد هزاران کلاه + گر این زخم را چاره
دانستمی + طلب کردمی تا توانستمی + مبادا که اورنگ شاهنشهی + ز دارای دو
بماند تهی + چرا خون نگریم بر آن تاج و تخت + که دارنده را بر فکند رخت + مبادا
آن گلستان که سالار او + بدین خستگی باشد از خار او + خار مراد از رنج + یعنی از
جهانی که دارا گذشت + نه پنهان چو روز آشکارا گذشت + بیچاره گری چون ندارم تولی
کنم نوحه بر باد سرو جوان + چه تدبیر داری و رای تو چیست + امید اذکه داری و همت
ز کیست + بگو هر چه خواهی که فرمانبرم + بیچاره گری با تو پیمان برم + چو دارا شنید
این دم دلنواز + بجوا هشکری دیده را کرد باز + بدو گفت کای بهترین بخت من +
سزاوار پیرایه تخت من + بهترین تمام لفظ مرکب یعنی کسیکه بخت و طالع او بهتر
از بخت جمیع بادشاهان است و اضافت آن بسوی من از جهت اظهار خصوصیت دارا
و معنی مصرع دوم آنکه تو با آرایش تخت و سریر مرا سزاواری + چه پرسی ز جان بیجان
گلی و سموم خزان آمده + جهان شربت هر یک از رنج سرشت + بجز شربت ما که بر رنج
نسشت + یعنی هر کسی را روزگار رنجی داده است بغیر از ما که برات عشرت ما را بر رنج
نوشته که یکبار میرود + ز تب آتشم سینه سوزد درون + قدم تا سرم غرق دریای خون
یعنی درون سینه من بسبب تب آتشی میسوزد و حال آنکه از سر تا قدم در دریای خون غرق گشته
چو برقی که در ابر دارد شتاب + لب از آب خالی و تن غرق آب + سبوئی که سوراخ با

نخست + بموم و سریشم نگردد درست + یعنی سبوئیکه در وقت ساختن سوراخ داشته باشد
بموم و سریشم درست نمی تواند شد آخر ازان آب تراوش میکند زیرا که موم و سریشم آنقدر قوت ندارد
که سبوی سوراخ کرده را محکم بی سوراخ بهم رساند + جهان غارت از هر دری می برد + یکی آرد و دیگری میبرد + نه دزدان
اینان که هستند هم + نه آنان که رفتند رستند نیز + لفظ نیز در مصراع دوم متعلق هست بآنان یعنی آنها که دزد اند
نیز ایمن نیستند و آنهائیکه مرده اند نیز نرسته اند چه جواب سوال و قیامت از ایشان
باقی ست + بهمین روز من راستی پیشه کن + تو نیز از چنین روز اندیشه کن + چو جستی
ز بیند من آموزگار + بدین روز تستاند ست روزگار + آموزگار تعلیم گیر + ز من به
ز بهمن شدم کاژدها + بخاریدن سر نگردش رها + ز اسفندیار آن جهان گیر گرد + که از
چشم زخم جهان جان نبرد + حرف با در بخاریدن بمعنی مقدار ست یعنی من از بهمن بمرتبه
بهتر نیستم که اژدها اورا بقدر خاریدن سرش فرصت نداد و نه اسفندیار هستم که با وجود یکه
جهانگیر گرد بود از آفت چشم بد زمانه ایمن نماند و بدست رستم کشته شد و در چشم زخم ایهام نسبت
بدانکه رستم اسفندیار را بزخم تیر گز که در هر دو چشم او زده هلاک کرده بود + چو در نسل ما
کشتن آمد نخست + کشنده نسب کرد بر ما درست + یعنی هر گاه در نسل ما کشته شدن
بطور میراث آمده بود کشندگان من نسب آبائی را بر من ثابت ساختند و بمیراث
پدری رسانیدند + تو سر سبز باد ای شاه شهی + که من کردم از سبزه بالین تهی +
در بعضی نسخ مصراع دوم چنانکه مرقوم ست آمده و معنی آن چنین ست که از سبزه بالین
نهادم یعنی از سبزه که از خاک روید بالین خود مقرر ساختم و این کنایه است از مردن
و چون بر موت مشرف بوده چنین گفته و در بعضی که من کرده ام سر ز بالین تهی در نسخه صورت
سر بمعنی خیال ست یعنی خیال را از تصور بالین خالی کرده ام ای بالین راحت در خیال
نمیدارم و در فکر رفتن هستم + چو در خواستی کار روئی تو چیست + بوقتی که بر من ببایدت
گریست + سه چیز آرزو دارم اندر نهان + بر آید باقبال شاه جهان + یکی آنکه
بر کشتن بیگناه + تو باشی درین داوری دادخواه + کشتن بیگناه با منافقت ست
ر دادخواه زیادی و مدعی و نسبت دادخواهی باسکندر دادن گویا وارث خود

گردانیدن ست ودرین داوری قصد کشتن سرهنگان خواهد بود یعنی قصاص من از سرهنگان گیرے
وا این بلا فرو گذشت نکنی + دوم آنکه بر تخت و تاج کیان + چو حاکم تو باشے نیازارے زیان +
دل خود به پردازی از تخم کین + نه برداری از تخمهٔ ما زمین + سوم آنکه بر پردهٔ بستان من +
حرم شکنی در شبستان من + حرم اندرون سرا یعنی برزنهارے حرم سرای
من متعرض نشوی + همان روشنک را که دخت من ست + بدان نازکی دست پخت
من ست + بهمخوابی خود کنی سربلند + که فرخ بود گوهر ارجمند + **دست پخت**
حاصل طعامی ست که بدست خود سے پزند و آن خاطر خواه باشد یعنی روشنک را
که دختر دارا ست بگیرے و با خود همخواب سازی و آن اشارتست از تزویج اسکندر روشنک را
چرا که خوابیدها اندر رتبهٔ صاحب جمالان مرتبهٔ دیگر حاصل آید + دل روشن از روشنک
متاب + که با روشنی به بود آفتاب + سکندر پذیرفت زو هر چه گفت + پذیرفت
بر خاست گوینده و خفت + کبودے و کورے در آید بچرخ + که بغداد را کرد بی کاخ و
کرخ + **کبودی و کوری** یعنی سیاه روئی و بدحالی ست ولفظ آید بتحتانی
جملهٔ دعائیه ست **کرخ** نام محله ایست از بغداد یعنی فلک را حال بد و روسیاهی
پیش آید که بغداد را بے کاخ و کرخ ساخت یعنی چنین شهر آباد را خراب ساخت +
درخت کیان را فرو ریخت بار + کفن دوخت بر درع اسفندیار + فاعل فرو ریخت
فلک ست ولفظ **بر درع** بمعنے برابر ست یعنی فلک بار درخت کیان بر زمین آورد
و برابر زره اسفندیار کفن دوخت واین کنایه ازان ست که دارا درع اسفندیار که پوشیده
بود برابر آن کفن دوخت و فاعل دوخت همان چرخ و ذکر درع اسفندیار برای
غم والم ست که در نوحه نام آبا و اجداد می برند + چو مهر از جهان مهربانے برید +
شب ماند و یاقوت شد ناپدید + این بیت در بیان آمدن شب ست + سکندر بر آن شاه
فرخ نژاد + شبانگاه بگریست تا بامداد + درود ید بر خویشتن نوحه کرد + که دارا
جهان زهر بایست خورد + چو روز دگر صبح ابلق سوار + طویله برون زد بر این
مرغزار + **صبح ابلق سوار** از ترکیب توصیفی ست و چون صبح سفید و سیاهی

هر دو دانند باین سبب ابلق سوار گفت و ثلو یله بیرون زدن کنایه از بر آمدن ست
مرغزار بفتح میم و سکون را بمعنی سبزه زارست چه مرغ در فارسی سبزه را گویند + سکندر
کار ند سازد + بر دنش بجای نخستینه باز + سگاز مراد از سامان تجهیز و تکفین و از جای نخستینه
مراد خاک + ز مهد زر و گنبد سنگ بست + مهیا کردند جای نشست + جای نشست
کنایه است از محل ماندن + چو خلوت گش آنچنان ساختند + از و زحمت خویش پرداختند
زحمت خویش پرداختند یعنی از انجا رخت خود بیرون کشیدند و دارا را دران خلوت
گذاشتند + تنومند تا قدر جنبان بود + که در خانه کالبد جان بود + تنومند در اصل بمعنی
صاحب تن و بمعنی پایدار و قوی الجثه مجازا یعنی صاحب تن را تا همان وقت عزت ست که
پایدار باشد + چو بیرون شد جوهر جان ز تن + گریزی ز همخوابه خویشتن + همخوابه آنکه
همراه بخوابد و تخصیص ذکر آن باعتبار کمال دلبستگی باشد + چراغیکه بادی در و دردمی + چه بر
طاق ایوان چه زیر زمی + مراد آنست که قدر آدمی بجان ست چنانکه قدر چراغ بروشنی و
هر گاه ولیر در زمین و طاق ایوان برابرست + اگر در سپهری و گر در مغاک + چو خاکی شوی
عاقبت زیر خاک + یعنی اگر از روی جاه بر سپهر رسیده و یا که بذلت و خواری در حضیض
اسفل السافلین هستی چون خاکی هستی عاقبت زیر خاک خواهی شد + بسا ماهیان کو شود
خورد مور + چو زد خاک شور افتد از آب شور + در عامه نسخ بسا ماهیان ست بصیغه جمع و چون
تبع فارسی برافوق الواحد ست لفظ بسا افاده کثرت کند مطلب نیست که همه را خاک
شد چنانکه ماهیانیکه در آب باشند بسیار دیده شده که خوراک موران گشته اند و از دریای
نو به بر خاک شور افتادند + چنین ست رسم این گذرگاه را + که دارد بیاید شد این راه را +
نمیوه گاه دنیا را فاعل دارد جهان دنیا + سیکے را ده آرد بهنگام تیز + یکی را زند هنگام
یدکه خیز + لفظ تیز جلد و شتاب و فاعل آرد و گوید زمانه + فلک زیر این لاجوردی
بساط + باین مهره کهربا گون نشاط + لاجوردی بساط فلک و مهره
کهربا گون زمین باعتبار زردی رنگ و در بعضی نسخ قلعه بجای مهره واقع ست
ن غلط ست چرا که مناسب بساط مهره ست نه قلعه + که روت کند کهربا وار زرد +

کبودت کند جامه چون لاجورد + جامهٔ کبود لباس ماتم زده + کوزنی که در شهر شیران بود + بمرگ خودش خانه ویران بود + یعنی شکاری که ماندن او در مقام شیران ست روزی خانهٔ حیات او بمرگ ویران شدنی ست و این مثلی ست بحال ایشان که از پنجهٔ مرگ نجاتش ممکن نیست ولفظ **ویران** بفتح شهرت دارد و ازین بیت معلوم میشود که بیای مجهول ست و اهل عراق بیای معروف خوانند + چو مرغ از پی کوچ بر کش جناح + مشوراح اندرین مستراح + مراح خراب و **مستراح** بالضم محل آسایش و صحبت خانه که نیز محل راحت ست و مراد دنیا وست و مراح و مستراح تجنیس مرکب باشد بدین معنی که مراح من حیث الکفه ورت اللغه برنج فهم مخفی نیست + بزن برق وار آتشی در جهان + جهان را ز خود وار هان وا رهان + یعنی در عالم مانند برق آتشی در زن و عالم را از دست خود خلاص کن و این اشارت بدین ست که تو خود جهان را بدست گرفته و اختیار کرده باید که بگذاری و در بعضی نسخ جهان را ز خود وار ه و وارهان آمده یعنی از خود خلاص شو و جهان را خلاص کن یعنی با تو در بندی خود و عالم از تو به تنگ ست و چون از خود نجات یافتی جهان را نیز کشایش و انشراح هم میرسد + سمندر چو پروانه اش دوست + ولیکن این کهن لنگ ران خوش روست + خری جو نمیخورد بر جای جو + خرافتا دو جان داد خربنده زو + در بعضی نسخ بجای جو زجوب آمده درینصورت **خربنده** یعنی صاحب خر و چوب خوردن بجای جو یعنی بجای راحت رنج بردن و **رو** فعل امر یعنی رفت یعنی نادانی بجای راحت دنیا که از آدمی باشد متحمل رنج گردید آخر کار در همین مضایقه جان داد و از دنیا ناکام برفت و خربنده از و باز ماند و بر سر کار خود رفت و خان آرزد گفتند که میتوان که خرت بنای خطاب باشد و معنی چنین بود که خرت هر چند بجای جو جو نمیخورد و بناز و نعم پرورش یافته بود اما آن خرافتاد و بلکه مردای خربنده و حالا برود و دیگر برد چه پیچیده و این در بیان هم برنگ زمانه خواهد بود + اگر شاه ملک ست و گر ملک شاه + همه راه رنج ست با رنج راه + درین بیت لف و نشر مرتب ست از ملک شاه مراد رعایا یعنی اگر پادشاه ملک ست رهگذرگاه غم و اندوه باشد و اگر ملک پادشاه ست رنج راه ست ای موجب ایذا و محل آسایش غرض آنکه در بار برداشتن دنیا جز تحمل رنج و ملال امری دیگر متصور نیست و قتی آنند گفته

که بارنج بمعنی مزدست وراه بمعنی رفتن یعنی درین دنیا اگر پادشاه و اگر رعایاست در همه راه رنج ست یا مزد و اجرهٔ رفتن الغرض از دنیا وضیع و شریف را غیر از رنج هیچ نیست * که دانم که این خاک دیرینه دور * بهر غاری اندر چه دارد زغور * دیرینه دور عبارتست از کهنه در دورهای گذشته دیده و مراد از غوره است یعنی در هر غاری چه بلاها دارد * کهن کیسه شد خاک پنهان شکنج * که هرگز برون نارد آواز گنج * کهن کیسه زر دار قدیم چنانکه نوکیسه یعنی نو دولت و شکنج بمعنی پیچ و تاب ست گویا خاک را با اژدها تشبیه داده لیکن شکنج در اژدها ظاهرست و در خاک معلوم و با لفظ گنج معنی اژدها مناسب یعنی مثل کهن درویشان زر خود را ظاهر نمیکند * زر از کیسهٔ نو بر آرد خروش * سبوی نو از ترشی آید بجوش * که داند که این دخمهٔ دام و دد * چه تاریکیها دارد از نیک و بد * دخمه درینجا اشارت بزمین * چه نیرنگ با نجد دان ساخت ست * چه گردنکشان را سر انداخت ست * فلک نیست یکسان هم آغوش تو * طراز دو رنگ ست بر دوش تو * طراز دو رنگ باعتبار شادی و غمی ست * گهت چون فرشته بلندی دهد * گهت با ددان دست بندی دهد * و در بعض النسخ دیو بندی نیز واقع ست و این بمعنی بندی ست که دیوان بندی میکنند و دست بندی نوعی از هیات نشست درندگان از گرگ و سگ و آن چنان ست که هر دو دست خود را دراز کرده یکی بر دیگری نهند و سر خود را بر هر دو دست گذاشته نشینند و مراد از آن عجز و فروتنی ست * شبانگه جنابت نارد بیاد * کلیچه چو گردون دهد بامداد * لفظ چو شرطیه است یعنی گردون چون بامداد کلیچه دهد شب ترا بیاد نا ورد و نانی مده پس حالات او بر یک و تیره نیست اعتماد را نشاید * چه باید درین هفت چشمه خراس * ز هر خوشی چند بردن سپاس * مراد از خراس هفت چشمه آسمان ست و سپاس بردن بمعنی مدح و ثنا کردن و اینجا بمعنی ممنون شدن ست یعنی از همت تو بعیدست که برای راحت چند روزه این عالم باشی * چو خضر از چنین روزی روزه گیر * چو هست آب حیوان چه خرما چه شیر * بدانکه هرگاه لفظ این و آن و چنین و چنان با لفظ دیگر ترکیب یابد حکم معرفه هم میرساند

وچون یای تحتانی در آن آرند آن یا برای تعظیم یا برای تحقیر باشد و اینجا جهت تحقیرست یعنی
مانند خضر ازچنین سوری کنیز دمختصر روزه کن ای احتساب کن زیراکه چون آب حیات که مراد از
طاعت ایزدی ست برای تو هست خرما و شیر اینجا یعنی هردو در افطاری مساوی ست *
ازین دیو مردم که دام و دد اند * تهان شو که همصحبتان بد اند * **دیو مردم** مردمیکه
خاصیت دیو دارند در مردم آزاری یعنی ازین مردمان دنیا که همچو دام و دد اند بگوشه
بنشین چراکه همصحبتان تو بد اند * بی گور گرد شبانان کم ست * زنامردمیهای این
مردم ست * **نامردمی** ناباهلی و ناکسی * گوزنی گذارنده در مرغزار * زمردم گریزد سوی
کوه و غار * **گذارنده** ساز خرامیده * بهمان شیر کو جای در بیشه کرد * ز بدعهدی
مردم اندیشه کرد * مگر گوهر مردمی گشت خرد * که در مردم آن مردمیها بمرد * **خرد**
گشتن ریزه شدن و اینجا کنایه از هلاک شدن ست * اگر نقش مردم بخوانی شگرف *
بگوئی که مردم چنین ست حرف * ای تحقیق اگر نقش آدم به بینی آنزمان معلوم کنی که حرف
آدم چنین ست یعنی حرف آدمی همان ست که در دادوییت باشد * **بجستم** اندرون مرد با
کلاه * هم از مردان مردمی شد سیاه * قفا می سنجا موشکاری پیچ * بگفتار ناگفتنی در پیچ
خاموشکاری یعنی خاموشی **و پیچ** امر از پیچیدن * چو هم رشته خفتگان سنگ
خموش * فرد حسب یا نیب در که بکوش * یعنی چون اقتضای موقوف قبل ان تو توهم
سنگ مردگان شده خاموش باش و مصراع ثانی بیان طرح خموشی ست * بیاموز
ازین مهره لاجورد * که با سرخ سرخ ست و با زرد زرد * **مهره لاجورد** آسمان یعنی
ازین آسمان زمانه سازی بیاموز که بهر رنگ میسازد و **سرخ** اشارت بصبح باعتبار
سرخی شفق **و زرد** کنایه از شام باعتبار زردی آفتاب غرض ازین بیت آنست که
از نید گوئی که مخالفت مزاج اهل روزگار ست بگذر و ناموس شده مثل مردگان باش *
سحر گه که یک چشمه باید کلید * تا مین یک چشمی آید پدید * فاعل آید یک چشمه است
که مراد از ان آفتاب ست یعنی صبحدم که کلید کشایش دروازه نسبت آفتاب بر آئین
یک چشمی پدید می آید و ظاهر میشود و بیک نظر و بیک چشم عالم را می بیند * شبانگه که صد

رنگ بند و نگار + برآید بعهد دست چون نوبهار + بیا ساقی آن خون رنگین رز + در افگند نغز
چو آتش بمغز + مگر خود مم پای نغزے دهد + چو تصحیم دماغ دو مغزے دهد + **پای نغزی**
بیای مجهول و مراد از **دماغ دو مغز** دماغ قوی که کثرت ادراک داشته باشد و دو مغز
بودن دماغ صبح باعتبار بودن دو صبح ست یکے صبح صادق و دیگرے صبح کاذب +

تعهد نستن سکندر بازرگان ایران و سیاست کردن سترگان را

کجا بودی ای دولت تازه عهد + بدرگاه مهدی فرود آر مهد + **عهدی** اسم مفعول
یعنی هدایت یافته و مراد از و مطلق صاحب زمان ست و درینجا اطلاق بر ممدوح خود کرده
یعنی ای دولت نیک عهد کجا بودی بسیار مشتاق تو بودم حالا که رو نمود + بدرگاه پادشاه
با مهد خود را فرود آر + چو آئی بدرگاه مهدی فرود + بمهد من آور ز مهدے درود +
یعنی وقتیکه بدرگاه بادشاه ما آئی یعنی از آن جناب بجای من هم رسانی پس مراد از
مهد درینجا جای و وقت ست + ترا دولت از بهر آن خواند بخت + که آرایش تاج بادی و
زیب تخت + بدست آدمی را برخ افروخته + جهان جامهٔ چون تو نا دوخته + بنام
ایزد آراسته پیکری + ز هر گوهر آراسته گوهری + یعنی قسم بخدا که معشوقی زیبا هستی
و از هم گوهران خود که ادب و هنر و فضل باشد بهتر و برتر هستی + بدست تو شاید عنان را
سپرد + ز تو پای مردی زما دست برد + **پای مردی** یاری یعنی عنان اختیار
خود را بدست تو باید سپرد چه یاری و مددگاری کار تست و چالاکی و غلبه کار ما +
نشان ده مرا کوست بازار تو + که تا ده هم آیم خریدار تو + یعنی ای دولت دروازه
بازار خود نشان ده تا همیشه طلبگاری تو نمایم + چنانم نماید که از هر دیار + مدار
دری جز در شهریار + مراد از **شهریار** ممدوح خود ست که نصرت الدین باشد +
بهر جا کو هستی کمر بسته ام + بخدمتگری با تو پیوسته ام + پس هر جا که تو آئی من هم
همان جا بخدمتگری با تو پیوسته ام + ازینجا بگفت آن خداوند هوش + زهے
دولت مرد گوهر فروش + مراد از آن خداوند هوش صاحب هوشی ست که مقصود مبنی ست

یعنی صاحب عقلیکه این مثل گفته همین جهت است که دولت مرد گوهرفروش عجب دولتی
چه معاملهٔ جوهریان مدام با صاحب دولتان باشد وانتفاع خاطرخواه از سودای جوهر حاصل
نموده ملول بهم رسانند ودرینجا نظامی علیه الرحمة خودرا جوهرفروش قرار داده باعتبار
سخن که درمدح پادشاه میگوید وصلهٔ خاطرخواه توقع میدارد + بلی کاینچنین گوهرسنگ بسته
بدولت توان آوریدن بدست + **گوهرسنگ بست** گوهربسیار یعنی مثل آن بزرگ
راست ست چراکه اینقدر گوهر بیش قیمت که من دارم بدولت بدست توان آورد وبی دولت
را بدان دست رس نیست + سکندر که باراعی وتدبیر بود + به نیروی دولت جهانگیر بود
اگر دولتش نامدی رهنمای + نسودی سپهرچشم را زیر پای + گزارنده دانای دولت پرست
به پرگار دولت چنین نقش بست + که چون شد سرتاراج دارا تهان + باسکندر افتاد
ملک جهان + همه گنج دارا زنوتا کهن + که آزاده سرلود ویدا نه بن + گنجینهٔ شاه
پرداختند + نه دریا بدریا در انداختند + بای گنجینه سببیه است و **پرداختند**
یعنی خالی کردند یعنی همه گنجهای دارا را بسبب گنجینهٔ پادشاه خالی ساختند واین کنایه
از داخل کردن گنج داراست درگنج سکندر + سرپرده سراپرده وتاج وتخت + نه چندانکه
آن برتوانند سخت + **سخت** بفتح اول یعنی سنجیدن + جواهر بحدی که آن را دبیر
بیارد درانگشت یا درضمیر + مراد از **در انگشت آوردن** بقلم آوردن ست +
بلورین طبقها وخوانهای لعل + طرایف کشان را بفرسود نعل + خان آرزو گفته که در
قاموس بلور را بوزن ستور وتنور آورده پس در فارسی **بلور** بفتح لام مخفف وبضم آن
درسنده هردو صحیح ست بنابر قاعدهٔ فارسیان که مشدد را نیز مخفف می خوانند ومراد از
طبقهای بلور طبقهائی باشد که از بلور ساخته باشند واز **خوانهای لعل**
خوانهاے پر از لعل **ونظرایف کشان** اگرجانوران باشند مراد از نعل نعل پایهای ایشان
واشتران بود واگر اشخاص بوند پس مراد از نعل کفش خواهد بود چنانچه در منتخب نعل و
نعلین پاپوش را گفته + همان تازی اسپان بازین زر + خطائی غلامان زرین کمر +
نورد ملوکانه بیش از شمار + شتر بار زرینه بیش از هزار + مراد از **نورد ملوکانه**

جامهٔ نفیس لایق ملوک ست و مراد از زر ریخته جنس نقره و طلا + سلاح و سلب یعنی قیاسی بود +
پذیرنده باز وسپاسی بود + سلب بفتحتین لباس مقتول + دگر چیزهائیکه باشد غریب +
وز و مخزن خاص باید نصیب + چنان گنجها از سیم و زر خلاص + بهر جا ندارکرد ند خاص
خلاص بالکسر زر خالص + جهاندار ازان گنج اندوخته + چو گنجی شد از گوهر افروخته +
بگوهر فروز دل تیره فام + مگر شب چراغش ازین ست نام + چو تاریک شاید شدن
سوی گنج + که گنج آید از روشنائی برنج + چراروی آنکس که شد گنج یاب + ز شادی
برافروخت چون آفتاب + این دو بیت قطعه بند ست و حاصلش آنکه بطریق استعجاب
میگوید که هرگاه رسم چنین ست که بسوی گنج در تاریکی میروند چراکه گنج را از روشنائی
تنافرست پس کسیکه گنج یابد روی او از شادی چرا افروخته میگردد + تو خاکی
گرت گنج باید رواست + که بجوید آنسته خاک راکس نخواست + این بیت در بیان احوال
آدمی و مقولهٔ شاعر یعنی ای آدمی تو خاکی وازخاک پیداشده اگر ترا خواهش گنج
باشد دور نیست زیراکه مقبولیت تو منحصر در گنج ست چنانکه مقبولیت خاک برای گنج و مال
پس جزای شرط را حذف نموده علت آنرا که تمثیل ست بجای آن آورده + فروزنده
مرد شد خواسته + کزو کارها گردد آراسته + زران میوهٔ زعفران ریز شد + که چون
زعفران شادی انگیز شد + یعنی زر که بصورت زعفران ست بدین جهت ست که در
خاصیت شادی انگیزی با زعفران مساهم ست + سیاهان مغرب که زنگی وشند +
بصفرای آن زعفران دل خوشند + یعنی دلخوشی ساکنان مغرب که همچو زنگیان اند
بسبب همین زعفران که زر ست خواهد بود + سکندر چو دید آن همه کان گنج + که در
دستش افتاد بی دست رنج + پرستندگان در خویش را + همان محتشم زادهٔ درویش را +
ازان گنج آراسته داد بهر + براد و دهش گشت سالار دهر + بگردان ایران فرستاد
کس + کزین در نگردد کسی باز پس + بدرگاه یکسره سر نهند + هلاک سر خویش
بر در نهند + یکسره تمام و هلاک بر در نهادن کنایه از جدا کردن ست
یعنی هلاک خود جدا دانید + بجای شاهی کی سپاس + نواز شگر بهار و دفی قیاس +

لفظ سپاسی بمعنی ندحق ست و بی سپاس بمعنی بی منت و ناسپاس گفتن صحیح ست
زیراکه ناسپاسی آن مردم وقتی بثبوت میرسید که نوکران سکندر می بودند و نمک حرامی
از ایشان بوقوع می آمد ✤ بزرگان ایران فراهم شدند ✤ وزان خرمی تخت خرم شدند ✤
خبر داشتند از دل شهریار ✤ که هست او بسوگند و عهد استوار ✤ همه یکگروهه براه آمدند ✤
سوی انجمنگاه شاه آمدند ✤ بدان آمدن شادمان گشت شاه ✤ از آن پهلوانان
لشکر پناه ✤ جداگانه با هر یکی عهد بست ✤ که در پایه کس نیارد شکست ✤ یعنی سکندر با
هر یک بزرگان ایران قول کرد که در پایهٔ منصب و خدمت هیچ یکی کمی نکند ✤ در گنج بگشاد
با هر کسی ✤ خزینه ببخشید و گوهر بسی ✤ همان کار هر کس پدیدار کرد ✤ بر آن خفتگان
بخت بیدار کرد ✤ همان اشارت بعهد ذهنی و پدید پدیدار بیای فارسی و تازی هر دو
صحیح ست اول مرکب ست از پدید بمعنی ظاهر و از آر که کلمهٔ نسبت ست و دوم مخفف پدیدار
ولهذا در ترجمه ایجاد پدید آوردن نوشته اند ✤ بداد آنچه در پیشتر بود شان ✤ در چندان
دیگر برافزودشان ✤ چو ایرانیان آن دهش یافتند ✤ سر از چنبر سرکشی تافتند ✤
نهادند سر بر زمین یک زمان ✤ کله گوشه بردند بر آسمان ✤ بگفتند بر شهریار آفرین ✤
که یار تو بادا سپهر برین ✤ سر تخت جمشید جای تو باد ✤ سر سروران خاک پای تو باد ✤
کهن رفت و شاه نو ما توئی ✤ نه خسرو که کیخسرو ما توئی ✤ مراد از خسرو مطلق پادشاه است
و کیخسرو نزد اهل ایران فرشته بود که بشکل آدمی باشد و جهان را از ظلم افراسیاب نجات
بخشید و خلاصه بیت آنکه دارا چه باشد تو کیخسروی که متصف بکمالات و صفات فرشتگانی ✤
نه پیچد کسی گردن از رای تو ✤ سر ما و بالین گه پای تو ✤ مراد از بالین گه متکای
است یعنی خاک پا مراد داشته اند ✤ چو پیشه دید گردن را فرستنده گی ✤ بر ایرانیان
فرض شد بندگی ✤ در آن انجمنگه و آن انجمن شکوه ✤ که جمع آمد از هفت کشور گروه ✤
نفرمود تا تیغ و طشت آورند ✤ دو خونریز را پیش تخت آورند ✤ دو سرهنگ گردن
برافراخته ✤ حمایل بگردن درانداخته ✤ به سرهنگی از خون شان گل کنند ✤ رسن حلق
شان را حمایل کنند ✤ این دو بیت نیز مقوله سکندر است یعنی دو سرهنگ که گردن برافراخته

وتشمشیرها حمایل ساخته بودند بسرهنگی خود کارآن در خونریز را تمام کنند + نخست آنچه از گنج ور گفته
بود + رسانید چندانکه پذرفته بود + چو نقد پذیرفته آورد پیش + برون آمد از عهدهٔ عهد
خویش + **عُهده** بالضم آنچه برکسی لازم باشد + بفرمود تا خوار کردندشان + رسن بسته
بردار کردندشان + منادی برآمد بگرد سپاه + که اینست پاداش خونریز شاه + یعنی گرد
لشکر خود منادی بداد که قصاص کشندگان فاو ند خود همین ست + کسی کین ستم خیزد از نام
او + بدین روز باشد سرانجام او + مراد از **نا** حصر ذات ست + نه بجشنود هرگز خداوندیش +
بران بنده کو شد خداوند کش + **بجشنودن** یعنی رحمت کردن + نظاره کنان شهری و لشکری + بر انصاف آن زم سکندری
براکاوردند آفرین خوان شدند + جهانجوی را بنده فرمان شدند + لفظ **را** علامت اضافت ست و بندهٔ
فرمان بتر کیب اضافی که نسبت های مختلفه فک اضافت جائزست + نشستند جهانجوی
با جمع دران + از ان دایره دور تیمم بدان + دورویه سماطی برآراستند + نشینندگان
جمله برخاستند + برخاستند. باین جهت گفته که برای خوردن طعام از هر طرف برخاسته
آمدند و در بعضی نسخ برخاسته واقع شده و این نیز بلحاظ همان معنی مذکورست **سماط**
سفرهٔ طعام خوردن ست یعنی در مجلس دو طرف دستارخوان انداختند و اگرچه رسم
چنین ست که در یک دستارخوان طعام میخورند لیکن چون مجلس بغایت کلان بود
چنین عمل آمده باشد + سکندر جهاندار دارا شکن + برافروخت چون شمع زان انجمن
پس آنگاه با هر گرانمایهٔ + سخن گفت با قدر هر پایهٔ + نیازادهٔ زنگ را باز جست +
طلب کرد و زنگار آئینه شست + **نیازاده** زنگه یعنی پسرزادهٔ زنگه فرابرز نام
که بدارا نصیحت کرده بود و دارا از نصیحت او متنفر شده بود آنرا طلبیده زنگار را از آئینه
او شست یعنی قدر و رتبه و دانائی او را که از عوام مخفی بود ظاهر ساخت + به پیر پیل
کای پیر سال آزمای + فگنده سرت سایه بر پشت پای + مراد از **سال** زمانه یعنی
شخصیکه زمانه را آزموده است و **سایه افگندن سر بر پشت پای** اشارت
بکمال پیری ست که قدش دوتا شده بود + بسی سالها در جهان زیستی + زکار جهان
بیخبر نیستی + چو دیدی که دارا جفا پیشه گشت + گناهی نه بر من بد اندیشه گشت +

خان آرزو گوید که از جمله نه بر من رابطه محمد وست در اندیشه گشت بیان تلازم است بیت
چون دیدی که دارا خالی کشته هست گناهی بر من نیست زیرا که آن بدخواه کشته بسبب بدخواهی
خود نه بحکم من * از آنجا که راز جهان داشتی * نصیحت چرا از نهان داشتی * راز
جهان داشتی ای محرم راز جهان بودی * چو آرد کسی را جوانی بجوش * گنه بر
دارد که باشد خموش * نیوشنده از گرمی شاه روم * بروغن زبانی برافروخت موم *
مراد از روغن زبانی چرب زبانی و برافروختن موم عبارت از گفتن
سخن نرم و ملایم طبع ست * کمانی برآراست از پشت کوز * پی استخوان گشت
همرنگ توز * خان آرزو گفته که ازین بیت معلوم میشود که توز برای تازی باشد ولی برا
همان باشد که در هندوستان از کشمیر آرند و بهندی بهوج پتر خوانند و صاحب رشیدی
توز بواو معروف درای فارسی بمعنی پوست درختی که بر کمان و امثال آن پیچند آورده و
حاصل بیت آنست که چون کمان از پشت کوز خود ساخت پی که بر استخوان بود حکم توز
بهم رسانید * سلاح سخن بست در ترکش نهاد * ز جعبه کمان تیر آرش گشاد * ترکش
نهادن عبارتست از گذاشتن ترکش پیش خود چنانچه سپاهیان در وقت غلبه
عدو نشسته تیراندازی می کنند و جعبه و کمان می توانند که بحذف عاطفت باشد و یا که
باضافت بود چه درین مقام فک اضافت جائز ست و آرش بالمد نام تیراندازی
بود در ایران که تیری از حکمت ساخته از آمل طبرستان انداخت * نخستین ثنائی جهاندار
گفت * که باد از جهاندار با کام جفت * انوشه منش باد دارای دهر * ز نوش جهان
باد بسیار بهر * انوشه بمعنی خرم و خوش و منش بمعنی طبیعت یعنی شاد و خرم
طبیعت باد پادشاه ما و از چیزهای شیرین جهان بهره کامل بر دارد * سر سرکشش
از شادی افراخته * سر خصم در پایش انداخته * لعبد افراخته و انداخته با دحذف دست
بسی پند گفت این جهاندیده پیر * نشد در دل کینه ور جای گیر * بسی شمع روشن
دودی نداشت * نمودم بدارا و سودی نداشت * شمع روشن کنایت از
سخن خوبست * چو بخشش سکندر بود تخت و جام * ز دارا چه آید بجز کار خام *

خوار دون کند گردسے را بلند + بگردن فرازان درآرد کمند + بهندوستان پیری آمد بنا
به مرده زراسیچین گاوزاد + **گاوزاد** بمعنی نفع یافتن یعنی شخصی در هندوستان از
خرافات دوید مرده بیچاره که در چین بود نفع ازان یافت همین قسم حال دارا و سکندر ست
که دارا با خادمان خود کشته شد و دولت ایران با سکندر منتقل شد + کجی گرددا ز سیل
جوئی خراب + بجوئی دگر کس در افزاید آب + یعنی هرجا که از سیلاب جوئی خراب گردد
در جوی دیگری آب میرود + ترا پای دولت فرو شد بگنج + ز بید ولیتهای دشمن مرنج +
جوانی وشناسے و آزادهٔ + بمان به که بارود و بادهٔ + بکام از جوانی توانی رسید +
چو پیری رسد گوشه باید گزید + به پیرانه سر گنبد لاجورد + به ضحاک و جمشید بین تا
چه کرد + یعنی در پیری ترک سلطنت باید کرد و گرنه احوال شخص مثل احوال ضحاک و جمشید بود این
بیت ملحق بیت سابق است + جهان پادشه چون ابو در رسال + پرستند رازو بجز بیم و ملال + وگر کاگهی دارد از مغز و
پوست + شناسد بد از نیک و دشمن ز دوست + ازو در دل هر کس آید هراس +
چو بینند کو هست مردم شناس + با فکند نقش چاره سازی کنند + وزو دعوے
بی نیازی کنند + مقصود ازین ابیات رجه عداوت افزائی دار است با دارا و درین
ضمن بیان احوال واقعی نیز هست + قومی را بشادی برآرند کوس + که بر وی توانند
کردن فسوس + آنی مکر و فریب کردن توانند + ازین روی کیخسرو و کیقباد + به پیری
ز شاهی نکردند یاد + جهان بر دگر شاه بگذاشتند + ره کوه البرز بر داشتند + +
نه پوشیدن و خوردن نیک بهر + شد مذاقین از خوردن تیغ و زهر + فاعل شدند
کیخسرو و کیقباد است **و نیک بهر** عبارتست از حلال مطلق یعنی چون روزیے حلال
که خوردن برگ درختان و پوشیدن آنهاست ایشان را بهم رسید بسبب آن از خوردن
تیغ زهر فارغ شدند و بعضی شراح نیک بهر بمعنی حصه که شعار قناعت باشد نیز گفته اند +
چو شه دیدکان یادگار کیان + خبردار دارد از کار سود و زیان + به نیک و بد کار دانسے
بهست + بنز دآز ماسی ست و کار آگه ست + به پرسید کان چیست در کار زار +
کز ان بهر فیروزی آید بکار + سپه را چه تدبیر دارد بجاسے + چه تعبیه کند مرد راست پاسے +

بهر آزمائی بماند بدو گفت + که پیروزی آن پهلوان راست جفت + که در لشکری چون تو شاه بود + ظفر تو بیکدل سپاهی بود + چو فرمان چنین ست کین خاکرست + ز بهر تو شمشیر برآورد دست + مراد از شمشیر درینجا سخنان ملک گیری و جنگ آزمائی ست + شنیدم ز جنگ آزمایان پیش + که از زور تن زهرهٔ مرد بیش + یعنی در جنگ دلاوری مرد از دست بدان تفوق دارد + دلیری ست هنجار لشکر کشی + سرافکندگی نیست در سرکشی + مراد از سرافکندگی فروتنی و تذلل ست و مراد از سرکشی سرداری و فرماندهی + بهنگام لشکر برآراستن + ز لشکر نباید مدد خواستن + صبوری ز خود خواه و فتح از خدای + که لشکر بدین هر دو ماند بجای + چو پیروز باشی مشو در ستیز + مکن بسته بر خصم راه گریز + یعنی اگر فتحیاب شوی بر دشمن تعاقب نیاری + وگر ناامیدی بجان باز کوش + که مردانه را کس نمالید گوش + یعنی وقت مایوسی از فتح برای فتح بسے بجان کن چرا که مردانه را کسی گوشمال نتواند داد + ز فالی که بر فتح یابی نخست + دلی باید از ترس و تخمین درست + یعنی اول فالها اگر بر فتح دشمن فال دیست و عزم ثابت است + چنین گفت رستم فرامرز را + که بشکن دل و بشکن البرز را + همین گفت با بهمن اسفندیار + که گر نشکنی بشکنی کارزار + شکستن اول لازم و دوم متعدی + شکستی کز و خون بخارا رسید + هم از دل شکستن بدارا رسید + یعنی شکستی که ازان در دل سنگ خارا خون افتاد بسبب شکستن دل و ترسناکی بود که بدارا رسید + شکسته دل آمد بمیدان فراز + دل کبک بشکست زان چرهٔ باز + چره در فارسی بمعنی دلیر و جلدست چرهٔ باز یعنی جلد باز یعنی دارا دل شکسته و ترسناک در میدان آمد وازان باز جلد کبک هم دل شکسته زبون نگردید + چو در دولتش دلفروزی نبود + ز کار تو جز خاکروزی نبود + یعنی چون در عهد دولت و اقبال دارا دل فروزی ای دل خوش کردن مردم و سپاه و غیره نبود ناچار از کار جنگ تو او را جز خاک روزی نشد + دگر باره کردش سکندر سوال + که ای مهربان پیر دیرینه سال + شنیدم که رستم سواری دلیر + به تنها تکاپوی کردی چو شیر + حرف با درینجا زائده است + کجا او به تنها ردی بر سپاه + گریزان فتادی دران رزمگاه +

عجب ایدم کر سیای تیغ تیز * چگونه رسد لشکری را گریز * بپاسخ چنین گفت پیر کهن * که گردید
باش بزبان در سخن * حاصل بیت آنکه زبان گردنده است و کم و زیاده در آن راه می یابد و مبالغه
ما دران دخلی تمام ست * چنان بود پرخاش رستم درست * که لشکرکشان را فگندی
نخست * پرخاش جنگ و لشکرکشان سرداران * چو لشکر کستی افتادی
بتیغ * گرفتندی از بیم لشکر گریغ * گریغ مبدل گریست زیرا که زا و معجمه بغین معجمه
بدل شود * کسی کو بتنها سپاهی شکست * بدین چاره شد بر عدو چیره دست *
وگرنه بگنجد که در کارزار * گریزد یکی لشکر از یک سوار * دگر باره گفتا بگو ای راز *
که بازوی بهمن چرا شد دراز * فان آرزو گفته که اگر چه اینجا درازی بازو کنایه است
از دست بازی لیکن اشاره بدان معنی ست که بهمن دراز دست بوده و دست او بر تیدارا
دست بود که دستش تا بزانو رسیدی این مشایخ ست * چرا کشت بهمن فرامرز را * بخون غرقه کردان حق
البرز را * یعنی سکندر بازسوال نمود که بازوی بهمن چرا دراز شد که فرامرز پسر رستم را بکشت
چرا مو بداتش نداد ندید * کزان خاندان دور دارد گزند * مرا و از خاندان
رستم ست که پهلوان لشکرکش پادشاه ایران بود * چنین داد پاسخ جهاندیده مرد *
که بهمن بدان اژدهائی چه کرد * سرانجام کاشفته شد راه او * دم اژدها شد و تلنگاه
او * راه یعنی روش * چو زد دهره بر پهلوانی درخت * شد از دانه دولتش
تاج و تخت * دهره بالفتح نوعی ست از خنجر پهلوانی درخت مراد از فرامرز
فاعل زد بهمن یعنی چون بهمن فرامرز را بکشت آخر لشامت همان ظلم سلطنت باز ضایع
شد * که دیدند کو پاسی در خون فشرد * کزان خون سرانجام کیفر نبرد * کیفر یعنی
پاداش و جزای عمل دید و خون یعنی قتل یعنی کدام را دیدی که پای در قتل نهاد
و جزای آن نیافت * سکندر بلرزید زان یادکرد * چو برگ خزان لرزد از باد سرد *
یادکرد یعنی یاد کردن * ز خون خواه دارا هراسنده گشت * که آسان نشاید
بدین پل گذشت * خون خواه مدعیان دارا * دگر باره درخواست کان
هوشمند * در درج گوهر گشاید ز بند * فرو گوید از گردش روزگار * حمانجو سے را

انچه آید بکار ✣ پس از آفرین بر جهاندار بخت ✣ چنین گفت با صاحب تاج و تخت ✣ که ای کامیاب

جهان گرچه فرخ نهالیست ✣ مزن دست تخت اندرین شاخ سست ✣ **شاخ سست** مراد

ملک دنیا یعنی اگرچه پادشاهی جهان ترا سزاوارست اما برین پادشاهی دل بسته مباش و بخت گاه

ز تاریخ نو تا بعهد کهن ✣ که مانده که با من بگوید سخن ✣ کاف سر مصراع دوم کامیه و فاعل

بگوید همان کس ست یعنی در مقدمه بقای عالم چیزی بگوید و باثبات رساند ✣ کجا رستم و زال و

سیمرغ و سام ✣ فریدون و فرهنگ و جمشید و جام ✣ **فرهنگ** علاقه دارد بفریدون چه

فریدون مشهورست بفرهنگ و جام با جمشید ✣ زمین خورد و از خوردشان دیر نیست ✣

هنوزش ز خوردن شکم سیر نیست ✣ این بیت سابق نیز گذشته است ✣ گذشتند و ما نیز

هم بگذریم ✣ که چون مهره ششدر یکدیگریم ✣ مراد از **مهره و ششدر** هیچ ست ✣ مزن پنج نوبت درین

چار طاق ✣ که بی ششدره نیست این نه رواق ✣ مراد از **ششدره** همان ششدر

که عبارت از عجز و درماندگی ست و اگر ششدر ده مراد از عمارت شش در باشد نظر بر جهات سته

درینصورت کنایه باشد از آنکه دنیا مر بسیار کس ست و جای ماندن کسی نیست ✣ جهان آن

چون تو داری جهاندار باش ✣ چو خفتند خصمان تو بیدار باش ✣ درین بیت اشارت

باختیار عدل و داد دست و ترک ظلم و فساد ✣ سر از عالم ترسکاری برآر ✣ بترس از کسی

کو نشد ترسکار ✣ مراد از **ترسکاری** ترسیدن از خدا و حاصل معنی آنکه از خدا و بترس از کسی

که از خدا نترسد مترس ✣ رها کن رهی کان زیان آورد ✣ رو بر عمل در گمان آورد ✣

مصرع دوم بطریق تمثیل ست ✣ کرا باژگونه بود پیرهن ✣ نه حاجت بود باز گشتن بتن

کرا یعنی هر کرا و **نه حاجت بود** نزد نفی جمله استفهامیه ست بطریق انکار ✣

تو زان ره که شد باژگونه نورد ✣ بخواه از خدا حاجت و باز گرد ✣ **باژگونه نورد**

بمعنی راهی که رفتن در آن وارونه باشد و اضافت حاجت بسوی باز گرد اضافت

عام ست بسوی خاص و این را بمعنی اضافت بیانیه هم گویند ✣ چه بندی دل خود

در آن ملک و مال ✣ که هستش کمی رنج و بیشی وبال ✣ بدانش ترا رهنمون کرده اند ✣

که بر مال تو حکم خون کرده اند ✣ یعنی حکما که حکم مال تو بیچون کرده اند ترا بدانش و علم

راه نمود و اند تا بدانی که مال تو حکم خون دارد کمی آن موجب زوال ست و بسیاری آن باعث بال
چنانکه خون که کمی آن ضعف و بیطاقتی آرد و بسیاری آن گرفتگی گلو که عبارت از خناق باشد چنانکه
خود میگوید ❊ ز سنجیدگان کو بی کسب خون بود ❊ خفه گردد از خونش افزون شود ❊ خفه تنگ
شدن گلو و آن اشارت بمرض خناق ست که بافزونی خون لاحق شود ❊ سر اشمال کاید درین بنگاه
بران خفته دان تند ماری سیاه ❊ تند مار سیاه عبارتست از رنج و تردد که در نگاهداشت مال
باشد ❊ ستودان این طاق آراسته ❊ ستونی تهی دارد از خواسته ❊ ستودان خمره
عمارت که بر مقابر سازند و کلمهٔ از در مصراع دوم بمعنی از برای ست یعنی ستون این خمه از برای
مال و خواسته از خود تهی ست و بیست از مال و بعضی دولتمندان ستونها خالی کرده مال درآن
نگاه میدارند ❊ چو در طاق این صفه خواهیم خفت ❊ چه باید شدن با سیه مار جفت ❊
یعنی قبول کن که ستون این دخمه پر از مال ست چون درین طاق مردن و خفتن ضرورست
چرا باید با سیه مار جفت شد چنانکه سابق گفته که هر جا مالی ست سیاه ماری با او هست ❊
دل از بند بیهوده آزاد کن ❊ ستمکش نه داد کن داد کن ❊ ز سید از دارا به از بلندری ❊ کرا
بود دارا و تو اسکندری ❊ در لفظ دارا ابهام ست یعنی دارنده که نگاهدارندهٔ مال و زر قرار داده
و معنی آنکه او دارا بود ای صاحب نعمات دنیا و تو اسکندری ای خدا پرست و قابل معاد و آخرت
ببین تا چه دید او ز گشت جهان ❊ تو نیز آن مکن تا نه بینی همان ❊ گشت بکاف تازی
و فارسی هر دو درست میتواند شد ❊ چه گردی ببین تا جهان یافتی ❊ همان کن کز اقبال
زان یافتی ❊ شه از پاسخ پیر فرتوت سال ❊ گرفت این سخن را مبارک بفال ❊ یعنی نصیحت
او را برای خود شگونی مبارک دانست ❊ ز فاضت گرانمایه بنواختش ❊ بسی گنج و زر پیشکش
ساختش ❊ خان آرزو گفته که گرانمایه صفت مفعول مطلق ست از بنواخت یعنی بنواخت او را
بنواختن گرانمایه عبارتست از نواختن بسیار ❊ بزرگان ایران ابر سنگ او ❊
ترازو نهادند بر سنگ او ❊ خان آرزو گفته که نهادن درینجا بمعنی گذاشتن ست
یعنی بی اعتماد و اعتبار سنجیدگی سکندر ترازو را گذاشتند ای میزان و تعبایی که داشتند آنرا
گذاشتند و موافق رای سکندر کار کردند و میتواند که ضمیر او راجع باشد بسوی نیازاده زنگه شاوران

و تب لفظی ترازو بر سنگ کسی نهادن کنایه از کمال متابعت و انقیاد نوشته اند + شتابنده گان
جمله هر پایگاه + ستایش گرفتند بر بزم شاه + کزین بارگه گر چراغی نشست + فروزنده تر زینها
آمد بدست + **چراغ نشست** یعنی خاموش شد + زما گر شبی رفت روزی رسید +
گلی رفت و گلشن فرودی رسید + جوی زر جوینده روی تافت + فرو دیده و از جست و
گنجینه یافت + ز دریادلی شاه دریا شکوه + نوازش بسی کرد با آن گروه + چو دیدند شه را
رعیت نواز + نهیدا و را کشادند راز + که تا در او بود از گرم و سرد + کس از پیشه
خویشتن بر نخورد + **گرم و سرد** بیان پیشه یعنی پیشه خسیس و شریف + ز خلق آنچنان
برد پیوند را + که سگ وا نیابد خداوند را + یعنی پیوند الفت آنچنان از جهان برداشت که
سگ با آن وفاداری با خداوند طریق وفا نمی سپرد و یاد نمیکند + به نیکان درآویخته
بد سگال + کسی را امانت نه بر جز وبال + تعلیم کنان رفت زین مرز و بوم + مروت
به یونان و مردی بروم + فاعل رفت مروت و مردی + کسی را که نزدیک او سنگ بود
ز چندین سپاه آن دو سرهنگ بود + چو بدگوهران را قوی گرد دست + جهان بین که
چون جوهرش را شکست + سر پر بزرگان بگرگان سپرد + ببین تا سرانجام چون گشت خرد
ز کس داوری باشد آن سست رای + که سختی رساند بخلق خدای + فغان آرزو گفته که
کس داوری مرکب با یای مصدری یعنی نه صاحب داوری و حکومت کسیا باشد
آن سست رای که بر خلق الله ظلم کند + گرانمایگان را در آرد شکست + فرومایگان را
کند چیره دست + نه شهر و نه شد آنکس که خس پرورست + خسی دیگر و شهری دیگرست +
نمانده درین ملک بخشایشی + نه در شهر و در کشور آسایشی + خراشیده از کینها سینها
شده عصمت از قفل گنجینها + هر دو مصراع جدا جدا در مذمت و از آن معنی بیت آنکه یعنی کینها مردم
سینهای مردم را خراشیده و از قفل گنجینه عصمت رفته یعنی قفل هم نگهبانی گنجینها نمی تواند خود نبود
این معنی بر دو صورت است اول بطریق ادعا دوم آنکه مردمان خائن با وجود قفل در بند
از خیانت باز نمی مانند + خرابی در آمد بهر پیشه + تبر زین کجا باشد اندیشه + که دور
از پیشه بگریخته + بکاره دگر کس در آویخته + کشاورز شغل سپه ساز کرد + سپاهی

کشاورزی آغاز کرد + **کشاورز** بفتح کاف مزارع + جهان را نماند عمارت بسی + چو از دست مغل خود بگذرد هر کسی + بیا با نیان پهلوانی کنند + ملک زادگان دستبانی کنند + اگر پیش ازین دادگر خفته بود + جهان اختر گیتی آشفته بود + **خفته** یعنی غافل + کنون دادگر است فیروزمند + ازین گونه بیداد تا چند چند + یعنی الحال پادشاه منصف و عادل برین ملک فیروزمند هست ازین قسم ظلم که سابق ذکر یافت تا کی خواهد ماند + هر اسیده شد زین سخن شهریار + منادی بر انگیخت در هر دیار + که هر پیشه ور پیشه نو دکند + جز این گر چه نیکی کنند بد کند + کشاورز بر گاو بندد لباد + زگاو آهن و گاو جو بیمراد + **لباد** بضم لام چوبیکه بر گردن گاو نهند تا قلبه بکشد و **گاو آهن** بکاف فارسی آهنی که در قلبه کنند تا زمین را بشگافد + سپاهی با ئین خود در برد + همان شهری از شغل خود بر خورد + نگیرد کسی جز پی کار خویش + همان پیشه اصلی آرند پیش + زپیشه گریزنده باز جست + بآن پیشه دادش که بودش نخست + گلهای هر کس پدیدار کرد + همه کار عالم سزاوار کرد + جهان راز دیرانی عهد پیش + بآبادی آورد در عهد خویش + نکوئی کن از نیکخواهی زدهر + که بد را بود عاقبت بهره زهر + جهان داشت بر دولت خویش راست + جهان داشتن زیرکان راسزاست + مصرعه ثانی مقوله شاعر علیه الرحمة بیا ساقی از شادی نوش و ناز + یکی شربت آمیز عاشق نواز + صفت شادی نوش و نازست مصراع دوم یعنی آن شادی نوش و ناز که آمیخته با شربت است آن عاشق نواز است و دائم عاشق نواز صفت شربت وا متعلق آمیز + برتشنه ده آن شربت دلفریب + که تشنه ندارد ز شربت شکیب +

رفتن سکندر در ملک عجم و خراب کردن آتشکده ها و خواستن روشنک را

سپیدی بیارای جهاندیده پیر + بر آتش فگن در شبستان میر + **میر** از مقربات شعرای پیشین است که در ذیل حکایت تعریف یا دعای ممدوح میکنند چنانچه در شاهنامه مکرر مدح و دعای سلطان محمود آمده پس میتوانند که میر مراد از نصرت الدین ممدوح خواجه علیه الرحمة باشد و بعضی گویند که مراد از ان ذات خود است نظر بر آنکه الشعراء امراء الکلام لیکن این بیان بعید است حاصل آنکه ای پیر جهاندیده سپیدی

براے دفع چشم زخم حاسدان سخن من دربارگاه پادشاه که محل عرض سخن من ست بر آتش بیفشان
تا سخن من از گزند چشم حاسدان محفوظ باشد + که چشمک زنان پیشه می کنم + ز چشم بد ایمن
می کنم + **چشمک زن** ساحر وکاف سر مصراع برای علت **چشمک زنان پیشه**
ترکیب مقلوب ست + ولیکن چو می سوزم از دل سپند + بمن چشم بد چون رساند گزند + باز
میگوید که این خیالی ست غلط چه هرگاه که در شیوهٔ سخنوری دل خود را بجای سپند می سوزم
چشم بد حاسدان چگونه گزند خواهد رسانید + خطرهای رهزن درین ره بسی ست + کسے
کازین بگذرد چه فارغ کسی ست + یعنی درین پیشهٔ سخنوری خطرات بسیارست کسیکه ازین پیشه
رسیده اند بسیار خوشحال شخص ست + چه عمر ست کورا بچندین خطر + بافسونگری برده باید
بسر + یعنی باوجود چندین خطر عمر چند روزه را چرا در افسونگری که عبارت ست از شاعرے
صرف باید نمود + بداد پای زین پایه بیرون نهیم + نهیبن برین دیگ پر خون نهیم +
نهیبن بفتح اول وضم دوم ویای مفتوح ونون مخفف نهبنان یعنی سر پوش دیگ و
طبق وتنور + گذارندهٔ داستانهای پیش + چنین گوید از پیش عهدان خویش +
پیش عهدان پادشاهان زمانهٔ سابق + که چون دین دهقان بر آتش نشست +
بر داشت آتش وسوخت آتش پرست + **دین دهقان** دین زردشت **در بر آتش**
نشست یعنی خراب شد وبسوخت + سکندر بفرمود کایرانیان + گشایند ز آتش پرستی
میان + **میان گشادن** ترک دادن + همان دین دیرینه را نو کنند +
گرایش سوی دین خسرو کنند + ازین بیت مستفاد میشود که سابقاً در ایران نیز دین
ابراهیم خلیل الله علیه السلام بود زیرا که سکندر هم دین خلیل الله علیه السلام داشت یا آنکه دین
کهنه که داشتند آنرا تازه کنند ای دین قدیم را گذاشته در مذهب سکندر در آیند + مغان را
باتش بسیار خون ریخت + بر آتشکده کار گیرند سخت + **کار سخت گیرند** ای خراب وتباه
سازند + چنان بود رسم اندران روزگار + که باشد در آتشگه آموزگار + **آموزگار**
معلم دین پرستی + کند گنجها را در وپای بست + نباشد کسی را بران گنج دست + **در و**
یعنی در آتشکده ای گنجها تملیک آرنده ذخیرات جمع شاهی در آتشکده مدفون ساختی ومجال تصرف

دران مفلسی را نبودی ✤ توانگر که میراث خواری نداشت ✤ بر آتشکده مال خود را گذاشت ✤
یعنی کسیکه فوت شدی و پس او وارث مال او نبودی دران صورت مال خود را در آتشکده بسپردی ✤
بران رسم کافاق را رنج بود ✤ هر آتشکده خانهٔ گنج بود ✤ رنج آفاق معنی لاآنکه آن گنج
بکار نمی آمد ✤ سکندر چو کرد آن بناها خراب ✤ روان کرد گنجی چو دریای آب ✤ بر آتشکده
کو گذر داشتی ✤ بنا کندی آن گنج برداشتی ✤ دگر رسم آن بود کاتش پرست ✤ همه ساله
با نوعروسان نشست ✤ نشست یعنی می نشست باعتبار مقام ✤ بنوروز جمشید و
جشن سده ✤ که نو گشتی آیین آتشکده ✤ سده بالتحتین نام جشنی که مغان بعد نوروز یا بعد
گذشتن پنجاه روز و پنجاه شب می کردند چون لفظ صد بمعنی عدد معروف در اصل فارسی بسین مهمله
است سده بهای هوز نسبت بران معنی باشد که بعضی گویند که نسل آدم و بعضی گویند
فرزند جمشید وقتیکه بصد رسید درین شب جشن نمود ✤ ز هر سو عروسان نادیده شوی ✤
ز خانه برون تاختندی بکوی ✤ رخ آراسته دستها در نگار ✤ بشوخی دویدندی از هر کنار ✤
مغانه می لعل بر داشته ✤ بیاد مغان گردن افراشته ✤ مغانه یعنی مانند مغان ✤
ز برزین دهقان و افسون زند ✤ بر آورده دودی بچرخ بلند ✤ برزین ظاهرا کتابی ست
در دین آتش پرستی و بعضی نام آتشکده گفته اند و افسون زند افسونیکه در صفت
آتش خوانند با سحاق تمام و فاعل بر آورده همان آتش پرست ✤ همه کارشان شوخی و دلبری
که افسانه گوئی گه افسونگری ✤ جز افسون چراغی نیفروختند ✤ جز افسانه چیزی
نیاموختند ✤ مراد از افسون زیب و دلبری ست ✤ ز دو هشته گیسو شکن بر شکن ✤
یکی پای کوب و یکی دست زن ✤ چو سرو سهی دسته گل بدست ✤ سهی سرو زیبا بود گل بدست
مصرعهٔ ثانی مقولهٔ شاعر علیه الرحمة یعنی زیبائش سرو دسته گل را است می نماید ✤ سر سال کز
گنبد تیز رو ✤ شمار جهان را بدی روز نو ✤ یکی روز شان بود کز کوی و کاخ ✤ بکام دل
خویش میدان فراخ ✤ لفظ از درینجا برای مجاوزت ست یعنی یک روز آن دوشیزگان
از کوی و کاخ خود بر آمده خاطر خواه در میدان سیر و تفرج میکردند ✤ جدا هر یکی بزمی آراستی ✤
جدا انجا بسی فتنه برخاستی ✤ چو بگرشته شد عقد شاهنشهی ✤ شد از فتنه بازار عالم تهی ✤

یعنی هرگاه سلطنت روم و ایران در یک حکم آمد فتنه‌ها که شایع شده بود برطرف شد + بیک تاجور
تخت باشد بلند + چو افزون شود ملک یابد گزند + یکی تاجور بهتر از صد بود + که باران
چو بسیار شد بد بود + چنان داد فرمان شه نیک رای + که رسم مغان کس نیارد بجای +
گرائی عروسان نادیده روی + بما در نماید رخ بالشوی + همه نقش نیرنگها پاره کرد +
مغان را ز تبخانه آواره کرد + مراد از **نقش نیرنگ** رسمهای دین آتش پرستی +
جهان را ز دینهای آلوده شست + نگهداشت بر خلق دین درست + **دینهای آلوده**
دین باطل آتش پرستان و **دین درست** دین اسلام + بایران زمین از جهان [illegible]
نماند آتش هیچ زردشتی + دگر زان مجوسان گنجینه سنج + بآتشکده کس نیاگند گنج +
گنج آگندن عبارت از جمع کردن ست + همه نازنینان گلنار چهر + ز گلزار آتش
بریدند مهر + چو شاه از جهان رسم آتش زدود + برآورد از آتش پرستان دود + **زدودن**
بکسر اول بر وزن فرمودن یعنی پاک کردن پاک ساختن باشد عموما چنانکه دل را از چرک گناه ملک را از فتنه **برآوردن**
عبارت از هلاک ساختن ست + بفرمود تا مردم روزگار + جز ایزد پرستی ندارند کار + بدین حنیفی پناه آورند +
همه پشت بر مهر و ماه آورند + مراد از **دین حنیفی** دین خلیل الله علیه السلام ست یعنی بر دین خلیل الله گرایند و پرستش
شمس بگذارند چنانکه در آیه کریمه واقع ست انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین +
چو شد ملک در ملک آن گنج بخش + بمیدان فراخی روان کرد رخش + ملک اول بضم و دوم بکسر
بمعنی ملکیت + بفرخندگی فتح را گشت جفت + بر آنگونه کان نغز گوینده گفت + در مصراع آخر اشارت
بفردوسی ست + دگر بایدت تا بحکم نوی + دگر گونه رمزی ز من بشنوی + برون کن کهن پنبه‌ها را ز گوش +
که دیبای نو را کند زنده پوش + یعنی اگر تفصیل فتوحات آن میخواهی از شاهنامه طلب کن و اگر طرز نو میخواهی
آن کهن پنبه‌ها که از شنیدن سخنهای کهنه داری از گوش بیرون کن زیرا که ماندن آنها در گوش سبب [illegible]
خواهد بود و آن پنبه‌های کهن دیبای نو را زنده پوش خواهد بود + بدانگونه کز چند بید از مغز + شنیدم
درین شیوه گفتار نغز + بسی سیر تا ریسمانها داشتم + یکی حرف ناخوانده نگذاشتم + بهم بر گرفتم
آن گنج آگنده را + درین بارهای پراگنده را + از آن کیمیاهای پوشیده حرف + بهم برگرفتم
گنجد اسکندرت + **کیمیای پوشیده حرف** قصه سکندر و گنجدان **شگرف**

کتاب خود + بسان پارسی گوی دانای پیر + چنین گفت و شد گفت او دلپذیر + **دانای پیر** اشارت براوی معتمد علیه خواجه نظامی علیه الرحمة یعنی راوی معتبر چنین گفت و الحق که گفته او مقبول معتبر من ست + که چون شه ز دارا ستد تاج و تخت + ز زرگاه موصل برون برد رخت + چو زهره ببابل در آمد نخست + ز هاروتیان جای آن بوم شست + تشبیه سکندر بزهره در روشنی و سعادت ست و زهره را ببابل نسبتی ست چنانکه در کتب تواریخ مذکور ست **از هاروتیان** مراد ساحران + بفرمود تا آتشی موبدی + کشند از هر مندی و بخردی + یعنی منع آتش پرستی چنان بکنند که غوغای عام و عموم و بلوا نشود + فسون نامهٔ زند را تر کنند + وگر نی بزندان دفتر کنند + **تر کردن** عبارت از شستن ست یعنی اگر شستن زند میسر نشود نسخه های آن را جمع کرده در زندان کتابخانه که در آن کتب غیر مذهب جمع ست نگاه دارند + براو بنیا خلق را ره نمود + ملت و دود و آتش زدل ها زدود + **ملت** یعنی جد نوشته اند پس مراد از بنیا دین خلیل الله باشد + وز آنجا بتدبیر آزادگان + در آمد بسوی آذر آبادگان + **آذر آبادگان** ولایتی ست که پای تخت تبریز ست و آذربیجان بوزن عندلیبان معرب آنست و معنی ترکیبی آن آتش آباد ست و چون در آن ملک آتشکده ها بسیار بود لهذا باین نام موسوم شد و در سروری آذر آتش و بادگان محافظ و نگاهبان ست و در جهانگیری نام آتشکده که تبریز بنا کرده بود بنا بر آن تبریز را نیز گویند + بهر جا که او دید جست + همه آتش فرو کشت و هم زند سست + در آن خطه بود آتشی سنگ بست + که خواندی خرد سوزش آتش پرست + **آتش سنگ بست** مراد از آتشی که گرداگرد گنبد سنگین ساخته باشند و مصراع دوم در بعضی خرد سوز و در بعضی خودی سوز واقع ست اول بدان معنی باشد که عقل بدریافت آن نرسد و ثانی باعتبار آنکه موافق مذهب گبران باعث زیادت مجاورت در آتشکده خودی و نفس آدمی دور میشود + همه گنبدش هیربد بود با طوق زر + بآتش پرستی کمر بر کمر + **هیربد** موکلان آتشکده + بفرمود کان آتش دیر سال + بکشتند و گردند یکسر زکال + چو آتش فرو کشت زانجایگاه + روان کرد سوی سپاهان سپاه + بآن نازنین شهر آراسته + که با خوشدلی بود و با خواسته +

دل تاجور شادمانی گرفت ÷ بشادی پی کامرانی گرفت ÷ بسی آتش هیربد را شکست ÷
بسی هیربد را دو تا کرد پشت ÷ بهار کهن بود چینی نگار ÷ بسی خوشتر از باغ در نو بهار ÷
بهار یعنی مطلق بتخانه ÷ بآئین زردشت در رسم مجوس ÷ بخدمت در آتشخانه چندین عروس ÷
همه آفت چشم و آشوب دل ÷ ز هر گل فرو رفت پای بگل ÷ در و دختری جادو از نسل
سام ÷ پدر کرده آذر همایونش نام ÷ چو بر خواندی افسونی آن دلفریب ÷ ز دل
هوش بردی ز جانها شکیب ÷ به هاروتی از زهره دل برده بود ÷ چو هاروت صد پیش او
مرده بود ÷ **هاروتی** یعنی ساحری ÷ سکندر بفرمود کردن شتاب ÷ بر آتشخانه تا فانه
گردد خراب ÷ زنی جادو از پیکر خویشتن ÷ نمود اژدهائی در آن انجمن ÷ یعنی آن زن
کآذر همایون باشد خود را بصورت اژدها متمثل ساخته بر مردمان سکندر نمود ÷ چو دیدند خلق
آتشین اژدها ÷ دل خویش کردند زآتش رها ÷ یعنی مردمان اسکندر از مشاهدهٔ این
اژدهای تند و تیز دل خود را از کشتن آتش سرد کردند و سخت بترسیدند ÷ ز بیم دسیسی
افغان و خیزان شدند ÷ به نزد سکندر گریزان شدند ÷ که هست اژدهائی
در آتشکده ÷ چو قاروره در مردم آتش زده ÷ **قاروره** شیشهٔ آتش بازی ÷
کسی کو بر آن اژدها بگذرد ÷ همان ساعتش یا کشد یا خورد ÷ کشنده ای بدم فروزد
شه از راز آن کیمیائی نهفت ÷ ز دستور پرسید و دستور گفت ÷ مراد از **دستور**
ارسطوست ÷ بلیناس داند چنین رازها ÷ که صاحب طلسم است پرسازها ÷ **بلیناس**
حکیمیکه در فن سحر و طلسم استاد بود و هم مصاحب سکندر و **ساز** بمعنی ساختن یعنی در ساختن
کارها صاحب طلسم است یعنی بر هر کار تواند طلسم ساخت ÷ بلیناس را شاه گفت این خیال
چگونه نماید بما بد سگال ÷ خردمند گفت این چنین پیکری ÷ نداند نمودن جز افسونگری ÷
اگر شاه خواهد شتاب آورم ÷ سر اژدها در طناب آورم ÷ جهاندار گفت نیست تیمار
برو گر توانی بکن چاره ÷ در بعضی نسخ افیت بدون سین مهمله است که در محل تعجب استعمال
کنند و در بعضی نیست بسین مهمله و معنی آن ظاهر **و تیمار** در بعض نسخ بای فارسی بمعنی جادو
دام فریب و مکر ده ÷ خردمند شد سوی آتشکده ÷ سیاه اژدها دید سر بر زده ÷

جوان اژدها در بلیناس دید + رو آبگینه بر آن اس دید + یعنی هرگاه آن اژدها بلیناس را
دید شیشهٔ افسون خود را شکسته یافت + بر انگیخت آن جادوی ناشکیب + فسون جادوییهای
مردم فریب + **جادو** بمعنی سحر + بر آن جادویی کان نشد کارگر + بجادوی خود
باز پس کرد سر + یعنی سحری که بانداختن بلیناس خواند مفید نیفتاد دوباره بطرف همان آن
سحر دنمود وکار او را تباه ساخت + بچاره گری زیرکی هوشمند + فسون فسانیده را
گردبند + **فسانیده** افسون کننده ماخوذ از فسانیدن و لهذا مار افسا افسونگر را
گویند + بوفقی که آن طالع آید بدست + گره جادوی را در آرد شکست + بفرمود کارند
نخی سداب + بر آن اژدها زد چو بر آتش آب + **سداب** گیاهی ست مشکل بوده
که دایگان عورات حامله را برای اسقاط حمل دهند و در دفع سحر نیز بکار میبرند + بیک تعبیه
بست بازار شیر را + بتبه کرد نیرنگ سازیش را + چو دختر چنان دید کان هوشمند +
ز نیرنگ آن سحر بکشاد بند + ای سبب عمل کرد + بپایش در افتاد و زنهار خواست +
بانند مرشاه جهان باز خواست + یعنی بپای بلیناس افتاد و پناه خواست التماس
آشتی با سکندر نمود + بلیناس چون روی آن ماه دید + تمنای خود را بدو راه دید
ای آرزوی خود بطرف او مایل یافت + بزنهار خویشش استوارش داد + ز جادو کشان
رستگارش داد + **جادو کشان** بضم کاف تازی مراد از جماعتی ست که از طرف
سکندر بر کشتن جماعه ساحر مامور بودند + بفرمود تا آتش افروختند + بآن آتش
آتشکده سوختند + فاعل فرمود بلیناس + پریوسه را برد نزدیک شاه + که این
ماه بود اژدهایی سیاه + زنی کاردان ست و بسیار هوش + فلک را به نیرنگ بجهید
گوش + **نیرنگ** بالفتح مکر و فریب + ز قعر زمین برکشد چاه را + فرود آورد ز آسمان
ماه را + یعنی به سحر از زمین چاه را بر آورد و از آسمان ماه را و بعضی مراد از چاه آب گرفته اند
یعنی بزور سحر آب چاه بر آورد + ز کحل ار سیاهی بشوید زروی + شود بر حصاری بیک تار
موی + و این نیز در باب محال ست + عجوبی چه گوییم پری پیکرست + پری را بجود و
چنین دختر ست + در مصراع اول تشبیه به پری داده و در مصراع ثانی از ان نیز ترقی نموده

سر زلفش از چہر مشکناب ٭ رسن کردہ در گردنِ آفتاب ٭ رسن در گردن آفتاب
کردن باعتبار چہرۂ روشن و زلف بگرداگرد آن باشد ٭ باقبال شہ راہ بر بستمش ٭ ہمہ
نام و ناموس بشکستمش ٭ آئی راہ مکر و فریب او را بر بستم و نام و ناموس و عزت و شان
کہ در فن سحر داشت بشکستم ٭ زبون شد در آمد بزنہار من ٭ سزد گر کند خسروش یار من ٭
وگر خدمت شاہ را در خور ست ٭ مرا ہم چنداوند و ہم خواہر ست ٭ چو شہ دید رخسار آن
دلفریب ٭ بر آراستہ ماہی از زر و زیب ٭ بلیناس را داد کاین رام تست ٭ سزاوار کی
خوردن جام تست ٭ ولیکن مباش ایمن از رنگ او ٭ مشو غافل از مکر و فرہنگ او ٭
مراد از رنگ مکر و فریب ست ٭ بلیناس بر شکر تسلیم شاہ ٭ رخ خویش مالید بر
خاکِ راہ ٭ پریروی را با نیے خانہ کرد ٭ پری چند زینگونہ دیوانہ کرد ٭ مصرعہ ثانے
مقولۂ شیخ نظامی علیہ الرحمۃ ست یعنی تنہا بلیناس ازان پری دیوانہ نشدہ بلکہ کار پری
ہمین ست کہ مردم بسیار را ہمین قسم دیوانہ و آشفتہ کردہ اند ٭ بر آموخت زو جادو یا ئی تمام ٭
بلیناس جادو ازان گشت نام ٭ یعنی ہمہ جادوگری ازان زن آموخت لہذا نامش
بلیناس جادوگر شد ٭ اگر جادوی گر ستارہ شناس ٭ ز خود مرگ را در نہ بندی ہراس ٭
یعنی اگر ساحری و گر منجم بر خود راہ بیم مرگ نہ بندی ٭ بہم ساختند آن دو نیرنگ ساز ٭
نگویند پنہان ز خود ہیچ راز ٭ بیا ساقی آن آب جوئی بہشت ٭ در افکن بدان جام آتش سرشت ٭
ازان آب و آتش مپیچان سرم ٭ بہ بن دہ کز و آب آتش برم ٭ مراد از آب شراب
و از آتش جام خواستہ و خان آرزو گفتہ کہ لفظ کز و مصدر بکاف علت یا خوذ از زوان
یعنی ازان آب و آتش سر مرا پیچان و مگردان زیرا کہ آب خوردن مرا آتش زدہ و سینہ سوختہ است

رسیدن سکندر بملک صفہان و خواستن روشنک دختر دارا را

چو فرخ کسی کو بہنگام دے ٭ ہم آتش نہد پیش و ہم مرغ و مے ٭ دی بالفتح مدت
ماندن آفتاب در دلو و آن ایام شدت سرماست و خان آرزو گفتہ کہ صاحب مؤید دی را
شش نیز گفتہ تو مناسبت مقام آوردہ چنانکہ حافظ فرماید ٭ حرلفی بزم را ساقی کہ ہر شب

از زلفت ورخ نمودی شمس بودی را ۰ نتنے ❊ بت نارپستان بدست آورد ❊ که دنار پستان شکست آورد ❊ پستان اول بکسر بای فارسی ودوم بضم بای موحده مخفف بوستان یعنی باغ وکاف بیانیه یعنی چنان نارپستان بدست آرد که بر انار باغ شکست آورد ❊ ازان ناروان تا بوقت بهار ❊ کسی نار خواهد کسی آب نار ❊ **ناروان** درختی ست خوش قد ومراد ازان معشوقه ست ومراد از **نار** انار که مراد ازان پستان باشد واز **آب انار** مراد شراب سرخ ❊ برون انکه آرد سر از کنج کاخ ❊ که آرد برون رشگوفه ز شاخ ❊ ای از کاخ خود وقتی بیرون آید که وقت بهار در رسد وشگوفه گل کند ❊ جهان تازه گردد چو خرم بهشت ❊ شود خوب صحرا وبیغوله زشت ❊ سر بیت بتقدیر عاطفت ❊ بگیر دسر زلف آن دلستان ❊ ز خانه خرامد سوی گلستان ❊ گل آگین کند چشمهٔ قند را ❊ بشادی گذارد دمی چند را ❊ مراد از گل رخسار معشوقه ست واز **چشمهٔ قند** دهان یا لب وصل که شیرین کلام وشیرین سخن ست ❊ گذارشگر دفتر خسروان ❊ چنین کرد نامه گذارش روان ❊ که چون در سیاهان کمر بست شاه ❊ رسانید بر چرخ گردان کلاه ❊ برآسود روزی دو در لهو وناز ❊ ز مشکوی دارا خبر جست باز ❊ **مشکوی** بالضم وواو مجهول حرم سرای سلطان وبتخانه ❊ در هفت گنجینه را باز کرد ❊ برسم کیان خلعتی ساز کرد ❊ ظاهر آن رسم سلاطین ایران بود که هفت گنجینه میداشتند چنانچه هفت گنج پرویز مشهور ست ❊ ز مصری وچینی ورومی پرند ❊ برآراست پیرایه ارجمند ❊ پرند روم وچین ومصر در نفاست مشهور ست ❊ لباسی گرانمایه خسروی ❊ که دل را نوا داد وجان را نوی ❊ **نوا** یعنی توشه و **نوی** تازگی ❊ قصبهای زربفت وخزهای نرم ❊ که پوشندگان را کند مغز گرم ❊ مراد از **قصب و خز** جامه های ابریشمی ست و **مغز گرم کردن** کنایه از افزودن محبت واخلاص وچون پوشیدن جامه گرم میکند در تعریف جامه بسیار مناسب ست ❊ ز خوبی لعبتی عقد آراسته ❊ برآموده با آن لعبتی خواسته ❊ لعبتی نافه گر مشک نا کرده باز ❊ ز نیفه لعبتی جامه دلنواز ❊ **نیفه** بالکسر جای ازار بند ونیز یعنی پوستین نیز آمده ودر شرفنامه یعنی بقچه گفته وهمین بیت سند آورده این عجب ست وتحقیق آنست که نیفه اماله نافه است ونافه آنچه بناف نشست دارد وبا این جهت نافه مشک را نافه گویند که در ناف آهو باشد

و نیفزاندار انیز بدان سبب گویند که بدان نسبت دارد + فرستاد کسرلشکری شاد + بسر بخی بدل کرد
رنگ سیاه + یعنی رسوم ماتم خانهٔ دارا فرستادن خلعت رنگین بطرف گردید + بمرجان فیروزه
بنشاندگرد + طلای ندا فگند بر لاجورد + مراد از مرجان جامهٔ سرخ ست و از فیروزه
جامهٔ نیلی و طلای زر عبارت ست از اندودن زر و مراد از لاجورد جامهٔ نیلی ست که در
ماتم بپوشند و درین بیت بیان حال تبدیل رخت سیاه پوشان داراست + به رنگ سیه
برد رنگ سرخ سود + مگر بر محک زر همی آزمود + شبستان دارا از ماتم نشست + بجای بنفشه
گل سرخ رست + چو آراست آن باغ بدرام را + برافروخت روی دلارام را + دلارام
خوب و آراسته در باغ مراد از خانهٔ دارا و دلارام عبارت ست از روشنک و مصرع
دوم تقدیر حالت + شکیبائی آورد روزی سه چار + که تا بشکفد غنچهٔ نوبهار + یعنی چندی
توقف نمود تا که ایام بهار رسد + عروسان بزیور کشی خو کنند + سر و فرق را نغز و نیکو
کنند + تماشای گل در دو باغ آورند + نظر سوی روشن چراغ آورند + لفظ فرق در بنجا
حشو ست زیرا که مراد از سر و فرق یکی ست + چو دانست کز سوگ چیزی نماند + رعونت بعذر
آستین برفشاند + مراد از رعونت رعنائی و نافرمان روی ست بر عذر پردگیان
دارا و آستین فشاندن کنایه از ترک دادن و گذاشتن ست یعنی فرمان ارادی
بر عذر پردگیان دارا آستین فشاند و قبول عذر نکرد که حالا هیچ عذری نماند + بدستور
شیرین زبان گفت خیز + زبان و قدم هر دو بگشای تیز + دستور شیرین زبان
کنایه از ارسطو ست + بشکوی دارا شو از ما بگوی + که اینجا بدان گشتم آزرم جوی +
مراد از آزرم اینجا سکون آرام ست و بعضی گفته اند که آزرم درینجا تصحیف آرام ست +
که تا روی آن سروی دار ازاد + به تبسیم گز دیده فرخنده باد + حصاری کنم در شبستان
او + برآرم سر از زیر دستان او + یعنی در شبستان او حصاری و خانه سازم و دران باشم
و سر از زیر دستان او کشم ای زیر دست و مطیع و منقاد او باشم + یکی مهد زرین
برآموده در + همه پیکر از لعل و فیروزه پر + به پرمایگی بشیند برو نازنین + خرامان شود در آسمان
بر زمین + و در بعضی نسخ آسمان بر زمین نیز واقع ست و در صورت اول بیان مرتبهٔ روشنک ست

یعنی بسبب سواری صد گویا از آسمان بزمین نزول میکند و در صورت دوم توصیت همان چه دست
که گویا آسمانی نیست که بر زمین روان میشود + دگر بادپایان بازین زر + زبهر پرستندگان خوش
بهر + چو دستور دانا چنین دید رای + کمر بست و آورد فرمان بجای + ره خانهٔ خاص دارا
گرفت + همه خانه را در مدارا گرفت + یعنی تمام خانه را بمدارا و اخلاص پر کرده + در آن مشکبو
مشکین سرشت + چو آب روان کاید اندر بهشت + بهشتی پر از حور زیبنده دید + فریبنده
شد چون فریبنده دید + از فریبندهٔ اول مراد فریب خورنده است + بدان سیب چهر آن
فریب + همی کرد بازی چو مردم بسیب + تشبیه ببازی سیب محض در بازی ست نه در
دست اندازی و اداسیکه در مجلس بیگانه بود به بازی و ظرافت انس با اهل خانه پیدا کرده بود
نه آنکه دست بازی با گلچهرگان حرم دارا کرده که خلاف وصیت دارا باشد + نخستین مدیحی
که آمد فرود + زشه داده پوشندگان را درود + بدانکه درود ترجمهٔ صلوٰة نوشته اند
و در ینجا بمعنی خبر ست و بیت آینده بیان آن + که شکوهی شه را زشه دور باد + دو سه
از میان شما دور باد + مراد از شه اول داراست و از شه دوم سکندر و مراد از دو سه دی
غیرت و دودمان هر دو پادشاه یعنی خدای تعالی هر دو خاندان را یکی کند و این برای عمت اهلا
ست برای طلب روشنک + اگر چرخ گردان خطائی نمود + بر این خانه دست آزمائی نمود
شه از جملهٔ آن زیانها که رفت + گناهی ندارد بآنها که رفت + خان آرزو گفته که لفظ اگر
در محل تردد بود و گاهی در محلی مستعمل شود که آن معنی مترقب و متوقع نبود و در بیت خواجه
نظامی علیه الرحمة همین معنی ست پس از قسم خطا نمودن از چرخ بدین خاندان مد نظر نبود و
اگر شد گناه سکندر نیست دران زیانها که بدارا و فوج دارا از نهیب و قتل رسید که دارا خود فوج کشیده
بر سکندر کرده باز بدست سرهنگان کشته شد لهذا اگر محمول بر حقیقت نیست چه این مقام شک و شبهه نبود ذلک یعنی
هرچه بد است و جواب آن در بیت ما بعد + امیدم چنان شد سرانجام کار + که نومید گردد امیدوار یعنی مردان که
نومید شده اند از عنایات پادشاهی باز امیدوار ترقیات گردند + باقبال این خانه رای آورد + خداوندی خود
بجای آورد + بفرمان دارا و فرهنگ خویش + نهد قفل پیوند را پای پیش + جهان
پادشه را چنین ست کام + بعصمت سرائی چنین نیک نام + که روشن شود در وی چون چراغ از

شود روشنک قرة العین او + بروشن زخش چشم روشن کند + بدان مرغ گل خانه گلشن کند +
خان آرزو گفته که شین و نون گلشن بجای نسبت ست و ازین عالم ست جوشن و روشن و ضمیر
شین زخشش راجع بسوی دختر دارا + زدارا چنین در پذیرفت عهد + که بردن اینک درختان
عهد + چنان دار کاسی عنان تاز کرد + تمنای این شغل را ساز کرد + زبان کسان بست
زین گفتگوی + بپای خود آمد دین جست و جوی + یعنی بپای خود آمد جهت تعظیم خاندان
دارا + پذیره وی را بسوی عهد آورند + ترتیب این کار رجهد آورند + چنین گفت ترجمان
ترجمان + که در سایه شاه دایم بمان + ترجمان شخصیکه زبان یکی بدیگری فهماند و اینجا
مراد از شخصی ست که زبان رومی ارسطو فهمید و پیش اهل حرم دارا نقل کرد و از اینجا جواب و سؤال
نموده بارسطو ظاهر می نمود + کس خانه هم خانه زادی شود + بباد آمده هم ببادی شود
کس خانه عبارتست از بانوی و صاحب خانه و از خانه زاد شخصیکه در خانه متولد
شود و در عفت حرم پرورش یافته باشد و از بباد آمده تنهای فاحشه مثل لولی و غیره
یعنی شخصیکه در خانه تولد شده و در ستر عفت مانده همان کدبانو میشود و آنچه بیرونی
و بباد آمده آخر در خانه نمی ماند و پاس ناموس نمیکند + تا آب نزد این نکته باید نشست
سفتر بان درود آنچه خر بنده کشت + مصرعه دوم مثل رجای ست که حق سبحانه ارسد
یعنی آنچه صاحب خر کاشت صاحب شتر آنرا بدرود چون صاحب خر اکثر مزارع باشند و
صاحب شتر مردم ترک و سپاهی بنابران مثل شده + مگر گوشه عهد او تاج ماست + و زمین بلوس
آن عهد معراج ماست + اگر پرده گیر و سر افگنده ایم + دگر جفت سازد همان بنده ایم
بنجاره ایم یعنی مطیع و منقاد او ایم + ز فرمان او سر نباید کشید + کجا رای او هست
زرین کلید + خان آرزو گفته که لفظ کجا برای تحسین و تکیه کلام در کلام قدما بسیار
واقع ست پس مصراع دوم تعلیل باشد مر مصراع اول را و میتوان گفت که کجا یعنی هر کجا باشد
یعنی هر جا رای زرین باشد از فرمان او سر نباید کشید + اگر سر در آرد بدین شغل شاه +
سر بروشنک را رساند بماه + سر در آرد ای راضی شود و توجه کند + بکابین خود
رضا داده ایم + که از تخمه خسروان زاده ایم + کابین یعنی مهر یعنی بروزیکه فرمان ج شهریار

که پیوند را باشهان اختیار * بدرگاه خسرو خرامش کنیم * بآیین پرستش رامش کنیم * این بیت
دلالت میکند که ماقبل شین حاصل بالمصدر مفتوح باشد زیراکه رامش بفتح میم ست یعنی رام کنیم
اورا * چو دستور فرزانه پاسخ شنید * سوی شاه شد بازگفت آنچه دید * رخ شه برافروخت از
خرمی * که صید جواب خوش ست آدمی * جوابی که در گوش گرد آورد * نیوشنده را
دل ببر درآورد * گرد آورد ای کدورت آورد * بروزی که طالع برومند بود * نظرها
سزاوار پیوند بود * نظرها آثار ستارها * جهانجوی بر رسم آبای خویش * بر یزدان گرد
همتای خویش * رسم آبا مراد از طریق ابراهیم علیه السلام ست * برسم کیان نیز
پیمان گرفت * وفا در دل و مهر در جان گرفت * ای در کتخدائی رسم کیان نیز بجا آورد
برای نگاهداشت خاطر بزرگیان دارا و تعظیم روشنک * در آن بیعت از بهر تمکین او *
بملک عجم بست کابین او * مراد از بیعت عقد ست زیراکه بیع نیز عقد ست * *
بفرمود تا کارداران دهر * در آرایش آرند بازار و شهر * خاقانی آرزو گفته ولفظ اندایش
بجای لفظ آرایش آورده و گفته که ماخوذ از اندائیدن ست که لغتی ست در اندودن و اینجا
بمعنی آراسته کردن مستعمل * بمنسوخ خوارزم و دیبای روم * مطرا کنند آن همه مرز و بوم
منسوخ پارچه منقش که از خوارزم آید و مطرا آراسته * سپاهان بدانسان که
میخواستند * بدیبا و گوهر بیاراستند * سپاهان مفعول مقدم و کلمه را بعد ان محذوف
کشیدند بر طرهٔ کوی و بام * شقایق نمطهای بیجاده فام * طره ایوان یعنی
چیزی ست که بالای ایوان سازند برای محافظت باران و آنرا باران گریز نیز گویند و در بعضی
سنده پری گویند درینصورت طرهٔ کوی و بام یکی باشد و در مصرع دوم در بعضی شقایق نمطها
و در بعضی شقایق سندها واقع ست و مراد ازین هر دو جامه ست که گلزار باشد و بیجاده
جوهریست از جنس یاقوت * علمها بگردون برافراختند * جهان را نوآرایشی ساختند *
پر از کاله شد کوی و بازارها * دگرگونه شد سکه کارها * کاله بکسر کاف فارسی و لام مشدد
یعنی نوعی از خیمه است و در بعضی نسخ پر از گل شده واقع ست و معنی آن ظاهر ست *
فشاندند مطرب بهر برزنی * اغانی سرائی و بربط زنی * شکرریز آن عود افروختند *

عددها چو عود و شکر سوختند + مراد از شکر ریز نوای شیرین و از عود افروخت
مراد سازیست که بشعله آواز دلها را کباب سازد و عود و شکر سوختن در مجلس بدین
رسم ولایت گفته + ز خزران طرف تا لب زنده رود + زمین زنده گشت از نوای سرود +
خزران بفتح خا و سکون زای معجمه و رای مهمله نام شهریست و زنده رود بکسر اول
نام دریای صفاهان + دلیل رود خزران که از می رسید + لب رامشان زنده رامی گزید +
رود خزران موجها در اصل آنکه مطربان از بسکه مست شده بودند لب رامی گزیدند
بوسه میدادند و خان آرزو و دیگر شارحین گفته اند که این بیت الحاقی ست + گلاب صفاهانی
و مشک طراز + سر نافه و شیشه را کرده باز + گلاب سپاهان مشهورست و طراز
بکسر اول نام شهریست در ترکستان که جشن و مشک خوب از انجا خیزد + شفق سرخ گل
بست بر سور شاه + طبق پر شکر کرد خورشید و ماه + سور جشن و دیوار شهر بناء فاعل
بست شفق و هرگاه که از سور جشن اراده نموده شود دران صورت معنی شفق سرخ
گل بست این خواهد بود که بر جشن اسکندر شفق خود را بجامه سرخ بیاراست و در وقتیکه معنی
دیوار مراد باشد پس معنی ظاهرست که در شادی بر دیوار گل می بندند و خان آرزو گفته که
بست غلط است و صحیح ریخت است یعنی شفق گل افشانی کرد بر سور پادشاه و مهر و ماه
طبق پر شکر کرده نثار نمودند + سپهر از شکر کوشکی ساخته + ز گل گنبد دیگر افراخته +
یعنی روزگار از کثرت نثار شکر کوشکی ساخت و از بسیاری گل گنبد دیگر طرح نمود + بهم بوم
و کشور ز شادی بجوش + معنی بر آورده هر سو خروش + چو شب جلوه کرد از پرند سیاه +
رخ و زلفی آراست از مشک و ماه + این بیت شرطیه است و مشک و زلف کنایست
و آن مراد از سیاهی ست و مراد از ماه حقیقت ماه است یعنی شب نور و ظلمت خود نمود +
صدف بود گفتی مگر ماه چرخ + در و غالیه سوده عطار کرخ + درین بیت بیان حال شب است
و عطار کرخ که محله ایست در بغداد و در غالیه سائی مشهورست و غالیه خوشبوئی ست
سیاه رنگ یعنی گویا ماه صدفی بود که عطار کرخ در و غالیه را سوده و در میان ماه اندکی سیاهی
می ماند که آنرا کلف ماه گویند پس حاصل آنکه گویا سیاهی شب بود که در ماه هم اثر کرده است

لشته که دران غالیه حل کرده اند ✽ بهر شب آن ماه مشکین کمند ✽ ز چشم و دهن ساخت بادام و قند ✽
ماه مشکین کمند کنایه از روشنک و حاصل آنست که چون شب شد از طرف روشنک بادام
و قند که عبارت از چشم و دهن معشوقه است پیش اسکندر آمد ✽ فرستاد بهر دو لبشکوی شاه ✽
که در خورد مشکو بود مشک و ماه ✽ کاف مصراع دوم تعلیلیه یعنی روشنک بادام و قند
دران شب مهیا کرده بدان جهت فرستاد که مشک و ماه یعنی سیاهی و روشنی شب و عروسک
سزاوار دولتخانهٔ بادشاهی گردد ای موجب افزایش عیش و عشرت باشد و دیگر خلاصه
معنی آنست که چیزهای دیگر اگرچه برای عامهٔ خلایق ساخته بودند لیکن روشنک برای یاد دادن
از چشم و دهان خویش بادام و قندی مهیا ساخته لبشکوی بادشاه فرستاد و این اشعار بدان
معنی ست که لایق خلوتخانهٔ پادشاهی عطریات و معشوقه است و هرچند بظاهر ذکر خوشبوی
نکرده اما چون بدیهی ست که لوزیات بی تعطیر نمیشود در ضمن ارسال بادام و قند ارسال
عطریات نیز شده و خان آرزو گفته که کاف در مصراع دوم هرگز مربوط نمی شود پس لفظ را
ناسخان از راه غلط که نوشته اند یعنی بادام و قند فرستاد که یاد از چشم و دهن محبوبه
میدهد پس باید که باین شغل مشغول شوند نه بمشک و ماه که آن در خور مشکوی شاه نیست
یعنی تنها سیر ماه و شب لایق نیست نقل و شیرینی ضرور است خصوصاً چیزیکه یاد از چشم
دهن معشوقه دهد ✽ دگر روز چون آفتاب بلند ✽ عروسانه سر بر کشید از پرند ✽ دل شاه از
روم از پی آن عروس ✽ بسوز تب در افتاد چون رنگ روس ✽ یکی مجلس آراست از
رود و می ✽ که مینو ز شرمش بر آورد خوی ✽ **مینو** یعنی بهشت ✽ بمی لهو میکرد
با مهتران ✽ سر و ساغر می هر دو از می گران ✽ به بخشید چندان درم و درنج ✽
که آمد زمین از کشیدن برنج ✽ چو شب عقد خورشید بر هم شکست ✽ عقیقی شفق را در آمد
بدست ✽ به پیروزهٔ بوسحاقیش داد ✽ سخن بین که در بوسحاق ان نهاد ✽ **پیروزه**
بوسحاقی نوعی از فیروزه که به بوسحاق نسبت دارد و بوسحاق قومی اند یعنی هرگاه شب
عقد خورشید را که روشنی شعاع اوست بشکست عقیقی از ان عقد بدست شفق افتاد پس آن
عقیق را که سرخی شفق باشد به پیروزهٔ بوسحاقی که سیاهی شب باشد با حرم ماه

بدل گردد و حاصل از همه آنکه سرخ شفق بسیاهی مبدل شد فهمیده اخیر مقوله شیخ نظامی علیه الرحمه
بهین که رفته رفته سخن منجر باین شد که ذکر بوسحاق که مشبه قند نیست درمیان آمد واز بر
از روی کنایه معنی دیگر نیز مستفاد میشود و آن اینکه مراد از شب انقلاب و مصیبت زمانه
واز عقد سلطنت واز خورشید دارا واز عقیق مراد روشنک واز شفق
مادر روشنک واز پیروزه بوسحاقی مراد سکندر باشد ✤ فلک یافت بر کام ما
دسترس ✤ لشکر شهی مشکلین فرستاد کس ✤ که تا روشنک را چو روشن چراغ ✤ بر
با باغ پیرا بیاغ ✤ اگر با باغ بیای موحده خوانند از باغ پیرا مراد مادر روشنک خوا
و خان آرزو تا باغ پیرا بتای فوقانی خوانند و مراد از ان اسکندر داشته یعنی سکندر
نمود که روشنک را بیارند تا باغ پیرا که عبارت از ذات اسکندر باشد در باغ چنین گفت
بار روشنک مادرش ✤ زروشن روان شاه اسکندرش ✤ که یاقوت یکتای اسکندری
چو همتای ما نشد سهم گوهری ✤ باین شغل دولت پناهی کنیم ✤ همان مهری و پادشاهی کنیم
نباید سر از حکم او تافتن ✤ که نتوان از و بهتری یافتن ✤ مگر کن سر دولت بر بند کیش
که فرخ بود بر تو فرخنده کیش ✤ کمر یعنی بند کمر ✤ جز او هرکه با تو سری میزند ✤ چو زلفت
سر بر کمر میزند ✤ لفظ کمر مشترک است درمیان و کمر بند و پشته کوه است و حاصل بیت آنست که هرکس
غیر اسکندر با تو سر خود را میزند یعنی قرب تو میخواهد پس او را مانند زلف تو سر بکوه میزند یعنی
دیوانه است با سر خود می شکند ✤ بگوشش تو گر حلقه زر بود ✤ چو بی او بود حلقه در بود
مدارای او کن که دارای ماست ✤ چو دارا دلش بر مدارای ماست ✤ پذیرفت زود
دلنواز ✤ پذیرفتنی حجت با شرم و ناز ✤ پریزاد را از پی بزم شاه ✤ نشاندند در
مهد زرین جواه ✤ بجلوه نگه خسروش تا فتند ✤ زنقارگان حجره پرداختند ✤ بسی
بشد چشمک شهاب نغز ✤ که بینندگان را برافروخت مغز ✤ سبک ما در مهربا
دست برد ✤ گرامی صدف را بدریا سپرد ✤ که از تخم شاهان گردنکشان ✤ همین یاد
سهی سرو مانده نشان ✤ نکو میم گرامی ترین گوهرے ✤ سپردم به نیکوترین شوهرے
پدر کشته بی پدر مانده را ✤ یتیمی ولایت برافشانده را ✤ سپرد و سر زینهار اسکندر

تو دانی و فرزند و آن داوری + پذیرفت شاهنشه از مادرش + نهاد افسر مهتری بر سرش +
ببوسید سرو و شمشاد را + چمن جای شد سرو آزاد را + مراد از **سوسن** گل شگفته است
و مراد از آن سکندر و **شمشاد** قسمی ست از سرو و مراد از آن روشنک و مصرعهٔ ثانی منقول از
شاعر علیه الرحمة + شب از باران گوهر شاهوار + بگوهر خریدن درآمد بکار + باء بکار
برای ظرفیه است یعنی در کار آمد و مشغول شد و حاصل آنکه هر بار دادش گوهر شعر در مشغول
خریداری گوهر شد + پری چهره کاو دید کز دلبری + پرستنده شد گوهرش را پری + فاعل
پرستنده پری ست + خرامنده سروی رطب بار او + شکر چاشنی گیر گفتار او + فریبنده
چشم جفا جوی تیز + دوا بخش بیمار و بیمار خیز + **بیمار خیز** یعنی شخصیکه عنقریب از بیماری
صحت یافته باشد + برش کوته و زلف و گردن دراز + لبش چون شکر قال بادو براز +
کوتاهی سینه صفت معشوقان ست چنانکه درازی زلف + زنخ ساده و غبغب آویخته +
میان لاغر و سینه انگیخته + مراد از **سینه** پستان باشد یا خود سینه که اسینگی آن
خوشنما باشد یعنی زنخ صاف و غبغب معلق و کمر لاغر و سینه انگیخته بود و **غبغب** بالفتح بمعنی
لحوق گلوی انسان + چو خوناب پرورده خون جگر + سرزده برکرده چون نیشکر + بدانکه روشنک را درین بیت بدو
چیز آدمی تشبیه داده یکی آنکه مانند جگر خوناب سالی پرورش یافته ای عالمی را کشته و از
خون آنها پرورش یافته دوم آنکه مانند نیشکر که عبارت ست از نگاه و خطوط شعاعی از چشمهای
مردم سر برآورده و مردمک را عزیز داشته اند و احتمال دارد که بمحنت و مشقت پرورده و دگر
چشمهای مردم جای داده باشند + بهر شور تلخی کز لب انگیختی + نمک بر دل خستگان
ریختی + بهر خنده کز لب شکر ریز کرد + شکر خنده را نمکش تیز کرد + مراد از **نمکش** +
طبیعت بر خوردن شکر تیز میکرد + شکن گیر گیسوش از مشک ناب + زده سایه بر چشمه
آفتاب + رخی چون گل و آب گل ریخته + گلابی ز هر چشمی انگیخته + مراد از **آب گل**
در مصراع اول بیت اخیر عرق رخساره است یا آبروی گل باشد و **گلاب** در مصرع
دوم عبارت از اشک ست یعنی عالمی را بگریه درآورده + سکندر که آن چشمه و آن سایه دید +
بر آسوده شد چون بمنزل رسید + بچشم دنا ساز گار آمدش + دلش بر چو چون در کنار آمدش +

یعنی اسکندر بچشم وفادید و سازگار آمد بدان چشم ای بامید وفا با او موافقت کرد چراکه بیوفائی از زنان مشهورست
بجام لبش تنگ در برگرفت ✤ دران کامدل کام دل برگرفت ✤ **کامدل** مرکب یعنی معشوق ✤ شده روشن از
روشنی جان او ✤ زره دوس روشنتر ایوان او ✤ جهان بانویش خواند پیوسته شاه ✤ بپرورداشت آئین حشمت نگاه
کرد یعنی با شرم آهسته بود ✤ زناگفتنیها زبان بسته بود ✤ **بیدار** یعنی هوشیار و **آهسته**
یعنی متحمل و بردبار ✤ کلید همه پادشاهی که داشت ✤ با و داد و تاج بگردون فراشت ✤
یکی ساعت از دیدن روی او ✤ شکیبا نشد تا نشد سوی او ✤ بشادی دران کشور چون
بهشت ✤ بیاسود با آن بهشتی سرشت ✤ چو صبح از رخ روز برقع کشاد ✤ ختن بر حبش
داغ جزیه نهاد ✤ **ختن** شهریست جانب شرقی و مراد ازان **روز** و **حبش** شهری غربی
و مراد از وشب و **داغ جزیه نهادن** عبارت از حکومت و فرمانروائی ست ✤
خروش صراحی در آمد بجوش ✤ خروس از سر خم همیگفت نوش ✤ **خروش** اول
بشین معجمه یعنی آواز و **خروس** دوم بسین مهمله مرغ و مراد از **سر خم** آسمان بلکه عرش
یعنی خروس صبح گفت که شراب نوش کن و گویند بر عرش خروس سفیدیست که هرگاه
او بانگ میکند جمیع خروسان دنیا بشور می در آیند و آواز میکنند و بعضی گفته اند که مراد
از خروس دوم صراحی ست که بصورت خروس ساخته بودند و بر سر خم جا داشت ✤
زحلق خروسان طاوس دم ✤ فرو ریخت در طاسها خون خم ✤ **خروسان طاوس دم**
ظروف شراب که بصورت خروس ساخته دهان آن بشکل دم طاوس کنند و **طاس** جام
و **خون خم** شراب ✤ می و مجلس شه بر آواز چنگ ✤ برخساره گیتی در آورد رنگ ✤
حاصل مصراع ثانی آنکه مجلس پادشاه رخساره جهان را رنگین ساخت ✤ شه هفت کشور
برسم کیان ✤ یکی هفت چشمه کمر بر میان ✤ مراد از **هفت چشمه کمر** کمربند مرصع که
بجواهر هفتگانه آراسته شده بود ✤ برآمد چو خورشید بالای تخت ✤ فلک در غلامی کمر کرده
سخت ✤ بیاراست بزمی همه از نای و نوش ✤ بلطفیکه بر روی زمین بود هوش ✤ فشاند
شایستگان را زیای ✤ بقدر هنر هر کسی جست جای ✤ **شایستگان** کسانیکه
شایستگی نشستن پیش اسکندر می داشتند ✤ شکر ریخت مطرب برامشگری ✤ کمر بست

مبانی بیجان پروری + زتری که میرخیت رود ورباب + هوس رامی برد چون رود آب + تری بتای فوقانی ورای مشدد یعنی سیرابی و بلدی چنانکه مطرب را تر دست گویند ودر بعضی نسخ رفت ودر بعضی ریخت واقع ست یعنی بسبب تری که رود ورباب میریخت هوس را از دلها می برد ودر دل هیچکس تمنا باقی نمی ماند بشنیدن آواز دلکش سازها + سکندر سخن را سر آغاز کرد + در گنج اسکندری باز کرد + سر آغاز یعنی ابتدای کار ست لفظ سر زائد چنانچه در سر پنجه و سر انگشت وغیره + زبس گنج دادن بایران سپاه + ز دامن گهر موج زد بر کلاه + یعنی موج گوهر از دامن بکلاه میرسید بسبب کثرت اشیار + جهان را به پیرایه بانی نوی + برآراست از خلعت خسروی + همانا که بود آفتاب بلند + همه عالم از نور او بهره مند + بلند آفتابی که شد نور بخش + بدادن نگردد تهی چون درخش + مراد از درخش برق است یعنی آفتاب منور دادن تهی نگردد بخلاف درخش که چند ان نور بدارد بیک لمعان نور او تمام میشود + جهاندار بخشنده باید نه خس + خصال جهانداری اینست وبس + خس یعنی ناکس وبخیل + بیا ساقی آن شب چراغ مغان + بیاور بمن بر میاور فغان + مراد از فغان آواز است یعنی آن شراب بمنهج این ده که کسی نداند وچون شراب را بگوهر شب چراغ تشبیه داده بنا بر آن گفته لفغان بر میاور تا کسی مطلع نشود + چراغی که در چشمها روشن ست + چراغ تنم را از و روغن ست +

نشستن سکندر بر تخت کیان بدار الملک اصطخر

بگو ای سخن کیمیائی تو چیست + عیار ترا کیمیا ساز کیست + که چندین نگار از تو بر ساختند + هنوز از تو حرفی نپرداختند + چون این داستان در بیان سخنهای حکمت سکندر ست خطاب بسخن کرده تمهید کرده + اگر خانه غیبی قرارت کجاست + گر از خود جدائی دیارت کجاست + زمانی برآری وبا مایه + نمائی بما نقش و پیدا نه + عملخانه دل بفرمان تست + زبان خود عملدار دیوان تست + عملخانه مقامیکه برای عمل قرار دهند و عملدار یعنی عامل کننده نهائیم چه مرغی بدین نیکوئی + زمانا دگاری که مانند توئی + سخن بین چه عالیست بالای او + کسادی مبیناد کالای او + متاع گرانمایه کاسد مباد + وگر باد جز عیب حاسد مباد +

چون در بیت گذشته سخن را کالا قرار داده دعا کرده درینجا آنرا کالای قیمتی گفته دعا نموده و ذم عنود
دوم تقدیره گویم منزد رست یعنی متاع گرانمایه است سخن و متاع گرانمایه کاسد مباد و اگر گویم کر
کساد باد جز عیبی که حاسد کند مباد واین نیز دعاست در حق سخن بموجب حدیث شریف (قال قال رسول الله صلعم اللهم
اجعلنی محسودا الا حاسدا) + بیا ای سخنگوی چابک سرای + نشاط سخن را یکایک بجای +
نشاط بنون و شین معجمه و بجا آوردن نشاط ادا کردن حق عیش و عشرت ست
یکایک اگرچه در اصل بمعنی ناگاه است اما درینجا بمعنی دفعة و یک مرتبه مجازا مستعمل شده
یعنی ای سخنگوی زود سراینده حق نشاط سخن را یکایک ادا کن + سخن سازان نامور
فرهنگان + فسونی فرو دم باشفتگان + گذارنده سرگذشت نخست + باندیشه خوب
رائی درست + چنین داد فرده که چون شهریار + بملک سپاهان بر آورد بار + ز فیروزه
چرخ فیروزه رنگ + بنو دستش لبسی در سپاهان درنگ + باصطخر شد تاج بر سر نهاد +
بجائی کیومرث و جم کیقباد + اصطخر شهری ست در ایران پای تخت دارا ابن داراب
شد آراسته ملک ایران بدو + قوی گشت پشت دلیران بدو + بزرگان بتهنیت
ساختند + بآن سروری سر افراختند + نثاری که باشد سزاوار تخت + فشاندند
بر شاه فیروز بخت + ز سرچشمهٔ نیل تا رود گنگ + ز شوراب چین تا بلخ اب زنگ +
رسولان رسیدند با سا و باج + همایون کنان شاه را تخت و تاج + سا بر وزن جا
بمعنی باج یعنی از سرچشمهٔ نیل که منبع آن کوه قمر ست و در خط استوا واقع تا رود گنگ که
پیوسته است بدریای محیط که مشرق ست و منتهای آبادی وا ز دریای چین تا دریای گنگ
رسولان سلاطین هند و چین و زنگ و مصر رسیدند و چیزها آوردند یعنی بطریق تحفه و
بمعنی ادراه باج و خراج و غرض احاطهٔ زمین نیست بلکه بیان ملکهای دور دست ست +
چو بنشست بر تخت زرین نهاد + ز گنج سخن حصن رویین کشاد + کلمهٔ ز درینجا برای مجاورت ست
یعنی حصن رویین خاموشی را از گنج سخن دور کرد و خراب نمود و گنج را از آن حصن بر آورد +
که بادا آفریننده را سپاس + که کرد آفرین گوی را حق شناس + کرد درینجا بمعنی مقرر
کرد ست و آفرین گوی دعاگوی و ثناخوان و مراد از و خود ست + سری چون

یعنی بازبالین خاک + باشم رسانید چون ثور یا ک + برابر اهم آورد ز اقصای روم + تو بر زبان من سنگ را کرد موم + **سنگ را موم کرد** یعنی اجرای حکم و نفاذ امر من نمود + بجائی رسانید کار مرا + که محمل کند چرخ بار مرا + پذیرفتم از داور آسمان + که تا سایم از داوری یکزمان + یعنی بمقابله چنین بخشش از داور آسمان که خداست قبول کردم که ساعتی از عدل و انصاف بار نمانم و آرام نکنم + ستمدیده را دادبخشی کنم + شب تیرگان را درخشی کنم + **تیرگان** یعنی مظلومان + خرد بر وفا رهنمائی من ست + صلاح جهان در وفائی من ست + یعنی در سلوک وفا خرد من مرا رهبری کامل ست و صلاح آراستگی عالم در وفای من ست + ره راستی گیرم امروز بیش + که آگاهم از روز فردای خویش + به پرهیزم از روز عذر آوری + به پرهیزگاری کنم داوری + **پرهیز** درینجا کنایه از ترس ست در روز **عذر آوری** روز قیامت + ز پیشانی پیل تا پای مور + نیاید ز من بر کسی دست زور + چون محل زدن تیک و غیره پیشانی پیل ست زیرا بیان نموده + ندارم طمع بر زر و سیم کس + اگرچند باشم بر آن دسترس + **اگرچند** یعنی هرچند ست + ز خلق از چه آزار بینم بسی + نخواهم که آزرده از من کسی + لفظ **آزار** درینجا لازم واقع شده + ده و شهرها برگرفتم خراج + نه سا از ولایت ستانم نه باج + **ده** یعنی قریه و آنچه در هندوستان دیه بیای تحتانی شهرت دارد در فارسی بنظر نیامده مگر در بعضی اشعار امیر خسرو و مراد از ده خانواده و قبیله ست و این بخشش معدود الانام را باشد والا یعنی خداوند اگر گنجی آرم ز دنیا بدست + مهیا کنم قسمت هر که هست + دهم هر کسی را ز دولت کلید + کنم پایهٔ کار هر کس پدید + هنرمند را سر بر آرم بلند + کشم پای دیوانه را زیر بند + به پیچم سر از رایگان خوارگان + مگر بی زبانان و بیچارگان + **رایگان خوار** مفت خوار که بی محنت و مشقت اوقات بسر میکنند و چون این صادق می آمد برگدا و بیچاره در مصراع دوم استثنا نموده + چو دارد تنومند کار آگهی + نخواهم که باشد ز کاری تهی + **تنومند** یعنی دولتمند ست یعنی ذات صمدی که کار آگهی و شعور دارد و ورا از کار رستی نخواهم کرد بلکه او را کار فرمایم و نظر بر دولت او نکنم + چو بینم کسی را که از رنج برد +

که از جیب او دخل او هست خرد + در آن خرجش امیدواری دهم + ز گنجینهٔ خویش یاری دهم +
ندارم ز کس ترس در هیچ کار + مگر ز آن کسی کو بود ترسکار + بدین دیدهٔ خشم کار ریا + دهم
داد سارود با زاریا + در آتش نگنجم هر گز آسودنی ست + به بخشائیم آن را که بخشودنی ست +
جهان از سخا دارم آراسته + بخشم زخواسته + ستم را ز خود دور دارم بجهش +
ستمکش نوازم ستمگار کش + **ستمکش** یعنی مظلوم + بجای یکی بد یکی بد کنم + بجای
نکی صد کنم + عقوبت کنم خلق را بر گناه + نوازش کنم چون شود عذر خواه + چو گستاخ شد
خصم گردن زنم + چو در دوستی تن ز ندن زنم + خان آرزو تن زدن اول یعنی تواضع
و تن زدن دوم یعنی خاموش شدن + بنا کردن نیکی از من بود + بدی را بدایت ز
دشمن بود + من آن خاک تیرم بغربال رای + که بستانم و باز ریزم بجای + یعنی من آن
تر نده خاکم بغربال رای که هر چه بستانم بعد از آن اگر او نیکی آرد باز بجای او گذارم و مدعا
آنکه غرض من از گرفتن و صلاح ملکست نه دنیا در جمع نمودن خزاین + چو دولاب کو شربت تر دهد + از ین سر
ستاند بدان سر دهد + **شربت تر** مراد از شربت تازه چه دولاب هر دم آب تازه بر آرد
و تا آل این بیت و بیت سابق یکی ست و تمثیل یک حالت ست مگر آنکه در غربال اندکی نفع
نیک و بد ست در دولاب همین قدر ست که از یکی میگیرد و بدیگری میدهد + هر چه از ستم
بینم آید فراز + سپر تازیانم کند ترک و تاز + یعنی هر چه بر در تیغ خراج و غیره جمع کنم آن را
سپر تازیانه من بر خلق بخشش کند + یکی پیکرم ز ابر و از آفتاب + بیک دستم آتش دگر
دست آب + چون صفت ابر بارندگی ست و صفت **آفتاب** تابندگی ست لهذا
سکندر خود را پیکر ابر و آفتاب تعبیر نموده و **آتش و آب** مراد از قهر و عنایت +
بسنگی رسم سخت بگذارمش + بکشتی رسم تشنه بنوازمش + سخت عطف بیان سنگ ست
چنانکه تشنه عطف بیان کشت یعنی اگر معامله من با سنگ سخت باشد گذارندگی کار من
باشد و اگر با کشت تشنه باشد نوازندگی و سیراب کردن عمل من ست + بسی تیغ
آورد جهان را بچنگ + سپر تازیانم و بد بید رنگ + از آن آمدم بر سر این سریر +
که افتادگان را شوم دستگیر + بجو و نا مم سوی ایران نه روم + خدایم فرستاد از آن مرز و بوم +

بدان تا حق از باطل آرم پدید + ز من بند هر قفل یابد کلید + یعنی خدای تعالی مرا بجهت آن فرستاد

که حق را امتیازی از باطل دهم و گشایش هر مشکل از من شود + سر حق شناسان برآرم ز

خاک + بباطل پرستان درآرم هلاک + ز دنیا برم رنگ ناآشتی + دهم یاد را با چراغ

آشتی + **یاد آشتی** عبارت از عدم حفظ مراتب که عبارتست از فساد + فرشته

کنم دیو هر خانه را + برآرایم از گنج ویرانه را + کجی عدل من سر برآرد چو سرو + ز بیداد

شاهین نترسد تذرو + شبانی کند گرگ بر گوسفند + همان شیر بر گور نارد گزند +

بدان را ز نیکی کنم ناصبور + ز نیکان بدی را کنم نیز دور + کسی را که من سر برافراختم +

بپایش کشش در نینداختم + دگر همسری را دریدم جگر + نزادم بدرندگان دگر + مراد

از **دریدن جگر** کمال غلبه است یعنی اگر بر همسری غالب شدم او را حواله دیگری که در

فکر او بوده باشد نگردانم + نکشتم کسی را نهانی بزهر + مگر آشکارا بشمشیر قهر + درین بیت

کنایت از اظهار کمال شجاعت است که هر دشمن را که کشتم بمیدان کشتم و بمکر و دغا بر وغالب

نشدم + نه در کس جهانسوزی آموختم + نه بی حجتی خرمنی سوختم + یعنی کسی را تعلیم ظلم

نکردم و بی دلیل خرمن هستی کسی نسوختم + نخواهم که آرم بکس در شکست + و گر بشکنم

مومیائیم هست + گر از من رسد چشم را چشم درد + توانم در و توتیا نیز کرد + خدائیم درین

کار یاری دهد + ز چشمم بدان رستگاری دهد + چو این داستان گفته شد یک بیک +

نیوشنده دست شد بر فلک + **دست بر فلک شدن** عبارتست از دعا کردن

در آن انجمن بود بسیار کس + بشاه آزمائی گشاده نفس + نفس بشاه آزمائی گشاده

بودند و بعضی **گشاده نفس** بمعنی زیاده گوئی نوشته اند + از آن بوالفضولان

گستاخ گوی + و زان بوالحکیمان دیرینه خوی + **بوالفضول** احمق و زیاده گوی

و معنی ترکیبی آن پدر افزونی ست و **بوالحکیم** کنیت مردم زیرک + پژوهنده بود بجهت

تمامی + در آن انجمن گشت شاه آزمای + که تا یا مرا یکدرم در خورست + اگر بحتی

از کشوری بهترست + جهاندار گفت از خداوند گاه + باندازه قدر او گنج خواه + گاه

بمعنی تخت + پژوهنده گفتا چو از یکدرم + خجالت بردشته ا چیزی ست کم + بر اد علک عالم

ببخشد بن + باکجم رساند سر بزانجمن + دگر بار شه گفت کای بدسگال + باندازهٔ خود نکردی سوال + باندازه باید سخن گستر ید + کزاندازه سخن را بنا پرشنید + کرانه یعنی دروغ دو حاجت لمذدی نه بر جای خویشی + یکی کم زمن دیگر می از تو بیش + سخن کان برابر و دراز کرد + اگر چه آفرین ست ناگفته به + یعنی سخنیکه موجب ناخوشی خاطر مستمع باشد اگر چه دعا باشد ناگفته بهتر ست + دگر پرسشی کرد مرد دلیر + که بالا چرائی و خلقی بزیر + چو کو سے دگر کوه ہستیم یار + چرا از یر و بالا در آری بکار + ملک گفت سر و ر منم زین گروه + چو سر زیر باشد نباشد شکوه + هر سر سنتی زیر دیبا بود + سر آدمی به که بالا بود + سر سنتی عبارت از بیخ آنست یعنی من سر آدمیان هستم پس مرا از همه مردمان بالا نشستن بهتر چه سر را بالا بودن سزاوار است + به ارشاه را جای باشد بلند + که تا دیده بازو شود بهره مند + دگر زیرکی گفت کای شهریار + خردمند را بار عونت چه کار + ترازیور ایزدی در دل ست + بر یور چه پوشی تنی کز گل ست + ملک گفت کارایش خسروی دیده چشم بینندگان را نوی + من از شخص خود را چو گلشن کنم + شما را بخود چشم روشن کنم + نه بینی که چون بشکفد نو بهار + بدو چشم روشن شود روزگار + ازان نکته ها مردم تیز هوش + پر از لعل و فیروزه کردند گوش + اینجا هر ده یعنی جمع مستعمل ست دعا تازه کردند بر جان او + سجان بار بستند بیمان او + ازان بردباری کز و یافتند + بفرمان او جمله بشتافتند + بآئین جمشید پیروز شاه + تبدی بر سر گاه بر تخت گاه نوازش همیکرد بابندگان + نگهداشت آئین فرخندگان + فرستاد نامه به کشوری بهر مرز با سے و بر بهتری + گرائیدشان دل بافسون خویش + امان دادشان از شب خون خویش + گرائیدن یعنی میل کردن و از افسون مراد اینجا سخنان دلاسا و چاپلوسی ست + جهان را بفرمان خود رام کرد + دران رام کردن کم آرام کرد + خراب جهان جمله آباد کرد + دل خستگان از غم آزاد کرد + بیا ساقی آن حرفت سجاده رنگ + بمن ده که با هم بد آمد بسنگ + حرف تجربه ناب اگر چاره سازم درین سنگریز + چو سجاده از سنگ با هم گریز + سنگریزه سنگبا زان مراد

حوادث دنیا **بیجاده** سنگریزهٔ سرخ است که مانند کهربا کاه را جذب می کند
یعنی چنانکه بیجاده از سنگ نیز و باز با سنگ مناسبت ندارد با اعتبار افزایش
قدر و قیمت بیجاده من هم از سنگ حوادث دنیا گریزنامیم +

فرستادن سکندر ارسطاطالیس را با روشنان یونان

فلک ناقه را زان سبک رو کند + که هر روز و شب بازی نو کند + **شب بازی** واقعه که به شب
وارد شود یعنی آسمان ناقه خود را ازان جهت تیز رو می کند که هر روز و شب بازی تازه از واقعات و بلا
و حوادث به ظهور آرد + کند هر زمان صلح و جنگی دگر + خیالی نماید برنگی دگر + **تامل کند**
فلک + همه بود ما که بود از نخست + نه این ست اگر باز جوئی درست + **بود ما**
بیای نسبت عبارت از تمامی موجودات + هم از پرورشهای پروردگار + دگرگونه شد صورت
هر نگار + سر شغل ما گر در آید بخواب + ببینداری کاین خانه گردد خراب + **سر شغل** استعاره
بالکنایه ست و مراد ازان سعی و تلاش ست و **بخواب آمدن** سر شغل دور شدن
سعی و تلاش که عبارتست از مرگ + بسا کس که از روی عالم گم ست + همانان که عالم
همان عالم ست + یعنی بسیار کس که تو آنها را دیده از عالم گم شده و عالم همان عالم ست
چه سازیم چون سازگاران شدند + رفیقان گذشتند و یاران شدند + **سازگاران**
دوستان موافق + بهنگام خود توشهٔ ره بساز + که یاران بیاران نمانند باز + یعنی
چون دوستان موافق و یاران یکدل ازین عالم برفتند پس تو هم مستعد و آماده سفر
باش و توشهٔ راه عقبی که اعمال خیر ست مهیا دار چراکه یاران یکدل از یاران جدا می شوند
سرانجام گرچه بدی بار رود + خر لنگ بر آخور خود رود + **سرانجام** ظرف ست و
متعلق ست به رود که در مصراع دوم ست و بد بد با مبالغت یعنی بسیار بد چنانکه
خوب خوب و صاف صاف یعنی بسیار خوب و بسیار صاف یعنی خر لنگ که بسیار بد راه
میرود آخر بمنزل خود میرسد و مطلب آنست که هر فرد بشر تا آخور خود که خاک ست میرسد
آنهائی که جلد رونده اند زود رسند و آنها که سست روند دیر رسند مجلس ازین یاران ...

یاران خود باز نخواهد ماند و این معنی موافق نسخه است که مصراع چنین باشد که مذکور شد و اگر چنین باشد
سرانجام کو بد بود بد رود * خر لنگ در آخر خود درود * معنی آن ظاهر است لیکن با بیت سابق چندان
چسپان نیست * گذارش چنین کرد گوینده دور * که او در نگ شاهان نشد جای جور *
مراد از حضور اقدس رسول
و در بعضی نسخ دارای دور نیز واقع است و مراد از آن عارف کامل است و حاصل بیت آنست
که سلطنت با ظلم جمع نمیشود چنانکه گفته اند که با کفر جمع شود و با ظلم جمع نشود و بعضی گویند که مراد
از آن حضرت پیغمبر است که انا افصح العرب مقوله اوست و در مواضع کثیره فرموده * سکندر که
او ملک عالم گرفت * پی جستن کام خود کم گرفت * صلاح جهان جست زان داوری *
فلک زان سبب دادش آن یاوری * جهان بایدت شغل آن شاه کن * جهان کن که او
کرد کوتاه کن * درین بیت خطاب بپادشاه خود است و مفعول کوتاه محذوف است بقرینه
کاریکه سوای آن کار باشد دست از آن باز دار * چو در ملک آفاق شد کامگار * بهی
بر کام او روزگار * یعنی چون بر سلطنت آفاق کامروا بود روزگار هم کامروائی او می نمود *
حبش تا خراسان زمین تا بغور * بفرمان او گشت بی دست زور * دست زور
بمعنی غلبه * بهر کشوری قاصدان تاختند * همه سکه بر نام او ساختند * جهاندار
اگرچه دل شیر داشت * جهان جمله در زیر شمشیر داشت * مصرعه دوم بتقدیر واو عطف *
نبود اعتمادش در آن مرز و بوم * که هست ایمن آباد رومی بروم * معنی مصرعه دوم آنکه
روم نام ملکی است و ایمن آباد جای امن است و آنرا شهری قرار داده و بای
بروم بمعنی در است یعنی شهری که امن آباد است برای رومی در ملک روم است * شبی
که اسمان طالعی داشت چست * که زان طالع آمد شماری درست * فرستاد و دستور
خود را بخواند * سخنهای پوشیده با او براند * یعنی در شبی که آسمان ساعتی خوب داشت
و در آن ساعت شمار خوب و درست می آمد ارسطو را بخواند و سخنهای مذکور خاطر خود را
با او در میان آورد * که چون ملک ایران آمد بدست * نخواهم بیکجا شدن پای بست *
بگردندگی چون فلک مانَدم * جز آفاق گردی نخواهد دلم * ببینم که در گرد آفاق چیست
توانا تر از من در آفاق کیست * چنان ای حکیم از رای روشن صواب * که من چون کنم گرد

یعنی شتاب + ز روز نو و بور خود فرستم بروم + که نسبت استواری دران مرز و بوم + نباید
که مارا شود کار سست + سبو ناید از آب دایم درست + **نباید** یعنی مبادا که **کار**
سست شدن خلل پذیر شدن کار باشد یعنی مبادا که گزندی بکار من رسد زیرا که
سبو از آب مدام درست و سالم تر نیاید بلکه بیم شکستن هم دارد + بد اندیش گیرد سر
تخت ما + بتاراج دشمن شود رخت ما + جهان را چنین درد سرها بسی ست + وزین گونه
دوره خطرها بسی ست + **درد سر** یعنی رنج و اذیت + تو نیز ار بیونان شوی باز جای +
پسندیده باشی بنزد سنگ و رای + **باز جای** یعنی باز پس سپس رفتن تو به یونان
نزدیک عقل پسندیده است چه بودن تو بآن ملک موجب اعتماد و مزید استواری خواهد بود
بهان ملک را داری از فتنه دور + که مه نائب مهر باشد به نور + یعنی چون تو بجای من
پس ملک روم را از فتنه محفوظ داری چرا که ماه نائب مهر باشد + بهان روشنک را
که بانوی ماست + بـبر تا شود کار آن ملک راست + یعنی روشنک را نیز همراه خود
ببری و بودن روشنک در روم مزید انتظام خواهد بود + برائی که دستور باشد خرد
نگه داری اندازهٔ نیک و بد + نیابت بجا آری از دین و داد + نیاری ز من جز به نیکی
بیاد + لفظ یا در لفظ یاد زائده است و میتوان گفت که چیزی مقدر باشد و بیاد یعنی خاطر
باشد یعنی از من هیچ چیز بیاد نیاری مگر نیکوی + ترا از بزرگان پسندیده ام + بچشم
بزرگیت ز آن دیده ام + وزیر خردمند از رای خویش + چنین گفت با کار فرمای خویش +
کار فرما مراد از سکندر + که فرمانروا بادشاه جهان + بفرمان تو رای کار آگهان +
فرمانروا صفت مقدم و مصرع ثانی بتقدیر عاطف و صفت ثانی + زمان تا زمان
قدرت بیش باد + غرض من با منای او خویش باد + مراد از **خویش** تو مر و نیار است
و آن کنایه از ز دو کیست یعنی هر چه منای تو باشد غرض و فائده با آن نزدیک باد +
حسابیکه فرمود رای بلند + کس از بیش بینی نه بیند گزند + جز حسابی محذوف ست و
علت آن بجای آن قائم شده یعنی حسابیکه بادشاه فرموده همه از بیش بینی ست و کسی
از بیش بینی گزند و آزاری ندیده + بفرخندهٔ شغلیکه فرمود شاه + که بیجا م و سر نگیم ز راه +

دلی شاه باید که در کار خویش + بزرگ بینش نماید باندازه خویش + یعنی شاه را لازم است که در
سلطنت بیش و بیش زیاده از حد نکند و افراط ننماید + چو پایان رفتن فراز آیدش + سوی
بازگشتن نیاز آیدش + یعنی بانتهای سرحد دیگران + جهان را بسیار و بی انتهاست + فراز
بمعنی پیش است یعنی هرگاه بر سرحد ملک جبر رسد و محتاج باز گشتن بمملکت خویشتن شود سر خود را به
تحمل بار سلطنت ملک گران نکند بلکه عالم به نایبان قسمت نماید و برای ایشان چیزی مقرر
کند و خود سبکدوش باشد + نشاید بیک تن جهان داشتن + همه عالم از خود نگه داشتن
مصرعه دوم معطوف است بر عاطفت + جهان قسمت ملک دارد بسی + و زانچه برد قسمتی
بهر کسی + یعنی سلطنت جهان بر یک کس منحصر نیست بلکه پادشاه متعدد میخواهد تا انتظام
ملک صورت گیرد + چو قسمت خوران را کنی رام خویش + بدان قسمت افتاده بین نام
خویش + یعنی چون در جهانداری قسمت و حصه بسیار کس است پس اگر قسمت خوران را رام
و فرمانبردار خود سازی در قسمتیکه با ایشان میرسد نام خود را نیز داخل دان یعنی از آن قسمت
بهره بتو نیز خواهد رسید یا آنکه نام تو در رسانیدن قسمت اینها داخل خواهد شد که از تو
باینها می رسد و موید این معنی است بیت آینده + طرفدار چون شد بفرمان تو + طرف
طرف ملک هست آن تو + یعنی از طرفی تا طرفی دیگر از آن تست + چو ملک تو شد خانه
دشمنان + بدو باز مگذار کین عنان + یعنی عنان خود را با آن ملک باز مده و در آن سکونت
اختیار مکن + درین بوم بیگانه مگزین نشست + مکن خویشتن را در و پای بست +
بوم بیگانه ملک ایران + تو نتوانی این ملک را داشتن + نه پرداز ایشان توان
بگذاشتن + یعنی آن ملک را خود نتوان نگاه داشت و بعبوث دیگران نیز نتوان گذاشت +
که بر ملک این خانه دعوی بسی است + همان صحبت ملک بر هر کسی است + لفظ ملک
بکسر میم است بمعنی ملکیت + درین مرز و بوم از پی سروری + ز روی هوس مجلس آرا سری +
زمین عجم گورگاه کی است + در و پای بیگانه وحشی پی است + یعنی در ملک عجم که عبارت است
از ملک ایران هنوز از مردگان کیانیه هستند پس مردم این ملک را رعایت آنها لازم خواهد بود
و در اینجا پای بیگانه وحشی پی است ای نقش قدم بیگانه در اینجا وحشت دارد و خوب نمیتواند نشست

دپای بیگانه را دشتی گفتن کمال بلاغت ست + درین سالها کالینی از گزند + برار از جهان نام شاهی
بلند + چو آئی سوی کشور خویش باز + مکن کار کوتاه بر خود دراز + ملکزادگان را بها فروز
بهر + که تا پرتو فیروز گردد سپهر + یعنی وقت مراجعت کشور خود کار را بر خود دراز مکن و
پادشاهزادگان را از طرف خود بسرداری ملکی سرفراز کن درین صورت گردش فلکی پرتو فیروز
خواهد شد + بهر کشوری پادشاهی فرست + طلبگار جائی بجائی فرست + یعنی کسی که
سته های ملکی کند او را بخلافت آن جای دیگر بفرست چه درین صورت حکمت ست و آن
بست ده ابیات لاحقه بیان میکند + طرفها بشاهان گرفتار کن + بهر سوئی را طرفدار
ن + ای ملکها را بشاهان متعلق کن و هر طرف را بشاهی دیگر بسپار + که ترسم دگربار
ایرانیان + به بندند بر خون دارا میان + در آرند لشکر به یونان و روم + خرابی در آید
بران مرز و بوم + چو هر یک جداگانه شاهی کنند + زیکدیگران کینه خواهی کنند +
مشغولی ملک خود هر کسی + ندارد سوی ما فراغت بسی + چو دشمن در آرد بتاراج دست
این چاره باید بر ره بست + یعنی تدبیر دفع غارتگری دشمن همین ست که رای هاسے
ایشان را متفرق گردانند + دگر کین مینگیز بر تیغ بوم + سر کینه خواهان مکش سوی
روم + بخونریزی شهریاران مکوش + که تا فتنه را خون نیاری بجوش + مپندار (ای ایرانیان)
خون گردنکشان + چو خون سیاوش نماند نشان + چون آن در کلام دو نفی مراد شده
باشد معنی اثبات از ان مستفاد میشود پس تشبیه خون سیاوش بهمان ثبت بود یعنی البته
از خون گردنکشان نشان خواهد ماند چنانکه از خون سیاوش نشان ماند و آخر از سیاه
بهمان خون کشته شد + مکش تیغ بر خون کس زیر تیغ + ترا نیز خون ست با چرخ تیغ +
چرخ تیغ اضافت مقلوبی ای تیغ چرخ یعنی بر کسی ظلم مکن و اگر میکنی تو نیز خون داری
و آسمان تیغ یعنی نیش فلک تیغ مکافات هست پس انتقام خواهد کشید + چه خوش
داستانی زد آن هوشمند + که برنا گراینده ناید گزند + گراینده بزای معجمه بمعنی
گزنده + کم آزار شو کز همه داغ و درد + کم آزار باید کم آزار مرد + مکه خود مخواهی کم کس
مگیر + ممیران کسی را دهر گز ممیر + چو دستور زینگونه بنمود راه + سخن کارگر شد بدرفت شاه +

چو گردون سر طشت سیمین گشاد + غراب سیه خایه زرین نهاد + طشت سیمین کنایه از آسمان
غراب سیه کنایه از شب و خایه زرین عبارت از آفتاب و طشت و خایه نوعی
از بازی دادن مردم ست و آنچنان ست که تخم مرغ را خالی ساخته پر سیماب یا شبنم پر ساز
و طشتی را در آفتاب یا بر آتش بر او تخم نهند چون طشت گرم شود تخم را او بالا گیرد و کی به
از زمین و آسمان نیز و ازین جهت بعضی از اهل لغت گفته اند که علم نجوم را طشت و خایه گویند
مگر موبد پیر از باستان + بدین طشت و خایه زد این داستان + تقریر آنکه دانشمند زمانه
قدیم که مثل طشت و خایه در کلام قدما آورده شاید که کنایه از همین طشت و خایه است که در
بیت سابق ذکر رفته و خان آرزو گوید که لفظ مگر هیچ ربطی ندارد و ظاهرا دگر را بتصحیف انجرلیف
مگر نوشته اند و مراد از طشت و خایه زمین و آسمان ست یعنی دیگر موبد پیری که از
معان قدیم بود از زمین و آسمان که فریب گاه و بازیگاه مردم ست چنین گفت اگرچه لفظ
طشت و خایه درینجا بیکار ست لیکن بمناسبت بیت اول گفته و می توان گفت که مراد از
طشت و خایه بازی باشد یعنی باین بازی و افسون داستان سکندر نقل نمود + جهاندار را
فرمود کاید وزیر + بر فلتن نشیند بر بارگیر + بابی بر فلتن یعنی براهی + کتب خانه فارسی
هرچه بود + اشارت چنان شد که آرند زود + سخنهای سربسته از هر دری + ز هر حکمتی
ساخته دفتری + سربسته یعنی مخفی و مراد از مثلهای دشوار حکیمانه + به یونان
فرستاد تا ترجمان + نبشت از زبانی بدیگر زبان + ترجمان بالفتح و فتح جیم بیان
کننده زبانی در زبان دیگر یعنی کتب پارسی هرچه بود آنرا به یونان فرستاد و عالم یونانی
آنرا بزبان یونان ترجمه کرد بجهت فایده یونانیان + چو دستور آمد بدستور شاه +
که گیرد دو اسپه سوی روم راه + دستور اول یعنی فرمان و حکم ست چنانکه
دستور العمل گویند و دستور دوم یعنی وزیر ست + دو اسپه کنایت از سرعت
تمام رفتن ست + بر در روشنک را برآراسته + همان دفتر و گوهر و خواسته +
بفرمان شه جای بگذاشتند + به یونان زمین راه برداشتند + راه برداشتند
ای روان شدند + ز شاه جهان روشنک باز داشت + صدف در شکم در شهوار داشت

یعنی حامله بود + چو موکب در آمد به یونان زمین + گرانبار شد گوهر نازنین + ای قریب بزادن
رسید + چو نه ماه شد کان گوهر کشاد + جهان بر گهر گوهر نو نهاد + از گهر اول مراد سکندر
وازگوهر دویم پسر او + نهادند نامش پس از عهد بوس + بفرمان اسکندر اسکندروس +
عهد بوس یعنی بوسیدن عهدست + ارسطو که دستور درگاه بود + بیونان زمین آن
شاه بود + ملکزاده را در خرام و خورش + همی داد چون جان خود پرورش + نگارین رخش سا
بناز و بنوش + نوآیین دلش را بفرهنگ و هوش + همی پروریدی و بنواختی + دل و جان
زمهرش فدا ساختی + بیت اخیر تفسیر پرورش + به پرورده گیر اینچنین صد هزار + فرو برده
خاکش سر انجام کار + این بیت مقوله نظامی علیه الرحمه است و لفظ گیر بعد فرو برده محذوف
یعنی اینچنین صدها نازنین را جهان پرورش نموده و باز فرو برده پس بر پرورش او اعتماد نیست
بیا ساقی آن سے کز محنت برست + بچون من کسی ده که محنت خورست + **محنت بر**
یعنی دور کننده غم + مگر بوے راحت بجانم دهد + ز محنت زمانے امانم دهد +

رفتن اسکندر بزیارت خانه کعبه و بدست آوردن ملک عرب

مبارک بود فال فرخ زدن + نه برخ زدن بلکه شهرخ زدن + یعنی فال نیکو زدن مبارک است
و آن فال تنها برخ زدن نیست بلکه شهرخ زدن بهترست ای تنها فال برگرفتن طرفدار
ملکی که صاحب شعور بود نیست بلکه هم طرفدار بدست آید و هم پادشاه آن ملک عاجز شود
چنانکه شهرخی زدن و آن چنانست که کشت بشاه رسد و رخ بدست آید + بلندے
نمودن در افکندگی + فراهم شدن در پراگندگی + یعنی با وجود افگندگی بلندی نمودن
و با وجود پراگندگی و تفرقه باستقلال خود مجتمع بودن + چو شمع از درون شو جگر سوختن +
برون شو زشادی برافروختن + یعنی با وجود ترس و بیم خوش بودن و فال خوب زدن
بهترست + چو عاجز شود مرد چاره سگال + به بیچارگے در گریزد بفال + کلید آرزو
رنگ و سنگی بچنگ + بگیرد چمن کسی چیز و از رنگ و سنگ + فال آرزو و مراد از رنگ رمل
که علمیست معروف و مقرری و از سنگ قبور بزرگان که استعانت بدان کنند گفته

وبعضی از ریگ و سنگ فالی گرفته اند که آثار نیک و بد از آن توان دید و غرض ازین بیت
آنست که بفال کلید کشا کارها بدست آرند زیرا که آهن که کلید از آن سازند از ریگ سنگ
برمی آید و چون آهن از خاک برمی آید و ریگ خاکست لهذا بلفظ ریگ اطلاق نموده +
دری را که از غیب شد ناپدید + بجز غیب دان کس نداند کلید + یعنی حال آنکه دری که از
غیب بسته شد کشایش آن هم بفضل او تعالی شانه و کلید چارهٔ کار هم بدست اوست
این همه فال بجهت تشفی خودست + زبه بانگ زدن فال کان سودمندست + که به باد تو امل
بهبودنست + مزن فال بد کاورد حال بد + مبادا کسی کو زند فال بد + بجهم باد
کلمهٔ دعاست وتقریر آنکه پس ترا باید که فال در حق خود جز به باد نزنی که دعای نیک تو امل
بهبودست + مرنج از نزاری که فربه شوی + چو گوئی گزین به شوم به شوی + نزاری
یعنی لاغری و مراد ازان مفلسی + زما قرعه بر کاری اعدا حق + ذکار آفرین کارسازی تست
درین پرده کانصاف یاری دهست + اگر پرده گرتنباری به است + پرده اول مراد
از تفول نیک و پرده کج مراد از فال بد + ولا پرده تنگست یارم تو باش + زپرده دران
پرده دارم تو باش + مراد از پرده اینجا عالمست و کلمه را برای تبعیض نسبت بکلی
حقیقی خودست و پرده دار نگاهبان و حافظ یعنی نگاهبان من از پرده دران تو
باش + گذارنده تهنیت عزای من + که شد زیب او زیور رای من + مراد از تهنیت
شعرست و از غرا روشن یعنی مشهور مثل آفتاب و اضافت زیب او اضافت مصدر
بسوی فاعل و در بعضی نسخه زینت و زیور آرا واقعست و معنی آن ظاهرست + خبر میدهد
کان جهانگیر شاه + چو برزد دگر دورن سرپارگاه + فرستاده را بدان مرز و بوم + زنامه
با ستواران روم + مراد از فرستاده ارسطو تا بروشنک باشد + چو گشت
از فسون جهان بی هراس + جهان را گشتن نگهداشت پاس + گشتن یعنی سرگردان
یعنی هرگاه از فسون جهان بیخبر شد آنگاه پاس جهان را سیر کردن موقوف و منع
داشت + همه عالم از مژده داد او + نخوردند یک قطره بی یاد او + سکندر که سر تا
جهاندار بود + شب و روز در کار بیدار بود + نیاساز جهان بردسازندگی + نوازی

فزونوازندگی ٭ یعنی ساز جهان از سازندگی و مطربی نوائی نزد غیر از نواختن مردم و پرداختن احوال ایشان ٭ جهان گرچه دلگیر کند آمدش ٭ نگرد آنچه رغبت پسند آمدش ٭ یعنی آنچه پسند رغبت او بود دیگر یعنی بمقتضای خواهش عمل نکرد و در بعضی نسخ دل ناپسند واقعست درین صورت مراد از دل عقل کامل خواهد بود ٭ بآزردن کس نیاورد رای ٭ برون از خط عدل ننهاد پای ٭ نیازرد کس را ازگردنکشان ٭ پدید آورید سایهٔ بر ایشان ٭ دگر نیز پهلوزنی را بکشت ٭ از و مهتری را قوی کرد پشت ٭ **پهلو زدن** کسیکه دعوی همسری کند ٭ دگر بوم و شهری ز سهم برکشاد ٭ وزان به یکی شهر دیگر نهاد ٭ زمانه جز این خود نه بیند صواب ٭ که این را کند خوب وآن را خراب ٭ سکندر که گردان عمارتگری ٭ کجا تا کجاست سد اسکندری ٭ **سد اسکندری** معروف و در اینجا مراد از ذکر خیر و نام نیک ست ٭ ز پرگار چین تا خط قیروان ٭ بدرگاه او گشت یکی روان

قیروان در فارسی بمعنی مشرق و مغرب هر دو مستعمل ست چنانکه قیروان تا قیروان گوید و ظاهر اقیر بمعنی مغرب ست چه قیر چیز سیاه باشد و اهل مغرب بسیاهی منسوب اند پس مراد از قیروان تا قیروان نظر بر گردیت زمین مغرب تا همان مغرب باشد که دور عالم طلوعست گیرد ٭ وثیقت طلب کرد هر سروری ٭ بزنهار خواهی ز هر کشوری ٭ مراد از **وثیقه** همان عهدنامه است ٭ وزان تحفها کان بود دلفریب ٭ فرستاد هر یک بآئین و زیب

آئین یعنی آرایش ٭ جهاندار فرمود کز مشک ناب ٭ نویسند هر جانبی را جواب ٭ **مشک ناب** اشارت از سیاهی ٭ از آن پس که چندی برآمد برین ٭ سری چند زد آسمان بر زمین ٭ یعنی آسمان چند سیر را بر زمین عبودیت اسکندر فرود آورد ٭ خدیو جهان در جهان تاختن ٭ برآراست عزم سفر ساختن ٭ یعنی در چین سفر سرانجام سفر نمود و اقامت برای سرانجام مذکور نمود و این کمال دانائی و فرمانروائیست ٭ هنرنامهای عجب خوانده بود ٭ دران آرزو سالها مانده بود ٭ یعنی نامهٔ هنرهای عجیب که آنها در فنون سیاه گری دارند خوانده بود ٭ که چون بر عجم دستگاهش بود ٭ عرب نیز هندوی راهش بود ٭ **دستگاه** یعنی سندگاه و منهد و بندهٔ چاکر

همان کعبه را تیز بیند جمال * شود شاد از آن فال فیروز فال * **فال فیروزه فال** مراد از
مشاهده خواهد بود * چو ملک عجم رام شد شاه را * سبک سوی عرب راند بنگاه را * **رام** بمعنی مطیع
و منقاد * بجز وار با گنج زر برگرفت * بعزم بیابان ره اندر گرفت * سران عرب با زرافشان
او * بر آوردند بر خط فرمان او * **زر افشان** بحذف یای تعیدری بمعنی سخاوت *
چو دیدند پیروزی لشکرش * عرب تیز گشتند زمانبرش * چنان تاخت بر کشور تازیان *
که از تازیان را نبامد زیان * **تازیان** جمع تازی ای اهل عرب یعنی اگرچه آمدن لشکر
بیگانه موجب خرابی ملک ست اما نوعی دران ملک رفت که زیانی دران ملک نرسید *
بهر منزلی کو عنان کرد خوش * همش نزل بردند و هم پیشکش * **عنان خوش کردن**
کنایه از رفتن و برآمدن ست و **نزل** بفتحتین و سکون اوسط هر دو صحیح ست و آن بمعنی مهمانی
و ضیافت ست * بجز خوردنیهای بایستنی * هم از گوسپندان شایستنی * باندازه
دسترسهای خویش * کشیدند بسیار گنجینه بیش * هم از تازی اسپان صحرا نورد *
هم از تیغ چون آب زهراب خورد * **تیغ چون آب** تیغ صاف و روشن **زهراب خورد**
بحذف یا تیغها که بزهراب داده باشند * هم از نیزه خطی نبی ارش * سنانش بخون
یافته پرورش * مراد از **نیزه خطی** نیزه راست یا منسوب بخط **نبی ارش** کنایه
از کلان و دراز * شتر نیز هم ناقه بیشتراک * شتابنده چون باد و از گرد پاک * **بیشتراک**
بیای مجهول و شین مضموم شتر جوان و باقوت * ادیم و دگر تحفهای غریب * هم از
جنس گوهر هم از جنس طیب * زمان تا زمان از پی جاه او * کشیدند تا پیشگاه او *
جهاندار کان دید بکشاد گنج * بجز وار با گشت پیرایه سنج * **پیرایه** جنس پوشیدنی *
همه بادیه فرش اطلس کشید * زمین زیر یاقوت شد ناپدید * سوی کعبه شد رخ برافروخته *
حساب مناسک در آموخته * **حساب مناسک** آداب حج موافق ملت ابراهیم
رخ برافروخته حال از ضمیر شد و مصرع دوم نیز حال دوم * قدم بر سر ناف عالم نهاد *
بسی نافه زان ناف عالم گشاد * مراد از **ناف عالم** مکه معظمه ست و مراد از **گشادن**
نافه انتشار مکارم اخلاق ست یعنی بسبب تعظیم آن مکان جلیل الشان مکارم اخلاق

خود را در دیار عرب انتشار نمود + چو پرگار گردون دران نقطه گاه + بپای پرستش بپیمود راه + **نقطه گاه** مرکز دائره و مراد ازان درینجا زمین مکه + طوافی که زو نیست کس را گزیر + برآورد و شد خانه را حلقه گیر + **برآوردای** بجا آورد یعنی طوافیکه بر همه مسلمانان فرض ست بجا آورد و حلقهٔ کعبه بدست گرفت چه محل استجابت دعاست + نخستین در کعبه را بوسه داد + پناهندهٔ خویش را کرد یاد + بران آستان زد سر خویش را + خزینه ببخشید درویش را + درم داد لنش بود گنج روان + شترداد کش کاروان کاروان + **گنج روان** نام گنجی عظیم ست + چو در خانه راستان کرد جای + خداوند را شد پرستش نمای + **خانهٔ راستان** خانهٔ کعبه + همه خانه در گنج و گوهر گرفت + در و بام در مشک و عنبر گرفت + چو شرط پرستش بجا آورید + ادیم یمن زیر پا آورید + مراد از **پرستش** تعظیم کعبه ست یا پرستش الهی در کعبهٔ شریفه یعنی چون ازین کار فارغ شد از حجاز بسوی یمن روان شد **زیر پا آوردن ادیم یمن** عبارتست از احوال حاجیان که بعد ادای حج کفش در پا کنند + یمن را برافروخت از گرد خیل + چنان چون ادیم یمن را سهیل + لفظ **چنان چون** در کلام قدما بمعنی چنانکه بسیار آمده + دگر ره درآمد بملک عراق + سوی خانهٔ خویش کرد اتفاق + بریدی درآمد چو از ادگان + ز فرماندهٔ آذرابادگان + **برید** بمعنی قاصد + که شاه جهان چون جهان را مسخر کرد + ستم را ز عالم تهی نام کرد + **تهی نام کرد** ای گمنام و معدوم کرد + چرا کار از من فرو هشته ست + نگرد آن بر و بوم را باز جست + بتبع تو آن بوم نزدیکتر + چرا ماند از شام باریکتر + بارمن در آتش پرستی کنند + دگر شاه را زیردستی کنند + **زیر دستی** مراد فرمانبرداری ست + درابخاز گردی ست عالی نژاد + که از رزم رستم نیارد بیاد + **ابخاز** بالفتح و بکسر الف و سکون بای موحده و خای معجمه ولایتیست سمت گرجستان و در قاموس نام طایفه + دوالی بنام آن سوار دلیر + برآرد دوال از تن تند شیر + **دوالی** بالفتح و یای معروف نام بادشاهی ست و **دوال** بالضم تسمه و مراد ازان اینجا چرم مطلق + دلیران ارمن هوا خواه او + کمر بسته بر رسم در راه او +

همه باده بر یاد او میخورند ٭ خراج ولایت بدو میبرند ٭ اگر شه نیارد بر و تاختن ٭ نداند خرد راه این یک
پرداختن ٭ یعنی اگر پادشاه بر و تاختن نکند ملک را از ما نمی خواهد ساخت ٭ بهانه ازین
زور بازو شنید ٭ سپه را ز بابل بارمن کشید ٭ بارمن در آمد چو دریای تند ٭ صبا با شتابش
گرداو پای کند ٭ فرو شست ز آلایش آن بوم را ٭ پسند آمد ارمن شه روم را ٭ بر انداخت
ز و رسم ورا و بدان ٭ پرستیدن آتش موبدان ٭ وزانجا شتابان بانجاز کرد
در کین بانجازیان باز کرد ٭ تبیره و نفیر ایدن افتاد باز ٭ سر نیزه با آسمان گشت راز ٭
فلک کو داد پیغام خویش ٭ کلید در قلعه بردند پیش ٭ دوالی سپهدار انجاز بود ٭
چو دانست کامد شهنشاه روم ٭ دوال وفا بر کمر کرد چست ٭ دل روشن از کینه ها باز
شست ٭ روان کرد موکب چو کار آگهان ٭ ببوسیدن دست شاه جهان ٭ بسی
گنجهای گرانمایه برد ٭ بگنجینه داران خسرو سپرد ٭ در آمد بدرگاه و بوسید خاک ٭
دل از دعوی دشمنی کرد پاک ٭ سکندر جهاندار گیتی نورد ٭ چو دید آنچنان مردی آزاد مرد ٭
آزاد مرد کسیکه از آلایش دنیا پاک باشد ٭ نوازشگری را بدو راه داد ٭ به پیروز
تختش و ملکگاه داد ٭ به پرسیدنش اول آواز نرم ٭ بشیرین زبانی دلش کرد گرم ٭
بفرمود تا خازن زود خیز ٭ کند پیل بالا بر و گنج ریز ٭ پیل بالا یعنی مقدار قد پیل
سزاوار او خلعتی شاهوار ٭ بر آراید از طوق و از گوشوار ٭ ز دیبا و گوهر ز شمشیر و جام ٭
دهد زینت پادشاهی تمام ٭ چنان کرد گنجور کار آزمای ٭ که فرمود شاهنشه نیکرای ٭
دوالی ملک چون به نیک اختری ٭ بپوشید سیفور اسکندری ٭ ز طوق زر و تاج گوهر
فشان ٭ شد از سرفرازان گردنکشان ٭ بشکر شهنشه زبان برگشاد ٭ ز یزدان بسی
آفرین کرد یاد ٭ شتابنده تر شد از آن بندگی ٭ سرافراز گشت از سرافگندگی ٭ میان بست
بر خدمت شهریار ٭ وزان پس همه خدمتش بود کار ٭ بجز خسرو پرستی چنان خاص گشت ٭
که از جملهٔ خاصگان در گذشت ٭ بدان مرز روشن تر از صحن باغ ٭ فروزنده شد چشم او
چون چراغ ٭ یعنی بدان ملک پر رونق چشم پادشاه روشن شد ٭ سوادی چنان آباد
دهر ٭ بر آسود و از خرمی یافت بهر ٭ چنین گفت آن مرد دهقان پیر ٭ که تفلیس را

عمارت پذیر * **تغلیس** بکسر تای فوقانی و غین معجمه و لام مکسور و یای رسیده و سین مهمله
نام شهری ست از دار الملک ارمن * بفرمود بر خاک آن مرز و بوم * اساسی نهادن بر آئین
روم * تماشا کنان رفت زان مرحله * عنان کرده بر صید نخجیر آیله * **یله کردن** یعنی
رها کردن * دو هفته کم و بیش در کوه و دشت * به صید افگنی راه پیمای گذشت * چو از مرغ
و ماهی تهی کرد جای * به نوشابه بردع آورد رای * ز تعظیم آن زن خبردار بود * که با ملک
و با مال بسیار بود * جهان سبزه دید از لبی کشت درود * ز **سبزی** آمد بدانجا فرود *
سبزی یعنی تر و تازگی * بیا ساقی آن می که جان پرورست * چو آب روان
تشنه را در خورست * درین غم که از تشنگی سوختم * بمن ده که می خوردن آموختم *

داستان رفتن سکندر در ملک بردع

خوشا ملک بردع که اقصای
وی * همه جا ذی بهشت ست بی گل نه دی * مصراع دوم در بعضی نسخ چنین نیز دیده شد
چو اردی بهشت ست در ماه دی الف **خوشا** برای کثرت و **اردی بهشت** ماه
بهار و **دی** ماه خزان یعنی زهی ملک بردع که در همه حد آن از کثرت گلها ایام بهار و خزان
هر دو برابر ست * گل نوزش گل کوهساری دهد * زمستان نسیم بهاری دهد * بهشتی
شده بیشه پیرامنش * دگر کوثری بسته بر دامنش * یعنی بیشه که پیرامن اوست مثل
بهشت شده و مراد از **کوثر بسته** تند آبی باشد که در دامن کوهسار بردع باشد
و درینجا ظاهرا اعتراضی وارد میشود که پیرامن مخفف پیرامون ست پس بضم میم باشد و
دامن مخفف دامان پس بفتح میم بود درین صورت اختلاف حرکت ماقبل روی لازم می آید
و میتوان گفت که پیرامن من حیث القیاس بضم میم ست لیکن بضم میم مستعمل نیست چنانکه
سخن که در اصل سخون بوده و باد و طن و چمن فیما خفته اند و در متاخرین همین شهرت دارد * سوادش از بس سبزه و مشک بید
چو باغ ارم خاصه باغ سفید * یعنی سواد آن شهر بسبب بسیاری سبزه و کثرت مشک بید که
قسمی ست از اقسام صفیده گاه بید مثل باغ ارم بود خصوصا جائیکه باغ سفید نام دارد *
ز تیهو و دراج و کبک و تذرو * نیاسود هی سایه بید و سرو * **تیهو** بکسر تای فوقانی و یای
رسیده جانوری ست کوچکی از دراج که بهندی آنرا تیتر خوانند و بعض گویند که **دراج** بضم اول

معروف است و بهندی تیتر گویند و کبک معروف است که بهندی چکور خوانند و تذرو بضم تا و
مفتوح و فتح ذال معجمه و رای مهمله ساکن و واو موقوف جانوریست که آنرا بالفارسی خروس صحرائی
گویند * گرانیده بوش باسودگی * فرو شسته خاکش ز آلودگی * یعنی زمین آن ملک
باسودگی و سیرابی مائل است و از خاک آنجا آلودگی فرو شسته و دور شده * همه سال ریحان
او سبز شاخ * همیشه درو ناز و نعمت فراخ * علفگاه مرغان آن کشور او ست * اگر شیر
مرغت باید درو ست * مراد ازین کشور ملک عراق که تختگاه نصرت الدین بوده و ضمیر او
راجع به بیشه است و از شیر مرغ مراد چیز عجیب و غریب است که حکم معدوم دارد
یعنی چراگاه مرغان ملک عراق همانجاست و اگر چیزی عجیب و غریب که حکم معدوم دارد
در آنجا طلب کنی نیز می توان یافت * زمینش به آب زر آغشته اند * تو گوئی درو زعفران
کشته اند * یعنی زمین آنجا به آب زر آلوده اند و گویا که در آنجا زعفران کشته اند و غرض از
هر دو مصرع صفت نشاط انگیزی آن سرزمین است چه زر و زعفران هر دو نشاط انگیز باشند
خرامنده بر سبزه آن زمی * خیالی نه بیند بجز خرمی * کنون تخت آن بارگه گشت
خرد * دبیقی ور دیباش را باد برد * دبیقی بفتح دال و بای موحده و قاف و یای
رسیده نوعی از دیبای نقشین است یعنی الحال که سلطنت آنجا خلل افتاده و دبیقی و دیبای
آن تخت بر باد رفت یعنی از رونق و انتظام برفت * فرو ریخت آن تازه گلها ز بار * در آن
نار و نرگس بر آمد غبار * لفظ بار درینجا یعنی شاخ است و غبار برای مبالغه است یعنی
آن گلهای تازه از شاخ ریخته شد و از آن گلنار و نرگس غبار بر آمد ای بی رونق
شد * بجز بیشه خشک و سیلاب تر * نه بینی در آن بیشه چیزی دگر * یعنی از تر و خشک
که در آنجا توان یافت همه خشک و سیلاب تر است و دیگر هیچ نیست * بجانا که آن رشته ها
چیست * نه از دانه کز دانه عدل رست * و در بعضی نسخ دانه عدل واقع است و این
نسخه چندان چسپان نیست زیرا که اولا نفی مطلق دانه می نماید و در آخر اثبات آن
میکند * گران پرورش یابد امروز باز * از آن تخم بود آستین را طراز * و دین کمیت
ملتفت نمودن است ممدوح خود را به تسخیر بر دع یعنی اگر آن ملک با دل طور سابق پرورش از عدل

بهتر از آن جز از آستین آبادانی آن ملک شود + بهی گر فراغت بدی شاه را + ز پیروزی
تخت آن درگاه را + یعنی پادشاه را اگر بسبب مشاغل ملکهای دیگر فرصت می بود از نیرو
دلیوری آن تخت را میداد و مراد از **پادشاه** ممدوح خواجه علیه الرحمه است + سروش
لقب بود زآغاز کار + کنون بر دهش خواند آموزگار + **سروش** بفتح با و رای مهمله
نام بروج + دران بوم آباد جائی جهان + زمانه بسی گنج دارد نهان + بدین فرسی
گلستانی کجاست + بدین فرخی گنجدانی کجاست + هنوز اندران کشور بال سنج + زمین
گزشتگان یابند گنج + چنین گفت گنجینه دار سخن + که سالاران گنجدانی کهن +
زنی حاملیست نوشابه نام + همه ساله با عشرت و نوش و جام + چو طاوس نر خاصه در نیکوی +
چو آهوی ماده زبی آهوی + و در بعضی نسخ بجای خاصه بود واقع است و آن بهتر است و چون
طاوس نر رنگین باشد بدان تشبیه داده و **بی آهو** یعنی بی عیب است و چون آهوی نر را
گزندی و آزار رسانیست با آهوی ماده تشبیه نموده + قوی رای در روشن دل و نغز گوی
فرشته منش بلکه فرزانه خوی + بدانکه در کلام اکابر اضمار این حیثیت اللفظ میشود و لیکن لحاظ
معنی دران نباشد چنانکه سابق فرموده + بریشم تنی بلکه لولو سمی + پس **فرشته**
باعتبار عفت و طهارت و **فرزانه خوی** باعتبار زیرکی و فطانت خواهد بود و بعضی گفته اند
که خواص بشر بهتر اند از خواص فرشتگان پس مراد از فرزانه حکما و عقلای نوع بشر
باشد که بهتر از فرشتگان اند درین صورت اعراب و ترقی درست میشود + هزارش زنی
بکر در پیشگاه + بخدمت کمر بسته هر یک چو ماه + برون از کنیزان چابک سوار + غلامان
شمشیرزن سی هزار + **بمردان** یعنی سوی + نگشتی ز مردان کسی بر درش + وگر چند
نزدیک بودی برش + **وگر چند** یعنی هر چند قرب و منزلت مردان بیش اند
بود اما گرد حرم سرای او نگردیدندی + بجز زن کسی کارسازش نبود + بدیدار مردان
نیازش نبود + زنا داشتی رای زن در سرای + بکدبانوی فارغ از کتخدای +
کدبانوی صاحب خانگی یعنی بسبب نداشتن شوهر در سرای خود خود را کی میرزد مصلحتا
امور ملکی مے نمود و بسبب کدبانوی از کتخدا که صاحب خانه باشند فارغ بود + غلامان

باقطاع خود تاخته + وطنگاهی از بهر خود ساخته + **اقطاع** یعنی جاگیر + کسی از غلامان زبس قهر او + ندیده مدون و در شهر او + یعنی از غلامان کسی مجال ندارد که پای خود در میان شهر او گذارد + بهر جا که یکبار فرمود شان + فزاینده ترین کاران بود شان + سکندر که لشکر بمعمور کشید + سراپرده را بر فریا کشید + بدان خرم آباد مینو سرشت + فرو ماند حیران زبس آب و کشت + **خرم آباد** جای آباد و خرم و یعنی خرم آباد بحذف یای مصدری یعنی خرمی آباد گفته اند + بپرسید کان بوم فرخ کراست + کدامین تهمتن برو پادشاست + سابق معلوم شده که سکندر احوال بردع و نوشابه میدانست پس سوال او درینجا بسبب عدم تعیین سرحد آن ملک باشد یا بر سبیل تجاهل از جهت مزید استعجاب + نمودند کاین مرز آراسته + زنی راست با او بسی خواسته + زنی از بسی مرد بالا کتر + بگوهر ز دریا بسی پاکتر + قوی رای و روشندل و سرفراز + بهنگام سختی رعیت نواز + به مردی کمر بر میان آورد + تفاخر بنسل کیان آورد + یعنی خود را از نسل کیان میشمارد و بدان تفاخر میکند از جهت سلطنت خود + کلهدار لیکن بهست و بی کلاه + سپهدار لیکن او را نه بیند سپاه + مراد از **کلهداری** پادشاهی است و **بی کلاه بودن** بجهت آنست که کلاه قاعده مردان است و زنان چادر مقنع دارند + غلامان مردانه دارد بسی + و زینت وی روی او را کسی + زنان تمن سینه و سیم ساق + بهر کار با او کنند اتفاق + بهم تار پستان و بالا چو تیر + ز پستان هر یک شکر خورده شیر + تشبیه پستان بنار در سختی و مدوری است و **شیر خوردن** عبارت از پرورش یافتن است یعنی پستان ایشان آنقدر شیرین و مرغوب و دلفریب و خوب اند که شکر با آن شیرینی و مرغوبی از پستان ایشان مانند طفل شیر خواره پرورش یافته و شیر خوردن در وصف پستان طرفه قدمات دارد و میتواند که فاعل خورده شیر باشد و مفعول آن شکر و **شکر خوردن** عبارت از لذت یاب شدن یعنی شیر با آن سفیدی و مرغوبی که دارد از ان پستان لذت لطف و مرغوبی بطریق استفاده حاصل نموده + کجا قاقمی با حریر یست نرم + طلرزد بر اندام ایشان ز شرم + **قاقم** جانوری ست که از پوست آن پوستین سازند و حریر پارچه

ابریشمی معروف یعنی اندام آن دلستان چنان نرم ست که هر کجا قاقم با حریر نرم ست از کمال
خجالت بر بدن ایشان می لرزد * فرشته نه بیند در ایشان دلیر * وگر بیند افتد ز بالا
بزیر * یعنی بسبب شرم ایشان فرشته دلیر در ایشان نتواند دید و اگر بیند عاشق شده
از آسمان بر زمین افتد * درخشنده هر یک در ایوان باغ * چو در روز خورشید و در شب
چراغ * نظر طاقت آن ندارد ز نور * که بیند در ایشان ز نزدیک و دور * مراد از
نور حسن روی و یا نور رخسار ایشان ست * بگوش کسی کاید آواز شان * سر خود
کند در سر ناز شان * **سر در کسی کردن** مذکور سر فروست در راه کسی و برای کسی * ز لعل و
ز ور گردن و گوش پر * لب از لعل کانی و دندان ز در * ندانم چه افسون فرو خوانده
اند * که ز آشوب شهوت فرو مانده اند * ندارند زیر سپهر کبود * رفیقی بجز باده و
بانگ رود * زن پاک پیوند فرمانروا * برایشان فرو بسته دارد هوا * **پاک پیوند**
و فرمانروا هر دو صفت زن ست و مراد از آن نوشابه است * حصنی تنها دارد از قصر و کاخ
بر آن لعبتان کرده درها فراخ * اگر چه بسی پرده دارد نشست * همه روز باشد
عمارت پرست * سرائی ملوکانه دارد بلند * بساطی کشیده در و ارجمند * ز گوهر
تختی بر انگیخته * بجز وار گوهر بر آن ریخته * ز بس شب چراغ آن گرانمایه گاه * بشب
چون چراغ ست رخشنده ماه * **شب چراغ** گوهری که در شب مانند چراغ تابان
شود * نشیند بر آن تخت هر بامداد * کند شکر بر آفریننده یاد * عروسانش او
کرده بر تخت جای * عروسان دیگر بخدمت بپای * شب و روز با باده و بانگ رود
تماشا کنان زیر چرخ کبود * گذشت از پرستیدن کردگار * بجز خواب و خوردن ندارند
کار * فاعل گذشت عروسان و در فارسی مسند مفرد و مسند الیه جمع آمده * ز سیم
کاروان با همه کان و گنج * ز طاعت نهد بر تن خویش رنج * ز پرهیزگاری که دارد
سرشت * بخسپد در آن خانه چون بهشت * دگر خانه دارد ز سنگ رخام * شب
بخار رود ماه تنها خرام * در آن خانه آن شمع گیتی فروز * خدا را پرستش کند تا بروز *
قداران سر در آرد بخواب * چو مرغی فرو دارد سر باب * درین بیت بیان کم خوابی

نوشابه بسبب پرستش گاهی در شب یعنی تا نیمه شب سر بخواب می گذارد که مرغابی از آب سر بر می آرد بعد خط
دو دان و آن مقدار زمانه بسیار قلیل ست + دگر بار و باران بری پیکران + خورد می یا د از مشکین خران
شب و روز نیکو نه دارد عنان + بروز اینچنین چون شب آید چنان + نه شب فارغ ست از
پرستشگری + نه روز از تماشای جان پروری + خورندازی او و یاران او + غنیم کار او
کارداران او + خبر این داستان را پسندیده داشت + تمنای آن نقش نادیده داشت +
نشستن گهی دید تاب و گیا + بگوهر گرانی شراز کیمیا + دران جای آسوده بار و دو جام +
بر آسوده کمکینه شد شاد کام + چو نوشابه دانست کاورنگ شاه + اقبال همایون در آمد
ز راه + پرستشگری با برآراست کار + باندازه پایه شهریار + فرستاد نزلی سزاوار او +
که نسبت بر خدمت کار او + برون از بسی چار پائی گزین + چه از مهر مطبخ چه از مهر زین +
برون یعنی سوا + ببین چیزهای گران بوم رست + برنگ و برونق دلاویز جست +
خورشهای شاهانه مشکبوی + طبقهای مشک از پی دست شوی + **طبق مشک**
عبارت از چیزهای خوشبو باشد که بوقت دست شوئی این رسم بجا آرند + دگر گونه از میوه
بسیار چیز + ز شهد و شکر چند خروار تیز + می و نقل و ریحان مجلس فروز + کشیدند زین
نزلها چند روز + جداگانه نیز از پی مهتران + فرستاد هر روز نزلی گران + ز لب مرد میه
کدان نزل نمود + زبان بر زبان هر کسش می ستود + **زبان بر زبان** یعنی متواتر
ملک را بدیداران دلنواز + زمان تا زمان بیشتر شد نیاز + بدان تا خبر یابد از راز او +
بهمین در آن مملکت ساز او + قدمگاه او بنگرد تا کجاست + حکایت دروغ ست یا راست

راست + رفتن سکندر شاه بنوشابه بلباس رسالت

چو شد بر زر
لعل زر بست روز + در آمد بزین شاه گیتی فروز + **شب بدر زد** اسپ سیاه رنگ صبح بست
زیرا که دیز بیای مجهول فارسی یعنی رنگ سیاه باشد و مراد از شب بست **لعل زر** روی
صبح یعنی هرگاه روز اسپ سیاه شب را نعل زر بست یعنی نمودار شد **شاه گیتی فروز**
که مراد از سکندر باشد در خانه زین در آمد + برسم رسولان بر آراست کار + سوی
نازنین شد فرستاده وار + یعنی کار خود را بطرز قاصدان بیار است دلبر نازنین

مانند تا صداکان وان شد + چو آمد به دهلیز درگه فراز + زمانی برآسود از آن ترک تاز + درود زمین دید بر آسمان + زمین بوس او هم زمین هم زمان + پرستندگان زو خبر یافتند + بر بانوی خویش بشتافتند + نمودند کز درگه شاه روم + گروه فرخی یافت این مرز و بوم + رسولی رسیدست با رای و هوش + پیام آوری چون فرشته خموش + ز سر تا قدم صورت ایزدی + پدیدار از و فرهٔ ایزدی **فرّه** بالفتح و تشدید را بمعنی شکوه و شوکت + برآراست نوشابه درگاه را + بزر درگرفت آهنین راه را + بدانکه نوشابه بواو مجهول لقب اوست یعنی کسیکه مانند آب شیرین بود چه نوش بمعنی شیرین است سین نوشابه بالفتح نباشد و **آهنین راه** راهیکه در اینجا بدشواری گذار باشد + پرستندگان را بصد گونه زیب + صف اندر صف آراست آن دلفریب + برآمود گوهر بمشکین کمند + فرو هشت بر گوهرآگین پرند + یعنی زلف را بگوهر آراسته بر جامهای گوهرآگین خود افگند زیرا که زلف دراز بر جامه پا رسد و فاعل آن نوشابه است + درآمد بجلوه چو طاوس باغ + درفشان و خندان چو روشن چراغ + بر اورنگ شاهنشهی برنشست + گرفته ترنجی معنبر بدست + **ترنج معنبر** گلوله که از خوشبوها آراسته پادشاهان در دست دارند + بفرمود کآیین بجا آورند + فرستاده را در سرا آورند + وکیلان درگاه و ایوان او + بجا آوریدند فرمان او + فرستاده از در آمد دلیر + سوی تخت شد چون خرامنده شیر + کمربند و شمشیر بکشاد باز + بر رسم رسولان نبردش نماز + نهانی در آن قصر زیبنده دید + بهشتی سرای فریبنده دید + **فریبنده** بمعنی زیبنده + برآراسته خور و آراسته چون بهشت + بساط زمین گشته عنبر سرشت + ز بس گردن و گوش گوهرکشان + شده چشم بیننده گوهرفشان + خان آرزو گفته که **کشان** اسم فاعل است از کشیدن یعنی بسبب بسیاری گردن و گوش آنها که کشنده گوهر بودند ای گوهرها در سلک کشیده بودند توصیف گوهرکشان بگوش و گردن مجاز باشد و مراد از **گوهرفشانی چشم بیننده** اشک افشانی است یعنی آبداری آن گوهر چشم بیننده را از گوهر بحدی ترمی ساخت که چشم مذکور گوهرافشانی میکرد +

زتابنده یاقوت و رخشنده لعل + فرامنده را آتشین گشت نعل + یعنی العدد یاقوت تابدار
و لعل درخشان بزمین ز روش فانه منصوب گشته بودند که از نعل گرمش فرامنده آتش بری آمد
مگر کان و دریا بهم تافتند + همه جوهر آنجا برانداختند + بهم تاختند ای یکجا شدند
زن زیرک از شوکت و شان او + دران داوری شد هراسان او + که این کاردان
مرد آهسته رای + چرا رسم خدمت نیارد بجای + در و گر ده باید پژوهندگی +
که از ماند از و شکوهندگی + شکوهندگی بهم خاطر داشتن + دست تا قدم از
در شهریار + زر پخته را بر محک زد عیار + محک کنایه از فطر نوشابه و زر پخته
زر خالص و مراد ازان اسکندر است + چو دید او که گرد دلش نا نقش + به تخت خود آرایگه ساخت
خبر یافت از شه که اسکندر است + نشست سر تخت را در خور است + ز پیروزی هفت
چرخ کبود + سبب داد بر شاه و عالم درود + یعنی از فتح و فیروزی آسمانی بر پادشاه درود
نمود درود درینجا یعنی دعاست + بپوشید رخسار و زو شرم کرد + نخستین درود
آنزمر کرد + نگر داز شهی هیچ پروا پدید + که بر قفل تو هست مارا کلید + یعنی اندر باب
پادشاهی سکندر با او هیچ گفت که راز تو بر من ظاهر است و قفل مرا کلید ی پیش من ست
سکندر بر هم فرستادگان + نگهداشت آیین آزادگان + درودی بپایی رساندش
نخست + فرستادگی کرد بر خود درست + اطلاق لفظ آزادگان بر ایلچیان بحیث
بیباکی ایشان باشد + پس آنگه گذارش بکرد آن پیام + که شاه جهان داد نیکنام
چنین گفت کای بانوی نامجوی + ز نام آوران جهان برده گوی + چه افتاد
کو ما عنان تافتی + سوی ما کی روز نشتافتی + زبونی چه دیدی که توسن شدی +
چه بیداد کردم که دشمن شدی + کجا تیغی از تیغ من تیزتر + زیکان من آتش انگیزتر
در مصرعه دوم داو عطف مقدر + که از من بدان کس پناه آوری + همان کعبه که سر سوی
شاه آوری + در بعضی نسخ بجای شاه راه واقع است و معنی آن واضح + بدرگاه من
پای خاکی کنی + ز خورشید سر ترسناکی کنی + پای خاکی کردن مراد از
گرد آلود نمودن ست بجای که وآن کنایه است از روانه شدن + چو من ره بدین مملکت یافتم +

برو سایهٔ دولت انداختم + کم چون نشستی بدرگاه من + چرا روی پیچیدی از راه من + طبقهای
میوه زسیم دسپید + بنقل و بریحان فرنیم دسپید + فرادار میخانه اینجا آلات و ظروف
شراب خوری ست زیرا چه فرستادن میخانه معنی ندارد + پذیرفته شد آنچه کردی نخست
پذیره شو اکنون برای درست + یعنی از قسم هدیه وغیره که سابق فرستاده بودی همه
پذیرفته و مقبول شد الحال باستقبال مانجیرگاه تا بیا + مراد دیدن تو لفرهنگ و رای
همایون ترآمد زفرهای + یعنی دیدار تو مرا از فرهای همه هاقیون ست بسبب دانائی
ورای تو چه دیدن دانایان موجب مزید کیاست و فرهنگ باشد + چنان کن که فردا
بهنگام بار + خرامی سوی درگه شهریار + شهنشه چو بگذارد پیغام خویش + بامید
پاسخ سرافگند پیش + سرافگندن در پیش دران موقع باظهار شرم خود و پاس
ناموس نوشابه بود چنانچه ظاهرست + بپاسخ گشودن زن هوشمند + زیاقوت سربسته
بگشاد بند + یاقوت سربسته کنایه از لب خاموش ست + که بادا آفرین
بر نوشابهٔ دلیر + که پیغام خود خود گذاری چو شیر + کلمهٔ بدا البعد لفظ تو مقدرست
یعنی ای شاه دلاور ترا آفرین باد که پیغام خود هم خود میکنی + چنان آیدم در دل ای
پهلوان + که با این سروسایهٔ خسروان + میانجی نه شاه آزاده + فرستنده نی
فرستاده + سروسایه یعنی شوکت + پیامم تو چون تیغ گردن زند + گرا
زهره کاین تیغ بر من زند + ولیکن چو شه تیغ بازی کند + سر تیغ او سرفرازی کند
زتیغ سکندر چه راسی سخن + سکندر توئی چارهٔ خویش کن + مرا خواندی و خود
بدامم آمدی + نظر پخته تر کن که خام آمدی + یعنی فکری که بدان این کار اختیار
کرده و آن را پخته پنداشته او را پخته تر کن که خام بنظر می آید یا این کار خام ست
فرستادت اقبال من پیش من + زهی طالعی دولت اندیش من + جهاندار گفت
ای خداوند تخت + بدرویش مکن جز لفرمان بخت + بخت در آخر مصراع بیت اخیر
بمعنی طالع ست و چونکه نوشابه سابق گفته که خود بدام آمدی و اقبال من ترا پیش
من فرستاده در جواب میگوید که تفحص و تجسس احوال من مکن جز بقدر طالع و بخت خود

یعنی اینکه مرا شخص نوده سکندر گمان برده و میگوئی که اسکندر بدست من افتاده است نه
آن طالع و بخت کجاست که سکندر بدام تو افتد * سکندر محیط است و من جوی آب *
منه تهمت سایه بر آفتاب * مرا چون نهی در شمار کسی * که یابی چو من پاسبانش بسی *
چون یعنی چگونه * دل خود ز بدعهدی آزاد کن * وزین خوبتر شاه را یاد کن *
تعهد درینجا بمعنی قرارداد است که چیزی در خاطر خود قرار دهند و چون اطلاق بادشاه
بر کمترین نوکرش سوی ادب است لهذا لفظ بدعهدی گفته و معنی مصرعهٔ دوم ظاهر است *
سکندر چه گوئی چنین بیکس است * که حمال پیغام خود خود بس است * بدرگاه وا
جیش از ان بیست مرد * که او را قدم رنجه بایست کرد * دگر باره نوشابهٔ سیم تن
ز نوشین لب خویش بگشاد بند * گرین بیش بر دلفریبی مباش * بناراستی یکرکیبی
مباش * **یکرکابی** کسیکه همراه شخص دیگر در دوانیدن اسپ همرکاب باشد دیگری
امانکه آنست پس با کذب و دروغ پنهان کردن خود زیاده ترین همراه مباش * ستیزه
میاور درین داوری * که پیداست نامت بنام آوری * پیامست بزرگی است و
نامت بزرگ * نهفته مکن شیر در چرم گرگ * فرستاده را نیست ان دسترس * که
با ما به تندی برآرد نفس * نه جباری خویش را گم کند * نه در پیش من پشت را خم کند *
جباری بیای مصدری عظمت و تکبر و شان * در آید به تندی و خونخوارگی * بجز شه کرا
باشد این بارگی * **بارگی** بیای تحتانی یعنی توانائی * جز اینم نشانهای پوشیده
است * که در راز پوشیده آید بدست * جوابش چنین داد شاه دلیر * که ناید ز
روباه پیغام شیر * اگر من بجسمم تو نام آورم * سکندر نیم زو پیام آورم *
مرا با پیام بزرگان چه کار * تصرف نشاید درین پرده بار * یعنی مرا در پیام بزرگان
چه کار و تصرف بود که آن را سنجی دیگر عرض دارم زیرا که در پرده پیام بزرگان تصرف را
یار نیست * دگر تندی نیز پیغام است * تو دانی و آن کس که این نقش بست *
یعنی اگر پیغام من تند است همین جای مواخذه نیست مواخذهٔ آن با سکندر خواهد بود
اگر در میانجی دلیر آمدم * بنه اند و بیاته نزد شیر آمدم * لفظ **میانجی** بمعنی توسط و

پیام رسانی درینجا مناسبست + که این شاهان در رسم کیان + پیام آوران این انداز بیان

چو پیغام شه بر تو کردم پدید + مزن تیره قفل را بر کلید + **تیره و قفل بر کلید زدن**

کنایه است از کار روا ناگزیر کردن و مخالف عقل بعمل آوردن چه کلید بر تیره زنند نه تیره بر کلید

یعنی چون پیغام شاه بر تو ظاهر کردم مرا پادشاه لقصور مکن و بخلاف عقل راه مرو +

جوابم بفرمای گفتن براز + که تا ره نوردم سوی خانه باز + **براز** مراد از مخفی ست +

برآشفته نوشابه زان شیردل + که پوشیده خورشید را زیر گل + **خورشید را**

به گل نهفتن انکار چیزی بدیهی کردن ست + محابا رها کرد و شد گرم خیز + زبان

کرد بر پاسخ شاه تیز + **محابا** بالضم باک داشتن در اصل محابات بود فارسیان تا را

حذف کرده اند + که با من چه سود ست کوشیدنت + بگل روی خورشید پوشیدنت

بفرمود کارد کنیزی دوان + حریری در و پیکر خسروان + یکی گوشه شقه زان حریر +

برو داد کاین نقش بر دست گیر + به بین تا نشان رخ کیست این + درین کارگاه دانه

بی چیست این + اگر پیکر تست چندین مکوش + با بروی خویش آسمان را مپوش +

چون ابرو بالای چشم ست و آسمان بطرف بالا پس **آسمان را با برو پوشیدن**

کنایه باشد از پوشیدن امر ظاهر بامر سهل + وگر نیست بگذر که رستی ز غم + جوابی بهر

خدمتی نیز هم + سکندر بفرمان او ساز کرد + حریر نوشته ز هم باز کرد + **ساز**

کرد ای موافقت نمود + بعینه در و صورت خویش دید + ولایت بدست بد اندیش

دید + ستیزه در آن کار نامد صواب + فروماند یکبارگی از جواب + بترسید

شد رنگ رویش چو کاه + بدارای خود برد خود را پناه + چو دانست نوشابه کان

تند شیر + هراسان شد از تندی آمد بزیر + **از تندی بزیر آمد** یعنی از درشتی

درگذشت + بدو گفت کای خسرو کامگار + لبی بازی آر زین روزگار + میندیش

مهر را بیش دان + همین خانه را خانه خویش دان + ترا من کنیزی پرستنده ام +

هم اینجا و آنجا یکی بنده ام + تو نقش تو زان نمودم نخست + که تا نقش من بر

تو گردد درست + اگر چه ز تو من زن سیر ستم + ز حال جهان بیخبر نیستم + منم شیردلان

بوی سیر مرد + چه ماده چه نر شیر وقت نبرد + بر جوشم از خشم چون تند میغ + دار
آتش انگیزم از برق تیغ + کفلگاه شیران درارم بداغ + ز سیر نهنگان فروزم
چراغ + ز تهدیم مکش سوی پیکار خویش + گرفته مزن با گرفتار خویش + **گرفته** یعنی
طعنه و سرزنش و **گرفتار** عبارتست از محکوم و منقاد + منه خار تا در شکنی بخار + از نیزه
شو تا شوی رستگار + **خار نهادن** مجوز ایذای کسی شدن + تو آنکه که بر من
شوی دستیاب + زن بیوه را داده باشی جواب + یعنی اگر تو بر من غالب شوی
زن بیوه را جواب داده باشی و آن موجب اهانت تست + من ار بر تو چیرم بهنگام کین
شوم قایم انداز روی زمین + یعنی اگر من بر تو غالب آمدم قائم انداز روی زمین خواهم
بود و آن موجب تفاخر من خواهد بود + درین هم نبردی چو روباه و گرگ + تو سرکوچک آی
من سر بزرگ + یعنی درین جنگ که من با تو کنم موجب سبکی تو و باعث توقیر و تعظیم منست
چنین آمدست از نقیبان پیر + که با هیچ ناداشت کشتی بگیر + مراد از **نقیب** کارآگاه
است و قید پیری برای کمال تجربه کاری ست و **ناداشت** عبارتست از نادان یعنی
یعنی کسیکه از فنون کشتی واقف نباشد با آن کشتی گرفتن مناسب نیست + گر چه چند
آن کز تو چربے کند + بکوشد بجان یا ترا افگند + کاف سر مصراع صد بیت تعلیلیست
تنم گرچه هست از مقیمان شهر + دلم نیست غافل ز شاهان دهر + ز هند و ستان تا
روم + ز ایران زمین تا باقصای بوم + لفظ **بیابان** ببای موحده بمعنی دشت
و بیابان ببای موحده و بای فارسی بمعنی منتها هر دو صحیح است تو اند شد دوم بهترست
زیرا چه معامله باقصای بوم درست میشود و مراد از **اقصا** منتهای زراعت و آبادی است
پس در مصرعه دوم ترقی باشد از مصرعه اول و چون بر دع داخل ایران ست چنین گفته
فرستاده ام سوی هر کشورے + فراست شناسی و صورتگرے + بدان تا ز شاهان
اقلیم گیر + ز نقد صورت هر کسے بر حریر + نگارنده صورت هر دیار + سرانجام نزد من آرد
نگار + چو آرند صورت بنزدیک من + در و بنگرد رای باریک من + نشان خواهم آن
نقش مدول نبشت + ز هر کس که این راز دارد سرشت + یعنی نشان آن تصویر از

اگر پس بپرسم که این تصویر صورت کدام پادشاه است * بگویندش که آن پادشاست *
پذیرم که آن نقش نقشی است راست * یعنی هرگاه مردمان واقف کار گواهی دهند آنگاه
بیقین بپذیرم که آن تصویر درست است * پس از ناخن پای تا فرق سر * گمارم بهر
صورتی بر نظر * ز هر سا بخوردی و هر تازه ای * بگیرم بقدری که اندازه ای * بدو نیک هر صورتی
از قیاس * شناسم که هستم فراست شناس * مراد از **فراست شناس**
عالم علم فراست است یا قیافه شناس باشد * شب و روز بی چاره سازی نیم * درین
پرده با خود ببازی نیم * ترازوی همت روان می کنم * سبکسنگی خسروان می کنم *
یعنی اوقات خود همچون زنان لهو و لعب نمی گذارم بلکه در تدبیر و حکمت بسر می برم مراد از ترازوی
همت خود امتحان خفت و گرانی قدر پادشاهان زمان می کنم و خان آرزو گفته که روان
اینجا بمعنی جان است یعنی جان خود را ترازوی همت و قصد می نمایم که شاهان را سنجم
و چون می سنجم در دل خود آنها را سنگی و وزنی نمی یابم و چون پر سکندر ز خفت عقل بسبب
در آمدن در خانهٔ بیگانه بود درین بیت اشارت گونه بدان نموده * ز هر نقش کان یافتم
در پرند * خیال تو آمد مرا دلپسند * که تا جان بمهر آشنائی دهد * بر آزرم خسرو گواهی
دهد * مراد از **آزرم** شوکت است و فاعل دهد جان و کاف صدر بیت تعلیلیه * چو گفت
این سخن با سکندر دلیر * ز تخت گرانمایه آمد بزیر * فرو ماند شه اندرین دستگاه * که
یک تخت را بر نتابد دو شاه * مراد از **دستگاه** تخت است و در بعضی نسخ
بجای بر نتابد بر نشاید نیز یافته شده * نه بینی دو شاه است شطرنج را * که بر هر دو سر
بر کنند رنج را * یعنی حال پادشاه شطرنج را ملاحظه نمی کنی که هر کسی را به فکر و تردد می آرد
و آن بنا بر بودن دو پادشاه است * پریچهره چون از سر تخت خویش * فرود آمد و
خدمت آورد پیش * عروسانه بر کرسی زر نشست * شهنشاه با گشت آئین پرست *
و در بعضی نسخ با آئین پرست بمعنی خادم دیده شده * شه از شرم آن ماهی چون نهنگ *
چو زرافه از رنگ می شد برنگ * خان آرزو گفته که **زرافه** جانوری است که از طرف
مصر آرند و به فارسی آن را اشتر گاو پلنگ گویند چه گردنش بشتر و سرش بگاو و رنگش

بپلنگ مانند بود و چونکه رنگ مختلف دارد بنابرآن تشبیه در رنگ بر رنگ بدان واقع شده *
گلنت که این کاردان گرزن ست * بفرهنگ مردی دلش روشن ست * گر بمعنی اگرچه
زنی که چنین کردنها کند * فرسته بروآفرینها کند * خان آرزو گفته که گردنی بضم
کاف تازی بمعنی عمل شایسته است * کردنی بضم کاف فارسی بمعنی پهلوانی دیرا چنو
از و پهلوانی ندیده و **آفری** در مصرعهٔ دوم محذوف نون ست بمعنی تحسین * ولی زن
نباید که باشد دلیر * که محکم بود کینهٔ ماده شیر * زنان را ترازو بود سنگ زن
بود سنگ مردان ترازو شکن * **سنگ زن** بمعنی ترازو ست که یک سر آن کم
باشد یعنی ترازوی زنان چنان میباشد که یک پلهٔ او کم وزن ست وآن اشاره است
از انکه در ان عدل و راستی نیست و سنگ مردان ترازو شکن میباشد یعنی مردان را
ترازو و کسی نمی توانند گنجید که کسی ایشان را تواند وزن کرد وآن بجهت فهمید و دانست
که گران وزن و بسیار سنگین ست * زن آن به که در پرده پنهان بود * که آهنگ
بی پرده افغان بود * **پرده** اول بمعنی معروف که حجاب باشد و پردهٔ ثانی مقام
سرود * اگر نیک بودی خصالات زن * زنان را مزن نام بودی نه زن * چو خوش
گفت جمشید با رای زن * که یا پرده یا گور به جای زن * مشو بر زن ایمن که زن
پارساست * که خر بسته به گرچه دزد آشناست * تقریر آنکه بر پارسائی زن ایمن نتوان
بود و از وی غفلت نباید گذشت چه باعتماد آشنائی دزد خر را ایله نتوان کرد * دگر بار
گفت انچه کم بودگیست * شفاعت درین پرده بیهودگیست * **کم بودگی**
بمعنی نادانی یعنی اسکندر باز در دل خود گفت که این چه نادانی ست که بخود راه میدهی
و درین مقام شفاعت و عذر خواهی بعمل آوردن بیهودگی ست * تلخی در اندیشه را
نوش ده * در افتاده کن فراموش ده * **تلخی** درینجا مراد از مکاره و زمانه در
تن مرکب چیزیکه از حوادث بحسب تقدیر واقع شود یعنی در مکروهات زمانه که عارض
شود اندیشه را نوش بهتر ست یعنی استقلال و استقامت درچنین مقام اولی است
بجای چنین دلبر مهربان * که زیبا سرشت ست و شیرین زبان * گرت دشمن کینه دربافی

بجز سر بریدن چه برتافتی + یعنی بچنین حالت بجای دیگر اگر میبودی البته سرت برید میشد + از ینجا اگر برکشم بار خویش + نگهدار هم اندازهٔ کار خویش + و در بعضے نسخ بجای لفظ جا جا واقع شده و مراد ازان مقام نوشابه است که بزعم سکندر جای خطرناک بود + چنو نشسم دگر رنج چو بیگانگان + نگیرم ره و رسم دیوانگان + یعنی بار دیگر تبدیل لباس نکنم و خود را بهیچ قاصدان وانه نمایم و بجای نزد مرچه این طور راه و رسم دیوانگان ست نزد عقلا + دل بسته را بر کشایم ز بند + گره بر گره چون توانم فگند + یعنی در بلا افتاده ام غمناک چرا باشم **و گره بر گره** یعنی اندیشه بر اندیشه چرا کنم + چو در طاس رخشنده افتاد مور + رهاننده را چاره باید نه زور + مور در طاس افتاده بر نمی آید زیراکه پای او در طاس بسبب صفا بند نمی شود که بر آید و غرض انست که درین مقام تزویر بکار آید و از ترس شکستن هیچ نگشاید + شکیبائی آرم درین رنج و تاب + خیالی ست گوئی که بینم بخواب + یعنی این واقعه را چنان پندارم که گویا خیالی در خواب می بینم یعنی اضطراب نسازم +

حکایت بطریق تمثیل

شنیدم رسن بسته سوی دار + برد تازگی رفت چون نوبهار + **بدار کشیدن** در ولایت چنان ست که چوبی خمدار بر پا کرده آدمی را رسن بحلق بسته می کشند درین صورت رسن بسته مهیای رسن بستن خواهد بود از قبیل مَن قتلَ قتیلاً فله سلبُه یا آنکه مراد از رسن بسته همان باشد که گناهگاران را بدان بسته سوی دار برند و مصرعهٔ دوم حال ست از رسن بسته + بپرسید ش از مهربانان یکے + که خرم چرائی و غم اندکے + چنین داد پاسخ که عمر اینقدر + بغم بردنش چون توانم بسر + درین بود کایزد رهائیش داد + ازان تیرگی روشنائیش داد + بسا قفل کانرا نیابے کلید + کشاینده ناگه آید پدید + ازین در بسی گفت با خویشتن + هم آخر بتسلیم در داد تن + تهمتن چو تنها کند ترکتاز + برو دیو را دست گردد دراز + **تهمتن** لقب رستم و آن مرکبست از تهم بمعنی دلاور و زیرک و تن بمعنی جثه و مراد ازین بیت بیان اقرار سکندرست بر غلط خود در نوعی اشارت بحکایت رستم ست که تنها برای استخلاص کے کاوس رفته و بدست دیو سفید گرفتار گشته + یعنی چو بی پرده گوید سرود +

زند خنده چون بانگ او بانگ رود ÷ یعنی سفلی که سرود مخالف مقام نواز د و از رود بر بانگ او
خنده موجب فضیح و رسوائی شود ÷ چو تخمی منش را بمالید گوش ÷ نشاندش طبیعی را
ز جوش ÷ شکیبنده دید دمان خویش ÷ به تسلیم دولت سر افگند پیش ÷ یعنی آخر کار
جز از صبر و شکیبائی چاره ندانست و خود را بدولت و اقبال خود سپرد ÷ کمر بسته نوشابه
چون چاکران ÷ بفرمود با آن پری پیکران ÷ ز هر گونه آرایش خوان کنند ÷ بسیج خورشهای
الوان کنند ÷ کنیزانش چون شمع بر خاستند ÷ ملوکانه خوانی بر آراستند ÷ نهادند
نزلی ز غایت برون ÷ ز هر پخته پخته چند گون ÷ یعنی از هر طعام چند گون طعام پخته
بر خوان نهادند مثلاً پلاو چند قسم و قلیه چند قسم و کباب چند قسم و برین قیاس هر چیز
رقاق تنک کرده گرد بر روی ÷ ز گرد سراپرده تا گرد گوی ÷ **رقاق** بالضم و
گرده بکسر کاف فارسی هر دو نوعیست از نان ÷ همان قرصه شکر آمیخته ÷ چو تخم
بران گرد بار ریخته ÷ **قرصه** کنایتست از قرصهای میوه مثل بادام و چار مغز وغیره
که خراشیده و با شکر آمیخته بر گردهای نان سجانی کنجد ریخته باشند ÷ اباهای نوشین
عنبر سرشت ÷ خبر داد از خوردهای بهشت ÷ **ابا** بمعنی آش و با مخفف آنست یعنی
نان خورش خوب و لذیذ بود که ذائقه آن از لذت بهشت خبر میداد ÷ ز بس کوهه گاو
ماهی چو کوه ÷ شده در زمین گاو ماهی ستوه ÷ **کوهه** بالفتح گوشت بلند که بر پشت
گاو باشد و اینجا مراد از پشته است یعنی بسبب پشته که از بسیاری گوشت گاو و ماهی
چون کوه شده بود در زیر زمین گاو و ماهی از بار آن عاجز شده بودند ÷ ز مرغ و بره روی
رنگین بساط ÷ بر آورده پر مرغ وار از نشاط ÷ در مصرعه دوم نسخ متفاوت است در بعضی
بر آورد از مرغ و ماهی نشاط ÷ و در بعضی بر آورد بر مرغ خوار آن نشاط ÷ و در بعضی چنانکه
مذکورست واقع گشته **پر بر آوردن** کنایه از پریدن است یعنی از بس مرغ و بره
که بر دستر خوان چیدند سفره مانند مرغ از غایت شادی از جای خود می پرید و استعمال
پریدن در مقام نهایت خوشی کنند ÷ مقصوص سرائی و آچار نغز ÷ ز بادام و پسته
بر آورده مغز ÷ **مقصوص** بر وزن مفعول مرغ با سرکه پرورده و در مدار الافاضل

منتخب اللغات بالفتح مرغیکه از ادویهٔ گرم چون کرفس و سداب پر کرده در سرکه پرورند و طعامی
که از گوشت کبوتر بچه و چوچهٔ مرغ با سرکه پزند و بالضم نیز آمده و **سرای** یعنی خانگی مقابل
بازاری یعنی این قسم طعام در خانه ساخته بودند باحتیاط تمام نه در بازار که خوب نباشد +
زبس صاف پالودهٔ عطر سای + ببا مغز پالوده کامد بجای + **عطر سای** یعنی
عطر آلوده است و **پالوده** اول طعام معروف و **پالوده** دوم یعنی گداخته و
مغز پالوده مراد از مغز پوسیده و ضعیف ست + ز لوزینهٔ خشک و حلوای تر +
به تنگ آمده تنگهای شکر + یعنی تنگهای شکر عاجز شده و در رشک برده از لوزینه
و حلوای مذکور + قفاع گلابی و گل شکری + طبرزد فشان از دم عنبری +
خان آرزو گفته که **قفاع** بالضم شیشه و حباب و بتشدید یا نوعی از شراب و بعضی
از اهل لغت گویند قفاع شرابی ست که از غله سازند و آن را بوزه گویند و چون جای
مسکرات نبود مراد از آن شربت خواهد بود و لهذا بگلابی قید کرده و خبر آن طبرزد آورد
یعنی شربتهای گلابی و **گلشکری** نوعیست از حلویات طبرزد فشان از دم گل
بنفشان است + جدا از پی خسرو نیکبخت + ببا بار زر افکنده بالای تخت + نهاده یکی خوان
خورشید تاب + بر و چار کاسه ز بلور ناب + یکی از زر و دیگر از لعل پر + سوم پر ز یاقوت و چارم ز در + وسطی بود
سرپوش بالای شان + که تا سر نوشابه ماند نهان + چو بر مائده دستها شد دراز + دهان بر خورش راه بگشاد باز + سکندر خوش
سرپوش شان کرد باز + ببینید که سنگی ست در خوان فراز + این شعر الحاقی ست و معنی ظاهر + نشسته گفت نوشابه
بگشای دست + بخور زین خورشها که در پیش هست + نوشابه شه گفت کای ساده
دل + تو اگر مزن تا نمانی خجل + درین صحن یاقوت و خوان زر مم + همه سنگ شد
سنگ را چون خورم + مگویند خورد آدمی سنگ را + طبیعت کجا خواهد این رنگ را +
یعنی سنگ خوردن آدمی را محال ست و این رنگ ظاهر سنگها بچه کار می آید + طعامی
بیاور که خوردن توان + بر عیبت بر و دست بردن توان + بخندید نوشابه در روی
شاه + که چون سنگ را در گلو نیست راه + چرا از پی سنگ ناخوردنی + کنی داوریهای
ناکردنی + بچیزی که چه باید سرافراختن + که نتوان از و طعمه ساختن + ای مفاخرت

بچیزیکه لیاقت غذائیت ندارد بیجاست + چو ناخوردنی آمد این سفله سنگ + درو سفلگانه چه بازیم جنگ + در اکثر نسخ آریم واقعست و آن غلطست صحیح بازیم ست بمعنی دراز کنیم + درین ره که از سنگ ناید کشاد + چرا سنگ بر سنگ باید نهاد + باید مخفف نباید ست بصیغهٔ نفی از آمدن یعنی این راه که بسنگ بسته میشود یعنی بسنگ قبر راه زندگانی مسدود میشود و احکام این عالم جدا میگردد سنگ بر سنگ نهادن دران بیجاست یعنی آرایش نمودن بی مناسبت + کسانی که این سنگ برداشتند + بخوردند چون سنگ بگذاشتند + تو نیز ار نه مرد سنگ آزمای + سبک سنگ شو تا بمانی بجای + سنگ آزما کسیکه سنگ را تجربه کرده باشد و اگر تجربه بخوردن چیزها نموده پس کنایه از خورنده سنگ خواهد بود + ز بیغارهٔ آن زن نغز گوی + زنان خورده خوان کرد شه دست شوی + به نوشابه گفت ای شه بانوان + به از شیر زن بهوش و توان + سخن خوب گفتی که جوهر پرست + ز گوهر بجز سنگ نارد بدست + ولیک آنکه این نکته بودی درست + که گوینده جوهر کستی نخست + مرا گر بود گوهری بر کلاه + ز گوهر نباید تهی تاج شاه + ترا کاسه و خوان پر از گوهرست + ملامت به بین تا کرا در خورست + یعنی من اگر گوهری بر آرایش بر کلاه می پوشم آن لازمست مر شاهان را و توانیکه در جواهر اندوخته که خوان و کاسه پرداری پس خود بنگر که مستحق ملامت کیست + چه باید بخوان جوهر اندوختن + مرا جوهر اندازی آموختن + بای موحده در لفظ بخوان بمعنی مقدار و اندازه + نزدن خاک در دیدهٔ جوهری + همه خانه یاقوت اسکندری + مراد از یاقوت اسکندری یاقوت لائق بادشاهان عظیم الشان سکندر ست یعنی خاک در چشم جوهر شناسان کردن در حالیکه خود تمام خانه ات یاقوت اسکندری پردازی مناسب نیست و مقصود ازین ابیات الزام نوشابه است + و لیکن چو سرمه بیزم از برای خویش + سخنهای تو هست بر جای خویش + حاصل این بیت آنست که این جواب الزامی بود و در واقع حرف تو معقول است + هزار آفرین بر زن خوب رای + که ما را بمردی شود رهنمای + زنیند تو ای بانوی پیش بین + زدم سکه تو چو زر بر زمین

ش

نزدم اینجا بمعنی زنم ست و چون این کار را بر خود لازم کرده بجای صیغه مستقبل صیغه ما
آورده که گویا این کار را کردم و بر **زمین زدن** کنایه ست از بی اعتبار کردن
مراد از سکهٔ **زر** سلطنت و فرمانروائی ست یعنی پادشاهی را مثل زر بر زمین زدم وا
نظر افگندم یعنی هردو از نظر من افتادند * چو نوشابه آن آفرین کرد گوش * زمین
لب لعل کرد یا قوت پوش * یعنی باعتبار سرخی لب که بر زمین سود زمین را یاقوت پوش
کرد و این بهتر ست از نوش بنوان * بفرمود کارند خوانها فرود * همان نقل انها
نادیده کرد * **نقل انهای نادیده کرد** دو معنی دارد یکی آنکه از صفا گردی
بر آنها نیفتاده دوم آنکه کسے گرد آنها ندیده و این کنایت ست از کمال کمیابے *
نخست از همه چاشنیها گرفت * دران چابکی ماند خسرو شگفت * غرض از چاشنی
گرفتن نوشابه از آن طعام دو چیز ست یکی آنکه لذت طعام اول خود دریابد که موافق
ذائقهٔ پادشاهان ست یا نه دوم آنکه تا سکندر بداند که دران طعام زهری نینداخته اند
ز خدمت نیاسود چندانکه شاه * ز خوردن بیاسود و شد سوی راه * بوقت شدن
کرد با شاه عهد * که نارد به بازار نوشابه جهد * بفرمود شه تا ز نقیت نخست * بدرود داد
و شد سوی بزم از بهشت * سکندر چو زان شهر شد باز جای * فریب از فلک دید
و فتح از خدای * یعنی سکندر که از شهر نوشابه بخیمه گاه خود آمد دانست که چرخ فریب
بکار برده بود مگر فضل حق شامل حال بود که نجات حاصل شد * بدان رستگاری
که بودش هراس * رهاننده را کرد صد ره سپاس * شب از روز رخشنده چون گوی
برد * چراغی بیفروخت و شمعی بمرد * **افروخت** اینجا لازم ست * تباران
آن گوے زرین سپهر * بسا گوی سیمین که بنمود چهر * بعضی گفته اند که زرین سپهر
صفت گوی ست ای گویکه سپهرش یعنی میدانش زرین بود و فاعل برد گوی ست
و خان آرزو زرین مهر بجای لفظ زرین سپهر آورده یعنی عوض گوی زرین مهر بسیار
گوی سیمین که عبارتست از ستارگان چهره نمود * شه آسایش خواب را
کار بست * دو تیغی دران چار دیوار بست * **کار بستن** عمل کردن و مراد از

له ای متکلم در آمد و نظیر کرده در بوستان مولانا سید محمد صادق ... +

دوتختی دری ست که دو تخت دارد واینجا کنایه از دو پلک چشم ست **وچار دیوار** عبارت
از شب ست باعتبار چهار پاس ✤ برآسود تا صبحدم در دمید ✤ سفیدی شد اندر
سیاهی پدید ✤ سر از خواب نوشین برآورد شاه ✤ یکی مجلس آراست چون صبحگاه ✤
چو خورشید نارنج زرین بدست ✤ ترنج فلک را بدو بشکست ✤ **نارنج زرین** گوی است
که بصورت نارنج سازند و پادشاهان در دست دارند واینجا مراد ست از آفتاب ✤
پریچهره نوشابهٔ نوش مهر ✤ بفال همایون برون شد ز شهر ✤ چو رخشنده ماهی
که از وقت شام ✤ برآید ز مشرق چو گردد تمام ✤ کنیزان چو پروین به پیرامنش ✤
زنارک دُر آموده تا دامنش ✤ شین پیرامنش و دامنش راجع بسوی نوشابه و بهر دو
مصراع جدا جدا بیان احوال نوشابه است ✤ روان ماهرویان پس پشت او ✤
چو ناهید صد دُر در انگشت او ✤ دینجا در هر دو مصراع جدا جدا بیان نوشابه است و
معنی صد دُر در انگشت او ظاهر ست لیکن پوشیدن دُر در انگشتان رسم نیست مگر آنکه
مراد از و ترصیع دُر و مروارید ست در انگشتری که دُرها بگرد آن برشته کشیده نصب
کرده باشند و در بعضی نسخ صد دُر بیک انگشت او واقع ست و معنی آن اینست که مثل
ناهید صد کس محکوم یک انگشت او بودند لیکن این قسم محاوره در پارسی در جای دیگر دیده
نشده و در هندی آمده چنانکه گویند در هنگام تعریف خود یا دیگری که مثل فلانی صد
کس در ناخن من ست پس اگر همین نسخه صحیح باشد قول خواجه علیه الرحمة سند درین
باب ست ✤ بریخ چون لشکرگه شاه دید ✤ جهان در جهان خیل و خرگاه دید ✤ زبس
پرنیانهای زرین درفش ✤ هوا گشت گلگون و صحرا بنفش ✤ ازین بیت معلوم میشود
که بنفش بفتح نون ست و ضم آن غلط زیراکه درفش بالفتح ست و گلگون گشتن هوا
بسبب اعلام سرخ ست و بنفش بودن صحرا بسبب سایهای اعلام ✤ زبس نوبتیهای
زرین نگار ✤ نمی بر دره بر در شهریار ✤ یعنی از بسکه نوبتیهای گوهر نگار که مخصوص به
سلاطین ست بسبب کثرت سلاطین در لشکر که بود در پادشا و معلوم نمی شد ✤
نشان جست و آمد بدرگاه شاه ✤ سر نوبتی دید بر اوج ماه ✤ زده بارگاهی بر ابریشم طناب ✤

ستونش ز زر بختش از سیم ناب + فرود آمد از بارگی بار خواست + زمین بوس شاه و جهاندار خواست + رقیبان بارش فشاندند بار + در آمد بنو بتگه شهریار + بار اول یعنی درگاه و بار دوم یعنی دخل + سران جهان دید در جشنگاه + سر افکنده در سایهٔ یک کلاه + **سر افکنده ساکت و مطیع سایهٔ یک کلاه** اشارت بفر و شوکت پادشاهی ست

کمر در کمر تاجداران دهر + به پیش جهانجوی فیروز بهر + **کمر در کمر** متصل با یکدیگر +

چنان کز پس رونق نور تاب + شده مرد بینده را زهره آب + همه گشته با نقش دیوار جفت + نه یارای جنبش نه یارای گفت + **جفت نقش دیوار گشتن** کنایه است از حیران شدن + عروس حصاری چو دید آن حصار + بلرزید زان در کهٔ سنگبار + خان آرزو گفته که **تنگبار** را اگرچه عامهٔ ارباب لغت بمعنی شخصی با جایی که هر کس را بجز در بار نشد یا بار دادن فرود آورده اند لیکن میتوان اندیشد که بار درینجا بمعنی دروازه است و تنگی دروازه کنایه است از کثرت مردم از جهت آمد و شد که راه تنگ ساختند +

زمین بوس داد آفرین برگرفت + در و مانده آن شیر مردان شگفت + بفرمود خسرو که از زر ناب + یکی کرسی آرند چون آفتاب + عروس جهان را نشاندند برش + عروسان دیگر فراز سرش + بپرسید و لبس مهربانی نمود + دران آمدن شادمانی نمود + نشیننده را چون دل آمد بجای + اشارت چنان رفت با رهنمای + مراد از **رهنما** کسی ست که نوشابه را در خیمهٔ پادشاه آورده و اکنه رابد و نمود و بعضی گویند که مراد از آن وزیر ست لیکن اطلاق آن بر وزیر دیده نشده + که سالار خوان خورد خوان آورد + خورشهای خوش در میان آورد + مراد از **سالار خوان** بکاول و چاشنی گیرست و از **خورد خوان** خوان طعام + نخستین ز جلّاب نوشین سرشت + زمین گشته چون حوضهای بهشت + **جلّاب** یعنی شربت + یکی جوی زان حوض نوشین گلاب + نه خسرو که شیرین ندیده بخواب + چون جوی شیرین و حوض نسبتی بشیرین که نام معشوقهٔ خسروست وارد چنین فرمود و مراد از **حوض نوشین گلاب** حوضی است که شربت ممزوج بگلاب تر باشد + نهادند خوان آنچه باید رسید + گراینده شد

گرد عنبر آمیغ ❊ مراد از **گرد عنبر** عنبر سوده است که داخل اطعمه کرده بودند و چون در نهادن حرکت
مینا شد و حرکت موجب گرد انگیختن است پس مبالغه کرده میفرماید که ازین حرکت گرد عنبر بار بر
اسی بسیار بلند شد ❊ ز هر نعمتی کاید اندر شمار ❊ فرو ریخته کوه‌ها از هر کنار ❊ بجهت بسیاری
نعمت تعبیر بکوه کرده ❊ حریرے رقاق دو پرویزنی ❊ چو مهتاب تابنده از روشنی ❊
رقاق تنک **دو پرویزنی** آنچه دو باره میده آرد را از پرویزن گذارده باشند
همان کرده نرم چون لیف خز ❊ گره بسته شد گرده گرده پز ❊ اینجا مراد از **لیف خز**
ابریشم نرم است ❊ ابا‌های الوان ز صد گونه بیش ❊ بکوزه‌های زرین نهادند پیش ❊
جهان را کی خورد الوان نبود ❊ که در خورد چیزی بران خوان نبود ❊ چو خوردند چندانکه
آمد پسند ❊ ز جام و صراحی گشادند بند ❊ **پسند** بیای موحده یعنی کافی یعنی آنچه
کافی باشد برای دفع ناشتا ❊ می ناب خوردند تا نیمروز ❊ چو می در قرابه شد آتش فروز ❊
می ناب خوردند جمله است و نیمروز متعلق است بمصرعهٔ دوم و حرف تا برای
علت است و **نیمروز** عبارت از نصف النهار و چو در مصراع دوم برای تشبیه یعنی
شراب خوردند تا آنکه نصف النهار مانند شراب در فلک آتش افروزی کرد ای گرم شد
و غرض آنست که شراب با گرم گاه روز که نصف النهار باشد خوردند و از آن باز بیرون
نبودند ❊ نشاط ابروی می پرستان گشاد ❊ ز نیروی می روی مستان گشاد ❊
گشاد در مصرعهٔ اول متعدی و فاعل آن نشاط و **گشاد** ثانی فعل لازم و فاعلش
روی و مراد از **گشادن روی** منبسط شدن روی است ❊ پری پیکران ❊
بدان دلبری ❊ نشستند تا شب برامشگری ❊ چو شب خواست کز خم نیاد آورد ❊
منش سر سوی خوابگاه آورد ❊ مراد از **خم** برهمی عیش است بسبب میدماغی و کلال
ملال و **منش** یعنی طبیعت ❊ بآن لعبتان گفت سالار دهر ❊ که امشب نباید
شدن سوی شهر ❊ چنان است فرمان که فردا پگاه ❊ برآریم ز‌ینت ز ماه تا بماه ❊
برسم فریدون و آئین کے ❊ ستانیم داد دل از رود و مے ❊ ملیحی چو ... بر افروختند
آتش ز جام ❊ شود کار با پخته زان خون خام ❊ **کار با پخته** ...

عیش ما تمام و کامل گردد از خوردن شراب + زمانی ز سعل زمین بلند رسیم
جان پروریم + **مرجان پرورده** اشارت بشراب سرخ + فروزنده گردیم چون
گل سبک + بدان کوزه از گل بر آریم سر + تشبیه افروختن خود ست بگل یعنی افروخته
همچو گل شویم بسبب دهان کوزه که کوزهٔ شراب ست گل را خجل سازیم پس در مصراع دوم
ترقی باشد و هر دو جا گل بضم کاف فارسی بود و این بیت با بیت گذشته زیر حرف گ
داخل ست در بیت سوم گذشته + زمین را از جرعه معنبر کنیم + بسر شوی شادی
گلی تر کنیم + **شادی** را درینجا معشوقه قرار داده برای سر شوئی او گلی آورده
سرشوی درینجا بمعنی سر شستن ست و گل سرشوی گلی ست که در ولایت برای شستن
سر سازند و آنرا خوشبو کنند پس مراد ازین بیت آنست که زمین را بجرعه خوشبوی شراب
بر یاد گذشتگان معنبر و معطر سازیم و ازان زمین و خاک تر شده برای شستن سر معشوقه
شادی گلی تر کنیم + پریزادگان بوسه دادند خاک + پرپر واز هم شاد و هم شرمناک
فروزنده نوشابه در بزم شاه + فروزان تر از زهره در صبحگاه + درین بیت بزم اسکندر
را بصبح و نوشابه را بزهره تشبیه داده + چو شب زلور عنبرین ساز کرد + سر نافهٔ مشک
را باز کرد + درین بیت شب را بمعشوقهٔ عنبرین پوش تعبیر کرده و **سر نافهٔ مشک
باز کردن** باعتبار سیاهی شب و خوشبوی آن ست + سر از زلف مشکین آن
دلکشان + کمندی بر آراست عنبر فشان + مه و مشتری را بشکین کمند + فرود آورید
از سپهر بلند + شب جشن بود آن شب دلنواز + پری پیکران چون پری جلوه ساز
نگرکان شبی بر فروزند لعل + در آتش نهند از پی شاه نعل + درین بیت بمعنی بر فروزند
بصیغهٔ ماضی از فروزیدن و نهاد بصیغهٔ ماضی از نهادن آورده و **لعل** را بمعنی شمع
گفته اند و حاصلش آنکه آن شب دلنواز شب جشن بود که پری پیکران معشوقان لباسها
متلون مانند پری بنظر اسکندر جلوه میکردند و این جلوه چنان بود که اسکندر را
لعل شب چراغ روشن ساخت و برای پادشاه نعل در آتش مضطرب ساخت
و خان آرزو گفته که لعل بمعنی سرخ ست و در اصل بالف بوده با سینی معرب بعین نوشتند

یعنی آن شب شب جشن بود که پری پیکران دران جلوه سازی میکردند و مطلب از جلوه سازی
آنست که آتشی افروزند و ظرفی برای بیتاب و بیقرار نمودن شاه دران اندازند + بفرمود
آتش افروختن + برسم مغان بوی خوش سوختن + رسم مغانست که وقتیکه آتش
افروزند جهت تعظیم آتش عود وغیره از قسم خوشبوی سوزند و غرض ازین بیت آنکه همچنانکه
معشوقه از جلوهٔ خود آب تشنه افروخته بودند شاه نیز بمقابل آن حکم کرده که آتشی برافروزند
و دران چیزهای خوشبو برسم مغان اندازند + زباده چنان آتشی برفروخت + که کنجور او
را دران رخت سوخت + مراد از **رخت** اینجا هوش و عقل است + برود و سه
دلهوای دگر + همی برد شب را بشادی بسر + چو شنگرف سودند برلاجورد + سمور
سیه زاد روباه زرد + **شنگرف سودن بر لاجورد** کنایه است از نمودار
شدن سرخی شفق صبح بر فلک لاجوردی و از **سمور سیه** مراد شب و **روباه زرد**
آفتاب است + دگر باره در جنبش آمد نشاط + در آموده شد خسروانی بساط + چمن
باز نو شد از شمشاد و سرو + خرامش درآمد بکبک و تذرو + مراد از **چمن** بزم است
و **شمشاد و سرو و کبک و تذرو** معشوقان اند + نوا گر شدند آن پریچهرگان
نو آئین بود مهر در مهرگان + **نو آئین** یعنی تازه و زیبا و خاص آنرو از **مهر** شراب
اراده نموده و بعضی معشوقان خورشید روی گرفته اند و **مهرگان** روز شانزدهم
از مهر ماه است و غالب نام جشن آن روز باشد + زبیجاده گون بادهٔ دلفروز + فشاندند
بیجاده بر روی روز + بیا ساقی از باده جامی بیار + زبیجاده گون گل بیاضی بیار +
زخم رابان باده چون باده کن + زبیجاده رنگم چو بیجاده کن + **داستان جشن**
شاه + بجشن فریدون و نوروز جم + که شادی ستردازجهان نام غم +
جهاندار بنشست بر تخت خویش + نشستند شاهان سرافکنده پیش + یعنی بنا بر بودن
همچو جشن فریدون و نوروز جمشید که شادی از صحیفهٔ جهان نام غم تراشیده بود
اسکندر بر تخت خود نشست و شاهان دیگر گرد تخت او سرافکنده نشستند +
نوازندگان ازمی و ارغنون + برآراسته دست مجلس تمام + **نوازندگان**

مراد از ساقی و مغنی و **دوست** یعنی مسند و سامان مجلس که مرامی بود

و میوه و سازهای غنا باشد + می و نوش و نوشابه چون شکر + عروسان بگردش

گرده کمر + بدان تحفهٔ اسکندر فیلقوس + نکرد التفاتی بچندین عروس + یکی آنکه خود بود

پرهیزگار + دگر در حرم کردن توان شکار + یعنی نظر نکردن سکندر بدو جهت بود اول خود

پرهیزگار بود پس بر زن بیگانه نظر بشهوت نکرده دوم آنکه در حرم کعبه شکار کردن روا

نیست + بیکایک همه لشکر از شرم او + نگشتند یکذره را آزرم او + **بیکایک** یعنی

یکبیک ست یعنی همه لشکر بسبب شرم اسکندر مقدار یک ذره از جادهٔ پاس آزرم او

تجاوز نه نمودند و **آزرم** اینجا یعنی شوکت و عظمت ست + هوا سرد و خرگاهِ خورشید

گرم + زمین خشک و بالین جمشید نرم + **خرگاه خورشید** عبارت از

مکان سکندر باشد و زمین خشک باعتبار نباریدن باران بود در **بالین جمشید**

اشارت به مسند اسکندر حاصل آنکه هوا بباعث زمستان سرد و خرگاه اسکندر که سردی

را دران مدخلی نبود گرم و زمین خشک و بالین سکندر نرم بود + برون رفت از

چاهِ دلو آفتاب + بماهی گرفتن سوی حوضِ آب + مراد از **چاه دلو** برج دلوست

و از **حوض آب** برج حوت بمناسبت ماهی یعنی آفتاب از چاه دلو بر آمده بحوت

رسیده بود + درم بر درم کیسهٔ کوه و شخ + گره بسته چون پشتِ ماهی زیخ + اگر

کوه و شخ بواو عطف بود درین صورت شخ مخفف شاخ باشد یا شخ یعنی زمین سخت

بود و اگر کوه شخ بے واو عطف بود پس یعنی سخت خواهد بود یعنی کوه و زمین سخت از

کثرت برف مانند پشت ماهی بصورت فلس بسته شده بود + دمه دم فرو گیر چون دم

گرگ + شده کارگر گینه دوزان بزرگ + **دمه** اول یعنی آتش افروزی که بهیئت

... آدمی بسازند و آب دران پر کنند و در کنارا ندک آتش نهند پس از سوراخهای

... آن بخاری بآتش رسد و آتش افروخته گردد و آن از مخترعات جالینوس ست

دوم یعنی دم آهنگران که بآن آتش افروزند و سوم یعنی سرما و باد و برف بهم آمیخته

شده و نزد خان آرزو معنی سوم چسپان ست یعنی شدت باد و سرما دم آدم را از دیگر

چنانکه از دیدن چشم گرگ بسبب زده و دم گرفته میشود و حق آنکه هر سه معنی درینجا مناسبست
یعنی شدت و برودت سرما باین حد بود که دمه با آن آتش افروزی دم خود را فرو گرفته
بود و کار گرگینه دوزی با آنکه پیشه ارذل بود شرافت و عزت بمهر سانیده بود + سرین
گوزن و کفل گاه گور + به پهلوی شیران درآورده زور + یعنی سرین گوزن و کفل گور
بر پهلوی شیران زور میکردند یعنی بسبب شدت برف در پهلوی شیران می خزیدند و در
بیحواسی امتیاز دوست و دشمن نبود + کباب تر از ران آهوی تر + نمک ریخته آب را
بر جگر + این بیت دو معنی دارد یکی موافق قدما و آن اینکه **کباب تر** عبارتست
از برف و **آهوی تر** از ابر سفید و سیاه و **نمک در جگر ریختن** کنایه است
از آزار کردن یعنی برفی که از ابر می بارید نمک در جگر آب میریخت و باریدن ابر بریختن
نمک مشابهت دارد دوم موافق متاخرین و آن چنانست که کباب تر بسبب
نرمی که از ران آهو ساخته بودند بحدی نرم بود که از رشک ملایمت آن در جگر آب
نمک زده بود + ز باریدن ابر کافور بار + سمن رسته از دستهای چنار + ابر
کافوربار ابری که برف بارد یعنی شدت بارش برف بنوعی بود که از پنجهٔ چنار هم
سمن پیدا شد یعنی برف بر برگ چنار منجمد شده صورت سمن پیدا نمود + بنفشه نکرده
سر غنچه تیز + چو برگ بهار آسمان برف ریز + غنچهٔ بنفشه وقت شگفتن سر تیز میشود
یعنی بنفشه هم غنچه را سر تیز نکرده بود چرا که آسمان مانند برگ بهاری برف ریزی
مینمود + درخت گل از باد آبستنی + شکم کرده بر بچه زرستنی + مراد از **باد آبستنی**
بادی باشد که درخت بسبب آن باروار شود لیکن هنوز وقت آوردن بار نیست
بلکه وقت سبزه و گل ست اما بمجاز میتوان گفت یعنی درخت از باد حمل شکم خود را
تیر بچه رستنی کرده + دهن ناگشاده لب آبگیر + که آید لب سبزه را بوی شیر +
آبگیر گو یی که آب باران بدان جمع شود یعنی هنوز دهان آبگیر از برف نگشاده بود
زیر برف بود بنابر آن از سبزهٔ نورسته بوی شیر نمی آمد یعنی اگر آبگیر دهن می گشاد
از لب سبزه بوی شیر می آمد و **بوی شیر آمدن** کنایه از تازه متولد شدن است

بعضی دهن کشودن عبارت از سوال کردن گفته اند و بوی شیر آمدن کنایه است از طفولیت
و طفل حاجت کسی را روا نتواند کرد و بر لب جوش سبزه میروید و اگر بنا شد از دیگر جا آورده
بر کنار آن می نشانند و حاصل آنکه جوش زینت و زیور خود را سبزه نکرده زیراکه هنوز
سبزه طفل بود و هم روانی از طفل نتواند شد + صبا بلبلان را دریده دهل + ز نامحرمان
روی پوشیده گل + **دهل دریدن** کنایه از منع آواز کردن ست و هر دو مصرع
عللی است اول حال بلبل ست و در دیگر احوال گل یعنی صبا در سابق بشگفانیدن
گلها بلبلان را بشور می آورد حالا بر خلاف آن گل نبوده از آواز باز داشت و حال گل
آنکه از نامحرمان باغ که زاغ و زغن باشند یا برف و باد خزانی روی خود را پوشیده +
شده بلبله بلبل انجمن + چو کبک دری قهقهه در دهن + **بلبله** یعنی صراحی ست و
بعضی یعنی کوزه لوله دار نوشته اند + ز رخسار میخوارگان رنگ می + بهر گوشه بر
گل بر آورد خوی + یعنی رنگ می بسبب خوبی رخسار میخوارگان از هر طرف گل عرق
خجالت بر آورد پس گلاب که هر طرف بنظر می آید گلاب نیست عرق خجلت گل ست
که بسبب خوبی رخسار میخوارگان بر آمد + بعذر شب دوش فرمود شاه + که آتش
فروزند در بزمگاه + بر آراست از زینت و زر و زیب + چو باغ ارم مجلسے دلفریب +
درو آتشی چون گل افروخته + گل از رشک آن گلستان سوخته + شده خار از آتش
چو گل زر بدست + نه چون خار زرتشت آتش پرست + **زر گل** زردی که در میان
گل باشد و **زر بدست شدن** کنایه از منتفع گردیدن و انتفاع یافتن ست و
مراد از **خار** هیمه است چه اکثر درخت خاردار بکار هیمه آید و حاصل آنکه خار بسبب آتش
چون گل زر بدست بود یعنی هیمه دران بزم انتفاع یافته بود از جهت آنکه در کار نیک
صرف شده نه مثل هیمه زرتشت آتش پرست که متنفر گشت و چون هیمه را شخصی حیات
را داده نسبت انتفاع و تنفر بدو درست باشد و نفع و ضرر باعتبار آنکه چون در کار
نیکی و بدی صرف گشته گویا منتفع و متنفر گشته + بشکین زگال آتش لاله رنگ +
افتاده چون عکس گوهر بسنگ + **زگال** بکاف فارسی انگشت و مراد از

سنگ سنگ خارای سیاه است واز **عکس** مراد پرتو یعنی آتش سرخ رنگ در زگال
چنان بود که گویا پرتو لعل و یاقوت بر سنگ سیاه افتاده ÷ بآتش بران شوشه کرد
مشک سنج ÷ چو ماری سیه بود بر کان گنج ÷ مراد از **شوشه** زگال چسپیده است
که مانند تخته ساخته بر آتش گذارند چنانکه در منقلها دیده میشود و **گنج** عبارت از آتش
یعنی بر آتش تودهٔ انگشت مانند ماری سیاهی ست بر گنج ÷ ز بیر حمتی داده پیر مجوس ÷
سواد حبش را بتاراج روس ÷ **بیرحمتی** برای مبالغه و مراد از **پیر مجوس** آتش
افروزست و **سواد حبش** کنایه از زگال سیاه است و **تباراج روس**
دادن عبارت از سوختن زگال و برافروختن آن باشد ÷ ز هندوستان آمده
جوزنی ÷ بهر خوکه زد سوخته خرمنی ÷ خان آرزو گوید که درینجا مراد از **جوزن**
زگالیست که چون در آتش افتد آوازی ازان برآید و شرارها ازان منتشر گردد
وی توان گفت که مراد از **هندوستان** دکان زگال فروش باشد
زگال و جوزن بمعنی ساحرست و آن کنایه باشد از منقل افروز و **جوزدن** عبارت
از انداختن زگال بود در منقل یعنی آتش افروز آن محفل ساحری بود که از دکان زگال
فروش آمده بهر خوکه زد یعنی بهر انگشتی که انداخت در منقل خرمن خرمن آتش افروخت
یعنی ارغوان کشته بر جای جو ÷ بنفشه درودہ بوقت درو ÷ **مغ** بالضم آتش پرست
درینجا مراد از آتش افروزست و **جای جو** آتشدان و منقل و **بنفشه** عبارت
از دود یا خاکستری که اندک سیاهی داشته باشد یعنی آتش افروز بجای جو ارغوان
کشته ای آتش افروخته و **در وقت درو بنفشه درووه** یعنی دود
پیدا نموده یا خاکستر مذکور برآورده و بعضی گفته اند که مراد از مغ زگال سازست
که کار او هم آتش افروزیست و آتش را در زمین دفن کنند تا آتش زغال گردد
پس گویا زعفران با ارغوان کشته و بنفشه درووه ÷ سیاهی بمازندران برد تنگ
بدل کرده با شوشه زر خشنگ ÷ **سیاه** کنایه از زگال فروش و **مازندران**
عبارت از منقل ست و از **مشک** سیاهی زغال و از **شوشه زر** آتش

خشک از سنجیش وخالص ست وبعضی گویند مراد از سیاهی بیاهی مجهول همان زغال ست
پس از مشک نیز ذات زغال مراد باشد بنابر استعاری + بچین کرده سقلابیت
ترکتاز + سموری برپرطاسی کرده باز + مراد از چین منقل چینی ست که در مجالس
سلاطین باشد وبعضی مراد از چین منقلی داشته اند که آتش سفید باشد ومراد از سقلابی
آتش ست وسقلاب نام ولایتی ست از ترکستان که مردم انجا سرخ رنگ شوند و
پرطاس معرب برتاس ست که بالفتح نام پهلوانی وبولایتی از حد روس ست و
در قاموس بالضم نام گروهی که بلاد ایشان به بلاد روم پیوسته وبعضی گفته اند که
برطاس نام جامۀ سرخست وآن خطاست بلکه بمعنی پوستین ست که از ولایت پرطاس
آرند ومعنی بیت آنکه آتشیکه بمنقل رفت سیاهی زگال را که سمور عبارت ازان ست
ازنجمس پرطاسی که سرخ وسفید باشد باز کرده برآورده و پوستین باز کردن
عبارت از عریان کردن ست پس سرخ کردن زگال گویا برآوردن پوستین سیاه
از پرطاسی + زهندو زنی خانه پرخون شده + همه آبنوسش طبرخون شده +
چونکه در هندوستان سحر رواج دارد زگال را هندو زن فرموده چه بعضی طلسم
چنان ست که چون آنرا ساخته چراغ روشن کنند خانه تمام پرخون نماید ومراد از
آبنوس زغال ست واز طبرخون آتشدان وطبرخون در لغت چوبی ست
سرخ رنگ وبعضی گویند صندل سرخ ست وضمیر آبنوسش راجع ست بسوی خانه
وبطرف هندوزن راجع کردن تکلف ست + بلالی برآورد آواز خوش + صلا داد
در روم وخود در حبش + بلال بالکسر نام موذن حضرت رسالت پناه علیه السلام
ومراد از دود انگشت ست چه حضرت بلال سیاه رنگ بوده اند وکنایه از روم بعضی
آتشدان وبعضی مجلس سکندر گرفته اند واز حبش اشارت بطرف توده زگال
در بودن زگال در حبش ورسیدن آواز آن بروم لطف بسیارست زیرا که بلال
موذن بود وزگال وقت سوختن آواز میکند بعضی از بلال منقل افروزان ده نموده اند
وآواز خوش اشارت بافرازی ست که آتش فروزان در وقت افروختن آتش

بالحان خوب سرایند و **صلا** آوازیکه برای طلب طعام کنند یعنی آن منقل افروز بلالی بوده که آواز خوش برمی‌آورد ظرفه آنکه خود در حبش بوده یعنی در انبار زگال بوده و بآواز خود در آتش صلا میداد ✤ برآوازِ او زنگیِ قیرگون ✤ کشاده ز دل زهره در دیده خون ✤ **زنگی قیرگون** هیزم نیم سوخته که اندک رطوبت داشته باشد و هیزمیکه دران رطوبت بوده سوختن آن دود بسیار شود پس مراد از **زهره کشادن** گریستن باشد و ضمیر او عاید بسوی بلال بود یعنی برآواز خوش بلال هیزم نیم سوخته از دل خود زهره کشاده ای بگریه در آمده و **از دیده خون** که سرخی آتش باشد روان کرده و بعضی مراد از زنگی قیرگون زگال گرفته اند و از دیده خون شعلهٔ آتش ✤ دبیری قلم رسته از پشت او ✤ قلمهای مشکین در انگشت او ✤ خان آرزو گوید که مراد از **دبیر** اینجا مجمر **قلم از پشت او رسته** عبارتست از دسته او و **قلمهای مشکین** عبارتست از زگالها و بعضی مراد از قلم آلت آهنی که در منقل وصل کنند اراده نموده اند و این قریبست بمراد خان آرزو و بعضی شراح نوشته اند که مراد از قلم پایهای مجمر بود چه پشت مجمر آنست که بطرف زمین بود و روی مجمر آنکه در و آتش ست و حاصل آنکه مجمر دبیری بوده که رستن و پیدا شدن قلم از پشتی و معاونت او شده و اگر وی اعانت قلم نمیکرد نام قلم در دفتر کسی موجود نبودی و ظاهرست که مجمر از طرف پشت او ظهور کرده ✤ نشسته جوانمرد اطلس فروش ✤ ز خاکستر پیرزن درع پوش ✤ این تعریف هیزم ست و اطلس فروشی آن براقی و درخشندگی آتش ست و **پیرزن** عبارت از مجمر ست و بعضی گفته اند **جوانمرد** عبارت از سخی ست و **اطلس فروش** مراد از آتش افروز و سخاوت او باعتبار دادن آتش بهر کس ست و پیرزن مراد از آتش که در وقت سرما ضعیف شود و **درع پوشی آن** باعتبار آلودگی خاکستر ست یعنی آن منقل افروز جواد از خاکستر پیرزن که آتش باشد درع پوشیده بود ✤ دبیر پلاسی رسن تافته ✤ بجای پلاس اطلسی بافته ✤ خان آرزو گفته که مراد از **رسن تابی** درینجا بر آوردن دود ست که امتدادی و پیچ و تابی دارد و **پلاس**

نوعی باشد از جامهٔ پشمینه که کملی عبارت ازان ست و فاعل این نیز جو افزودست که مراد
ازان هنرمند ست و **بافتن اطلس** مشتعل و روشن شدن آتش ست و بعضی گفته اند
که مضمون بیت حالیه ست و فاعل آن اطلس فروش یعنی طرفه کاری ست که آن
اطلس فروش سامان پلاس بافی که انگشت باشد مهیا داشت و بوقت بافتن بجای
پلاس اطلس که عبارت ست از آتش میبافت + چو در کورهٔ مرد اکسیرگر + فروبرد
آهن برآورد زر + **کوره** عبارت ست از منقل و **فروبردن آهن** انداختن
زگال باشد و **برآوردن زر** کنایه ست از سرخ شده برآوردن و بعضی لفظ
چو برای تشبیه گفته اند یعنی وقوع این عمل ازان منقل افروز چنان می نمود که مرد
اکسیرگر در کورهٔ آتش آهن تیره را فروبرد و بوقت برآوردن زر بیرون آرد +
شراره که اکسیر زر ساخته + ز هر سو بدامن زر انداخته + **اکسیر زر** باضافت
یعنی شراره که کیمیاگر هر طرف بدامن زر انداخته نسبت شرار بدامن ازان ست
که آتش را بدامن افروزند و بسبب آن شرار از آتش بر می آید و برسیدن آن
شرارها دامن میسوزد و این حالت را بحالت مذکور تشبیه داده + بخار از بر شعلهٔ
آذری + چو بر سرخ گل شعر نیلوفری + **بخار** بالضم آنچه از آب و آتش برآید
مثل دود یعنی دود بر شعلهٔ آتش چنان مینمود که بر سرخ گل شعر نیلگون افتاده +
سفالی بریحان برآراسته + بریحانی از بیشها خاسته + این تعریف منقل ست
در **ریحان** مراد از گل ست و از **ریحانی** در مصراع دوم شاه اسپرغم ست
شگوفه آن رنگ سیاه دارد پس مراد ازان سیاهی ست یعنی منقل سفالی
بود که بگل برآراسته و آن ریحان سیاهی از بیشها و جنگلها پیدا شده بود و بعضی
خواسته قافیهٔ آراسته را بواو خوانده اند و گفته اند که بمعنی خواسته شده است
و مراد از ریحان اول شاه اسپرغم ست و حاصل مصراع دوم آنکه زغال باعزاز و توقیر
بمرتبهٔ ریحان رسیده بود و از بیشهای دور و مقامهای بعید در شهر طلب کرده شده
و غرض آنکه مانند گل و ریحان در منقل جا داده بودند و مد نظر داشتند و بعضی ریحان

بنون نفی گفته اند یعنی آن منقل بر آتش سفالی بود که بگلهای آتش آراسته بودند لاکن نه
آن گلها که از بیشه خیزند بلکه بگلهای سرخ یکه بزگالهای آتش باشند ✤ نه آتش گل باغ
جمشید بود ✤ کلیچه پز خوان خورشید بود ✤ لفظ پز نا خوذ از پختن ست یعنی کلیچه
خورشید بدان آتش پخته میشد ✤ فروزنده گوهر نیک و بد ✤ رفیق مغ و مونس
هیربد ✤ یعنی در تاریکی روشن کننده گوهر نیک و بد ست و یار آتش پرست و یاری
خادم آتش پرست ست ✤ شگفته گلی خورد او خار بن ✤ بدیدار تازه بگوهر کهن ✤
یعنی آتش مثل شگفته گلی بود و حال آنکه خورش او خار بود و خان آرزو گوید که
خردنی واو معنی کو چکیست یعنی گل کوچک از خار بن ساخته و آن گل بدیدار تازه بود
و فی حد ذاته کهنه و قدیم زیرا که ذوات جواهر کهنه است و مراد از **گل شگفته**
آتش ست ✤ ترنم سرای تهی مایگان ✤ پیام آور دیگ همسایگان ✤ این
صفت آتش ست یعنی آواز سوختن آتش ترنم ست برای مفلسان که از هر جا که
آن نغمه آید ارشمار ند چه اگر سوختن آتش برای پختن طعام باشد و نیز پیام آرنده
دیگ همسایگان ست که بسبب آواز آن معلوم میشود که در خانه همسایه دیگ پخته
میشود و بعضی گویند پیام آوری آتش بسبب سراغ ست که بهندی آنرا بجهار
ترنگا ترنگی که از ساز او ✤ به از زند زرتشتی آواز او ✤ مراد از **ترنگا ترنگ**
آواز ست یعنی آوازیکه از ساز او بر آمد بهتر از کتاب زند زرتشت آواز اوست و تجویز
حذف واو در میان زند زرتشت و آواز نمودن تکلف محض ست ✤ بدین زندگی
آتش زنده سوز ✤ برافروخته شاه گیتی فروز ✤ **زندگی** عبارتست از افروختن
زندین آتش و **زنده سوز** عبارتست از کفر چه زند کتابی ست در دین آتش پرستی
واین بیت و بیت آینده قطعه بندست ✤ چو برگ گل سرخ بر شاخ سرو ✤ برو گاه
دراج و گاهی تذرو ✤ **شاخ سرو** کنایه هست از زگال یعنی بدین روشنی که
آتش افروخته بود همچو برگ گل سرخ بود بر شاخ سرو و بران شاخ گاهی دراج بود و گاهی

نالندہ وچون فاختہ + **لبسد** مرجان و مراد از چنار شعلۂ آتش ست واز **کبک نالندہ**
مرغ کباب یعنی شعلۂ آتش گویا چناری بود از مرجان وکبک بروماند فاختہ نالندہ بود +
اگر پای بط بر سر آرد چنار + بروسینۂ بط ازند زیرزار + **زار** دریجا بمعنی بسیار چون **بط**
جانور آبی ست کہ بردرختان کم نشیند پس خواجہ علیہ الرحمۃ میفرماید کہ بالفرض اگرچنان
اتفاق افتد کہ بر سرچناری پای بطے جای گیرد بروسینۂ بط آواز حزین بسیار زند +
تن بط بود در خور آبگیر + چو بر آتش آرمی بر آرد نفیر + دران باغ **مرغان** بجوش آمدہ +
ز ہر یک دگرگون خروش آمدہ + ستا زن بر آورد بانگ سرود + سرود نوآئین
تر از صد درود + **ستا** بکسر اول مخفف ستار و حاصل معنی آنکہ مغنی سرودی کرد
کہ تازہ تر از ستایش و نیایش باشد و چون ستایش خوش باشد چنین فرمودہ +
جگرہا بخون در نمک یافتہ + نمک را ز حسرت جگر تافتہ + **بخون در** بمعنی درخون
و باز آمدہ یعنی جگرہا بسبب آن نغمہ در خون سوزی یافتہ کہ نمک را از حسرت آن سوز
جگر تافتہ شد + شکر پارہ با نوک دندان براز + شکر خوردہ را کردہ دندان دراز +
و در بعضے نسخ شکر بورہ ہست حق آنست کہ شکر پارہ و شکر بورہ یکی ست چنانکہ صاحب
رشیدی گفتہ وآن شیرنی ست کہ از شکر سازند و آنرا شکر قلم نیز گویند و **براز**
بودن کنایہ از گفتن راز ست و این عبارتست از نزاکت شیرینی مذکور کہ آواز وی
بسیار آہستہ بود در زیر دندان **و دندان دراز نمودن** کنایہ است از حریص
ساختن + کباب تر و بوی افزا خشک + لبا ہای پروردہ با بوی مشک **کباب تر**
کباب تازہ **و بوی افزا** از داروی گرم کہ در طعام کنند مثل قرنفل دارچینی وزیرہ وغیرہ
عبری توابل گویند و ہندی گرم مصالحہ و لفظ **خشک** اگرچہ بمعنی خالص ست لیکن اینجا بمقابلۂ
تر واقع شدہ و در مطلب دخل ندارد + زآچارہا آنچہ باشد عزیز + ترنج و بہہ و نارو
نارنج نیز + ظاہر آنست کہ این مصراع بیان میوہ ہاست و بیان مصراع اول نیست
چہ معروف نیست کہ آچار از انار سازند + مغنی چہ زہرہ بر مشتری + صراحی درخشندہ
چون مشتری + تشبیہ **صراحی** بمشتری باعتبار درخشندگی صراحی مذہب ست +

به گلگون گلابی ولا ویزتر ÷ نشانده بهان ازجهان درد سر ÷ مراد از **گلاب گلگون** شراب سرخ معنبر ست وشراب برای رفع درد سر درحالت خمار بکار آید بدانکه در بعضی نسخ جهان در جهان واقع ست واین بی تکلف درست ست وقاعل آن مراحی ست که دربیت سابق گذشته ودر اکثر نسخ جهان ازجهان ست درین صورت ازجهان اول زمانه وازجهان دوم اهل مجلس که بسیار کس بودند اراده کنند واین اشارتست بانکه درمجلس سکندر تمام اهل جهان گویا حاضر بودند ÷ همه پخته بودند یاران تمام ÷ بجز باده کو درمیان بود خام ÷ **پخته** اینجا بمعنی هوشیار ولفظ **خام** بمعنی خالص وایهام بمعنی دیگر ست ÷ همه ساز آهنگها نرم خیز ÷ بجز باده کاهنگ او بود تیز ÷ سکندر زمستی شده نیم خواب ÷ روان آب در چنگ چنگی چو آب ÷ **چنگ** اول ساز معروف ودوم بمعنی دست ونسبت روانی بچنگ مجازست از قبیل جری النهر ومراد ازان آواز چنگ ست وتشبیه بآب در نرمی وملایمت ست ÷ می ومرغ وریحان وآواز چنگ ÷ تنگ چشم اندر آغوش تنگ ÷ ودر بعضی می سرخ واقع ست وموافق نسخهٔ اول مراد از **مرغ** کباب ست واز **ریحان** خوشبوی گل زیراکه موسم خزان بود و**تنگ چشم** صفت معشوق ازین جهت ست که بطرف کسی میل نکند وبحسن خود مشغول باشد یا ازجهت حیا بود یا آنکه برحال خود نظر داشته باشند چنانکه درکلام کریم در صفت حوران بهشتی (وهن قاصرات الطرف) واقع شده ای زنانیکه نظر از شوهر خود در نگذارند کما فی الصراح ÷ کسی کاین مرادش میسر بود ÷ گرش جم بنا شد سکندر بود ÷ در بعضی نسخ چنانکه درمتن مذکورست آمده وحاصلش آنکه اگر مرتبهٔ جم برسد مرتبهٔ سکندر خود دارد ومراد از **جم** حضرت سلیمان ست که بمراتب به از سکندر بود ودر بعضی نسخ گرش زر بنا شد سکندر بود ÷ درینصورت لفظ **اگر** بمعنی اگرچه خواهد شد وآن درین مقام بسیار آمده ومعنی چنین خواهد شد که اگرچه زر ندارد سکندرست ودر بعضی نسخ چنین ست خود او پادشاه سکندر بود ÷ ومعنی این ظاهرست واین بیت مقولهٔ شاعر علیه الرحمة است ÷ بیاد شه آن مشتری پیکران ÷ بزهره کشیدند رطل گران ÷ **یاد** بمعنی مشغولی

وشبیه زهره در سرود سرائی و دلفریبی ست ✣ چو یک نیمه از روز روشن گذشت ✣ فلک
نیزه را ه را در نوشت ✣ بفرمود شه با رقیبان گنج ✣ کنند از پی میهمان پای رنج ✣
پای رنج بمعنی پای مزد ست که عوض محنت بآن کسی دهند و بعضی گویند ای رنج
آنچه بمهمان گذرانیده شود از نقد و جنس سوای طعام بتقریب آنکه عوض تصدیع کشیدن
در قدم رنجه فرمودن شماست ✣ ز روز زیور آرند خروارها ✣ ز سیفور و اطلس شتر بارها
ز جنس حبش خادمی نیز چند ✣ بد یدار نیکو ببالا بلند ✣ بسی نافه مشک و دیبای نغز ✣
کز ایشان فزوده شود هوش و مغز ✣ زمرد نگینهای باآب و رنگ ✣ دو لعل و پیروزه
بی وزن و سنگ ✣ یکی تاج زرین زمرد نگار ✣ برآموده از لولوی شاهوار ✣
پرندے مکلل بیاقوت و دُر ✣ همه ورزش از مشک و کافور پر ✣ و در بعضی نسخ بجا
مشک و کافور کرد کافور واقع ست و مراد از ان مطلق خوشبوی ست یعنی آن جامهارا
خوشبو کرده بودند چنانکه در هندوستان رسم ست که عطر بجامها مالند ✣ عماری و
اشتر بپیرای زر ✣ عماری کشان جمله زرین کمر ✣ **پیرا** بمعنی مطلق ساخت و زینت
و زیب داشتن ست و **عماری کشان** خادمان ✣ چنین زیور نغز گوهرفشان ✣
به نوشابه دادند زیورکشان ✣ مراد از **زیورکشان** تحویلداران جواهرخانه
و توشکخانه است ✣ بپوسید نوشابه تشریف شاه ✣ چو تشریف خورشید رخشنده ماه ✣ جداگانه از بهر هر پیکرے ✣ بفرمود پرداختن زیورے ✣ باندازهٔ هر کسے
نیز داد ✣ بپوشیدشان بردنی نیز داد ✣ **پوشیدن** بمعنی پوشانیدن نیز آمده
بجاز یعنی بآنها هم جامها پوشانید و هم جامها داد سوای جامهٔ پوشیدنی که بجا گذ
خود ببردند ✣ پریچهره با آن پری پیکران ✣ شدند از بسے گنج گوهرگران ✣
با درینجا بمعنی مع ست ولهذا و **شدند** بصیغهٔ جمع در مصراع دوم واقع شده
یعنی مجموع پریچهره که نوشابه است و پری پیکران که کنیزان بودند از بسیاری گنج
گوهرگران آمدند ✣ زمین بوسه دادند بر شکر شاه ✣ بشکر همدلی برگرفتند راه ✣
بی روان شدند ✣ از ان کان گوهر گرانے آمدند ✣ چو گنج روان بازجای آمدند ✣

مراد از **کان** درگاه سکندرست و مراد از **گوهر گرامی** مجاز از حاصل کننده گوهرست *

بیا ساقی آن سبز شنگرف گون * که شکلش در آرد بسیاب خون * نسبت سبز در

گوارائی و جزو بدن ست ولهذا در مصرعهٔ دوم گفته که عکس او در سیماب خون سهر سانید

درین بیان کمال سرخی شرابست * بمن ده که سیماب گون گشته ام * بسیماب چون

ناخن رشته ام * مراد از **سیماب گون** مضطربست و مراد از **سیماب** اضطراب باد دان

سفید ظرفیه یعنی آن سبز شنگرف گون که سیماب از عکس او رنگین شود بمن ده که مضطرم از

اضطراب مانند ناخن در رشته ام یعنی مانند ناخنیکه در رشته پیچیده باشند همچنان در بندم و حیرانم

داستان رفتن سکندر به بابلاو و پنهان کردن گنجها از در زمین و ساختن طلسمات بر آنها

برانگیز ای همت صبح خیز * که گنج سخن را کنم ریز ریز * **همت** قصد دل چون زاهد عابد

بوقت صبح بیدار باشند لهذا همت خود را بصفت صبح خیز یاد کرده یعنی ای همت صبح خیز من

بران عزم بستم که گنج سخن خود را پراگنده سازم و انتشار دهم * بزرین سخن گوهر آرم

بچنگ * سر زیر دستان در آرم بسنگ * خان آرزو گفته که **بزرین** تصحیف کتابت

دمیج بر بد سخن ست و معنی مصراع دوم آنکه آنها را که زر را خدا امید اند و کتا دکار با ...

این دانند سنگسار ند ست نمایم * کر از زور و زهره که آرد بدست * که دارای دین را

کند زیر دست * خان آرزو گفته که این بیت الحاقی ست زیرا که ربط از سابق و لاحق

ندارد و نه قافیهٔ آن صحیح ست چه هر دو جا لفظ دست واقع شده و بعضی توجیه کرده اند

که جمله که آرد بدست بیان زور و زهره باشد و دارای دین بیان بود از هر چیزیکه بدست

آوردن آن مستعد بود و زور و زهرهٔ آن را محال دانند یعنی کر از زور و زهره است که بدست

آرد و قادر شود که دارای دین را شکست رساند و احتمال دارد کر از زور و زهره که آرد بدست

هر دو جمله استفهامیه باشند مفید یک معنی و کلام مبنی بر تفنن بود و مصراع دوم امر و من

بالاستفهام یعنی کر از زور و زهره است و که میتواند که بدست آرد این امر را که دارای دین را

زیر دست سازد و دارای دین اشارت ست بآنکه من طرف حقم و دارای دینم و مقود ...

زنحق لیعلو ولا یُعلی) سخنان دارای مشعر که بهره از دین نداشت واز دست سکندر شکست یافت
وور بعضے نسخ از آغاز داستان تا اینجا باین طور یافتم + بر آنم من ای همت صبح خیز + که گنج
سخن را کنم گنج ریز + معنی مصراع دوم آنکه موج سخن را گنج ریز کنم و بسلیقه استعداد خود
گنج از بدست آرم چنانکه میگوید + بنه این سخن گوهر آرم بچنگ + سر زر پرستان در
آرم بسنگ + **زر پرستان** بمعنی صنما جان زر یعنی بوسیله سخنهای خوب سخن
تول بهم رسانم که سر صنما جان زر را بحسرت آن بسنگ در آرم ای ذلیل و خوار کنم +
زران زور و زیرم که آرد بدست + که دارای دین را کند زیر دست + ازینجا انتقال
از مضمون سابق یعنے این چه خیال ست که بخاطر دارم چه زر را آنقدر زور و قدرت کجا
که مرا که صاحب دین و دارای زهد و پرهیز است ستم زر پرست نماید یعنی زور تر از وی عقل من
وزن یک جو ندارد پس چگونه طالب زر باشم انتهی + زر از بهر مقصود زیور بود +
چو بندش کنے بندی از زر بود + حاصلش اینکه مقصود از زر حاجت روائی ست و در
صدد فراهم آوردن و جمع نمودن آن موجب ایذا و رسوائی ست + توانگر چو باشد
زرش زیر خاک + ز دزدان بود روز و شب ترسناک + تهیدست کاندیشه زر کند +
تمنای گنجش توانگر کند + چو از زر تمنای زر بیش تر + توانگر تر آنکس که درویش تر +
جهان آنجهان شد که درویش راست + که هم خویشتن را و هم خویش راست + یعنی جهان
گویا حصه درویشی ست نه حصه غنی زیرا که هم خود متمتع میشود و هم بصاحب حقوق خود می بخشد
شب و روز خوش می خورد بی هراس + نه از شحنه بیم و نه از دزد پاس + مفعول می خورد
که جهان ست محذوف ست + فزادان خزینه فزادان غم ست + کم اندوه آن را که
دنیا کم ست + گذارنده عقد گوهر فشان + چنان داد زان کان گوهر نشان +
عقد گوهر فشان مراد از قصه سکندر یا مطلق قصه و **کان گوهر** ذات
اسکندر + که چون گرد سالار جمشید هوش + می چند بر یاد نوشابه نوش + بریحان
ریحانیے دلفروز + بسر برد با خسروان چند روز + مراد از **ریحانی** شراب
گلرنگ ست واز **ریحان** خوشبوی و در بعضے نسخ در میان ریحان و ریحانی واو عطف

دیده شده درین صورت مراد از ریحان گل ست و از ریحانی شراب و درین محال نظر ست
چه موسم گل نبود که از ریحان گل مراد باشد ÷ یکی روز بنشست برعزم کار ÷ لباسکی
برآراست چون نوبهار ÷ حصاری چنان از انجمن برکشید ÷ که انجم دران برج شد ناپدید
برج عبارت از مجلس و ناپدید شدن انجم باعتبار روشنی بزم ست ÷
گرانمایگان سپه را بخواند ÷ گرامی کنان هریکی را نشاند ÷ شدند انجمن کاردانان
دهر ÷ ز فرهنگ شه برگرفتند بهر ÷ شدند انجمن ای جمع شدند ÷ شه از
قصهٔ آرزوهای خویش ÷ سخنها ز هر دستی آورد پیش ÷ که دو چشم چنان در دل
آمد هوس ÷ که جز با شما بر نیارم نفس ÷ بنیروی رائی شما مهتران ÷ جهان را
ببینم کران تا کران ÷ سوی روم ازین بیش بودم بسیچ ÷ عنان مراد از ان
چرخ پیچ ÷ یعنی سابق بخاطر داشتم که از ینجا بروم مراجعت نمایم حالا عنان عزم
ازان اراده باز داشت ÷ برانم که با جملگی مرز و بوم ÷ بگردم پس آنگه شوم سوی
روم ÷ در آباد و ویران نشست آورم ÷ همه ملک عالم بدست آورم ÷ کنم
دست بچی به سنجابیان ÷ زنم سکه بر سیم سقلابیان ÷ یعنی فوقی اهل سنجاب کنم
و سکه خود را بر سیم اهل سقلاب بزنم و اجرای حکم خود نمایم ÷ بهر مرز و کشور که گرد
زمی ست ÷ ببینم که خوشدل کدام آدمی ست ÷ در بعضی نسخ گرد زمی ست و در بعضی
هر کشوری کز زمی ست اول بهتر ست و توجیه نسخهٔ دوم آنکه گر برای مهمله بمعنی اگرچه ست
یعنی بهر سرحد و هر کشور اگرچه زمین ست و در ها بیشش تفاوتی نیست میخواهم که ببینم
که هیچ شخصی یافته میشود که دلش از غمهای دنیا خلاص یافته باشد ÷ ازان خوشدلی
بهره یابم مگر ÷ که آهن با هن شود کارگر ÷ یعنی بود که مرا ازان خوشدلی بهره از ملاقات
حاصل آید چه آهن بر آهن عمل میکند درین بیت دل خود را با هن تشبیه داده از جهت کم
متاثر شدن و دل خورسند در امنی را نیز با هن تشبیه داده باعتبار بسیاری تاثیر در
دل غیر ÷ نخستین خرامش ازین کوچگاه ÷ بالبرز خواهم زدن بارگاه ÷ نخستین
خرامش نخستین و ازین کوچگاه عبارتست از جائیکه در انجا
طاعت ست یعنی در خرامش نخستین وازین کوچگاه عبارتست از جائیکه در انجا

خیمه زده بودند و چون کوچ بسیار قریب بوده آنرا کوچگاه گفته و **البرز** بالضم نام کوهی ست
دران کوه فرخ درآیم بدشت + ز صحرا بدریا کنم بازگشت + تماشای دریای خزران کنم
ز جرعه بر و گوهر افشان کنم + **خزران** بفتح خا وسکون زای معقوطه نام ولایتی ست
و دریای خزران دریائیست که آن ولایت برکناره دریای مذکور واقع شده و در مصرعه دوم
کنایت ست بدان که بخوردن شراب دران ملک گوهر افشانی کنم + چو موکب درآرم
بدریا کنار + کنم سفینه مرغ و ماهی شکار + ببینیم که تا عزم چون آیدم + زمانه بحب
رهنمون آیدم + چه گویند هریک درین داستان + که دولت نپیچد سر از راستان +
گویند خواه بصیغهٔ خطاب باشد و خواه بصیغهٔ غائب و جمع آوردن آن نظر بر لفظ هریک ست
که معنی جمع دران ملحوظ ست چه لفظ هریک مفید معنی شمول ست + زمین بوسه دادند
یکسر سپاه + که تدبیر ما هست تدبیر شاه + **دادند** بصیغهٔ جمع آورده بدان جهت
که لفظ سپاه که مفردست معنی جمع مفهوم میشود + کی او بهدیای ما سر نهیم + ز فرمان
شه بر سر افسر نهیم + اگر آب و آتش کند جای ما + نگردد ز فرمان او رای ما + گر انداز
از کوه ما را بسنگ + بیفتیم و در دل نداریم باک + ز شاه و جهان راه برداشتن + زما
خدمت شاه نگذاشتن + **راه برداشتن** یعنی سفر نمودن + شه آسوده دل
شد ز گفتارشان + نوازشگری کرد بسیارشان + اکثر جا لفظ **شان** در کلام
استادان بمعنی ایشان آمده است و هر دو جا درین بیت ازین قبیل ست و در مصرعهٔ اول
لفظ شان بدون اضافت توان خواند و لفظ را که محذوف شده است بدل اضافت
باشد و در مصرعهٔ دوم نیز موقوف الاخرست چه صفت مفعول مطلق محذوفست اسے
نوازش کرد نوازش کردن بسیار و شان مفعول به نوازش کردست + بپیچیده را
باهستگی + کشاد از خزینه در بستگی + در بعضی نسخ به پیچیده ره واقع ست و در بعضی نسخ
نپیچیده ره واقع ست اول کنایه باشد از طی کردن و قطع نمودن راه و دوم کنایه
از پیمودن و رفتن ست و مآل هر دو واحد ست + غنی کرد گردنکشان را ز گنج + ز گوهر
بشکر آمد برنج + جهاندار چون دید کز گنج زر + غنیمت کشان را گران گشت سر +

و دان حیس یعنی خرد پیشه کرد + که بختی ز چشم بد اندیشه کرد + ظاهر آنست که خردپیشه تمام لفظی است مرکب یعنی شخصیکه پیشهٔ او خرد باشد درین صورت ضرورست که کردن بمعنی شدن باشد و میتوان گفت که نسبت مجاز باشد یعنی تدبیر خرد را پیشهٔ خود ساختن یعنی تقدیر کردن بمعنی مشهور باشد + دلیل گنج و گوهر که در بار داشت + بهر جا که شد راه دشوار داشت + بکوه و بصحرا به سختی و رنج + سپاهش بگردون کشیدند گنج + چو در خاطر آمد جهانجوی را + که در حیز آرد گلین گوی را + حیز بمعنی حلقه است و مراد از آن احاطه و تصرفست و گلین گوی کنایه است از زمین + زمین را شود میل و منزل شناس + بتری و خشکی رساند قیاس + بداند جهان را ز پست و بلند + دراز یعنی چند ست و پهناش چند + ز بهر داد و بیداد آگه شود + براه آرد آنرا که از ره شود + فروشوید از دهر بیداد را + رهاند ز خون مرد آزاد را + مراد از خون درینجا قتل و خون ریختن است و لفظ آزاد بمعنی فارغ و خرم و شاد مجازا مستعمل شده یعنی مردمیکه فارغ از بلا بودند و آنهارا که در بلا افتاده باشند فارغ و خلاص سازد + بهر بیگاهی حصاری کند + ز بهر سرانجام کاری کند + مراد از سرانجام روز قیامت و عاقبت است یعنی بجائیکه بیم و خطر باشد در آنجا حصار تعمیر نماید و از ساختن حصار مذکور منظور آنکه راه عاقبت خود پاک سازد + ز دوری در آن ره شناسند کان که دارد ره دور درد و هلاک + یعنی راه دور و دراز احتمال هلاک سازد + نباید که ضایع شود رنج او + شود روزی دشمنان گنج او + یعنی مبادا که محنت تحمل شده اند سفر ضایع گردد و بسبب گرانباری مال و متاع دشمن بر او غالب آید و مال را متصرف گردد + سپاه از غنیمت گرانبار دید + بترسید چون گنج بسیار دید + یکی آنکه سیران نکو سخت + که ترسند ز عیسان ستانند رخت + یعنی خوف سکندر بدو جهت بوده یکی آنکه سیران ای دولتمندان بسیار کوشش در جنگ نکنند از جهت نگاهداشت مال خود + دگر هر که با سیری آید بجنگ + دو دستی زند تیغ بر بوی رنگ + و در بعضی نسخ مسعود زند تیغ را بید رنگ + واقع شده و معنی این ظاهرست و در نسخهٔ اول بوی بمعنی امید

در رنگ یعنی مال یعنی دیگر وجه ترس این که هرکس که با سیری و تموّلی جنگ آرد بجان بیم
نمی نماید برامید مال که غالب شده مال او را ببرد * ز فرزانگان آسمانی پناه * صد و
سیزده بود با او براه * مراد از الٰهی پناه صاحب علم و حکمت ست که علمی ست از اقسام
علم حکمی که الٰهی و طبعی و ریاضی باشد * همه انجمن ساز و انجم شناس * به تدبیر هر شغل
صاحب قیاس * ازین جمله در حضرت شهریار * بلیناس فرزانه بود اختیار * اختیار
یعنی گزیده * بهر کار ازو چاره درخواستی * کز و کردن چاره برخاستی * یعنی فعل چاره
ازو پیدا می شد و بعضی گردن بکاف فارسی گفته اند یعنی آنکه ازو کردن تدبیر بالا
گرفتی * ز دشواری راه و گنج چنان * سخن راند با کاردانان چنان * یای تحتانی
گنج و سنج برای تعظیم * جواب این چنان آمد از پیش بین * که شه گنج پنهان کند در زمین
ز بهر گواهی بهر گنجدان * طلسمی کند هر یک از خود نشان * بدان تا چو آیند از راه
دور * بهر سبزه چاهی برآرند نور * گواهی که بر گنج خویش آورند * نمودار پیشینه
پیش آورند * خان آرزو گفته که لفظ بدان در بدان سرزمین ظرف است و
لفظ با برای علت غائی یعنی طلسمها را برای آن ساختند که بدان سرزمین چون از راه
دور باز آیند از هر چاه و گنجدان گنج خود را برآرند و بگیرند و بعضی معنی آن چنین نوشته اند
که فائده این عمل آن بود تا هرگاه که از سفر باز آیند و گنجها برآرند طلسم خود را بر صورت
دعوی خود گواه آرند * شه این رای را عالم آرای دید * سپه را سلامت درین
رای دید * بزیر زمین گنج را جای کرد * طلسمی بر آن گنج برپای کرد * بفرمود تا هرکرا
گنج بود * نهان کرد کز بردنش رنج بود * پراگنده هر یک در آن کوه و دشت *
بگل گنج پوشید و خود بازگشت * جدا هر یکی بر سر مال خویش * برانگیخت شکلی
بتمثال خویش * چنان بود شب بازی روزگار * که شه را دگرگون شد آموزگار *
بهنجار دیگر در آمد بروم * فرو ماند گنج اندر آن مرز و بوم * یعنی از اعجوبه کاری زمانه
بان اتفاق افتاد که سکندر وقت مراجعت از راه دیگر در روم آمد و آن گنجها
فرو نه را آنجا گذاشت * همان لشکرش را ازین برگ و ساز * بآن گنج پنهان نیامد نیاز *

زبس گنج پیدا که دریافتند + سوی گنج پوشیده اشتافتند + چو در قاف کرد مرکز دند جای + زشغل جهان درکشیدند پای + قد تصرعهٔ دوم دال غلطست محذوفست + یکی دیر سنگین برافراختند + چو هو طاعت مسکن ساختند + همه نسخت گنج نامه که بود + بدار اینده کان دیر داد ندرزود + که تا هر که او باشد از در پرست + ازان نامها گنجی آرد بدست + لفظ تا درین بیت لبد کاف زائدست + هنوز اندران دیر دیرینه سال + بسی گنج نامه است ازان گنج و مال + کسانیکه اند او خدمتگری + کنند آن صنمخانه را چاکری + ازان گنج نامه دهد شان یکی + اگر بیش باشد وگر اندکی + خان آرزو گفته که در اکثر نسخه ازان گنجنامه دهد بیش یکی واقع ست وآن ظاهرا درست نباشد زیرا که لفظ کسانیکه مبتدا است و جمع پس افراد ضمیر شین در مصرعهٔ اول بیت آخر که خبر اوست چگونه درست باشد درین صورت صحیح چنان بود که مذکور شد و فاعل دهد دارندهٔ دیر ست و ظاهرا در وقت نظامی علیه الرحمة آن عبادتخانه را کافران بتخانه قرار داده باشند لهذا خواجه علیه الرحمة اطلاق صنمخانه بر ان کرده والا سکندر را ایزد پرست بر دنه صنم پرست و بعضی گفته اند که از صنمخانه زیب و زینت مراد ست + بیابند وآن گنجدان بشکنند + ازان گنج بار گنج خود بر کنند + مگر داد دولت مرا پای رنج + که با همت فرو رفت زتنیان بگنج + خواجه علیه الرحمة میفرماید که اقبال مرا هم پاینمردی عطا کرده که اینقدر گنج سخن یا که توفیق عبادت یافته ام + بیا ساقی آن می که ناز آورد + جوانی دهد عمر باز آورد + ناز یعنی تنعم دکامرانی ست + بمن ده که این ناز ونم کرده ام + قناعت بخوناب خم کرده ام + خوناب خم مراد از شراب

گشادن سکندر قلعهٔ دربند که بر زبان تو را گشاد و فتح شدن از دعای عابد

کسی کو در نیکنامی زند + درین حلقه لاف غلامی زند + حلقه اشارت بدورهٔ آسمان و در زدن طالب شدن یعنی کسیکه طالب نیکنامی باشد درین حلقه از بندگی حقتعالی و تواضع با خلق خدا تعالی لاف زند ای گل کند درینجا لاف زدن یعنی گل کردن ست یعنی دعوی دروغ ست + بنیکی جهان بر در نام خویش + که ز نیک یا بد سرانجام خو

یعنی نام خود را چنان به نیکنامی پرورش دهد که برکت آن عاقبت کار خود نیک بیند و ملتوبات غیبی
فائز گردد + بدراعه درگریز ز دشنش + که آن درعه باشد نه پیراهنش + خان آرزو گوید که دراعه
بالضم نوعی که بگردن اندازند و در منتخب یعنی پیراهن آورده و درین صورت همزه دراعه برای صفت
باشد و کاف بیانیه یعنی چنان جامه پوشند که نه گردنه پیراهن و قوهی یعنی کلاه زاهدان که نسته
و بر گفته که یعنی طره دستار را استعمال نمایند درین تقدیر مراد از دراعه لباس فقر باشد پس همزه آن
برای تنکیر باشد و کاف برای علت + چو میخواهی ای مرد نیکی پسند + که نامی برآری به نیکی بلند
یکی جامه در نیکنامی بپوش + به نیکی دگر جامهای فروش + یعنی ای مرد نیکی پسند اگر میخواهی
که نامت به نیکی بر شود باید که یک جامه در نیکنامی بپوشی و دیگر جامها که برای زیب و زینت
به نیکی میفروخته باش و از خود دور میساز غرض آنکه نام آوری تنها در نیکی کردن نیست بلکه
گذشتن است از زیب و زینت و اسباب دنیا هم + نه زیبی که باشد ز مشکین حریر + فروشنده
مشک را تا گزیر + این بیت تفصیل بیت سابق است یعنی زیب و زینت در کار نیست مرد
نیکونام را چنانکه فروشنده مشک که عطریات فروشد جامه او بسبب دهنیت عطریات و
رسیدن گرد سیاه گردد پس جامه چرکین و سیاه او را ضرور است و آرایش ظاهری
او منفیاست همین قسم حاصل نیکنامی است که او را زیب و زینت ظاهری سلے باشد +
به از نام نیکو دگر نام نیست + بد آنکس که نیکو سرانجام نیست + یعنی در جهان به از
نیکنامی دیگر نامی نیست و در مصرعه ثانی ترقی میکند و میگوید باید که نیکی و نیکنامی تا آخر عمر
بود و از این جهان به نیکنامی برود یعنی اگر نیکنام را سرانجام از نیک باشد به است
و اگر نباشد بد است معاذ الله + گذارنده این نو آیین جبال + دم از نیکنامی زند سے
ماه و سال + مراد از گذارنده راوی است و مراد از آن ذات شاعر علیه الرحمة است
دم از نیکنامی زدن کنایه از توصیف نیکنامان کردن باشد یعنی راوی
این قصه همیشه وصف نیکنامان گفتی اگر چه در ظاهر این معنی مربوط نمیشود زیرا که از اینجا
ربطی نیست با چنان قصه لیکن میتوان گفت که ابیات تمهید و قصه را باهم ممزوج نموده
این قابل از نزاکت نیست + سکندر که آن نیکنامی نمود + میان نام نیکو بسی کرد سود +

نیکنامی نمودن کنایه است از نیکی کردن که آن سبب نیکنامی ست و در مصرع دوم نیکنامی عبارتست از شهرت به نیکوئی کردن یعنی سکندر که نیکی کرد بآن نیکی کردن که شهرت نامم گردد بسیار شود و نفع حاصل نمود + بهر سوی نیکان نظر داشتی + بد از راستی خویش نگذاشتی + ز کشورکشایان و شهزادگان + نظر بیش کردی بر افتادگان + کی زاهد خلوتی یافتی + بخلوتگهش زود بشتافتی + بهر جا که رزمی بر آراستی + از درویشان بهمت مدد خواستی + بجانان که زان بود فیروز جنگ + که فیروزه را فرق کردی ز سنگ + سپاهی که با او بجنگ آمدند + ازین پیشه کو داشت تنگ آمدند + نمودند کای داور روزگار + به تعلیم تو دولت آموزگار + ترا فتح و فیروزی از لشکرست + تو زاهد نوازی سخن دیگرست + یعنی فتح تو بسبب لشکرست تو چرا بخدمت فقرا داری و آنقدر بحال سپاهی توجه نداری این سخن دیگرست و خلاف قاعدهٔ انصاف و عقل + به شمشیر باید جهان را گشاد + تو از نیکمردان چه آری بیاد + چو همت سلاحی ست در دست برد + بگو تا کنیم آنچه داریم خرد + ازین بیش که با هم نبردان زنیم + در همت نیکمردان زنیم + یعنی هرگاه همت فقرا کارسیکند پس بفرما که آنچه داریم از تیغ و خنجر آنرا خرد کنیم و بشکنیم تا ما هم که با حریفان هم نبرد حمله می کنیم اکنون مانند تو طالب دعای بزرگان و نیکمردان شویم + جهاندار ازین داوریهای سخت + نگهداشت پاسخ به نیروی بخت + یعنی پادشاه درین معامله سخت که جای سکوت بود جواب را نگهداشت + سخن بر بدیهه نیاید صواب + بوقت خودش داده باید جواب + چو لشکر سوی کوه البرز راند + بهر ناحیت نایبی را نشاند + بهر لشکر گاه رهگذر پای سخت + ز شروان چو شیران برون برد رخت + دیر و دیوان و تان دروازهٔ خانه و **شروان** بالکسر نام شهری ست که مولد خاقانی شروانی ست + دمان تا مغن کار زود سند بود + زرهش برگذرگاه دربند بود + یعنی دران سفر که مشتاق آن بود در راه آن در گذرگاه دربند بود + بپا مین آن شهر آراسته + دژی بود در روی بی خواسته + دژی بود با آسمان هم نبرد + نگشته به پیرامنش هیچ مرد + دران دژ تنی چند ره داشتند + که کس را بآن راه نگذاشتند + چو شه را سرا پرده آنجا زدند

غضبان درخیمه بالا دادند + بالا زدند ای برانداختند و نصب کردن نداوند + در بزیه

بر دوسه شاه + نکردند در تیغ و لشکر نگاه + به نو تکیه شاه بشتافتند + سر از خدمت

بارگه تافتند + دگر خواندشان داور دور گیر + برفتن نگشتند فرمان پذیر + دگر دفتر

داوری در نوشت + نداوند راه آهش در آن کوه و دشت + همان چاره دید آن خردمند

شاه + که بردارد آن بند از آن بندگاه + بند مراد از قلعه و بندگاه جای

دشوار گذار + بلشکر بفرمود تا صد هزار + در آیند پیرامن این حصار + بجز سنگ

غضبان خرابش کنند + بسیلاب خون غرق آبش کنند + خرسنگ سنگ

بزرگ چه خر بمعنی کلان ست و لفظ غضبان اگرچه عربی ست اما در فرهنگهای

فارسی بمعنی منجنیق نوشته اند و چون غضب در عربی بمعنی سنگ نوشته اند اینجا بمعنی

خواهد بود و جمع آن بخلاف قیاس خواهد بود و حق آنست که غضبان در اصل بمعنی غضبناکست

و مجازا پارسیان بر منجنیق اطلاق کرده اند + چهل روز لشکر شغب ساختند + از آن

در بگلوخی نینداختند + ز پرتاب او ناوک افگنده بال + کمندی بر آنجا رساندی دوال

پرتاب مسافت طی کردن تیر و اینجا مراد از بلندی ست + عروسک زنان چو

دیوان شموس + خجل گشته زان قلعه چون عروس + عروسک بالفتح منجنیق

و شموس بمعنی سرکش و بدخو + نه عراده برگرد او ره شناس + نه از گردش

منجنیقش هراس + عراده بالفتح و تشدید رای مهمله آلت جنگ خردتر از منجنیق

چو عاجز شدند اندر آن تاختن + و زان جوز بر گنبد انداختن + جوز بر گنبد

انداختن کار بیفایده کردن ست + شه کاردان مجلس نو نهاد + سران را

طلب کرد و ابرو گشاد + ابرو گشادن بمعنی مخاطب شدن + چه گویند گفتا

درین بندکوه + که آورد زاندیشه ما را ستوه + ولایت گشایان گردن فراز

نشستند و بردند شه را نماز + که ما بندگان تا کمر بسته ایم + ازین کار یک روز

بشکسته ایم + در بعضی نسخ بجای ازین کار بدین روز دانست درین صورت

اشارت آن چنین روز که باعث خجالت و خفت ست باشد + چهل روز باشد که می خورد و خواب

ستیزیم با ابرو با آفتاب + ابر و آفتاب دو احتمال دارد یکی آنکه کنایه از فلک و کوه
باشد بسبب بلندی کوه دوم آنکه استعارت از معنی نیجا اصل باشد + تو دانی که زنار کافر
تیغ + نشاید زدن نیزه و تیر و تیغ + چو دیوان بسی چاره با ساختیم + از این دیو خانه
نپرداختیم + همان به که گردیم زین راه تنگ + گر ایوه فوردیم و سازیم جنگ
بود انستیت کان سروران + فرو مانده گشتند و عاجز دران + چو در سر مه زد چشم خورشید
میل + فرو رفت گوهر بدریای نیل + میل مراد از خطوط شعاعی و در سرمه میل
زدن کنایه از غروب شدن اوست + شه از گنج و گوهر بدنیا کنار + یکی مجلس
آراست چون نوبهار + بپرسید چون حلقه گشت انجمن + از آن سرفرازان شمشیرزن
که از گوشه و رزان درین گوشه کیست + که بر ما چنین آرزو با گریست + یکی گفت
کای شاه دانش پرست + پرستشگری در فلان غار هست + نکرده روی زن نمایان
از هیچ راه + کند بی نیازی بهشتی گیاه + با بهشت گیاه برای سبب است
یعنی بسبب بهشت گیاه که میخورد بی نیازی میکند و کسی اختیار ندارد + شهنشاه را با
همه همدمان + عنان تاب گشت ازین همدمان + نه غاصبان تنی چند همراه کرد شهنشان
جست و آمد بر تکبر گرد + روز شب چو روز بد اندیش بود + و ساقی و شمعی روان پیش بود
وساق بالضم خادم و غلام + چو نزدیک غار آمد از راه دور + بغار اندر افتاد
ازان شمع نور + پرستنده چون پرتو نور دید + ز تاریکی غار بیرون دوید + فرشته
بود چون آفتاب + برآورده اقبال را سر ز خواب + را بمعنی برای ست یعنی شخصی دید
که سر از خواب عدم برای اقبال برآورده ای برای اقبال موجود شده و میتواند که را
بدل اضافت بود یعنی سر اقبال از خواب برآورده و اقبال را بیدار نموده + جهاندیدا
نزد جهاندار تاخت + به نور جهانداری او را شناخت + بدو گفت کی شخص نیکی
گمانم چنان ست کاسکندری + شه از مهربانی بدو داد دست + درون رفت و
پیشش بزانو نشست + بپرسید از و کاشنائی تو کیست + ز دنیا چه توشی و خوردنی تو
چیست + چه داشتی ای زاهد هوشیار + که اسکندرم من درین تنگ غار + ...

زاهد که دل شاد باش + ز بیداد ستمگاری آزاد باش + با قبال بادا اختر آراسته +
بفیروزی اقبالت آراسته + اگر نیک بشناختم شاه را + شناسد بشب هر کسی ماه را +
جزای این شرط محذوفست و بعید نیست واگر محذوف بود و علت آن که مصرعه دوم است
بجای آن منسوب + نه آئینه تنها تو داری بدست + مرا در دل آئینه نیز هست +
مراد از آبگینه همان آئینه اسکندری ست که بدان احوال عالم معلوم می شد +
بعد سال کورا ریاضت زدود + یکی صورت آخر تواند نمود + دگر آنچه پرسد خداوندگار
که چون ست زاهد درین تنگ جای + لفظ زاهد درینجا از قبیل وضع مظهر ست موضع مضمر
بنابر تحقیر و عجز خود چرا که مقوله زاهدست + به نیروی تو شادم و تندرست + توانگر
زانچه بودم نخست + این کلام نظیر تواضع و ادب ست + ز مهر و ز کین کس مرا یاد نیست
که کس از ستایندگان چون من آزاد نیست + جهان را ندیدم وفاداری + نخواهد کس از
بیوفا یاری + چو بر سنجم اندازه کار خویش + همین گوشه دیدم سزاوار خویش +
سخن سنج سنجیدنی + ندیدم ز هر آشنائی شمار + بس ست آشنائی من
آمرزگار + به بسیار خواری نیارم بسیچ + که ترسی و بدنامی را هیچ هیچ + ترمی بتشدید
و تخفیف هر دو مستعمل ست + گیا پشم و قوت من هم گیا + کنم سنگ را زر بدین کیمیا +
بود میهمانان گزین آیندگان + ندیدم کسی جز تو را آیندگان + مراد از سرایندگان
مردمیکه بصفت نطق موصوف باشند و تکرار برای تبعیض در تبعیض ست یعنی از جمله سرایندگان
یعنی آدمیکه موصوف ست بصفت نطق از زمره آن مردمیکه قصد آمدن این صوب
داشته باشند کسی را ندیدم و تا حال احدی باین طرف نیامده پس برین تقدیر از
آیندگان تبعیض بود از سرایندگان + سبب چیست کامشب درین کنج غار + بدینگونه
اختری رنجه شد شهریار + درین غار من و انگهی چون توئی + بلی پاس شب را کنم
هندوی + پاس یعنی نگاهبانی و محافظت ست چنانکه گویند بپاس خاطر فلانی
این چیز اختیار کردم و لفظ کنم اگر بضم باشد بمعنی شوم بود چه کردن بمعنی شدن
بسیار آمده و هندوی بیای مجهول بمعنی نگاهبان و نگاهبانی هر دو شهرت دارد

اگر کسی بپای متوانی بر دامن استغنا سر نیز بدست باشد درین بیت آنکه چون …
حاصل آمدست بوده کشیها بگوید که بر وجه دیگر این فارسی بودن سخن هم نیست …
چون تو پادشاهی عالی همه بنیا باید لیکن بیان برای آنکه بیانی پادشاه …
جهاندار گفت ای جهاندیده پیر + ازین آمدن داشتم ناگزیر + تا گزیر یعنی …
… آن ناچار و موصوف آن محذوفست یعنی حالت ناگزیر داشتم …
ازان چاره بجود + چه ایزدی داد و تیغم کرد + به هردوان بر دلم تسلیم کرد + …
… اسان ست یعنی این را صاحب دو حصه کرده از یکی تیغ واز دیگری کلید …
ساخت و این هردو سپرده + کلیدی که بخشی به قیصان نگاشت + کلید ان …
من گذاشت + چو من زاین تیغ گیتی فروز + کنم بازی عدل در نیمروز + …
از رو یاوری + کلیدی نگهبان درین داوری + مگر از کلید تو در تیغ من + گشاد …
شود کار این انجمن + حصاری ست بسته این تیغ کوه + درین ره بر باشند چند …
گروه + چه روز وشب کار دارند ساز شده + ز هر گوهری راه جا بها زنند + درین …
که کشادنیش + بداد و بداد اش بیارایش + تو نیز ار همت کنی یاری + درین …
کند بخت بیداری + ز رهزن شود راه پرداخته + شود توشه رهروان ساخته +
خدا آگاه شد مرد ایزد شناس + که ندادن بران قلعه در دیدباس + یکی منجنیق …
برکشاد + که بر قلعه آسان درکشاد + چنان زد بر کوه منجنیق + که شد کوه در …
آب و دید با عرلیق + منیر بهره و رایج ست بقلعه و کوه مبارزست از سنگ …
که در منجنیق گذاشته بر قلعه انداختند و در مصرعه دوم ادعاست و تخییل ست …
بشنید گفت برخیز و شو باز جای + که آن کوه پایه در آمد زپای + کوه پایه …
پا بسیار یعنی کوه مستقل شود و ظاهرا لفظ پایه درینجا بمعنی کثرت ست مانند …
… گویند که کوه پایه قلعه که در مرتبه استحکام محکم کوه داد + چو شاه …
بزم خویش + مقیمان مجلس دو دیده بخش + دگر بار مجلس بیار استند + برا …
نشستند می خواستند + کس آمد که دربان این کوهسار + ستاد است بر در با میدبار …

بفرمود تا بادبان زدند زود * در آمد بر شاه و خدمت نمود * چو بر شه دعا کرد دانا ز پیش * کلید

در دربندی آهنین بیش * خبر کرد کامشب به نیروی شاه * خرابی در آمد باین قلعه گاه *

دو برج قوی زین در سنگ بست * ز برج فلک رود برهم شکست * یعنی از تاثیر آسمانی زود

درهم شکست و چون افعال و احوال عالم را به تاثیرات بروج و کواکب نسبت کنند چنین گفته

و بعضی بجای لفظ زود لفظ دور آورده اند یعنی برجیکه دور او مقدار فلک باشد و مراد

از آن همت درویشان ست یعنی دو برج قوی از قلعه استوار از ضربت برج همت درویشی

صاحب تاثیر شکست * ز خشم خدا منجنیقی رسید * در افتاد ناگاه درهم درید * یعنی

بسبب خشم الهی نعوذ بالله منها منجنیقی رسید و در یعنی قلعه افتاد و آن منجنیق مردم را درهم

درید درین صورت فاعل درهم درید منجنیق ست و مفعول آن محذوف و مراد از منجنیق

درینجا صاعقه است * گرش منجنیقی تو کردی خراب * بذره کی ریختی آفتاب * جزای

این شرط محذوفست و علت آن بجای آن منسوب یعنی اگر منجنیق تو آنرا خراب میکرد

دور از عقل می آید و خلاف عادت بود زیرا چه از روزن ذره آفتاب از هم نریزد و میتوانم

که لفظ کی زاید باشد چنانکه در کلام بعضی قدما دیده شده یعنی اگر منجنیق تو آنرا خراب

کردی از روزن آفتاب از هم ریختی * خرابیش دانم نه زین لشکرست * که این منجنیق

از دژ دیگرست * ظاهر است که لفظ دژ درینجا برای معجمه باشد چنانکه درین بیت آمده

چو حکم در آسمانی ترست * تو دانی دگر حکمرانی تراست * نگه کرد شه سوی

لشکر کشان * کزین برد غارا چه باشد نشان * قاعدهٔ پارسیان ست که در بعضی

مواقع گفت را بعد جمله که واقع شود حذف کنند و مقوله گفت را در ظاهر متعلق بهمان جمله

ماقبل سازند چنانکه گویند خندید که ای فلان با من چنین مگو یعنی خندید و گفت و اینجا

نیز چنین ست یعنی نگه کرد و گفت * جهلر و زبا شد که مردان کار * به شمشیر کوشند

با این حصار * بجنبد ز بس تیغ الماس رنگ * بسفتند سنگی ازین خاره سنگ *

تا بی که بر دست بی توشه * فرو ریخت از منظرش گوشه * شما را چه روی نماید

درین * که بی لشکر دانم مباد از زمین * بزرگان لشکر بیند ر آوری * پشیمان شده

چنین داوری + زمین بوسه دادند بر بزم شاه + که خالی مباد از تو تخت و کلاه + قوی باد
در ملک بازوی تو + بقا باد فند ترازوی تو + چنین حرفها را تو دانی شناخت + که بزم آن
تر اساس نوبتی ساخت + چو ما نیز زین پرده آگه شدیم + برو آمدیم از چه از رو شدیم +
فرستاد شه تا بدر تاختند + در آن رهزنان در بپرداختند + مفعول فرستاد محذوف ست
بفرهنگ + دگر روز بستند جوشه آن حصار + برو بندگشادند بر شهریار + همه خلق آن در
رعیت شدند + اگر چه ازین پیش مخالف بدند + بروز نوبت رو تنهائی در + بگردن کت
کشیدند سرالبسر + چو از کار ایشان بپرداخت شاه + همه لشکر خویش بنواخت شاه +
بجائی رسد اقطاعها دادشان + سوی داده خود فرستادشان + یعنی سوی اقطاع
بخشیده آن در آن را فرستاد که در نجا باشند + در آن سنگ بسته ذراوج سای +
عمارت بسی کرد بسیار جای + خرابش را کسی آباد کرد + که ظلم را نادادگر +
نواحی نشینان آن کوهسار + تظلم نمودند هنگام بار + که از بیم قفچاق وحشی سرشت +
درین مرز تخمی نیارم کشت + چه هر گه کزین سبزه شتاب آورند + خرابی درین کشت
آب آورند + لفظ چه برای تعلیل خرابی و ویرانی ست + ازین روی ما را زیانها
رسد + زیانها آفت بجانها رسد + گر آرد ملک هیچ بخشایشی + رساند بدین کشور آسایشی + لفظ هیچ
بمعنی اندک ست + درین پایگه رخنها یک ست + عمارت کند تا شود سنگ بست + مگر زآفت آن
بیابانیان + براحت رسد کار خرابانیان + نیز نوشته تا گذرهای کوه + ببندند خرابانیان هم گروه + ز پولاد و
ارزیز واز خاره سنگ + برارند سوی در آن راه تنگ + ز خارا ایشان احکام کار + که بر کوه دانند بستن حصار
احکام مستحکم ساختن + فرستاد خلقی با غبو و را + گذرگاه بربستن آن کوه را + لفظ را در کوه
برای ست یعنی بسیار خلائق را برای بستن و درست کردن گذرگاه در آن کوه فرستاد و محتمل که را علامت مفعولیت باشد
چنانچه بستن گذرگاه بستن قلب مفاعلست یعنی فرستاد آن جمع را برای بستن گذرگاه در خفچاق از کوه + چو راه از
رخنه پرداختند + بعزم شدن رایت افراختند + شدن یعنی رفتن + شد از
رخنه کاسه در خم کوس + خدنگ اندران بیشه با غوش + ظاهرا فتاد از کاسه
همان نقاره خرد ست که عرب آنرا کاسه گویند و از خم کوس نقاره کلان و

خدنگ چوبی ست محکم بسیار که ازان تیر سازند و مراد از زخمه صدمه است و چونکه از
رسیدن صدمه بدنها کبود شود لهذا خدنگ را آبنوس گفته + ملک بارگه سوی صحرا
کشید + عنان راه را داد و منزل برید + چو سیارهٔ چرخ شبدیز راند + بهر برج
کامد سعادت رساند + سیارهٔ چرخ اشارت بماه + چو زلف شب از حلقهٔ عنبری +
بهمن برگشت بر طاق نیلوفری + از حلقهٔ عنبری مراد سیاهی ست از بهمن
مراد ستارگان و طاق نیلوفری آسمان + شه و لشکر از رنج ره سودگی +
رسیدند تحتی با سودگی + رهٔ سودگی دو معنی دارد یکی آنکه اینها راه می سودند و ازان
تعب می کشیدند دوم آنکه راه ایشان را سوده و کاسته ساخته و رنج ازان پیدا شده
یعنی خیمه را از قیصران براه + بهر شب افسانه بنشاند شاه + از ایشان خبرهای آن
کوه و دشت + برسید و آگه شد از سرگذشت + پس آنگاه از هر نشیب و فراز +
بگوش ملک برگشادند راز + نمودند کاینجا حصاری ست خوب + که دورست ازو
تند باد جنوب + یعنی باد جنوب دران راه ندارد پس مخالف آن که شمال ست راه
دارد درین صورت کنایه از خوش هوای آن مقام باشد زیرا چه باد جنوب موافق مزاج
آدمی نیست حتی که در کتب طب مذکورست که در بعض اوقات باد جنوب دلالت به پیدا
شدن طاعون دارد + یکی سنگ مینای مینو سرشت + بزیبائی و خرمی چون بهشت
از مینا مراد شیشه است و آن کنایه است از سفالی و از مینو آسمان که قابل خرق و
التیام نیست پیش حکما + سریر سرافراز شه نامور او + در و تخت کیخسرو و جام او + چو
کیخسرو از ملک پرداخت رخت + نهادند دران جایگه جام و تخت + همان کور خانهٔ
غارسی گزید + گزارش دران غار نتوان شنید + هم از تخمهٔ او دران پیشگاه +
ملک زاده است بر حمله شاه + جرف هم نیز برای عطف است چنانچه همان و مراد از
تخمهٔ کیخسرو اجداد اوست که عبارت است از خویش و اقربا + پرستش کند جای آن
شاه را + نگهدارد آن جام و آن گاه را + جهان مرزبان شاه گیتی نورد + براورد
کاین داستان گوش کرد + کی ابستدی فرخ آئین خدی + چه از زور مستی چه از عاجزی +

کجا یعنی هرکجا و دز بهای تازی ست و باین جهت با هاجز قافیه کرده اند و این دال ست برآنکه برای پارسی نیست امّا حرف تازی با پارسی قافیه نموده اند چنانکه شک نشین سمیه را کاف تازی را لیسک یعنی مهمله و کاف فارسی قافیه نموده اند ✤ اگر آشکارا ابدی گر نهان جهان خود شدی تاجدار جهان ✤ مراد از **آشکارا و نهان** رفتن سکندرست پس لفظ اگر درینجا یعنی یای تردیدست یعنی آشکارا میرفت یا نهان و خالی از یک حال ازین دو حال نبود ✤ بدیدن در آن دژ فرود آمدی ✤ بدژبان برازوی درود آمدی ✤ **بدژبان** بر یعنی بر دژبان که صاحب قلعه است از و تهنیت و درود یعنی نفع و فائده میرسید ✤ بنادیده دیدن هوسناک بود ✤ بهرجا که شد چست و چالاک بود ✤ چو آن شب صفتهای آن دز شنید ✤ بدز دیدنش رغبت آمد پدید ✤ مگر کز کهن جام کیخسروی ✤ دهد مجلس مملکت را نوی ✤ بعضی گفته اند که لفظ مگر درینجا برای علت ست ✤ همه شب درین فکر و اندیشه بود ✤ که تا چون تواند در دز گشود ✤ بیا ساقی از می دلم تازه کن ✤ درین ره صبوری باندازه کن ✤ **صبوری** درینجا یعنی تغافل ست مجاز زیرا چه صبوری بر بلیات ست نه بر بخشیدن چیزیکه از عطیات باشد و **باندازه کن** ای کمتر کن و توقف در دادن می از حد مگذران ✤ چراغ دلم یافت بی روغنی ✤ بمی ده چراغ مرا روشنی ✤

رفتن سکندر بقلعه سریر بزیارت کیخسرو و نظر کردن در جام

چو روز سپید از شب زاغ رنگ ✤ بر آمد چو کافور از اقصای زنگ ✤ ظاهر آدر ملک زنگ درختی ست که کافور از ان خیزد بهر سو بعضی گویند که کافور از درخت موز که هندی کیله گویند پیدا میشود ✤ فروزنده روزی چو فردوس پاک ✤ بر آورد سر گنج قارون ز خاک ✤ در و دشت چون باغ افروخته ✤ از و چشم بد دیده بر دوخته ✤ در یعنی زمین کوه ✤ هوا صافی از گرد و سیّاره دود ✤ فلک روی خود شسته چون لاجورد ✤ لب غلت گر بسته باد خزان ✤ نسیم بهاری بهر سو وزان ✤ همه کوه گلشن همه دشت باغ ✤ جهان چشم روشن بزرین چراغ ✤ زمانه بگردار باغ بهشت ✤ زمین از گل و سبزه مینو سرشت ✤

به فیروزرائی شه نیکبخت * به تخت روند و درآمد ز تخت * مراد از تخت روندہ اسپ است
و مراد از تخت روان که مرسوم هندست داشتن بسیار بعید زیرا چه در ولایت این رسم نیست
سر تاج بر زد به سقف سپهر * برافراخت رایت برافروخت چهر * و در بعضی نسخ بجای سقف
سقف بکسر سین هم دیده شد * زمین خسته گرد از خرام ستور * گران کوه را در سر افگند
شور * تا قلعه خسته گرد شاه بود که عبارت از سکندرست * سپه راند از انجا به تخت
سریر * که تا بیند آن تخت را تخت گیر * تخت گیر اشارت از اسکندر و مراد از تخت
تختگاه است * سریری خبر یافت کان تاجدار * بران تختگه کرد خواهد گذار * سریر
یعنی حاکم سریر که نام آن قلعه است * ز فرهنگ فرزانه آگاه بود * که فیروز و فرخ
جهان شاه بود * ز تخم کیان هیچکس را نگشت * همه راستان را قوی کرد پشت *
سران را رسانید تارک بتاج * بسی خرجها داد و نستد خراج * نستد بصیغه نفی است
یعنی صاحب سریر شنید که اسکندر سرداران را تاج بخشید و خرجها از طرف خود داد و خراج
معاف نمود * ز شادی دو منزل برابر دوید * بفرسنگها فرش اطلس کشید * ز
زلیکه بودش بران دسترس * بسی دید که قدش نداشت کس * ز هر موینه کان چو گل
تازه بود * گرانمایه بیش از اندازه بود * موینه مخفف مویینه است و آن جامه‌ای
ست که از پشم باشد مثل پوستین یعنی رخت گرانمایه بسیار بود از هر نوع پشمینه که در
تازگی و نازکی چون گل بود * سمور سیه رد بچه از سرغ تیغ * بسان قاقم و فندر
سپید ریغ * در مدار الافاضل تیغ بمعنی پشت گفته و همین بیت سند آورده قاقم
بضم قاف دوم پوستینی ست نفیس و فندر جانوری ست در ترکستان کوتاه از
سگ که از پوست آن پوستین سازند * وشق نیفهای چو برگ بهار * بنفشه برو
ریخته صد هزار * وشق بفتحتین و شین معجمه جانوری ست که پوست او مثل پو
پلنگ شود و لون او سیاه و سفیدست و از پوست شکم و ناف آن که لطیف تر و سفیدتر
و سیاه باشد پوستین سازند و در روم بغایت متعارف ست پس وشق نیفه به معنی
پوستین ناف آن جانور باشد و تشبیه به برگ بهار در تازگی ست چنانکه سابق موینه را

بگل تشبیه داده باعتبار سرخی و بنفشه بران ریختن عبارتست از سیاهی که دران باشد زیرا که رنگ بنفشه کبود بود * غلامان گردن برافراخته * یکایک همه رزم را ساخته * مراد از **گردن برافراخته** قوی و زورمندست و لفظ **یکایک** یعنی هریک ست و یعنی ناگاه بسیار دورست * وشاقان موکب زدوز رود خیز * بدید از نشانه برفتار تیز * مراد از **وشاق** درینجا بندهٔ خوش چهره است که غلام کم امرد باشد خواه کنیز یعنی غلامان امرد و کنیزان که سوار توانند شد و کسل در مزاج آنها نشود و بدید از خوش و برفتار تیز باشند * چه نزلی چنین خوب و آراسته * روان کرد با آن نسبی خواسته * با آن نسبی خواسته حال ست از مفعول روان کرد و می خوانند که بالای آن واو عطف باشد * باستادکاران درگه سپرد * که عاجز آنکس که آنرا اشمرد * یعنی **استادکاران** بکاف فارسی یعنی دربان و فادمان آورده و خان آرزو گفته که ظاهرا تصحیف دران واقع شده و صحیح باستادگان درگه سپرد باشد ای تمام نزل و پیشکش را با مال فراوان آورده حواله چوبداران و استادگان درگاه شاهنشه نمود و محاسبان و نویسندگان هذا و که محاسب از شمار آن عاجز میشد و فرصت آن نبود که وقت بسیار در شمار آن صرف کرده آید * درآمد بدرگاه شاه جهان * دوتا گرد قامت چو کار آگهان * جهاندار بر قامت نازکش کرد * بشرط نشاندن گرامیش کرد * یعنی پادشاه بتعظیم سریر برخاست و او را از دولت و اقبال بهره ور ساخت و بشرط نشستن بزرگ ساخت ای اجازت نشستن داد تا موجب سرفرازی او باشد * چو دادش ز دولت درودی تمام * بپرسید حق از قصهٔ تخت و جام * که جام جهان بین و تخت کیان * چگونه است سبی فر فرخ پیان * **فرخ پیان** بپای فارسی یعنی فرخنده قدم و مبارکست که هرجا پا گذارد برکت حاصل شود یعنی جام جهان نما و تخت پادشاهان چگونه است بدون فر فرخ پیان و مبارک قدمان و چه حال دارد * سریر ملک پاسخش داد باز * که ای ختم شاهان گردن فراز * کیومرث از نسل تو جاکرے * فریدون ز ملک تو فرمانبری *

ستاره کمان ترا تیر باد + کمندت سپهر جهانگیر باد + کلیدی که کیخسرو از جام دید +
در آیینهٔ دست بستست آن کلید + جز این نیست فرقی که ناموس و نام + تو از آیینه
بینی و خسرو ز جام + یعنی در پادشاهی تو و کیخسرو هیچ فرقی نیست مگر اینقدر که تو در آیینه
ملاحظهٔ احوال میکنی و ناموس سلطنت نگاه میداری و کیخسرو از جام این کار می کرد +
چو رفتند شاهان بیدار بخت + ترا باد جاوید دیهیم و تخت + به تخت ترا آفاق را
باد نور + مساد از سرت سایهٔ تاج دور + چه مقصود بد شاه و آفاق را + که نو کردش
این کهن طاق را + مراد از **کهن طاق** قلعه سریست + پی بارگی سوی این
مرز راند + برو بوم ما را بگردن رساند + جهان خسرو ش گفت کای نامدار +
ز کیخسرو این تخت را یادگار + از مصرعهٔ دوم واو عطف محذوفست + چو شاه تخت
من تخت کاوس کی + همان خوردم از جام جمشید می + بدین جام و این تخت
آراسته + دلی دارم از جای برخاسته + **برخاسته** بدون واو مناسبت
یعنی دلی دارم مضطرب و بیقرار + دگر نیز بینم که چون خفت شاه + دران غار چون
ساخت آرامگاه + یعنی دیگر مشتاق آنم که بینم که کیخسرو دران غار چگونه آرامگاه
ساخته و از ان مطلع شوم + خبر دهنده رازِ کیخسروم + تو اینجا نشین تا من آنجا
روم + مراد از **اینجا** لشکر سکندریست که سریری باستقبال سکندر در انجا رسیده بود
و نگاهداشتن او در لشکر خود بنا بر احتیاط بود که مبادا در قلعه رفته فتنه برانگیزد پس
او را از راه مصلحت در لشکر خود نگاه داشت + بگریم بران تخت پدرام او + زنم بوسه
بر لب جام او + **پدرام** بهای فارسی یعنی خوش و خرم + ببینم که آن
تخت خسرو پناه + چه رازی کند با من از مرگ شاه + یعنی بزبان حال چه میگوید
وزان جام کی تاجور بشنوم + ز رودی که زین جام من بشنوم + مراد ازین **جام**
آسمانست یعنی از زبان حال گیتی نمای در رودی بشنوم که مرا عروج بسماوات
میسر آمد از جهت ارتقای **نفس** ناطقه بمدارج کمالات معرفت یا ز دریافت حقایق
افلاک + شد آیینهٔ جام من زنگ خورد + زدایم بدان جام و از آیینه گرد + بدان

دیده دل را بهراسان کنم + مجو در همه کار آسان کنم + سریری ز گفتار صاحب سریر +
بدان داستان گشت فرمان پذیر + فرستاد پنهان بدر دار خویش + که پیش آرد
نزل دا ندازه بیش + گر بنده و چرب دستی کند + بصد مهر مهمان پرستی کند +
اشارت کند بار قیبان تخت + بسازند با شاه فیروز بخت + بگنجینه و تخت بار آن
دهند + چو خواهد می خوشگوار آن دهند + فشانند بر تخت کیخسرو ش + فشانند
بر سر نثار نوش + دران جام فیروزه ریزند می + بفیروزی آرند نزدیک وی +
بهر چه آن خوش آید بدندان او + نتابند گردن ز فرمان او + یعنی هر چه مرغوب دندان
او باشد مهیا دارند و سر از حکم او نتابند + چو با استواران بپرداخت راز + بشیعت
کاهنگ رفتن بساز + من انجاستیم بفرمان شاه + چو شاه از ره آید کنم جو مراه +
شهنشه پذیره شد آن خانه را + بهمجایگی برد فرزانه را + مراد از فرزانه بلیناس
تنی چار و پنج از غلامان خاص + چو زری که آید برون از خلاص + سوی تخت خانه
زمین در نوشت + ببالا شدن ز آسمان در گذشت + بران سان برآمد که
بپیچ + بران چرخ پیچان بصد چرخ و پیچ + یعنی بران چرخ پیچان که عبارت
از قلعه که راه او با پیچ بود بوضعی برآمد که هیچ جا نیاسود با آنکه صد جا چرخ و پیچ خورد
پس داد عظمت در چرخ و پیچ مزدوری ست + دری دید با آسمان هم نورد + نبرد
کسی نام او در نبرد + نورد مأخوذ است از نوردیدن بمعنی پیچیدن + عروسان
شربت آمیختند + دران شربت از لب شکر ریختند + از لب شکر ریختند
ای شکری که در صفا و شیرینی لب ایشان مانند بود در شربت ریختند + نهادند بیاد
خوان نوش + بهان خوردنهائی که بد در خورش + پریچهرگان سرا ای چو ماه +
همه صف کشیدند بر گرد شاه + فرو ماند و حیران دران فر و زیب + که سیمای آن
بود دلفریب + این بیت حالیه است یعنی کنیزان سرایی گرد سکندر صف کشیدند
در حالیکه بفر و زیبائی حسن اسکندر حیران بودند چرا که ناصیه صاحب دولت الفرض
باشند + چو شه زان خورش خورد و شربت چشید + سوی تخت کیخسروی کام سر کشید +

سر افگنده و برکشیده کلاه * درآمد بیالین آن تختگاه * برکشیده کلاه اگر یعنی کلاه برادرم
باشد چپان ترست چنانکه در حالت تعظیم مرسوم صاحبان زنگست واگر یعنی بلند شده باشد
نیز درست میتواند شد یعنی با وجود فروتنی اظهار عظمت و جرات هم داشت * ز دیوار و در
گفتی آمد خروش * که کیخسرو خفته آمد بهوش * چنان بود فرمان فرمان گذار * که بر تخت
بنشیند آن تاجدار * فرمان گذار اشارت از سریری یعنی حکم سریری بدین دار خود
چنان بود که اسکندر بر تخت کیخسرو بنشیند * سهر تاجداران برآمد بتخت * چو سیمرغ
بر شاخ زرین درخت * نگهبان آن تخت زرین ستون * ز کان سخن رکیت گوهر برون
که پیروزی شاه بر تخت شاه * نماید بپیروزی تخت راه * فاعل نماید پیروزی *
همان گوهرین جام یاقوت سنج * کلیدیست بر قفل بسیار گنج * بدین تخت و این جام
دولت پرست * بیا جام و تختی که آری بدست * جام دولت یعنی جامی
که تابع دولت ست یعنی هر که صاحب دولت باشد بحکم او بود * رقیبی دگر گفت کای
شهریار * ندیده چو تو شاه چندین دیار * فاعل ندیده چندین دیار ست * چو بر تخت
کیخسروی تاختی * سر از تخت کیخسرو افراختی * دگر لغز گوئی زبان برکشاد * که تا چند
کیخسرو و کیقباد * چو زین تخت شد بازوی شه قوی * کند کیقبادی و کیخسروی *
بهم فال خسرو دران پیش تخت * به پیروزبختی بر آورد تخت * فاعل بر آورد تخت ست *
شه آن تخت را چون بجو دساز داد * کیخسرو مرده جان باز داد * مصرعهٔ دوم تقدیر
داد و علت * بران تخت بنشست یکدم بذیر * ببوسید و از تخت آمد بزیر * ز گوهر بران
تخت گنجی فشاند * که گنجور خانه در و خیره ماند * گنجور خانه با ضافت یعنی خازن
قلعه * بفرمود تا کرسیی زر نهند * همان جام فرخ برابر نهند * یعنی چون سکندر
ز روی تعظیم یکدم بران تخت نشست و فرود آمد و فرمود تا کرسی زر برای نشستن او و نهند
جام کیخسرو را بر کرسی دیگر گذاشته پیش او گذارند * چو کرسی نهادند خسرو نشست
جام جهان بین کشادند دست * ای جام را طلب کردند * چو ساقی جنان دید
جام را * زیاده برافروخت آن جام را * بر خسرو آورد باراسے و هوش *

که بر یاد کیخسرو این می بنوش + بجز را خیز فرحت یار باد + بدین جام گر تشنه سزاوار باد +
در عامه نسخ کاف بکاف تعلیله واقع ست واین خلاف محاوره است زیرا چه تعلیل بجمله افشانیم
نمی شود + چو شه جام را دید برپای خاست + بجز زوان یکی جام و دیگر بخواست +
بران جام عقدی ز بازوی خویش + برافشاند و بشست و بنهاد پیش + دران تخت
بی تاجور بنگریست + بران جام بی باده لختی گریست + گه از بی شرابی گه از بی سریر
مثل زد بران جام و تخت شهی + که بی تاجور تخت زرین مباد + چو می نیست جام جهان بین
مباد + نبی روشنائی بود جام را + بلندی لیشه تخت بدرام را + چو شه رفت کو تخت
بشکن تمام + چو می ریخت کو بر زمین آفت جام + شهی را بدین تخت باشد نیاز + که
تخت مینو تخت جمشید بناز + یعنی پادشاهی ما تا این تخت حاجت باشد. که بر تخت مینو که عبارت
از بهشت باشد فلک تا بساتش و ناز نتوان نخفت هد کسی کو به مینو کشد رخت را + چه زندان
شمارد چنین تخت را + پای برندان زاهد ست یعنی زندان شمارد این قسم تخت را
لبا مرغ را کز چمن کم کنند + قفس عاج و دام از ابریشم کنند + کم کنند ای دور
دارند + چو از شاخ بستان کند طوق و تاج + ندارد بر پیش باد مانند عاج + از بیم گر
جستن تاج و ترگ + که فارغ دلیم از شبخون مرگ + یعنی جستن پایان دولت و مال
را سبب بیخبری از تاختن و تاراج مرگ ست + بهار چمن بستان از ان بر کشید + که تشنه
باد خزانی نزید + کفل گرد کردند گوران دشت + که سر سبزان گور که در گذشت +
کفل گرد کردن مراد از فربه شدن ست و در گذشت یعنی در انجا نمی آید +
گوزنان ببازی بر آشفته اند + هژبران بابل مگر خفته اند + بهمان تا فد آهوان شان
مگر چنگ و دندان یوزان شکست + بدین غافلی می گذاریم روز + که در ما زنند آتش
رخت سوز + یعنی چه چنین بیخبری از احوال عقبی زندگی بسر می بریم که در رخت ما آتش زنند
با اسباب ما که موجب بیخبری ماست بسوزد و برتا در رود + چه سازیم بختی چنین خیر خیر
که روزی شود دیگری جایگیر + خیر خیر بر وزن تیر گیر یعنی بی سبب ست و یعنی بیهوده
بیکار را مستعمل یعنی چنین تخت و سریر را چرا بیهوده سازیم که دیگری بران جا گیرد

وملک غیری شود وبعضی مراد از خیر خیر تیره وتاریک نموده اند + کنم از پی دیگری جای گرم +
که مارا ز جائی چنین باد شرم + خان آرزو گوید که کاف مصراع دوم دعائیه است یعنی برای
نشستن دیگری جای را گرم میکنم ازین قسم کارها مرا شرم نصیب باد + چه سود انجمن تخت
کردن بپای + که تخته است مارا نه تخت ست جای + مراد از تخته تخته تابوت ست
نه تخت زر ست این که آن جای ماست + که زآهن یکی کنده بر پای ماست + کاف مصراع
دوم بمعنی بلکه + چو بر تخت جاوید نتوان نشست + ازین بیشتر تخت بایکست +
چو در جام کیخسرو آبی نماند + بجام آبگینه نباید فشاند + خان آرزو گفته که مراد از
آبگینه شیشه است وشیشه فشاندن بمعنی ریختن شراب ست از شیشه پس نسبت
فشاندن بشیشه مجاز باشد واین بسیار مستعمل ست چنانکه گویند یک شیشه خوردم وحاصل
معنی آنکه هرگاه در جام کیخسروی رطوبتی از شراب نمانده دیگر شراب در جام ریختن که
کنایه باشد از عشرت دنیوی لایق عقلا نیست وبعضی گویند آبگینه در جام فشاندن
کنایه از شکستن جام باشد یعنی هرگاه در جام کیخسرو طراوتی نمانده پس دران جام شیشه
باید انداخت وباید افگند لیکن بسیار محل تعجب ست که مشهور ومتعارف که نباید بمعنی نیست
آنرا باید بمعنیٔ اثبات گرفته + بیا ساقی آن جام کیخسروی + که نورش دهد دیده هارا نوی +
لبالب کنان بادهٔ خوشگوار + به پرسش کیخسرو روزگار + کیخسرو روزگار کنایه است از ممدوح خود یعنی نصرة الدین شاه

گفتار اندرین بیت چند در حق ممدوح خود بطریق موعظت

شها شهریارا جهان داورا + فلک پایگه مشتری منظرا + کجا بزم کیخسرو و رخت او +
سکندر که شد بر سر تخت او + چه آن کوکب از برج خود شد روان + تو ئی کوکبه داریٔ
آن خسروان + کوکبه مراد از فوج + جهاندار ست هست دو زمانه هی + بجانب اگر بر
آسمان دل منه + جهان گرچه در سکهٔ نام تست + زمین گرچه فرخ بآرام تست +
نه دل برین دلفریبان بمهر + که با مهربانان نسازد سپهر + یعنی آسمان با مهربانان
دم موافقت نمیکند وانجام کار بیوفائی میکند + جهان بین که با مهربانان خویش +

نتا مهربانی چه آورد پیش + به تختیکه نیرنگ سازی نمود + بدان تخت گیران چه بازی نمود
فاعل نمود جهان + بجامی که یک مست را شاد کرد + بدان جام داران چه بیداد کرد
فاعل کرد جهان یعنی اگر بجامی یک مست وبیخبر را خشنود کرد بران جام داران دیگر که
صاحب همین جام بودند چه قدر ها بیداد که نکرد چه تا اینها فوت نشدند نوبت سلطنت بشخصی
دیگر نرسید + چو کیخسرو هفت کشور قوی + ولایت ستانی سکندر قوی + در آئینهٔ
جام آن هر دو شاه + چنان بچه که بینی ازان هر دو راه + یعنی راه خدا یا راهیکه موجب
رستگاری باشد از جام و آئینه هر دو بادشاه بیینی + بهر شغل کامرد رای آوری +
ره آورد رفع دا بجای آوری + تو آن تاج بخشی کزان تاجدار + سریر سران را شده
یادگار + **شدی** بصیغهٔ خطاب ست + تو شادی کن ار شاد خواران شدند +
تو با تاجی ار تاجداران شدند + درین باغ رنگین چو کبک و تذرو + نه گل در چمن ماند
خواهد نه سرو + اگر شد سهی سرو شاه جهان + تو سرسبز بادی درین گلستان +
گر او داشت از نعمتم بهره مند + رساند از میم بچرخ بلند + تو زان برتر و بهترم مرد
در باغ را بسته نگذاشتی + مراد از **باغ** نعمت ست + فلک تا بود نقشبند زمین +
مبیناد بر تو در خرمین + مرا زان کریان صاحب زمان + تو ئی مانده باقی که باقی
بمان + کاف مصرعهٔ دوم دعائیه + چه گفتم و در چه پرداختم + کجا بود اشهب کجا تاختم +
ازینجا رجوع ست بطرف قصه + چو اسکندر آن تخت و آن جام دید + سریری نه درخورد
آرام دید + سریری که جز آسمانی بود + بزندان کن زندگانی بود + یعنی تختیکه سوای
آسمانی بود یعنی تخت آسمانی نباشد و نسبت بمبادی عالیه نداشته باشد و موید بتائید
الهی نبود در زندان افگن زندگانی ست یعنی زندگانی را زندانی میسازد + بلیناس را
فرزانه را پیش خواند + بنزدیک جام جهان بین نشاند + نظر خواست از وی
در آئین جام + که تا راز او باز جوید تمام + **نظر** یعنی فکر و تامل + چو دانا نظر
کرد در جام ظرف + رقمهای او خواند حرفا بحرف + بدان جام از انجا که پیوند بود
مسلسل شده خطی چند بود + تماشای آن خط بسی ساختند + حسابی نهان بود

شناختند ✤ شهنشاه و فرزانهٔ اوستاد ✤ عددهای خطا را گرفتند یاد ✤ یعنی چونکه احوال
او معلوم نمودند عدد خطا یاد کردند ✤ سرانجام چون شاه رزان مرز و بوم ✤ گراینده
سوی اقلیم روم ✤ صطرلاب دردی که فرزانه ساخت ✤ بآئین آن جام شاهانه ساخت ✤
چو شاه جهان ره بآن جام یافت ✤ دران تنگی سختی آرام یافت ✤ **ره بدان جام یافت** ای بدست آورد و کامیاب شد ✤ بفرزانه گفتا که بر تخت شاه ✤
نخواهم که سازد کس آرامگاه ✤ طلسمی بران تخت فرزانه بست ✤ که هر کو بدان تخت
سازد نشست ✤ اگر پیش گیرد زمانی درنگ ✤ بر اندازدش تخت یاقوت رنگ ✤
شنیدم که آن تخت بیش دیر پای ✤ هنوز اندران تخت مانده بجای ✤ چو شه رسم
کیخسروی تازه کرد ✤ چو کیخسرو آهنگ دروازه کرد ✤ برون آمد از دیدن تخت و جام
سوی غار کیخسرو آورد کام ✤ نگهبان در رنج بسیار برد ✤ که تا شاه را سوی آن غار
برد ✤ چو شه شد بنزدیک آن غار تنگ ✤ در آمد پی باد پایان بسنگ ✤ کزان
ره روش بود برداشته ✤ بیغاره بیغارش برانباشته ✤ بیغار اول مرکبست از
بای موحده و غار و غارش حاصل مصدر غاریدن یعنی آن غار بیغار و بیغارش انباشته
بود و بسبب انباشته شدن بیغارش جهت غارهای لداع خواهد بود و در بعضی نسخ
بیغار را بیغارش برانباشته واقعست درینصورت بای بیغار را یعنی ظرفیه است و از غار
مراد سنگ سخت است یعنی در سنگ سخت بیغاران پر شده بود ✤ نماینده غار با شاه گفت ✤
که کیخسرو اینک درین غار خفت ✤ رهی دارد از صاعقه سوخته ✤ ز تجیش کمر بر کمر
دوخته ✤ یعنی بسبب تنگی راه کمر مسافران دران بهم پیوسته اند که مبادا دانیفتد و یا که
بسبب تجیش راه کمر کوه بکمر کوه دیگر پیوسته است ✤ بغارت مبر گنج غار چنین ✤
در اندیش سختی ز کار چنین ✤ محتمل که مراد از گنج درینجا اسرار غار باشد که حکم گنج دارد
و حاصل آنکه اسرار این غار نادریافته بهترست ✤ بجنگ و بدنداان رهش رفته گیر ✤
چو کیخسرو آنجا فرو خفته گیر ✤ **بجنگ و بدندان راه رفتن** عبارتست
بصعوبت راه رفتن ✤ سبب خستن پر دگیهای راز ✤ کند کار جویندگان را دراز ✤

اضافت **پردگیهای راز** اضافت بیانیه و **کار د. ازکردن** عبارت از بجوی

اینجا میدن ست + ازین غار باید نشان تافتن + بنا راشد یا راتوان یافتن + سکند

ز گفتار راد ردی تافت + پیاده سوی غار خسرو شتافت + روان رهبر از پیش و

فرزانه پس + غلامی دو با او دگر هیچکس + بتدبیر آن رهگذر ها ی تنگ + بر طبیر غار

اندر آورد رخت + چو گنجینه غارش آمد بدست + هراسنده شد مرد ایزد پرست +

گنجینهٔ غار اضافت بیانیه و مراد از **ایزد پرست** خود سکندرست و بعضی

گویند شخص راهبرست که بمقتضای ایزد پرستی حق نمک بجا آورد + نشانی کمن دید

در ناف سنگ + رهی سوی آن رخنه باریک و تنگ + بجنبی دران غار شد شهریار +

نشانی مگر یابد از یار غار + چو تنگی شد آن آتش آمد پدید + که شد سوخته هر که آنجا

رسید + بفرزانه گفت این شرار از کجاست + درین غار تنگ این بخار از کجاست

نگه کرد فرزانه در غار تنگ + که آتش همی تابد از غار سنگ + فروزنده چاهی

درو دید ژرف + که می تافت زین چاه نوری شگرف + ازان روشنائی کسی

آگه نبود + که جوینده را سوی آن ره نبود + بدان روشنی ره بسی باز جست + براه

راه روشن نمیشد درست + رسن بر میان بست مرد دلیر + فرو شد بآن چاه از سنگ

زیر + از ابیات سابق معلوم میشود که **مرد دلیر** همان بلیناس حکیم ست چه عالم

و حکیم و صاحب طلسمات او بود نه رهبر و بعضی گویند که مراد ازان همان رهبرست +

نشان جست ازان آتش تابناک + که چون میدهد روشنی زان مغاک + پراگند

نی آتشی کرد بود + چو دید اندرو کان گوگرد بود + یعنی آنچه متخیل میشد که آتش منو

پراگنده است آن نبود بلکه آن گوگرد سرخ بود که بسبب بخارات گوگرد آتش مینمود

و در واقع نبود و در بعضی نسخ پراگنده کن بجای پراگنده نی واقع ست یعنی آن آتش

پراگنده کن حواس جمع بود درین صورت دو قباحت پیدا میشود یکی آنکه پراگنده کن

خلاف کتب متداوله مشهورست دوم دیگر آنکه مصراع اول با مصراع هیچ علاقه ندارد +

خبر داد تا بر کشیدش ز چاه + بر آمد دعا گفت بر جان شاه + که باید نمودن بزودی

شتاب * کزین چاه آتش برآمد نه آب * لفظ ازین چاه مجازست یعنی از سر این
چاه * دردکان گوگرد افروخته است * زگوگرد او گرد او سوخته است * خبر داد
آن کاندرین غار خفت * بگوگرد آن کیمیا را نهفت * گوگرد معنات و آن مفعال الیه
یعنی آن مرد دلیر که بلیناس ست خبر داد سکندر را که آنکه درین غار خفته است یعنی خسرو
در گوگرد آن چاه کیمیا پنهان کرده است و مراد از کیمیا ذات خسرو باشد یا کیمیای
سعادت * درودی بشهنشه بران غار خواند * برون رفت و خطری بر آتش فشاند *
چو بیرون زغار آمد و راه جست * نشد هیچ هنجار بر وی درست * شنیدم که ابرے
ز دریای ژرف * برآمد باوج و فرو ریخت برف * ازان برف سر در جهان داشته *
زره تا گریوه شد انباشته * یعنی ازان برف عالمگیر که مخصوص آنجا بنود زره که
عبارتست از غار تا گریوه که کنایه از سر کوه باشد پر شد و در بعضی نسخ دره تا گریوه
آمده و این بی تکلف درست ست و ظاهر از زره تصحیف دره است * سکندر دران برف
سرگشته ماند * چو برف از مژه قطرها می فشاند * رقیبان آن در خبر یافتند *
سوی رخنهٔ غار بشتافتند * بچوب دلکد راه را کوفتند * به نیزنگها برف را روفتند
بچاره گری شاه ازان کنج غار * برون آمد و رفت بر کوهسار * چو این سبز طاوس
جلوه نمای * سپید استخوانے ربود از همای * مراد از سبز طاوس آسمان
و مراد از استخوان سپید روزست و همای کنایه از آفتابست یعنی آسمان از آفتاب
او را جدا نمود و این کنایه است از غروب آفتاب و آنکه بعضی شراح استخوان سپید
آفتاب را گفته اند و از هما اراده روز کرده اند بسیار نامناسبست و بعضی گویند که مراد از استخوان
ماه ناتمام ست که مشابهت تمام باستخوان دارد پس درین وقت مراد از هما آفتاب
خواهد بود یعنی آفتاب را غروب شدن داد و ازوی استخوانی کند و گرفت زیرا که نور
ماه از آفتابست و غرض آنست که شبی بود که ستارها داشت مؤلف گوید بر سخن فهم
پوشیده نیست که غرض رفتن روزست و پیدا شدن شب همان ماه و ستاره با
شب است * همایون کن تاج و تخت و سریر * فرود آمد از تا جگاه و سریر *

سوی قوتی کاو خود باز گشت ÷ بلند اخترش باز مساز گشت ÷ بدانکه دربنجا معنیهای متفاوت

وضع بیشی من مؤلف همین ست ÷ همایون کن تا جگاه و سریر ÷ فرود آمد از او جگاه و سریر

سریر اول بمعنی تخت ست و سریر دوم بمعنی نام قلعهٔ مذکورست و مکرر لفظ قافیه از

جهت اختلاف معنی ضعیف ست و خبیر الشارحین او جگاه سر گرفته اند و گویند که او جگاه

سیر عبارتست از سواری که بدان قطع راه کرده شود و این بر تقدیریست که سریر مصدر

بمعنی رواگر ظرف سیر بود مراد از او جگاه و سیر بلندی گریوه و در بعضی نسخ او جگاه و حریر یافت

و این از انست که عماری تخت روان را از حریر پرده ها میسازند در فرش خود ظاهرست

پس اطلاق او جگاه و حریر بران درست شود ÷ برآسود از ان رفتن و تافتن ÷ هراس

دل و رنج ره یافتن ÷ یعنی آسودگی یافت از ان حرکت و دیدن گرمی از تاب گوگرد

و هراس قلعه که مبادا اهل قلعه با او غدری سازند یا مراد از هراس ست که در

غار بسبب دیدن ظلمت و چاه گوگرد و آسیب برف و بند شدن راه شده بود ÷

تنی کان همان تابش و تاب یافت ÷ بمالش گر آسایش خواب یافت ÷ فرو خفت

کاسایش آمد پدید ÷ شد آسوده تا صبح صادق دمید ÷ چه صبح دوم سر برافلاک زد ÷

شفق شیشهٔ باده برخاک زد ÷ برآراست این برکهٔ لاجورد ÷ سفال زمین را

بریحان زرد ÷ در بعضی نسخ گنبد لاجورد و در بعضی برکهٔ لاجورد که مناسبت بریحان

و سفال و در بعضی نسخ بزم چون لاجورد و این غلط محض ست ÷ بفرمود شه بزم

آراستن ÷ می و مطرب و نقل درخواستن ÷ سرکیمک را سوی بزم خواند ÷ به نیکوترین

جایگاه نشاند ÷ می لعل بگرفت با او بدست ÷ چنین تا شدند از می آن روز مست ÷

بجنبش درآمد کف مرزبان ÷ در گنج بگشاد بر میزبان ÷ غنی کردش از دادن طوق

و تاج ÷ همش تاج زر داد و هم تخت عاج ÷ طوق و تاج ظاهر آنست که تخت و

تاج باشد تا مضمون هر دو مصراع برابر گردد و الا تکرار لفظ تاج لطفی ندارد و در صورت

اول مصرعهٔ دوم تفصیل اجمال بود که در مصرعهٔ اولی مذکور شد ÷ مکلل بگوهر قبائی پرند ÷

چو ... مگو هر گستی ارجمند ÷ ز فیروزه جامی فرج نما ÷ که یک نیمه نارنج را بود جای ÷

یکی نصفی از لعل مدفون زر * بجه از ناردانه چو گلنار تر * قصفی بکسر نون ریای معروف یعنی پیاله و مراد از مدفون زر طلائی ست که آنرا کوفته آسمان ساخته باشند که بکار تزیین آید و میتوان گفت که از بیت سابق تا اینجا مراد ازین باشد که جام ترنج نمای را بدو داد که در یک نیمه اش جای نارنج بود و نصف دیگر لعل و زر مدفون بود و در بعضی نسخه مذهب زر بجای مدفون زر نیز دیده شده * ز لعل و زمرد یکی تخت نرد * بساطی ز یاقوت و زر سرخ و زرد * مراد از بساط بساط شطرنج ست و ظاهرا از ان مراد مهره باشد که یک طرف آن از یاقوت سرخ و طرفی از یاقوت زرد بود که بهندی یکمراج گویند * ز بلور تابنده خوانی فراخ * چو نسرین تر بر سر سبز شاخ * مراد از فراخ کلان ست و مصرعهٔ دوم تشبیه ست در نازکی و صفا که نسرین بر سر شاخ بسیار صاف و سفید بنظر می آید و بعضی شراح فراخ بسیار خو نوشته اند * صد اشتر قوی پشت بالیده ران * عرق کرده در زیر بار گران * تگاور ده اسب مرصع نساز همه زین زرین گوهر نگار * واضح ست که لفظ بالیده بیای موحده یعنی مشهور باشد و بعضی مالیده بمیم یعنی سوده نوشته اند یعنی از فربهی رانهای آنها باهم سوده می شد اما لغت باین معنی مساعدت نمیکند تگاور یعنی اسپ و شتر هر دو جلد دونده است لیکن اینجا مراد بمعنی دونده و چابک مراد ست زیرا که لفظ اسپ بعد از ان مذکور ست فسار چیزیست که بر گلوی اسپان بندند و عوام آنرا نخته بفتح نون و خای معجمه خوانند و ظاهرا ساز اسپ * ز سر بستهائی که در بار بود * جواهر لبن زر بنجر دار بود * قبا پاسی خاص از پی هر کسی * قبا با دلیهای زر کش بسی * بادلی منسوب بباد ل و آن موضعی ست که جامهٔ ابریشمی در اینجا خوب میشود * ز لبس تحفه و خلعت خاسته * سرکر سریری شد آراسته * بران دستگه دست شه بوسه داد * بنو تکیه خویشتن رفت شاد * فاعل فعل سریری و در بعضی نسخ بجای بران دستگه با فلاص خود واقع ست * شهنشه بزد کوس و لشکر براند * سرایت خود بگردون رساند * از ان کوه پایه در آمد بدشت * سوی ثروت دریا زمین در نوشت * دران دشت یکهفته نخجیر کرد * پس از هفته کوچ تدبیر کرد

بیا ساقی آن جام زرین بیار * که ماند از فریدون و جم یادگار * می ناب ده عاشق ناب را * که مستی توان کرد این خواب را * **ناب** یعنی خالص در موقع مخصوص آمده و از **ناب** دوم موصوف مخفی و بقرینه مقام **عاشق** یعنی خوابانست مراد از **خواب** رحمت و جمعیت یعنی خوابان شراب ناب را شراب ناب جلد ده

رفتن سکندر بممالک ری و خراسان و انداختن آتشکدها

دلا چند ازین بازی انگیختن * بهر دست رنگی در آمیختن * درختی بهار است شد بر درست * بر بیچان سرش تا نه پیچد سرت * یعنی درخت هوا و حرص که بر در تو سر بر آورده سر او را بپیچان و کوتاه کن تا سر تراپیچه و دستار تو از صدمات شاخهای آن محفوظ باشد * می ناب ناخورده مستی سکنی * اگر می خوری می پرستی سکنی * یعنی حال تو اینست که شراب ناخورده مستی می سکنی در نصورت اگر شراب خوری بت پرست و کافر خواهی شد * چو بی زعفران گشته خنده ناک * محور زعفران تا نگردی هلاک * یعنی بی زعفران خورده هرگاه خنده ناک میشوی چون زعفران خوری هلاک خواهی شد حاصل آنکه صاحب حال را بجاه و مستی دو در صورتیکه این همه حاصل شود کافر خواهی شد یا خود را هلاک خواهی کرد * چو شاهان مکن خو بنجوش خوارگی * هراسان شو از روز بیچارگی * ازین آتشین خانه سخت جوش * کسی جان برد کو بود سخت کوش * ز سختی تسنجی توان رخت برد * نگوگر دو نفط آتش کس فرد * یعنی از جای آفات و بلیات بسبب و تردد تمام میتوان بدر رفت چنانکه آتش را با آب توان نشاند نه به نفط و گوگرد که آتش ازینها مشتعل تر شود * بیا تا سخن را ز راز کهن * سر انجام دیباچه در سخن * گذارنده صفحه ساخورد * چنان در نقش این لاجورد * **لاجورد کشیدن** کنایه است از نوشتن و کلمه بر نقش یعنی برای نقش و آنچه در بعضی نسخ ای لاجوردواقع ست ظاهرا درست نیست و توجیه آن از صاحب عقل و فهمان لبسیار بعید * که چون خسرو از تخت کیخسروی * سوی لشکر آمد بسیار یک روی * نشست یکی روز بالای تخت * بر اندیشه کوچ بربست رخت * ختنا بندۀ ببکی در آمد چو باد * بآیین بیکان زمین بوسه داد * ثنای جهان را ز نوسیده گفت *

فرو دادش از آشکار و نهفت + که بر آستان بوس این بارگاه + ز تخت مصطرخ آمدم نزد
شاه + مصطرخ مخفف اصطرخ و اسطخر و اصطرخ بصاد و سین مهمله نام قلعهٔ فارس
و بمعنی تالاب و کهیل وغیره هم آمده + نژاد ملک نائب شهریار + سخن را چنین می نماید
عیار + خاقان آن نژاد گوید که **نژاد** بفتح نون و زای پارسی و الف کشیده و دال یکی
نام از اتراک بود چنانکه از کتب لغت معلوم میشود پس قیاس میخواهد که این هم همان
نام باشد و غایتش اینکه حال همان شخص است یا شخصی دیگر و اینکه فخر الشارحین نژاد بذال
و نون نام حاکم آنجا نوشته است محض غلط کرده است + که تا شاه بر حل و عقدی که
داشت + نیابت گر خویشتن برگماشت + **حل** بفتح حای حطی و تشدید لام بمعنی
گشادن و **عقد** بفتح بمعنی بستن مراد از انتظام ملک + چنان داشتم ملک را بعد ازین
پس + که آزار شد نامد از کس بکس + **آزارش** حاصل بالمصدر آزاردن
مصدر جعلی از آزار بمعنی رنج و محن + بشرطیکه در عهد شه داشتم + بدین فتنها را که عهد ام
بجهد بعد از بیج بالا و پست + نیامد درین ملک موئی شکست + **موئی شکست**
ای برابر یک مو کنایه از اندک + ولیکن چو گردنده آمد سپهر + بگردد جهان گرد
از کین و مهر + زمانه به نیک و بد آبستن است + ستاره گهی دوست گه دشمن است
ای زمانه نیک و بد پیدا میکند و در عرصهٔ ظهور می آرد و **آبستن** لفظ جامد است و
بصورت مصدر است بمعنی نهفته و پنهان و هر حیوانی که بچه در شکم داشته باشد مراد
گرفته اند + نگشته درختی بر آمد ز زرے + کند دعوی از تخم کاوس و کے + گزاینده
عفریتی آشوبناک + شتابنده چون اژدها بر هلاک + **گزاینده** برای مهمله
مهمله هر دو درست میشود و اول بهتر است و در بعضی نسخ گزنده چو عفریتی واقع است
و **عفریت** بکسر اول دیو خبیث ستیزنده و بغایت رسنده و زیرک در کار + شبانان
کو آهوپرستی کنند + ز تیرش همه چوب دستی کنند + **آهو پرستی** کنایه است
از کثرت محبت شکار آهو یعنی شبانان که بمحبت شکار آهو برای صید آهوی ترکی آیند
مراد را اگر در صحرا می یابند چوب دستی خود [illegible] سازند و از راه مبالغه [illegible]

و تنومندی آن کس ست ✣ همان پیل زن مرد ایزد شناس ✣ کند پیلش را به یلی تبا
بیلک نوعیست از تیر که پیکان او مانند ست به بیل یعنی بیلکش دیقا را
بیلک تیر را بیل گمان کنند و این سراسر مبالغه است در تعریف تنومندی او ✣ برآو
گردن با هر منے ✣ فکنده مهر شهر در شیوسنے ✣ سر و تاجی از دعوی انگیخته است
بناموس رنگی برآمیخته است ✣ یعنی از دعوی محض که صورت و قوتی ندارد سر
بسپهر سانیده و بناموس و ملکداری رنگی بر ان ریخته و ناموس بمعنی ملکداری
و لهذا حکمت مدنی نوامیس شهرت دارد ✣ پراگنده چندرا گرد گرد ✣ که از آب
برآورد گرد ✣ ز پیروزی خود دلاور شدست ✣ همانا که تنها نه داور شدست
مراد از داور حاکم ست و این اشارتست بمثل مشهور که تنها پیش قاضی رو
راضی آئی یعنی او اگرچه به پیروزی خود دلاور شده است و جرات خود بر همه کس
گویا پیش داور این همه قضا با تنها رفته اثبات حق خود نموده و دنیا را ملک خود
زر و سیم آن بنده در سر شود ✣ که با خواجهٔ خود برابر شود ✣ در بعضے نسخ بجای
شود هدر شود واقع گشته و مآل هر دو یکی ست و در سر شود ست یعنی بنده که با
خود برابری کند با آنکه با هذا و خود در ملک و مال دریغ نموده و قتیکه پیش قاضی
مال او برباد خواهد شد زیرا که قاضی بحکم آنکه ملک المولی ملک المولی مال غلام را
خواجه حواله خواهد نمود و در بعضے نسخ سر و سیم واقع شده ✣ خراسانیان را عنا
میکشند ✣ به یکبارگه در میان میکشند ✣ عنان کشیدن بمعنی اطاعت
کردن یعنی خراسانیان اطاعت می کنند و برای جنگ پادشاه زر آورده را میان میکشند
ز حد نشاپور تا خاک بلخ ✣ کنندش بصفرای ما آب تلخ ✣ یعنی مردمان نیشاپور
تا بلخ او را بصفرای دشمنی ما تلخ کام میسازند و او را بر دشمنی ما تحریص مے نمایند ✣
فتنه بربست موی ✣ سوی تاجگاه نو آورد روی ✣ چنین فتنه را که شد گرم
اگر خورده بینی بخردی مبین ✣ ز خردان بسی فتنه آید بزرگ ✣ که دریای پیکان بود
کعب گرگ ✣ دریای پیکان کعب گرگ بودن کنایه است از آنکه

از گرگ تا آن تناوری و تیزی ناخن بوقوع می آید از پیکان ضعیف نیز بر می آید و صورت وقوع
این معنی از جهت آنکه پیکان و شاطران کعب گرگ در پا بندند برای دفع چشم زخم یا آنکه مانند
تکرد مند و بعضی گفته اند کعب گرگ را در پای پیکان نیز نصب کنند و آن اگر چه بصورت کوچک ست
لیکن زهر هلاهل ست که بهر که زخم آن برسد جانبر شدن نتواند ✤ گر این فتنه ماند چنین
دیر باز ✤ کند دست بر شغل گیتی دراز ✤ شه از ماه او در نیارد دریغ ✤ سر تخت خواهد
گرفتن به تیغ ✤ چو باز از نشیمن کشاید دوال ✤ شکسته شود کبک را تیر و بال ✤ یاد شاه
را باز قرار داده و دشمن را کبک ✤ مرا لشکری نیست چندان بزور ✤ کز و چشم بد را
توان کرد کور ✤ سران سپه در ولایت کم اند ✤ بدرگاه شاهنشه عالم اند ✤ همی
هر چه زور آرد این دیو زاد ✤ قوی دست گردد که دستش مباد ✤ بجز حضرت پادشاه پایان
شاه ✤ کس این گرد را بر ندارد ز راه ✤ چو اندر سخن پیک چستی نمود ✤ پیام سخن را
درستی نمود ✤ به نیک و بد از راز های نهفت ✤ همان بود در نامه کارنده گفت ✤
شهر شیر دل خسرو پیلتن ✤ در آن داوری گفت با خویشتن ✤ مرا تخت کیخسرو اینجا
بزیر ✤ به تخت من آنجا دگر کس دلیر ✤ حاصل مصراع اول آنکه اینجا من بزور تیغ بر تخت
کیخسرو رسیده ام و آنجا شخصی دیگر بجای من دلاوری میکند ✤ بدان داستان ماند
این تاج و تخت ✤ که از هندوی هند دی بر درخت ✤ چو آن دزد هندو شهرت دارد
هند و بعضی دزد استعمال یافته ✤ صواب آنچنان شد که آرم شتاب ✤ که آزرم
دشمن بود ناصواب ✤ مگر موکب شاه بود آسمان ✤ که ناسود بر جای خود یکزمان ✤
این بیت مقوله شاعر علیه الرحمه است ✤ جهان کاروان شاه سالار بود ✤ در آن
کاروان بار بسیار بود ✤ بهر گوشه بار ادمی فتاد ✤ همان کار در کار ادمی فتاد ✤
یعنی هر طرف که بار می افتاد کار بر کار زیاده می شد و چون امرا و پادشاهان کوچ
کنند چنین بار را همراه آورده بمنزل رسانند و خواجه نظامی علیه الرحمه درین بیت
بیان همین حالت فرموده و اشارت بطرف کاروان یعنی بسبب کثرت بار در هر گوشه
بار مردم می افتاد و یک کار عالم نشده کار دیگر مردم را می افتاد ✤ در آن کار ها

یارا وبود وبس + پناهنده را گشت فریادرس + یعنی در افتادن بارها که مردم اکابر افتاده بود سکندر تنها یار بود وکسی دیگر بغیر یار وکسی دیگر غیر سید و طلب کننده پناه راسکندر بغیر یاد میرسید + چو طالع جهانگیری آرد به پیش + نشاید زدن تیشه بر پای خویش + **تیشه بر پا زدن** کنایه از حرکت باز آمدن و فاعل آرد طالع + برون رفت زان کوچگه شهریار + سواحل سواحل بدریا کنار + یعنی ازان مقام کوچگاه که جای لشکر سکندر بود از راه کنار دریا سواحل سواحل برون رفت و **سواحل سواحل** درینجا از قبیل صحرا صحرا و چمن چمن ست یعنی بسیار + سیاهش زهر بر رایت برون + ستونی برآورد چون بی ستون + بعبیه الکنی می نوشتند را کهم صید خوش بود وهم صیدگاه + ز بار گران خوشه خم گشته بود + تنگ وتار نخچیر گم گشته بود + یعنی وقت کنجگی خوشه بود ونخچیر زراعت خورده فربه شده بود ودویدن نمی توانست + ز بس رود خیزان لب رود بار + نشانده زر خسار گیتی غبار + **رود خیزان** جمع رود خیز بمعنی موج و **رود بار** محل بسیاری رودهای بکثرت رودهای خیزنده وطغیانی آنها گرد وغبار زمانه دور شده + ز برق آمده ابر نیسان بجوش + برآورد تندر به تندی خروش + رگ رستنی در زمین گشت سخت + برقص آمده برگهای درخت + **رگ رستنی** عبارت از قوت نامیه ای آن در زمین قوی گشته بود وبسبب باد بهاری برگ درختان برقص آمده + ز گلبانگ سبا بر زنده باف + دریده صبا شعر گل تا بناف + خان آرزو گفته که ظاهرا سبا به معنی زر انگشت است و **زنده باف** بلبل وچون بلبل را نوازنده قرار داده سبا را اثبات نمود که عبارتست از منقار و به **شعر** جامهٔ ابریشم وبعضی بشین معجمه بمعنی آتش افروزنده آورده اند درین صورت تمام سبا بر زنده باف کنایه از بلبل خواهد شد که شعلهٔ آوازاو دلها را کباب میکند + خرامنده بر رخش بیجاده لعل + گل لعل در زیر گلنار لعل + مراد از **خرامنده** حرکت ست بسبب تموج هوا واز **رخش بیجاده لعل** مراد گلبن باعتبار برگهای افتاده یا شجر واز لعل

مراد سرخ یعنی گل سرخ پادشاهی بود که بر گلبن بسبب تموج هوا منجر امید وار **گلنار سرخ** چتر بر سر
امید داشت + دو نوباوه هم توت و هم برگ توت + ز حلوا و ابریشم آورد سود + **نوباوه**
چیز نو رسیده عموما و ثمر درخت خصوصا و **توت** معروف که از ان حلوا و از برگ آن ابریشم
حاصل شود + زمین چو زرد آب چون لا جورد + چو دیبای نیم ازرق و نیم زرد + نوای
چکاوک سحر از بانگ رود + بر آورد با کشتبانان سرود + گره بر کمر گه زده ساق
جو + رسیده بدهقان دروده درو + شکم کرده آهوی صحرا بزرگ + بر و تیز تر گشته
دندان گرگ + **شکم بزرگ کردن آهو** بسبب فراوانی علف ست و چون شکم
بزرگ کرده باشند فربه توانند شد و بر آنها دندان گرگ تیز خواهد شد + پی گور
چون زهره گاو سست + گوزن از بیابان ره کوه جست + یعنی قدم گورخر مانند
زهره گاو که حرارت ندارد بسبب سیری سست شده بود گوزن هم از راه سیری
از صحرا راه کوه جسته + ز نوزادن آهوان سره + جهانده جهان یک یک آهو بره +
خان آرزو گوید که مراد از **جهان** سپاهیان لشکر سکندر ست و در بعضی نسخ جهان
در جهان یک یک آهو بره واقع ست و این صحیح ست + جهاندار با صید و با رود و جام +
همی کرد منزل بمنزل خرام + چو گلمیخ یک روزه ماه نو + سفالین یکهفته در شد گرو +
زبر گار آن حلقه بر کرد سر + که خوانندش امروز فلنگال زر + یعنی هر گاه ماه نو که
صورت گلمیخ داشت در یکهفتگی که عبارتست از ماه شب هفتم صورت فلنگال پیدا نموده
گرو شد ای صرف شد و مدعا آنکه از غره ماه هفته گذشت که سکندر از دائره آن حلقه
سر بر کرد و دران سواد در آمد که آنرا درین ایام فلنگال زر گویند و ظاهرا در سابق نام
دیگر داشته باشد + بگیلان در آمد بگردار ابر + بدانسان که در بیشه آید هزبر +
هر آتشکده کامد آنجا بدست + چو یخ سرد کردش بر آتش پرست + چو بشکست بر هیربد
پشت را + بر انداخت آئین زرتشت را + کلمه را بدل اضافت ست یعنی پشت
هیربد را بشکست و مراد از هیربد ملازم آتشکده است یا پیر مغان + بر آتش پرستان
سیاست نمود + بر آورده زان دود یک باره دود + ز گیلان برون شد در آمد بری +

بافکندن دشمن افگند پی + چو دشمن خبر یافت کامد پلنگ + فسوراخ در شد چو روباه لنگ +
باوارگی در خراسان گریخت + وزان قایم ری بقایم بریخت + از **قایم ری** مراد
سکندرست که در ری مقام داشت و بقایم ریخت و در مصرعهٔ دوم چنین ست دران بوم
قایم بقام برنخیت ای هر چند خراسان قلعهٔ محکم داشت در انجا قدم استوار نکرده با وجود
کثرت فوج و قائم بودن اسباب جنگ گریز اختیار نموده + چو دانست خسرو که در خیم
او + گریزان شد از فر دیهیم او + **درخیم** بهر سه حرکت اول و زای فارسی بمعنی
زشت خو و بدخو و کنایه است از دشمن + گراز گریزنده را پی گرفت + شب خون
زد و راه بردی گرفت + **گراز** بالضم خوک نر و بمعنی مرد شجاع و دلاور هم آمده و اینجا
همین معنی درست شود + چنان تیز روشد که دریا تشش + بزخم سر از ملک بر تافتش +
چو بدخواه را در گل افگنده کرد + پراگندگان را پراگنده کرد + ای بخاک سپرد
اطلاق **پراگنده** بر لشکر دشمنان از جهت فال بد است در حق آنها + همانجا که بدخواه
را کشته بود + به نزدیک صحرا یکی پشته بود + لشکرانه دولت تندرست + بران پشته
بنیاد افگند چست + بهرای گنجش چو پدرام کرد + به پهلو نزی باغش هرا نام کرد +
هرا بکسر اول در فرهنگ جهانگیری بمعنی ریختن گنج ست از برای تعمیر و میتوان گفت
که هرا بمعنی آرایش باشد چنانکه سابق هم درین کتاب مذکور شد + چو گنجینهٔ آن
بنا بر کشید + بشهر نشاپور لشکر کشید + دو بهره جهان را دران شهر یافت + هواخواه
خود را یکی بهر یافت + درین بیت مبالغه است در کثرت آبادی نشاپور یعنی دو بهر از
آبادی عالم دران شهر بود که یک حصه دوست سکندر بود و یک حصه دشمن او + دگر
بهره زو طبل دارا زدند + دمی در تبیش آشکارا زدند + ای حصهٔ دوم دوست دارا
بودند + ز دارا علم راستی داشتند + علم زیر آن رایت افراشتند + چنان
راستی را بناموس شاه + بر انگیختندی بناموس گاه + سکندر لبسی پای در کین فشرد +
ز کس مهر دارا ستانست برد + **نتانست** مخفف نتوانست برای قافیه شعر
سخنی از دل اهل نشاپور دوستی دارا نتوانست بردن + همان دید چاره دران داوری

که یاران خود را کند یاوری * ز نو شکّهٔ خود و نفر سنگ و رای * کند رایت دیگر آنجا بپای *
در ان رایت این بود مقصود شاه * که رایت ز رایت بود کینه خواه * چو دانست کاین
شهر دارا پرست * بجهد سکندر نیاید بدست * خصومت گهی بود تا نفخ صور * که از سازگاری
شد آن شهر دور * یعنی سکندر نصب رایت خود آن شهر را خصومتگاهی ساخت که تا نفخ
صور خصومت آن باقی ماند و از سازگاری مردم آن مقام دور شدند * خصومت گران تن
در خاک بست * هنوز آن خصومت دران خاک هست * یعنی خصومتگران عهد سکندر در
خاک پست شدند و مردند و هنوز آن خصومت دران خاک هست * چو زد لشکر کینه را بر نورد *
ز ملک نشاپور شد سوی مرو * یعنی چون دو گروه نیشاپور را باهم از جنگ انداخت
خود بسوی مرو رفت و مرو نام دو شهر ست یکی مرو شاهجان و دیگری مروالرود لیکن بزرگان
تنها مرو گویند مروه را اراده چنانکه بعضے از اهل تحقیق نوشته اند * بکشت آتش هیربد
خانه را * در آتش پراگنده پروانه را * ببلخ آمد و آتش زردهشت * بطوفان شمشیر
خونناب گشت * در بعضے نسخ چون آب گشت واقعست و این بهترست و تشبیه آب در
فاعلیت ست یعنی چنانکه آب آتش را میکشد سکندر بطوفان آب آب شمشیر گشت و در
بعضے نسخ چو سنگ گشت واقعست این نامناسبست بلی اگر کشتن مغان بیود مناسبت
میداشت * بهار دل افروز در بلخ بود * که تا تازه گل را دهن تلخ بود * یعنی آتشخانهٔ
کلان و خوب در شهر بلخ بود که گل تازه را از گرمی آتش حسدش دهان تلخ بود دهن
تلخ بودن کنایه از شاکی بودن ست چنانچه سعدی شیرازی فرماید **ع** سخن
آخر بدهن میگذرد موذی را * سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن * تا از دهن شیرین
سخنان شیرین بر آید و ازین معلوم شد که تلخی سخن فرع تلخی دهن بود و طرف و لوازم آنکه
در گل گلاب تلخی نیست * پری پیکران در وی چون نگار * صنمخانهائی چو خرم بهار *
مراد از **صنمخانها** خانهائیکه معشوقان در انجا باشند * درو بیش از اندازه دینار
و گنج * نهاده بهر گوشه بید سنت رنج * ز ده موبدش لعل زرین براسب * شده نام
آن خانه آذر گشسب * چو خسرو بران گنجدان دست یافت * مغان کز جام مغان یافت *

بهشت یعنی آتشخانه بی جور کرد + ز دوزخ پرستنده را دور کرد + **آذرگشسپ** بضم کاف عجمی
آتش جهنده است و ملکیست موکل آتش که همیشه در آتش مقام دارد و آتشکده ایست در
بلخ بنا کرده گشتاسپ که سکندر خراب نموده وجه تسمیه آنکه در وی همیشه آتش جهنده و شعله زن
بود و بعضی گویند آذرگشسپ نام آتشکده ایست که در بلخ نوبهار اشتهار داشت و آن از
بزرگترین آتشکده های مغان بود و **نعل زرین بر اسپ زدن** کنایه از کمال
قبول اضافت بهشت بسوی آتشخانه بیانیه است و مصرعه دوم ایهام دو معنی دارد یکی آنکه
پرستنده آن خانه را از خانه که مثل دوزخ پر آتش بود دور کرد دوم آنکه پرستنده را
چون از پرستش آتشکده مانع آمد از دوزخ بر آورد + بپرداخت آن گنج دیرینه را +
ز دود ادو مرهم بسی سینه را + بنغز خراسان در افگند جوش + خراسانیان را بمالید
گوش + مراد از **خراسانیان** درینجا باشندگان خراسان من قبیل اطلاق
ظرف و اراده مظروف و **گوش مالیدن** کنایه از تنبیه و تادیب و سزا دادن +
بگرد خراسان در آمد تمام + بهر شهری آورد تختی مقام + گرد چیزی بر آمدن در آن شی
گردیدن و سیر کردن **تختی** اسے اندکی + بهر ناحیت گرد موکب روان + که یار گرامی
بود بخت جوان + **ناحیه** بمعنی جانب و نواح جمع آن که در اصل نواحی بود بنا
بقاعده صرف افتاده و در فارسی بهر دو وجه مستعمل ست و **موکب** سواران خاصگی کذا
فی الکشف و در قنیه آورده که موکب سوارانیکه با امیر نشینند و با امیر سوار شوند و در عرف
بمعنی مطلق لشکر مستعمل ست + خراسان و کرمان و غزنین و غور + بپیمود هر یک
بسم ستور + **خراسان** بضم اول بمعنی مشرق ست که در مقابل مغرب باشد
و نام ولایتی هم هست مشهور و چون آن ولایت را در مشرق فارس و عراق واقع ست
بنابرین بدین نام خوانده اند و نام نغمه هم هست از موسیقی **غزنین** نام شهری از
ملک ترکستان پایه تخت بود و هزار یا سه هزار مدرسه داشت و ما بین کابل و قندهار واقع ست
و **غور** نام ولایتی ست معروف نزدیک قندهار و باتا فی مجهول خیبر و [illegible] و [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] کذا فی البرهان مگر درین مقام صاحب برهان را غلطی رو داده که غور معروف بر وزن

مور نوشته و **کرمان** بالکسر نام شهریست از ولایت فارس بنا کردهٔ بهرام ابن پرویز
که زهرهٔ آنجا شهرت دارد * بهر شهر کامد بشادی فراز * در شهر کردند بر شاه باز * جهان
ستنش گرچه با رنج بود * همه راه هر گنج بر گنج بود * بهر منزلی کو گرفتی قرار * گران
سنگ بودی ز گنجینه بار * زمین را بگنجی بر آراستی * گذشتی و در خاک بگذاشتی *
زری کادمی را کند بیمناک * چه در صلب آتش چه در ناف خاک * مراد از **صلب**
آتش همان عنصر یا آتش که بر جوهر طلا ظاهر شده و زردی و سرخی آن دلالت دارد
بران یعنی زریکه آدمی را بیم و ترس دارد برابرست که پیدا شود یا نشود و در خاک پنهان
گردد این زر اگر پیدا شد چه و اگر نشد چه * خلایق که زر در زمین می نهند * بر و قفل و
بند آهنین می نهند * چو باد آمد و خاک شان را ربود * بزر بر زدن قفل آهن چه سود *
بیا ساقی آن زر بگداخته * که گوگرد سرخست از ساخته * بمن ده که تا زود و دوا کنم *
مس خویش را کیمیائی کنم * **رفتن سکندر بهندوستان و فیروزی یافتن**
فرس خوشتر کران که صحرا خوشست * عنان در مکش بارگی دلکش ست * به نیکو ترین
نامم زین جای زشت * بباید شدن سوی باغ بهشت * نباید نهادن برین خاک
دل * کز و گنج قارون فرو شد بگل * ره رستگاری در افگندن ست * که خورشید گنج
از پراگندن ست * جمعیت خورشید ظاهرست و پراگندگی از جهت انوار و ضوا
که هر طرف می افتد و این معنی مناسب انگشته گی ست ویحتمل که **پراگندگی**
کنایه باشد از بسیار کردی * همی تا بود راه بر نیشتر * در و سود بازارگان بیشتر *
و در بعضے نسخ خوف ره واقع شده خطاست چه درست نشود و لفظ **بازارگان**
بفتح رای مهمله ایست زیرا که جمع بازارده است که های آن برای نسبت ست یعنی شخصے
منسوب ببازار و بازارگان بفتح زای معجمه مخفف آن شده و بالضم غلط و استعمال آن
بمعنی مفرد شود چنانکه مژگان جمع مژه است و بمعنی مژه استعمال یافته همچنین دیدان
جمع دیدست و بمعنی مفرد مستعمل ست از لفظ مژگان معلوم میشود که فتح رای ضروری ست *
چو ایمن بود ره ز خونخوارگان * در و کم شود سود بازارگان * در آن گنج خانه که زر یافتند *

رو اژدها پرخطر یافتند + همان چرب گو مرد شیرین گزار + چنین چربی انگیخت از مغز کار + که چون شه ز غزنین درآمد ببلخ + بلیسو شد از آب دریای تلخ + یعنی از ملک خود که یونان بود و از آب شور واقع گشته و درافتاد زیرا که هر قدر که بطرف هند روند و دور باشی از ملک روم و یونان زیاده تر گردد + زبس سرکه بر آستان آمدش + تمنای هندوستان آمدش + درین شغل با زیرکان رای زد + که دولت مرا بوسه بر پای زد + همه ملک ایران مرا شد تمام + بهندوستان داده خواهم لگام + **لگام دادن** مراد از متوجه شدن + چو من سر سوی کید هندو نهم + از او کینه و کید بلیسو نهم + **کید** نام راجهٔ هندوستان + گرآید بخدمت چو دیگر کسان + نباشم بروجز عنایت رسان + وگر با من او در سر آرد ستیز + من و گردن کید و شمشیر تیز + ز پهلو به پهلو بگردانمش + نشینند بجائی که بنشانمش + چو موکب سر راه دور آورم + سر تیغ بر فرق فور آورم + **فور** بالضم نام پادشاهی از پادشاه هند + چو از فور و فوران ربایم کلاه + سوی خان خاقان گرایم سپاه + تاج ستاندن از فور ناهرست و از فوران لبجاز بمعنی خراب کردن باشد اگر فوران نام شهر بود و اگر بمعنی اولاد بود نیز کنایه بود و از تخریب و خواری نمودن و بعضی در مصراع دوم خان را مخفف خانه گفته اند و بعضی خاقان را تصحیف خاقان چنون گفته اند پس خان خاقان بمعنی خان بزرگ بود و قاآن آرز و گفته که لقب سلاطین چین خاقان ست و خان لقب بزرگ پس درمیان هر دو واو عطف بهتر + وز آنجا روم سوی چاچ و طراز + زمین را نوردم بیک ترکتاز + **چاچ و طراز** بالکسر نام شهرهاست + دلیران لشکر بزرگان بزم + پذیرا شدندش بآن رای و عزم + بروزی که نیک اختری یار بود + نمودار دولت پدیدار بود + سکندر برافراخت سر بر سپهر + روان کرد موکب چو رخشنده مهر + ز غزنین درآمد بهندوستان + ره از مرکبش گشته چون بوستان + بر آن شد که در مغز تاب آورد + سوی کید هندو شتاب آورد + تاراج ملکش برآید چو میغ + دهد ملک او را بتاراج تیغ + وگر ره بفرمان فرزانگان +

نگردد سپنجه آید ز دیوانگان + یعنی اول میخواست که ملک کید را تاراج کند بار دیگر بموجب قول بزرگان که حکماست الحی انداعمل کرد و از تعجیل که کار دیوانگان و دیوان ست باز ماند + جریده یکی قاصدی تیزگام + فرستاد و داد ش بهند و پیام + اگر جنگ خواهی برون کش سپاه + که اینک رسیدم چو ابر سیاه + وگر بر پرستش میان بسته + چنان دان که از تیغ من رسته + سر نرگس آنگه در آید ز خواب + که ریزد برو ابر بارنده آب + از خواب برآمدن اشارت از بیدار شدن + گل آنگه عماری در آرد بباغ + که خورشید را گرم گردد دماغ + یعنی گل آنگاه عماری خود بباغ می آرد که آفتاب را دماغ گرم گردد + بجوشم بجوش شد جهان از شکوه + بجنبم بجنبد همه دشت و کوه + بجائی بجنبد عقاب دلیر + کو آنی توان هشتن او را بزیر + چون آشیانهٔ عقاب در قله های کوه باشد که دست آدمی بدان نرسد شیخ علیه الرحمة میفرماید که عقاب دلیر جائی نمیخوابد که هر اسنجا او را بزیر توان افگند و او را آزار توان داد + گر اسنجا ز سر موی انگیخته است + باسنجا سر از موی آویخته است + نگاهداشتن موی سر هندوان را که کاکل باشد فرض مذهب اینهاست و بسبب آن مهابت تخمص میشود پس میگوید که اگر در مذهب شما موی سر نگاهداشتن فرض شده است پس آن سر که موی داشته باشد پیش ما سری ست که از مو آویخته شده و بعضی گفته اند که موی بیای تنکیر ست و در دوم یای موازنه ذات کلمه ست یعنی اگر از طرف مخالف سر موی انحراف بنظر در آمده است باین طرف مکافات آن مهیاست و سر از موی آویخته است ای در بریدن سر توقف نیست + وگر هست کوه و شما تیغ دار + کند تیغ من کوه را غار غار + مراد از تیغ کوه بلندی کوه است + گر از بهر گنج آرم اینجا فرش + بمغرب زر مغربی هست بیش + فرش اماله فراش و خان آرزو فرش بفتح اول و رای مهمله و یای مجهول و شین معجمه یعنی تاخت و تاراج آورده و جزای این شرط محذوفست و علت آن بجای آن منسوب یعنی اگر برای گنج تاخت و تاراج بهند آرم غلط و بیجاست زیرا که زر مغربی بهترین زرهاست که در مغرب بهم میرسد پس آمدن من بهند غلط است + جواهر بجویم درین مرز و بوم +

کزین مایه بسیار دارم بروم * گرم هست بر خوبرویان شتاب * بخوانم در دشت ... بیت
بهند آمدم تیغ هندی بدست * کباب ترم باید از پیل مست * درین بیت احوال ...
یعنی اینکه شمشیر هندی بدست گرفته عزم هند نموده ام زر و جواهر نمیخواهم بلکه کباب تازه
از گوشت فیل میخواهم و این کمال تخویف اهل هندست که بعجلت و حرمت استیاکاری ...
دست لعنت گفته اند **پیل مست** کنایه از مردم بدبخت و ظالم ست * مخور عشوه هندی یاد
من * که هندی ترا زیست پولاد تن * مراد از **عشوه** که بمعنی عبور کردن و گذشتن است
اند یا مجازا محصول راهداری ست و هندی تیغ تیز * چو سر تابید سر متاب از خراج *
دگر نی نه سر ماند و نه تاج * فرستاده آمد بدرگاه کید * سخن در هم افکنده چون دام صید
فرو گفت با او سخنهای تیز * که سوزان ترا زاتش رستخیز * چو کید آنچنان آتش تیز دید
از و رستگاری به پرهیز دید * که خوابی دران داوری دیده بود * ز تعبیر آن خواب
ترسیده بود * دگر کز جهانگیری شهریار * خبر داشت کورا سپهرست یار * که از پیشه
پادشاه دارا چه کرد * ز خدمت چسان تا بجا براچه کرد * نه رای آمدن روی از و تافتن *
ز فرمان سوی فتنه بشتافتن * بدانست کورا درین باب تیز * چگونه ز خود باز دارد
ستیز * فاعل بازدارد ستیز ست * بخواهش نمودن زبان برگشاد * بسی آفرین
شاه را کرد یاد * که چون در جهان او ست بیشارتر * جهانداری او انتزاع اوافتد * همش پایه تخت بر ماه باد * همه آدم
راسوی او راه باد * **پایه** بر زدن یا بمعنی رتبه **بر ماه بودن** عبارت از ارتفاع و مراد از **آدم**
یعنی شوکت و طلع بر دودست میشود * بود دست جز نصیر او کارمن * بسبب حیثیت کالبد بیکار
من * اگر گنج خواهد خدا سازمش * گر افسر همی از سر انبدازمش * وگر بدل دارد
بجنگ خوشم * بدندان گرفته بخدمت کشم * اگر بنده را فرستد زراه * سپارم
بدو گنج و تخت و کلاه * ز مولائی و چاکری نگذرم * سکندر خداوند من چاکرم *
گر او نا درش آرد من آرم نیاز * مگر گردد از بنده خوشنود باز * دگر بار گوینده بود د
داوری * که شه میل دارد بلبین آوری * ز بر خواستن از تیغ گیرتم رحیل * فیندارم
این دبه دریای پیل * **دبه دریای پیل** اینجا نقش دیده و دانسته خود را

هلاک کردن است واگر بجای دیه دنبه بضم دال مهمله وسکون بای موحده باشد معنی آن ان
بود که از جنگ تو روگردان شده کوچ اختیار کنم زیرا که با تو جنگ کردن دنبه را بپای
پیل افگندن است واین کنایه است از هلاک نمودن ✣ چو من سر بگردانم از رزم او ✣
شود باطل از خون من عزم او ✣ اگر رای دارد که کم گیردم ✣ ننالم چو در دشکم گیردم
کم گرفتن کنایه است از استحقار وبحقارت دیدن ومراد از **در دشکم** آنجا قولنج
که سخت ترین دردهاست یعنی اگر غفلت وبی آبروئی من میخواهد ننالم پیش او اگرچه درد شکم
هم همراه مرا بگیرد ✣ گر ار دو سپه پای من لنگ نیست ✣ دگر سو گریزم جهان تنگ نیست
بلی گر کند عهد با من نخست ✣ بشرطیکه آن عهد باشد درست ✣ که نارد بمن غدر رو
غارتگری ✣ وزین در بسی سو نهد داوری ✣ دهم چار چیزش که بی نجم اند ✣ بخوبی و
برتر از انجم اند ✣ یکی دختر خوذ ز دستم پناه ✣ چه دختر که تابنده خورشید و ماه ✣ دوم
نوش جامی ز یاقوت ناب ✣ که دیگر نگردد ز خوردن شراب ✣ سوم فیلسوفی نهانی
که باشد برازِ فلک رهنمای ✣ چهارم پزشکی خردمند چست ✣ که نالندگان را کند
تندرست ✣ ودر بعضی نسخ بجای پزشک طبیب واقع است ✣ بدین تحفه شه را شوم
حق شناس ✣ اگر شه پذیرد پذیرم سپاس ✣ فرستاده پذرفت کاین هر چهار ✣
تحفه سازی بر شهریار ✣ درین کشور شاه نامی کند ✣ به پیوند خویشت گرامی کند
نام آوران برکشد نام تو ✣ نتابد سر از جستن کام تو ✣ چو هند و ملک دید کان پاک
✣ مذا دمش درین کار در پای لغز ✣ در لغز درین کار لفظ در زائده است **پای**
لغز عبارتست از خطا ولغزش ✣ ز پیران هند و یکی نامدار ✣ فرستاد با قاصد شهریار ✣
ن خبر طبیعانی انگیخت ✣ سخن چرب وشیرین در آمیخت ✣ فرستادگان باز گشتند
د ✣ همان قاصد و پیر هند و نژاد ✣ سوی درگه شهریار آمدند ✣ دران باغ چون
بار آمدند ✣ **بار آمدن** نداری باریاب شدند ✣ چو هند و سرایرده شاه دید ✣
به بر خیمه ماه دید ✣ **خیمه ماه** مراد از آسمان یعنی هر خیمه اسکندر با عتبار بلندی
مان یافت ✣ در آمد زمین را بمژگان برفت ✣ پیامی که آورده با شاه گفت ✣

چو پیشینه بیغا دها گفته شد + سخن راند زانها که بذرفته شد + یعنی چون بیغا جهانیکه بادشاه هند اول گفته بود گفته شد بعد از ان سخن راند از ان مراتب که بادشاه هند قبول نموده

صفت کردن چار پیکر لباس + که کس را نبود آنچنان دستگاه + دل شه از ان آرزو

جو پس یافتا + طلب کرد چشم انچه در گوش یافت + بعزمیکه آن تحفه آرد بچنگ + بنمود از

ستایش نمائی درنگ + پس انگاه با هندوی نرم گوی + فسو کند و پیمان شد از رزم

جوی + بلیناس را با دگر مهتران + فرستاد سر بسته گنج روان + یکی نامه کالماس را

موم کرد + همه هند را هندوی روم کرد + نبشت از سکندر بکید دلیر + رتند از در

بغرنده شیر + فریبنده کیها در دهتیار + که آید نویسندگان را بکار + نسبی شرط

بر عذر و آزرم او + برانگیخته باد دل گرم او + **دل گرم** دل پر مهر و ضمیر او راجع

باسکندر + چو نامه نویس این وصیت نوشت + مثالی بکافور و عنبر سرشت + **مثال**

فرمان پادشاهی و **کافور و عنبر** اشارت بسیاهی مداد و سپیدی کاغذست +

بلیناس با کاردادان روم + سوی کید رفتند از ان مرز و بوم + چو دانای روم

دران ترکتاز + بلشکرگه کید آمد فراز + دل کید هندی پر از نور یافت + کلیدی

که هند و کند دور یافت + پرستش نمودش بآئین شاه + که صاحب کمر بود و صاحب

کلاه + ببوسید و بر نامه و پیش برد + کلید خزینه بهند و سپرد + فرو خواند نامه

دبیر دلیر + کز او هیبت افتاد گردان بزیر + چنین بود در نامه شاه روم + بلفظی کزو گشت خارا چو موم +

نامه نوشتن سلطان اسکندر جانب کید ملک هندوستان

پس از نام دارنده مهر و ماه + که اندیشه را سوی او نیست راه + خداوند فرمان ده فرمانبر

فرستنده وحی پیغمبران + بفرمان او زیر چرخ کبود + بسی باد بر نیکنامان درود

سخن راند آنگه که ای پهلوان + که شنبت قوی باد و بخت جوان + فاعل راند سکندرست

یعنی در نامه پس از حمد و درود ابتدا اینچنین گفت + بر ان بود رایم که عزم آورم +

بکوپال تا پیل رزم آورم + **کوپال** یعنی گرز + تمامم بتیغی سپیکی دست برد .

که گرد دز پولاد من کوه خرد + بهندوستان در زنم آتشی + تمامم زمان بوم گردن کشی +
کنم آنکه بر سر زنده پیل + ز خون بیخ روین برآرم ز نیل + روین بتحتانی بوزن
سوزن بیخی ست که جامها بدان سرخ رنگ کنند یعنی چنان خونریزی کنم که از نیل که کبود باشد
بیخ روین که سرخ باشد برآید + همه خاک او را بجوی ترکنم + همه آب را خاک بر سر کنم +
ضمیر او را جع ست بهند یعنی همه خاک هند را بجوی ترکنم و همه آب هند را خاک بر سر زنم
باین معنی که تمام دریاهای آن ملک را غبار آلوده سازم بگرد سپاه یا آنکه خندقهای
بر آب قلعه های همه را بخاک پر سازم + چو تو روی در آشتی داشتی + عنان بر پیچیدم
از راستی + بشیرین سخنهای جان پرورت + خداوند بودم شدم چاکرت + دلم
را بنها رره برزدی + بجادو بیانی گره برزوی + در هند رسم ست که بعضی فسون خوانان
بر رشته افسون خوانده گره زنند + چنان کن که این عهد نیکو نمای + در ابنای مادر
ماند بجای + گر آن بار گوهر فرستی بمن + کنم با تو عهدی درین انجمن + که گر
هفت کشور بود پر سپاه + نگردد ز ملک تو موئی تباه + بهر نیک و بد با تو یاری کنم
بدین گفتها استواری کنم + فرستاده چون نامه بر کید خواند + درود فرستنده بر وی
رساند + ز افسون و افسانه دلنواز + در جادویها بر او کرد باز + ز کید و فسونهای
جادوی او + شده کید یکبار هندوی او + شنیدم که جادوی هندو بسی ست +
نخواندم که جادوی هندو کسی ست + در مصرعهٔ اول جادوی هند و ترکیب توصیفی ست
معنی ساحری که هندو باشد و در مصراع دوم ترکیب اضافی یعنی تخصیکه هند را سحر کرده
لقب آورده + چو کید سخن راند بر جای خویش + ره آورد آورده آورد پیش +
ل کید هند و برآمد ز جای + جهانجوی را شد پرستش نمای + بسی کرد بر شهریار آفرین
بی او مبادا سپهر برین + فرستادهٔ کاردان را نواخت + امان خواست یعنی
کار ساخت + چو شد هفته د کار شد ساخته + بسیجید از کار پرداخته + نفرمانبری
او را سجده برد + پذیرفتها را بقاصد سپرد + خراین چار پیرایه ارجمند + گرانمایه با
دلپسند + ز گنج زر و زیور لعل و دُر + بسی تیست پیلان ز گنجینه پر + ز پولاد هندی

بسی بارہا + زعود و ز عنبر بخروارہا + چو کوہ روانہ بسی ژندہ پیل + کہ گلگونشتی از ناف
شان رود نیل + یعنی سیاہی نیل بالاتر از ناف نشدی + شدی پیل سفید از پی تخت شان
کہ الیشان شدی اردی دشمن سیاہ + یعنی باعتبار حسد سیاہ شدی روی دشمن از
ایشان + بلیناس رانیز گنج تمام + ہم از مشک پختہ ہم از عود خام + خام منسج
خالص + پری دخت را در کی مہد عود + کہ مہد فلک بر دی او را سجود + بدان گردبا
این چنین گنجہا + جہان بردہ بر ہر کی رنجہا + بلیناس ازیشان زر و زیورے +
کہ بود ند ہر یک زہر کشوری + بہ نزد جہان داور خویش برد + جہان داوری این
کہ چون پیش برد + مصرعہ دوم معلوم کہ نظامی علیہ الرحمۃ + چو شہ دید گنج فرستادہ را
بہار آرزوئی حذا دادہ را + بدان گنجہا آنچنان شاد شد + کہ گنجینۂ رویش از یاد شد
فکند آزمایش بدان چار چیز + چنان بود کو گفت زان بیش نیز + چو در آب جام
جہانتاب دید + ز ریگ سر چشمہ خلق سیراب دید + چو با فیلسوف آمد اندر سخن +
خبر یافت از راز پای کہن + بحشنک مبارک چو برزد نفس + ز تن برد بیماری از دل
ہوس + چو نوبت بآن گنج پنہان رسید + ز ہندوستان چینی آمد پدید + چینی
بیای معروف و مجہول ہر دو درست میتواند شد و در بعضی نسخ کانی نیز واقع شدہ +
از ان خوب تردید کاندازہ گیر + صفتہای او را کند دلپذیر + گلی دید خوشبوی
نا دیدہ گرد + بہاری نیازردہ از باد سرد + پری پیکری چون گل آراستہ + پری و
بت از ہند وان خواستہ + یعنی فی الحقیقت این بود کہ پری و بت از ہندوان
پیدا شدہ بودند + دہن تنگ و سرگرد ابرو فراخ + رخ چون گل سرخ بر سبز شاخ
بشیرینی از گل شکر نوش تر + بنرمی ز گل نازک آغوش تر + گرہ بر گرہ چین زلفش
چو دام + ہمہ چینیان چین او را غلام + چو آہوی چین مشک پروردہ بود +
قرنفل بہندوستان خوردہ بود + میتواند کہ مصرعۂ اول وصف زلف باشد و مصرعۂ
دوم وصف بوی خوش دہان کہ بعربی نکہت خوانند یعنی در چین زلف باشد از مشک پروردہ
بود ہمچون آہو باعتبار خوشبوی دہن گویا قرنفل در ہندوستان خوردہ بود +

ز گیسو کمر زنجیری از مشک ناب + فرو هشته چون ابر بر آفتاب + از آن مشک تر آب گل
ریخته + مه از سنبله سنبل آمیخته + مشک تر مشک خالص و مراد از آب گل
عرق و گلابست و مه عبارت از چهره و سنبله عبارت از قطرهای عرق او که شکل
خوشه داشت و سنبل مراد از زلف یعنی از عرق رخسار و زلف و چهره چنان به تخیل
در می آید که گویا ماه از سنبله که خانهٔ اوست سنبل آویخته است + بدان گونه گندمی
رنگ روی چو مشک سیه خال چون مشک او + بدانگونه یعنی بدان نوع و اشاره که آن حالت سابقه یعنی با آن حالت
سابق که مذکور شد برنگ گندمی او مانند مشک خال سیاهی با او چو بود و مشک یعنی وزن بسیار آمده است از آنجا
که در مدار الافاضل نوشته چو مشک چیزی بمقدار جو در وزن است + نموده چو از گندم
مشک سای + نه چون جو فروشان گندم نمای + مشک سا آلوده بمشک
یعنی اول آنچه از رخ ظاهر شد بسبب سیاهی که خوشنمائی خال بود که صورت جو داشت
بعد از آن حسن گندم گون او بنظر می آمد و این امر بکمال خوبی شخص دارد که از گندم
اول جو نماید نه مثل مکاران که اول گندم نمایند و بعد از آن جو ظاهر سازند +
نه ترک رخساره هندو سرشت + نه هندوستان داده شهر بهشت + نه هندو که ترک
ختائی تمام + بدیدن دل چو هندو تمام + ز روی رخ هندوی گوی او + شده
رومیان گشته هندوی او + مه مشک خنده که راست چون نیشکر + لطیف و خوش و شیرین و
شیرین دختر + مشک خنده بشیرین و صاحب خنده شیرین هر دو می آید و اینجا
مراد معنی اخیر است و لفظ رس است یعنی مشهور است که خلاف نیشکر باشد و اگر چه از بعضی
ابیات سابق ظاهر میگردد که سفید رنگ بود لیکن حق آنست که گندمی رنگ بود که
مائل بحسن سبز باشد درین صورت هیچ نسبت که در مصرعهٔ دوم واقع است بمشابهت
نیشکر در دختر ثابت میگردد + نگاری بدین خوبی و دلکشی + بگوهر هم آبی و
هم آتشی + یعنی در صفا مثل آب بود و در براقی مثل آتش + چو شه دید در حسن
بار آمدش + عروس جهان دلنواز آمدش + بآیین اسحاق فرخ نیا + کرد و بیعت
جهیز خرد توتیا + نیا بمعنی جد و مراد از عروسی پیوست شاه + پس آنگه

بدو داده راه + یعنی طبیعت را باو راه داده مباشرت نمود + به نزل سپهدار هندوستان +
بساطی برآراست چون بوستان + جواهر بخروار و دیبا و رخت + ز پیگینه خرگاه و زرینه
تخت + ز تاج مرصع بیاقوت و لعل + ز تازی سمندان پولاد نعل + ز جام زمرد ز خوان
عقیق + ازو هر یکی در جواهر غریق + یعنی پیاله که از زمرد بود و همچنین خوان عقیق بر
ساده نبودند بلکه هر یکی ازین جام زمرد و خوان عقیق در جواهر غریق بودند + ز چینی غلامان
حلقه بگوش + ز رومی کنیزان زر لعبت پوش + از آن هندی کاردانی در ضمیر + فرستاد
شد کید منت پذیر + جهان خسرو اسکندر فیلقوس + به پیوندان ماه پیکر عروس +
برآسود کان لعبت نغز بود + همه مغز و پالوده مغز بود + چو انگشت بر صحن پالوده راند +
ز پالوده انگشت آلوده ماند + مراد از صحن پالوده اندام آن زن بکرست +
نسفته دری ناشگفته گلی + همائی برو رفته چون بلبلی + مراد از در ناسفته و گل ناشگفته همان زن باکره مراد
از هما ذات سکندرست + گل از غنچه خندید و در سفته شد + سخن بین که در پرده چون گفته
شد + گل مراد از عضو مخصوص زنان و از غنچه عضو مخصوص مردان + جهاندار چون
از جهان کام یافت + در آن خرمی از دولت آرام یافت + جنبش اشارت
از حرکت سفر + فرستاد دانا موزگاران کسی + باصلح شد استواری بسی + نخست
این سخنها که بودش مراد + ز پیروزی مرز مشکین سواد + که کار آنچنان شد بهندوستان
که باشد مراد دل دوستان + ز کین خواهی کید پرداختم + چو شد دوست با دوست
در ساختم + به قنوج خواهم شدن سوی فور + خدایا رباد م درین راه دور + ببینم که
آنجا چه پیش آیدم + مگر کار بر کار خویش آیدم + تو ای نائب با هنر مرز و بوم + ز دریا
چین تا باقصای روم + جهان را به پیروزی آواز ده + ز نامژده خرمی باز ده +
سپاهی و شهری و برنا و پیر + که از ملک ما هست شان ناگزیر + دل هر یکی را ز ما شاد
کن + دعا خواه بود داش زر و داد کن + نبشت اینچنین نامه از هر دری + فرستا
بیکی بهر کشوری + عروس گرانمایه را نیز کار + برآراست تا شد به یونان دیار + سپه
دادش از استواران خویش + همان استواری ز حد کرده بیش + بیاکین آن مهد

پیرایه سنج + فرستاد چندین شتر بار گنج + دگر گنج را در زمین کرد جای + نوشتش نگهداشت
بر جنای + بدستور دانا وصیت نبشت + که از دانش و داد بودش سرشت + خبر دادش
از جملهٔ نیک و بد + ز فیروزی نیکخواهان خود + بفارغ دلی چون برآسود شاه + سوی
نوربان زد در بارگاه + ره در سمی چنان تازه کرد + که هندوستان را بر آوازه کرد
برادو دهش در جهان می فشرد + بدین دست بر دار جهان دست برد + می نوش سے خورد
بر یاد کے + چو شاهان این دور بر یاد دے + بیا ساقی آن آب چون ارغوان + که زو پیر گردد
جوان + بمن ده که تا زو جوانی کنم + گل زرد را ارغوانی کنم + گل زرد مراد از چهرهٔ سرخ +

داستان رفتن سکندر از ملک هندوستان طرف ولایت چین

سعادت بما روی بنمود باز + نوازندهٔ ساز بنواخت ساز + سخن را گذارش بیاری رسید +
سخنگوی بامیدواری رسید + گذارش کنان تیزکن مغز را + گذارش ده این نامهٔ نغز را +
سکندر چو بانداز فرخ نبرد + خبر ده که با نورخوران چه کرد + گذارندهٔ حرف این حسب حال +
ز پرده چنین می نماید خیال + که چون شاه فارغ شد از کار کید + گهی رای میزد گهی رای
صید + روان کرد لشکر بتاراج فور + ز فیروزیش کرد یکبارگی دور + چو شه تیغ را بر کشید از
نیام + برانداختش را سر در آمد بدام + همه ملک و مالش بتاراج داد + سرش را بشمشیر
خونتاج داد + یعنی سر او را جدا کرد + چو افتاده شد خصم در پای او + بدیگر کسی داد
جای او + مراد از **افتادن خصم در پا** پامال شدن خصم هلاک اوست نه آنکه از خصم سر خصم مراد
چنانکه بعضی گمان برده اند + وز آنجا برفتن علم برفراخت + که آسنی کهابادیان بشناخت + بسی جست کان
درسگه آرامگاه + نبود هر سکه عمر گردد تباه + بهندوستان هست دیارس بیل + بچین گر بهندوستان
نماید دلیل + چو باندازه چون دیدگان آب و خاک + ز پوینده اسپان برآورد هلاک + ز
هندوستان شد به نبت زمین + ز نبت درآمد باقصای چین + چو بر اوج نبت رسید
افسرش + بخنده در آمد همه لشکرش + بپرسید کاین خنده از بهر چیست + بجائے که
برخود باید گریست + نمودند کاین زعفران گونه خاک + کند بی سبب مرد را خنده ناک +

بدانکه مراد از تبت در بیت سابق کشمیر ست که تبت از مضافات اوست زیرا که زعفران
در کشمیر ست نه در تبت و لفظ بهشتی سواد نیز دلالت دارد که کشمیر باشد + **خنده ناک**
بودن آن سرزمین کنایه هست از کمال خوشدلی ساکنان ست که کشمیر را جنت نظیر
گویند از جهت ارزانی غلات و بسیاری فواکه رنگارنگ الوان + عجب با مذ شد ایمن بسی سواد + کزین آبرو خنده ناکی مراد +

بخوردی آن او تر و خشک و تر + همی بد منزل بمنزل بسر + ره از خون عنبینه گان خشک دید +
همه دشت پر نافهٔ مشک دید + مراد از **عنبینه گان** متحرکان بارادت ست که
حیوانات باشند زیرا که اعراض ست پس **خشک** یعنی خالی باشد مجاز از یعنی هیچکس
در آن سرزمین شکار نکرده بود و صحرا تمام پر از نافه دامیده بود + چو دید آهوی دشت

را نافه دار + بفرمود کز مو کنند کس شمار + بهر جا که لشکر گذر داشتی + شجر دار پا نافه
برداشتی + چو لختی بیابان همین در نوشت + بآبادی آمد ز ویرانه دشت + چو
هیبت فزا کاهی آمد پدید + که از خرمی سر به مینو کشید + مینو اول کنایه از بهشت دوم
عبارت از فلک + بهر گوشه گاهی در آن مرغزار + روان شد چشمه خوشگوار +
مراد از شبگاه روز و شب ست و در بعضی نسخ بهر گنج گاهی واقع ست و مراد از آن
مسافت قلیل ست + هوائی خوش و پیشهای فراخ + درختان بارآور و سبز شاخ +
روان آب در سبزه آبگیرد + چو سیماب در پیکر لاجورد + گیاهان فرسته از قطره ها
چو بر شاخ مینا بر آمود در + یعنی چنانکه قطره های میوه بر شاخ مینا باشد پس این تشبیه
تخییلی باشد که درختی مدارد چنانکه یاقوت مذاب + پی آهوان چشمه انجمن + بوی
نیفه ها را نگار گشته + نیفه نوعی از پوستین باشد بیان تشبیه پوستین نرگو
بچشمه ها زلف بدار سی ست + مراد از **پی آهو** نقش آبیست یعنی نقش قدم آهو بر چشمه
چنان می نمود که بر نیفه نافه رنگیه باشد دوخته ست که در پارچه پوشیدنی نافه نگاه دارند
برای خوشبو ساختن پارچه + سم گور بر سبزه افکنده جای + چو بر سبزه پیاله
مشکسای + در بعض نسخه هست کی خارید جای + سبزه جابجای پیش خان آن از
مصرع دوم ست یعنی سم گور بر سبزه چنان بود که زبانی سبز خطا سیاه باشد

و بعضی نسخها اول را اختیار نموده اند و چنین معنی نوشته اند که گلستان هم گور بر سبزه جای خار دید و بود
امی نقش شده بود چنان می نمود که بر دیبای سبز خط سیاه باشد + سوادی که در وست
سیاهی نبود + وگر بود جز پشت ماهی نبود + یعنی ملکی و سرزمینی که همه پر از گلهای سرخ
بود از سیاهی اثر در آن نبود و اگر بود پشت ماهی بود و این کنایه است از کثرت آبها و کثرت
ماهیان + سکندر چو دید آن سواد سپهی + ز سودای هندوستان شد تهی + در آب و
چراگاه آن مرحله + بفرمود کردن ستوران یله + یکی هفته از خرمی یافت بهر + بر آسود
با پهلوانان دهر + دگر هفته روزی پسندیده جست + که او فال فیروزی آمد بدست +
بفرمود تا کوس بنوا ختند + از آن مرحله سوی چین تاختند + دهل زن چو شد بر دل تنا
بر آمد دگر بادی از آب و خاک + چو آئینهٔ چینی آمد پدید + سکندر سپه را سوی چین کشید
آئینهٔ چینی نوعیست از آئینه که بکار صاحب لقوه آید و اینجا عبارت از آفتابست +
نشستند بر تازی تیز هوش + همه خار خفتان پولاد پوش + هوائی چنین در راه
بی خار بود + وگر بود خار انگبین دار بود + **خار انگبین** و از کنایه از جنس زنبور
ز شیرین گیاهای کوه و دره + شکر یافته شیر آهو بره + یعنی آهو بره شیر مادر
خود را در مذاق خود شکر یافته بود بسبب خوردن گیاهای سبز درین صورت آخر سبز
موقوف باید خواند و اگر مضاف باشد بسوی آهو بره پس یعنی شیر بکه بچه آهو آنرا
خورده باشد بود + بر آن صیدگه چون گذر کرد شاه + معنبر شد از گرد آن صیدگاه
یعنی پادشاه هرگاه در آن صیدگاه رسید از گرد آن صیدگاه معنبر شد چرا که فی الحال
آن سرزمین بنا بجائی که از ناف آهوان افتاده بود مشک آلوده بود + هر آهو که
با داغ او زاده بود + ز نافه کشی ناقش افتاده بود + یعنی هر آهوی که بداغ ولیاسے
آن صحرا پایه نشان نسبت و الفت او پیدا شده بود از بسیاری نافه ناف او افتاده بود
معتبرست که از بر داشتن بار بسیار ناف می افتد ای عضوی که اطراف ناف از جای خود
زنی گزند دوری بر خاک داشت + بچشمش جهان چشم تریاک داشت + فاعل فعل در مصرع
دوم جهان ست و چشم تریاک داشتن امیدوار تریاک بودن ست + +

دانکه مراد از **تبت** درین بیت سابق کشمیرست که تبت از معانات اوست زیرا که زعفران در کشمیرست نه در تبت و لفظ بهشتی سواد نیز دلالت دارد که کشمیر باشد **وخنده ناک بودن آن سرزمین** کنایه است از کمال خوشدلی مازنین ست که کشمیر را جنت نظیر گویند از جهت ارزانی غلات و بسیاری فواکه و گلها ای الوان + عجب مانده شیر ازان بهشتی سواد + که چون از در خنده ای مراد + بجز تازی آن او خر خشک ورد + همی بود منزل به منزل سپرد + از خون جنبیدگان خشک دید + همه دشت پر نافه مشک دید + مراد از **جنبیدگان** متحرکان بالارادت است که حیوانات باشند و خون زیرا که اعراض ست لیس **خشک** یعنی خالی باشد مجاز یعنی هیکس در ان سرزمین شکار نکرده بود و صحرا تمام پر از نافه و آهو بود + چه دید آهوی دشت را نافه دار + بغرمود کاهو کنید کس شکار + بهر جا که لشکر گذر داشتی + شجر دار بار زنه بر داشتی + چو لختی بیابان همی در نوشت + بیاد دی آمد ز ویرانه دشت + چو مینو چراگاهی آمد پدید + که از خرمی سر به مینو کشید + مینوی اول کنایه از بهشت و دوم عبارت از فلک + بهر نیمگاهی در ان مرغزار + روان شده چشمه خوشگوار + مراد از **نیمگاه** روز و شب است و در بعضی نسخ بهر نیمگاهی واقع ست و مراد از ان مسافت قلیل ست + هوائی خوش و پیشها ئی فراخ + درختان بار آور و سبز شاخ + روان آب در سبزه آبگون + چو سیماب در پیکر لاجورد + گیاهان نو رسته از نظره کوه + چو بر شاخ مینا بر آمود دو در + یعنی چنانکه قطرها ای میوه بر شاخ مینا باشد پس این تشبیه تخیلیه بایسته که درو حیثی مقدار چنانکه یاقوت مذاب + بی آهوان چشمه انگیخته + چو بر بنفشهای بهار ریخته + بنفشه نوعی از پوستین نباتات صاف تشبیه پوستین ز کوه بچه نافه در نرمی ست و مراد از **بی آهو** نقش آهوست یعنی نقش قدم آهو بر قسمه چنان می نمود که بر بنفشه نافه ریختنیه یعنی گویا نشید پوستست که در پارچه پوشیدنی نافه نکها بدار برای خوشبو ساختن پارچه + شعم گور بر سبزه نقاره جای + چو بر سبزه دیبا خط مشکسای + درین دو نسخه است یکی نقاره جا دوم بر سبزها جابجای جبین خان الله صحیح دوم ست یعنی شعم گور سیاه بر سبزه چنان بود که بر دیبای سبز خط سیاه باشد

یعنی نسخهٔ اول را اعتبار نبوده است و چنین معنی نوشته اند که نشان سم گور بر سبزه های خاردیده بود
انی نقش شده بود چنان می نمود که بر دیبای سبز خط سیاه باشد + سوادی که در دست
سیاهی نبود + وگر بود جز پشت ماهی نبود + یعنی سنگی و سرزمینی که همه پر از گلهای سرخ
بود از سیاهی اثر در آن نبود و اگر بود پشت ماهی بود و این کنایه است از کثرت آبها و کثرت
ماهیان + سکندر چو دید آن سواد و سیهی + ز سودای هند وستان شد تهی + در آب و
چراگاه آن مرحله + نفرمود کردن ستوران یله + یکی هفته از خرمی یافت بهر + بر آسود
با پهلوانان دهر + دگر هفته روزی پسندیده جست + که در فال فیروزی آمد درست +
نفرمود تا کوس بنواختند + از آن مرحله سوی چین تاختند + دهل زن چو شد بر دل انجمنا
بر آورد فریادی از آب و خاک + چو آئینهٔ چینی آمد پدید + سکندر سپه را سوی چین کشید
آئینهٔ چینی نوعیست از آئینه که بکار صاحب لقوه آید و اینجا عبارت از آفتابست +
نشستند بر تازی تیز هوش + همه خار خفتان پولاد پوش + هوایی خس و راه
بی خار بود + وگر بود خار انگبین وار بود + خار انگبین وار کنایه از نیش زنبور
ز شیرین گیاهای کوه و دره + شکر یافته شیر آهو بره + یعنی آهو بره شیر مادر
خود را در مذاق خود شکر یافته بود بسبب خوردن گیاهای سبز درین صورت آخر سبز
موقوف باید خواند و اگر مضاف باشد تسبوی آهو بره پس معنی شیریکه بچهٔ آهو آنرا
خورده باشد بود + بران صیدگه چون گذر کرد شاه + معنبر شد از گرد آن صیدگاه
یعنی پادشاه هرگاه در آن صیدگاه رسید از گرد آن صیدگاه معنبر شد چرا که خاک
آن سرزمین بنا فهائی که از ناف آهوان افتاده بود مشک آلوده بود + بهر آهو که
داغ او برزده بود + ز نافه کشی ناقش افتاده بود + یعنی هر آهوی که بداغ وفای
آن صحرا یا به نشان پس و الفت او پیدا شده بود از بسیاری نافه ناف او افتاده بود
مقرر ست که از بر داشتن بار بسیار ناف می افتد ای منکه اطراف ناف از جا می رود
ز نی کز دوری بر خاک داشت + بخشش جهان چشم تریاک داشت + فاعل فعل در مصرع
دوم جهان ست و چشم تریاک داشتن امید وار تریاک بودن ست ++

جهانجوی شد چو غرنده شیر * جهنده هزبر شکاری بزیر * هزبر شکاری بیای معروف
صفت اسپ است و در بعضی نسخ مصرعهٔ اخیر چنین است جهنده ز بهر شکاری دلیر * و زبیر زیر
دلیر حال است از فاعل میشد و جهنده ز بهر شکاری هزبر بدل با غلطت بیان غرنده شیر بود *
شکار افگنان در بیابان چین * بپرداخت از گور و آهو زمین * حریر زمین زیر سم
ستور * شده گور چشم از پی چشم گور * گور چشم پارچه است که در صورت چشم گور
بافند از عالم ململ چشم * مقراضه تیر پهلو شگاف * ز پی آهوان افگند ناف ناف *
یعنی بسبب مقراضه که نوعیست از پیکان نافها از ناف آهو جدا شده بود *
ادیم گوزنان سرین تا کمر * ز پیکان زرگشته چون کان زر * چون پیکان از
طلا مرسوم نیست پس مراد از آن حلقه باشد که برای استواری پیکان نصب کنند و آن
احتمال دارد که سلاطین دام از زر ساخته باشند * کمان شهنشه کمین ساخته *
گوزنی بهر تیرے انداخته * بنقاشی نوک تیر خدنگ * تهی کرد صحرای چین را ز رنگ *
خدنگ چوبی است که از آن تیر وغیره سازند و بمجاز بر تیر نیز اطلاق آمده پس
اگر معنی اول مراد باشد تیر بزای مهمله خواهد بود و اگر معنی مجازی مراد باشد تیر بزای
معجمه خواهد بود فاعل کرد کمان شهنشه است یعنی بسبب نقاشی نوک تیر خدنگ که حکم
قلم مصور دارد صحرای چین را که مانند صدف پر از رنگ بود کمان شهنشه که بمنزلهٔ مصور است
خالی نمود و بسبب کثرت نقاشی صدف از رنگ خالی میشود و در لفظ رنگ ایهام است
چه بعضی بمعنے بز کوهی نیز گفته اند * به نخچیر کردن دران صیدگاه * یکی روز تا شب
بسر برد شاه * چو ترک حصاری ز کار اوفتاد * عروس جهان در حصار اوفتاد *
بعضی گویند ترک حصاری عبارت است از آفتاب و عروس جهان کنایه از
ماه و بعضی گویند اول کنایه است از زر و دوم از آفتاب و بعضی بر آنند که این بیت
بتمامه شرط است و جزای این بیت ما بعد است و خان آرزو گفته که مصرعهٔ اول شرط است
و دوم جزا و مراد از ترک حصاری روز است و عروس جهان آفتاب یعنی چون روز تمام
شد آفتاب بغروب نمود پس بیت ما بعد دنباله * ز سودای آن شب چو هندو زنی *

شده جوزنان گرد بر هر زنی + بجز جز علامت باشد یعنی چون این حالت رو داد شب
که سودای عشق آن عروس در سر داشت مثل زنان هند و جوزنی در هر کوچه اختیار کرده
و جوزنی شب باعتبار نمودن کوکب است بدانکه فارسیان جوزن یعنی ساحر استعمال
نموده اند و حال آنکه جو در سحر و افسون بکار نمی آید بلکه هنود دانه ماش سیاه میزنند مگر
جو در پرستش آتش میسوزند ظاهرا پارسیان همین معنی را در نظر داشته جوزن یعنی ساحر
گفته اند + شهنشه فرود آمد از بارگی + همان لشکرش نیز یکبارگی + به تدبیر آسایش
آورد رای + بخسپید تا روز مرغی ز جای + چو خاتون یغما بخلخال زر + ز خرگاه خلخ
برآورد سر + **خاتون یغما** کنایه از آفتابست که هم صورت خلخال دارد و درین
صورت تنها براعتباری خواهد بود و میتوان که خاتون یغما مراد از صبح باشد و **خلخال زر**
آفتاب پس تنها بر حقیقی خواهد بود و **خلخ** بفتح خا و تشدید لام شهریست حسن خیز در ترکستان
و **خرگاه صبح** عبارتست از مشرق + جهان چو هند دبد دود انگنی + چو یغما و خلخ
شد از روشنی + صحیح آنست که جهان بدون یای تحتانی موصوف باشد و ما بعد آن
صفت آن یعنی جهان که مثل هندوستان بود بسبب دود انگیزی مانند یغما و خلخ که
هر دو جای حسن خیز است روشن شدی + ز کوس شهنشه برآمد خروش + به یغما و خلخ
در افتاد جوش + شه عالم آرا بنیج گیتی نورد + دران خاک یکباره گرد انجورد + طویله
زدند آخر انگیختند + بسبزه خوران برعلف ریختند + **سبزه خور** بضم خای
معجمه کنایه از اسپست که علف و کاه سبزه دان باشد و بار بر سر آن زائده + خبر شد
بخاقان که صحرا و کوه + شد از نعل پولاد پوشان ستوه + درآمد یکی سیل ازین
زمین + نه چین را گذارد نه خاقان چین + شتابنده سیلیکه بر کوه و دشت +
نه طوفان پیشینه خواهد گذشت + تگرگش زمین را ثریا کند + بلاکی نهنگان دریا
کند + درین بیت استعاره بالکنایه است که فوج را در ذهن تشبیه بابری داده و تگرگ
رای آن اثبات نموده یعنی آن تگرگ آن ابر که عبارتست از فوج زمین را مثل ثریا کند
بر دو جهت یکی آنکه زمین را بر باد دهد و مثل ثریا باوج فلک رساند و دیگر آنکه سوراخ سوراخ

سازد و چون زمین سوراخ سوراخ شود نوراز ان پیدا گردد درین صورت بشکل ثریا گردد و خوشه
معنی این بیت چنین گفته اند که تگرگ آن چون بر زمین افتد بسبب اجتماع آن تگرگ مانند
خوشه پروین نماید و لطافت دیگر اینکه تگرگ حیوانات بری را مزرمیرساند نه بحری را
و اینجا تگرگ حیوانات بحری را اگرچه همه نهنگ باشد هلاک میسازد + سیه اژدهایی
که در هیچ بوم + نیامد چنان تند شیری ز روم + درینجا سکندر را باژدهای سیاه یاد
نموده یعنی نشنیده شده که طرف هیچ کشوری مانند آن شیر تندی دیگر از روم برآمده باشد
و خان آرزو گفته که بجای تند شیری صحیح تند و تیزی ست بواو عطف یعنی اژدهای
سیاهی که در هیچ بوم از ملک روم چنان تند و تیز نیامده + حبش داغ بر روی فرمان
اوست + سیه پوشی رنگ زافغان اوست + یعنی حبش داغ اطاعت بر روی
خود از فرمان او دارند و سیه پوشی ایشان بجهت آواز شجاعت اوست + بدارا
رسانید تاراج را + ز شاهان هند و ستد تاج را + چو فارغ شد از غارت نوریان
کمر بست بر کین فغفوریان + فغفور لقب پادشاه چین + گران قدر دریا در ایر
ز جای + بدارد در ان داوری کوه پای + تبرسید خاقان وزدرای ترس + که بود
از چنان دشمنی جای ترس + بهر مرزبان خطی از خون نبشت + که در مرز ما خاک باد و
سرشت + مرزبان یعنی حاکم سرحد پادشاه کوچک ست و از خون نوشتن
اظهار کمال عجز خود نمودن ست و مصرعه دوم بیان انست ز سرشت چون متعدی
شهرت دارد فاعل آن دشمنی خواهد بود که در بیت سابق گذشت + ز شاه ختا تا بشاه
ختن + فرستاد و ترتیب کرد انجمن + سپاهان سنجاب و فرغانه را + دگر مرزداران
فرزانه را + جمله طلب کرد اینجا از جهت قیام قرینه محذوف ست و در بعضی نسخ سپاه بجای سپاهان
واقع ست و در بعضی سپاهی ز سنجاب نیز لیکن صحیح نزد خان آرزو سپاهان ست
که جمع سپاه است بخلاف قیاس + ز خرخیز و از چاچ و از کاشغر + نبرده پهلوان خرد
زرین کمر + خرخیز بفتح خای معجمه و رای مهمله و زای معجمه نام شهری ست مشک خیز +
چو عقد سپه بر هم آموده شد + دل زبان خاقان بر آسوده شد + بکوه و روند +

دآورد پای * چو پولاد کوهی روان شد زجای * مراد از **کوه رونده** اسپ است

ودر **پولاد کوه** اضافت مقلوبی * دو منزل کم وبیش نزدیک شاه * طویله فرو بست

وزد بارگاه * یعنی بفاصلهٔ دو منزل تخمیناً ولفظ کم وبیش درین مقام مستعمل مے شود

وطویله بستن وبارگاه زدن هر دو کنایه است از خیمه زدن * شب و

روز نرسیدی از شهریار * که با او چه شب بازی آرد بکار * نهان رفت وجاسوس را

بازجست * که تا حال او باز گوید درست * یعنی جاسوس را که نهان رفته باشد در

لشکر خاقان چین طلب کرد تا حال او را بگوید * خبر دادش آن مرد پنهان پژوه *

که شاهیست باشوکت وباشکوه * دهاو دهش دارد و مردمی * فرشته است در صورت

آدمی * **دها** بالفتح بمعنے فضل وذکا وفهم ودانش * خردمند وآهسته وتیز هوش

بخلوت سخن گو بزحمت خموش * مراد از **زحمت** کثرت مردم ست * بسنگ سکونت

برآرد نفس * نکوشد بتعجیل در خون کس * ستم را زیان عدل را سود از و * خدا

راضی وخلق خوشنود از و * نیازرد کس جز به نیکی بیاد * نگردد باندوه کس نیز شاد

ندیدم کسی کو بر دوست برد * نه مردانه کو زنبیس طرد * مگر تیرش از جعبهٔ آرش ست

که از نوک او خاره با خارش ست * **آرش** بالمد نام پهلوانی که در تیر اندازی

عدیل خویش نداشت و**خاره** مراد از سنگ سخت * چو شمشیر گیرد بود چون درخش *

چو می بر کف آرد شود گنج بخش * چو نقد سخن در عیار آورد * همه مغز حکمت بکار

آورد * سخن نشنود کان نباشد درست * نگیرد پذیرفتهٔ خویش سست * یعنی آنچه

می پذیرد از ان بر نمیگردد که عمل حقیقتے بشکیب دور نمیشود * بهر جا که رونق انگیز کار * بنجد در تیغستان

وجز در شکار * مراد از **رونق انگیز کار بودن** با مهابت بودن ست * *

بنخجیر کردن ندارد درنگ * شکیبا شود چون رسد وقت جنگ * جهان ایمن از

دانش وداد او * ملک بر ملک زاد بر زاد او * یعنی پادشاه بعد پادشاه بر خصلت

ومهر شست او زاده وموجود شده اند یعنی سکندر شریف النسب والحسب * بمیدان

شه شهریاران بود * بستی بهه از هوشیاران بود * چو خندد خیال غریب آیدش *

چو طیبت کند بوی طیب آیدش + یعنی هرگاه خنده میکند این خنده کردن را فال غریب میداند و تعجب میکند که از من چه بوقوع آمده و هرگاه طیب و مزاح میکند بآن خوبی میکند که از آن بوی چیزهای خوشبوی آید ای طیب از حکم بوی خوش دارد که هر کس را بی اختیار خوش آید + فراوان سیاست واندک سخن + که راستی راست چون سرو بن + سیاست کند چون شود کینه ور + به بخشاید آنگه که یابد ظفر + یعنی هرگاه کینه ور شود سیاست میکند و درین کینه وری هر که بسیاست رسید رسید و بعد از آن که ظفر یافت بر دشمنان رحم میکند و عفو می نماید + کشش در سخن موج طوفان زند + همه رای با فیلسوفان زند + بتدبیر پیران کند کارها + جوانان برد سوی پیکارها + پناهد بایزد به بیگاه و گاه + بیفتد به بدمرد از دین پناه + مصرعهٔ دوم علت پناه آوردن سکندرست بجانب الهی + چو در زین کشد سرو آزاد را + براسپی که پیل افگند باد را + این بیت رمالبود کشش قطعه بندست **سرو آزاد** کنایه از ذات سکندرست و **پیل افگندن** غالب شدن یعنی اسپی که در سرعت برو غالب باشد + مبادا که اسپیش حرونی کند + زحم ار چه شیرست خونی کند + درین بیت بیان حزم و دوراندیشی سکندرست از **اسپ** مراد معنی حقیقی نیست یعنی اسپ او اگرچه شیر باشد او را خونی و مجنون آلود میسازد برای آنکه مبادا حرونی کند و این کنایه است از آنکه سرکشی را که مطیع او شود اول خوب زجر میکند که مبادا روزی بدجلوئی و توسنی را کار فرماید + پس و پیش جهاند چو مار + چپ و راست آتش زند چون شرار + چنبر پس و پیش مانند مار چنبر جهاند و هم چپ و راست آتش افگند + ملوکان که افسر نشان داشتند + جهان را بلشکرکشان داشتند + و در بعضی نسخ بلشکر نگه داشتند نیز واقع ست و مراد از **لشکرکش** سپهدار و تیغ زن و پهلوان ست + جز او نیست در لشکرش تیغ زن + زهی لشکرآرای و لشکرشکن + نیند میشد از هیچ خونخواره + مگر کز صنیعی و بیچاره + فراخ افگند بارگه را بساط + باندازه خنده دهد یا بد نشاط + **بساط بارگاه فراخ افگندن** کنایه از وسعت بارگاه و جا دادن مردم بسیارست +

زمینش بتعظیم خود در کسی + وگر بیند او را نوازد بسی + یعنی بپاس عظمت و شوکت خود
بهر کسی التفات نمیکند و اگر میکند نوازش بسیار می نماید + خزینه است بخشیدن
گوهرش + طویله بود دادن استرش + بخواهندگان گر کسی زر دهد + بجای زر
او شهر و کشور دهد + مراد یکه آرد دلش در شمار + دهد روزگارش بکام روزگار +
چو خاقان خبر یافت زان بخردی + شکوهید ازان فرّ ایزدی + بآزرم خسرو
دلش نرم شد + بسیچش بدیدار او گرم شد + بر اندیشهٔ جنگ بربست راه +
بهانه طلب کرد بر صلح شاه + لبتان و جهان قصه بر داشتند + که ترکان چین رایت
افراشتند + شهنشه مثل زد که نخجیر خام + بپای خود آن به که آید بدام + اگر
من او هم نبردی کند + نه مردی که آزاد مردی کند + **آزاد مردی** سادگیست
کنایه است از نادانی و خان آرزو گفته که بجای آزاد مردی صحیح او زاد مردی
آزاد مردی بمعنی جوانمردی است که فوق است از مردی + مر او شمار اسبک را که کرد +
با برو دور کوتاه کرد + چنان آرزش چین در ابروی تنگ + که در چین بگیرد بر
مار سنگ + سپیده دمان کز سپهر کبود + رسانید خورشید شه را درود +
گفت و از سپیده دمان وقتیه است چنانکه سحرگاهان و صبحگاهان و نوبهاران
یعنی وقت صبح که آفتاب بر آمد پادشاه سکندر را در آسمان درود رسانید + دبیر عطارد
منشش را بخواند + که بر مشتری زهره دانه فشاند + خان آرزو گفته که بجای دانه
صحیح نامه فشاندست و نامه مخفف نوانه است و **مشتری** عبارت است از کاغذ سپید
و مراد از **زهره** فسون سازی و عشوه گری مضامین و عبارات دلنشین است یعنی
بر کاغذ رنگ افسونی فشاند و عبارت سحر آمیز بگوید و نسبت زهره به سحر از جهت هاروت
و ماروت است و قصهٔ ایشان در سابق گذشت + یکی نامه در خواست آراسته +
فروزان تر از ماهِ ناکاسته + سخن ساخته در گزارش دو نیم + یکی نیمه از امید و
دیگر ز بیم + دبیر قلمزن قلم برگرفت + نخستین سخن ز آفرین در گرفت +

نامه فرستادن سکندر بسوی خاقان چین

جهان آفریننده را کردیاد + کزو بی یاد دِ آفرینش مباد + خدائی که امیدواری ازوست
دلِ مرده را کامگاری ازوست + به بیچارگی چارهٔ کارها + در آب و در آتش نگهدار
ما + چو بخشش کند ذره نماید بگنج + چو بخشایش آرد رهاند ز رنج + جهان را بنو داز
بنه هیچ ساز + بفرمانِ او نقش بست این طراز + گزیند کسی کو بفرمانِ اوست +
بران آفرین کافرین خوانِ اوست + چو کلک از سرِ نامه پرداخته + سخن بر زبان
شه انداخته + پرداختن چیز فارغ شدن ست از چیز و فاعل پرداخته و
انداخته کلک ست یعنی چون کلک دبیر از سرِ نامه که توحیدِ الهی ست فارغ شد
زبانی پادشاه حرف گفتن گرفت + که این نامه زاسکندرِ چیره دست + بخاقان
که بادا سکندر پرست + بفرمانِ دارای چرخِ کبود + ز ما باد بر جانِ خاقان درود +
چنان دان که آن خسروِ تاج بخش + که ما چون درین بوم راندیم رخش + نه بر جنگ
زایران زمین آمدیم + بمهمانِ خاقانِ چین آمدیم + ظاهر است که پای مهمان زائر
باشد و میتوان گفت که مهمان بمعنی مهمانی ست + بآن دل که از رادِ فرمانبرے +
کند میهمان را پرستشگرے + بشهری شما کز بلند آفتاب + ز مشرق کند سوی مغرب شتاب +
من آن آفتابم که از یک زره + ز مشرق بمغرب کشیدم سپاه + سیه تا سپیدے
گرفتم بتیغ + بدادم بخواهندگان بی دریغ + ز قدِ حبش عزمِ چین ساختم + ز مغرب
بمشرق زمین تاختم + ز پایین گهِ آفتابِ بلند + بسوی جلوه گاهش رساندم کمند +
بهندوستان کاشتم مشک بید + بکارم به چین یاسمینِ سپید + غرض ازین ابیات
معمور ساختن بلاد ست و مشک بید کاشتم ای معطر ساختم و مراد و دوشیش
آباد کردم و لفظ مشک بهندوستان و لفظ یاسمین بچین مناسبت دارد + اگر ترسے
از تیغ برّانِ من + مپیچان سر از خطِ فرمانِ من + اگر هیچ از امرِ من رای و هوشی +
به پیچاندت چرخِ گردنده گوشش + بجائی میاور که این تند شیر + به نخچیر گوران
نیاید دلیر + مگردان پی شیر زین بوستان + مده پیل را یادِ هندوستان +
اشارت بر خود میکند یعنی اقدام مرا از آمدن ولایت خود مگردان و پیل را که منم یاد هندوستان

مه و یاد کردن فیل هندوستان را مثلی ست مشهور و آن شاید که چنین بوقوع آمده باشد
که فیلی از هندوستان در ایران و توران رفته مستی نموده زنجیرها شکسته و خانها خراب
کرده و مردمها کشته باشد و بعد از چندی بحالت اصلی خود باز آمده باشد مردم آنجا
گمان برده باشند که اورا یاد هندوستان آمده بود که چنین عمل نموده یا هندوستان را
بخواب دیده که چنین ها کرده و از آن باز مثل سایر شد + بلا بر سر خود فرود آورند +
که در پیش مستان سرود آورند + این بیت تمثیل بر حالت خود ست یعنی می و چنگ لمن داد
دادن سرود بمستان یاد دادن ست و آن بلا علاج پذیر نیست + به بین تا ز شمشیر من روز
جنگ + چه دریای خون شد بصحرای زنگ + چگونه ز دارا نشاندم غرور + چه گردم
بجائی فرو مایه فور + دگر خسروان را به نیروی بخت + فسر چون فرود آوردم از تاج و
تخت + گرایدون در آید فریدون بمن + گرفتار گردد همیدون بمن + بهرمرز و بومی
که من تاختم + ز بیگانه آن بوم پرداختم + کسی کو مرا نیکخواهی نمود + ز من هیچ
بدخواهی اورا نبود + چو دادم کسی را بجز و زنهار + نگشتم از آن گفته زنهارخوار +
زنهار بمعنی امان و بمعنی عهد مجازست چه کسی را که امان میدهند با وگویا عهد میکنند
و زنهارخوار بمعنی عهدشکن نیز مجازست پس زنهار در هر دو مصراع بیک معنی باشد
یا که در اول جا معنی حقیقی مراد باشد و دیگر جا معنی مجازی + ز بانم چو بر عهد شد رهنمون +
نبردم سر از عهد و پیمان برون + به یغما رچین زان نیار م شکست + که یغمائی و چینی
آرم بدست + مرا خود بسی دُر دریائی است + غلامان چینی و یغمائی است + مراد از
دُرِ دریائی معشوقانی باشند که از دیار روم و فرنگ و یونان خیزند + بزیر آمدن
از آسمان بر زمین + بسی بهتر از ملک ایران بچین + یعنی آمدن از آسمان در زیر زمین
از آمدن ملک ایران در چین بسیار بهتر ست + بجائی فرستادن نزل و گنج + چرا
با هنربران شدی کینه سنج + چه داری نوای ترک چین در دماغ + که بر باد دم
کشائی چراغ + فرود آمدن چیست بر طرف راه + چو شد سکندر کشیدن سپاه +
اگر قصد پیکار ما ساختی + به غاری در آتش در انداختی + یعنی در غاری آتش انداختی +

اگر پیش اقبال باز آمدی + کجا عذر اگر عذر ساز آمدی + یعنی اگر برای استقبال آمدی
و عذر ساز آمدی پس عذر کجاست پس شرط دوم بیان شرط اول خواهد بود + خبر ده مرا
تا بدانم شمار + که در سلسله مارست یا چهره مار + سپاه از صبوری بجوش آمدند + ز تقصیر
من در خروش آمدند + هزبرانم آهوی چین دیده اند + کم آهوی فربه چنین دیده اند
برید نذ زنجیر شیران من + دلیر ند بر خون دلیران من + برِ تیر و منقارِ پیکان تیز +
کنند از شغب جبه را ریزریز + سنان چشم بر راه این دشمن ست + گر اینجا معنی گر از
ما صد من ست + خاقان آرزو گفته که در بیت اخیر لفظ ای دشمن باید نه این دشمن پراکه
مخاطب همان ترک چین ست که عبارتست از خاقان پس اشارت کردن بدو صحیح نه
درین صورت مضاف الیه چشم برراه محذوف باشد از جهت قیاس قرینه + غلامان ترکم
جو گیر ندشست + ز تیری رسید لشکری را شکست + اگر خسرو شصت امیران بود + هم آماج
این شست گیران بود + یعنی اگر پادشاهی باشد که صاحب شصت امیر باشد آماج و
نشانگاه آن شست گیران که غلامان سکندر اند باشد و در هم آماج لفظ هم احتمال دارد
که ترجمهٔ ایضاً بود و احتمال دارد که هم آماج بمعنی هم نشانه بود و این کنایه باشد از برابری
غلامان او با پادشاهان عظیم الشان + چو بر دودهٔ دود من در گذشت + اگر نقش
چین بود شد دود دشت + دوده خانواده و قبیله و مراد ازان سلطنت ست
و دود عبارت از سیاهی فوج ست و دود دشت عبارتست از دود متفرق
و پریشان یعنی در هر جا و در هر سلطنت که فوج من رسید اگر خانواده مثل چین نقش آراسته
بود مثل دود دشت معدوم و متلاشی گردید + ز پیوند آزرم چون بگذرم + مبادا مرا
کز رس آبی خورم + یعنی چون از حیا و الفت در گذرم این حالت مرا مباد که از اندک
کمی فوج یا آلات حرب توقف نمایم و در بعضی نسخ مبادا ازین پس که آبی خورم بود و بعضی
مبادا هم از هر کس آبی خورم یعنی اگر بر کسی در جنگ آب خورم ای درنگ کنم آب من
مباد + سنانم جنان اژدها را خورد + که طوفان آتش گیا را خورد + گرم ژرف
دریا بود هم نبرد + ز دریا بر آرم بشمشیر گرد + چو تیرم گذر بر دلیران کند + نشانه دلیر

ستیزان کند ✤ دگر کوه باشد بجی شاش ✤ بزنگار آهن بپوشانمش ✤ بهم بشکنی پیل را
بشکنم ✤ شبه پیلتن بلکه پیل افگنم ✤ در بعضی نسخ پیل ببای فارسی و در بعضی بباء موحده
نیز آمده ✤ سرین خوردن گور و پشت گوزن ✤ نذارد بر شیر درنده وزن ✤ چو شاهین
و بحری در آید بکار ✤ دهد ماهیان را زمرغان شکار ✤ یعنی چون شاهین و بحری شکار
کنند مرغ هوا را طعمهٔ ماهی سازند ✤ شما ماهیانید بی پای و چنگ ✤ مرا اژدها در
دهن چون نهنگ ✤ **بی پا و چنگ** کنایه است از عدم قدرت بر جنگ یعنی
شما مثل ماهی هستید که هیچ قدرت ندارید و مرا مانند نهنگ اژدها در دهان است یعنی
اژدها را که مقدار نهنگ باشد در دهان دارم و آنرا غذا میسازم پس جنگ شما با من
معقول نیست ✤ سگان نیز کان استخوان میخورند ✤ بدندان چون تیغ نان میخورند
خان آرزو گفته که این بیت الحاقی ست و با ابیات سابقه و لاحقه مربوط نیست اما بعضی
چنین توجیه نموده اند که کارهای دشوار بر خوگیران دشوار آسان ست چه سگان هم
که آن استخوان درشت میخورند هر چند که در نظر بینندگان چنان ملحوظ میگردد که درین
امر تعب کشیده باشند اما حقیقت آنست که بدندان چون تیغ استخوان درشت را مانند
نان میخورند ✤ چو کین آوری کین ستانی کنم ✤ سوی مهربان مهربانی کنم ✤ بهر جا که
پیروی من پی فشرد ✤ مرا بود پیروزی و دست برد ✤ اگر گوهرت باید و گر نهنگ ✤
ز دریای من هر دو آید بچنگ ✤ ندیدی مگر تیغم آلیخته ✤ نهنگی و گوهر برو در گریخته ✤
در سابق گفته که نهنگ و گوهر هر دو از دریای من میخیزند پس آنرا درین بیت بیان نموده
که شمشیر انگیختهٔ مرا ندیده که هم نهنگ و هم گوهر بر آن ریخته است و گوهر عبارتست
از جوهر شمشیر ✤ من آن گنجدان اژدها پیکرم ✤ که زهرست و پازهر در ساغرم ✤
پازهر مراد از تریاک غفنت پا زهر ✤ بنزد تو آن گنج و آن اژدها ✤ خبر ده مرا تا چه آرد بها ✤
گر آری تحفت در پر ندآورم ✤ و گر نه سرت در کمند آورم ✤ درشتی و نرمی نمودم
ترا ✤ باین هر دو قول آزمودم ترا ✤ اگر پای خالی کنی بر درم ✤ چو خورشید گرم
خاک چین بگذرم ✤ و گر گوی در پا نداز هم انداز کین ✤ همه خاک چین را بدریای چین ✤

چو نامه بخوانی بسازی درنگ + نمائی بمن صورت صلح و جنگ + تغافل بسازی که دریای تیز
بجوش است چون ابر سیلاب ریز + زبان‌دان یکی مرد مردم‌شناس + طلب کرد کز کس
ندارد هراس + فرستاد و تا نامهٔ نغز برد + به مهر سکندر به خاقان سپرد + چو خاقان
فرو خواند عنوان شاه + فرو خواست افتادن از اوج گاه + از آن هیبتش در دل آمد
هراس + که زیرک منش بود و زیرک‌شناس + دو پیکر خیالی بر و بست راه + که بر رشته زخم
یا شوم نزد شاه + **خیالی** بیای وحدت و **دو پیکر** صفت آن یعنی خیالی دو رنگ
که اندیشهٔ صلح و خیال جنگ باشد **بر و بست راه** یعنی در تردد انداخت و از کار باز
داشت و مصرعهٔ ثانی تفسیر دورنگی است و **بر رشته زخم** یعنی بجنگ در آویزم +
دورنگی در اندیشه تاب آورد + سر چاره‌گر زیر خواب آورد + یعنی هرگاه اندیشه
دورنگ شود که ترجیح یک اندیشه بر اندیشهٔ دیگر نتوان کرد آدمی را تصدیع دهد و
پیچ و تاب آرد + بیا ساقی آن بادهٔ چون گلاب + برافشان بمن تا در آیم ز خواب +
در آیم ز خواب ای از خواب غفلت بیدار شوم + گلابی که آبی جگرها بدوست
دوای همه دردسرها بدوست + یعنی شرابی که چون گلاب باشد مرا بده که بخورم و بهوش آیم

داستان اندیشه نمودن خاقان چین در جواب نامهٔ اسکندر

رقیبا مناخیر در پیش کن + تو هم نیز اندیشهٔ خویش کن + خاقان از آن رو گفته که مراد از
رقیب درینجا دربان است و **مناخیر** جمع منخر است که بکسر میم و خای معجمه یعنی سوراخ
بینی است پس آوردن جمع آن بطریق اطلاق بر ما فوق الواحد خواهد بود و مراد از مناخر
در پیش کردن فراهم آوردن در دو تخت است و آن را منخر از آن جهت گفته اند که چوب
زائد که یک تخته بر تختهٔ دیگر ملصق شود آن را ابنی در گویند درین صورت هر دو تخته گویا
منخران باشند و حاصل آنکه ای رقیب دو تختهٔ در را فراهم آر و بر روی خود هم اندیشه
کن و فکر انجام کار پیش آر و من خیال گفتگوی کسی ندارم و مرا با خود گفتگوی
بسیار است چنانچه در دو بیت آینده میگوید + ز تشویش خاطر جدا کن مرا + باندیشهٔ خود

رها کن مرا + ندارم سر گفتگو با کسی + مرا گفتگو هست با خود بسی + گر آید خریداری از دور دست
که با کان گوهر شود هم نشست + تماشای گنج فشانی کند + به بزم سخن شادکامی کند +
بگو خواجه خانه در خانه نیست + وگر هست محتاج بیگانه نیست + خطا گفتم ای بی تجسس غریب
که شد دشمنی با غریبان غریب + غریب بمعنی عجیب ست که کنایه باشد از نامناسب و غریبان
مسافرانی که از راه دور برای زیارت خواجه آمده باشند پس با اینها دشمنی کردن و بار
ندادن نامناسب باشد درین صورت کاف مصرعهٔ دوم برای علت باشد + در ما بروی
کسی در مبند + که لیستم چو بوزنا لپسند + لفظ در در عبارت لفظ در مبند برای تزیین کلام ست و همچنان در لفظ در بستن
زاید ست + چو ما را سخن نام دریا نهاد + در ما چو دریا بباید گشاد + در خانه بگشای و آبی بزن + چو
خیمه در خرابی بزن + مراد از خانه درینجا خیمه است یعنی خیمه را چون ماه در خرابه بزن
و جلوهٔ ماه در خرابه بسیار خوش ست + رها کن که آیند جویندگان + نه بینند در شاه
گویندگان + که فردا چو رخ در نقاب آورم + ز گنجه بگیلان شتاب آورم + و در
بعضی نسخ ز گنجه بگیلان واقع ست و گنجه نیز نام جای ست یعنی از گنجه که در ان وطن
من ست و آن عبارتست از دنیا بگیلان که گلی ست از طبرستان و در ان ملک جنگل و بیشها
بسیارست و آن عبارتست از آخرت که در راه آن مهالک بسیارست + بسا کس که آید
خریدار من + بیاید بره سوی دیدار من + نگه نقش از کلک صورتگری + نگارنده بیند
به دفتری + سخن بین گر از دور چون مانده ام + کجا بوده ام هم کجا رانده ام + گزارنده
گنج آراسته + جواهر چنین داد ازین خواسته + که چون وارث ملک افراسیاب +
سر از چین برآورد چون آفتاب + خبر یافت کان مدبران مرز و بوم + دمنده چنان
اژدهائی ز روم + همان نامهٔ شاه بر خوانده بود + در آن کار خسرو فرومانده بود +
باندیشهٔ پاک و رائی درست + سر رشتهٔ کار خود باز جست + نخستین چنان دید رای
صواب + که فرمان شه را نویسد جواب + بفرمود تا کاغذ و کلک و ساز + نویسنده
چینی آرد فراز + جوابی نویسد سزاوار شاه + سخن را در و پایه دارد نگاه + ز تاب قلم
دست چابک دبیر + پراگنده مشک سیه بر حریر + سخنهای پرورده و لفریب +

که در مغز مردم نماید شکیب + خطا بیکه امیدواری دهد + عنا یکه بر صلح یاری دهد + نسو نیارم
ره جنگ را + فربیکه نرمی دهد سنگ را + زبان تندیها چو پیکان تیز + دری در قوامیس دری در ...

نامه نوشتن خاقان چین بجواب نامه اسکندر فیلقوس

طراز سر نامه بود از نخست + بنامی کزو نامها شد درست + خداوندی یار دیار رسه +
بخود زنده و زنده دار همه + جهان آفرین ایزد کارساز + توانا کن ناتوانا نواز +
علم بر کش روشنان سپهر + قلم در کش دیو تاریک چهر + روش بخش پرکار جنبش پذیر +
سکونت ده نقطه جای گیر + مراد از پرکار جنبش پذیر آسمان است از نقطه
جایگیر زمین + پدید آور هرچه آید پدید + رساننده هرچه خواهد رسید + زگویا و
خاموش و هستیاء و پست + کسی را برابر او نیست دست + بجز بندگی ناید از کلیم
خداوندی مطلق او را است بس + پس از آفرین جهان آفرین + کزو شد پدید آسمان
و زمین + سخن راند در پرورش شهریار + که باد آفرین بر تو از کردگار + زیر تاد
کاید جهان را پدید + بدست تو داد آفرینش کلید + زدریا بدریا تو کردی نشست
بر ایران و توران ترا بود دست + زیر کار مغرب چو پرداختی + علم بر خط مشرق افراختی
گرفتی جهان جمله بالا و زیر + هنوز است نشد دل زنیکار سیر + عنان باز کش کار دنیا
بر ره است + فسانه دراز است و شب کوته است + **اژدها** کنایه از مرگ و معاملات
از شب مخدوف است که عمر باشد + سکندر توئی شاه ایران و روم + تمم کار فرمای این
مرز و بوم + ترا هست چون من کسی سفته گوش + یکی دیگرت من بر بندی مادش +
من و تو ز خاکیم و خاک از زمی + همان به که خاکی بود آدمی + **خاکی** بمعنی خاک و
کسیکه صنعت خاک برو غالب باشد + همه سروری تا بجا گست و بس + کسی نیست در
خاک بهتر ز کس + چو قطره بدریا در انداختند + دگر قطره زو باز نشناختند + خفو دو
در مزرب این سنگ لاخ + دیار مرا نیستی دامن فراخ + بهر نعمتی مرد ایزد شناس +
فروتر کند پیش یزدان سپاس + چو از دولتی نعمتی بر فزود + سپاس از دم جون نباید نمود +

کنون باز دیم شکر ازین دستیچ + کزین به ندارد خردمند هیچ + شنیدم ز چندین خداوند راز + که
هر جا که آری تو لشکر فراز + فرستی تنی چند را زاهل روم + به بازارگاهی دران مرز و بوم
بدان تا خرند انچه باید خورد + طعامیکه پیش آید از گرم و سرد + بیت اخیر علت غائی
فرستادن ست یعنی مردم را فرستی برای آنکه خرید نمایند انچه باید از طعام گرم و سرد
و لفظ طعام بدل از خوردست + بسوزند و ریزند یکسر بجاد + ندارند تعظیم نعمت نگاه +
ذخیره چو زان شهر گردد تهی + تو چون اژدها سر بدانجا نهی + ستانی ز نی برگی آن بوم
را + چو آتش که عاجز کند موم را + من از بهر آن آمدم پیش باز + که گردانم از شهر
خود این نیاز + **پیش باز** بباء موحده یعنی استقبال کننده و پیشواز بود و مبدل
آن و مراد از **گردانیدن** نیاز برطرف نمودن بی برگیست که سابق بیان آن
گذشته + اگر چه بزرق و فسون ساختن + نشاید زچین توشه پرداختن + ولیک
آشتی به ز پرخاش و جنگ + که این داغ و درد آرد آن آب و رنگ + یعنی جنگ
داغ و درد پیدا میکند و آشتی آب و رنگ بهم میرساند + مکن کشتی چینیان را خراب +
که افتد ترا نیز کشتی در آب + **کشتی در آب افتادن** کنایه از غرق شدن ست
و اینجا کنایه است از مردن یعنی اگر ما را خراب کنی تو هم روزی خواهی مرد + قوی دل
مشو گر چه دستت قوی ست + که حکم خدا برتر از خسرویست + خردمند را نیست کردار
تیز + کند با خداوند قوت ستیز + بکار آمده عالمی چون خرد + بحکم تو هر کاری از نیک و
بد + **بکار آمده** یعنی مرد کاردان و واقف کار احوال زمانه یعنی تو در عالم مرد کاردانی
و بحکم تو چون خرد هر کار نیک و بد بعمل مے آید + کسی کو کسی را نیاید بکار + شمارند
زور آوری گیر و شمار + باصل از جهان پادشاهی تراست + که فرمان و فر الهی تراست +
همه چیز را اصل باید درست + که باشد خلل در بناهای سست + زر از نقره کردن بتحقیق
از طور + رسانیدن میوه باشد بزور + یعنی همه چیز را اصل درست می باید پس نقره زر
نمی شود و بطور تحقیق نخواهد شد و اگر این هر دو عمل بتکلف کسی نماید چنان ست که میوه خام را
بزور افشرده پخته باشند + کند میوهٔ سیب را تا زه رس + ولی خوش نیاید بدندان کس +

مطلب میوه دخانه رس میوه خام که از شاخ جدا کرده در خانه پخته باشند پیدا
اید از بهر عدل آفرید + ستم نایداز شاه عادل پدید + ستمکارگان را مکن یاوری
که نپسندد ز نیت دین داوری + نکورای چون رای را بد کند + خرابی دهابادی خود کند
چو گردد جهان گاه و گاه از نورد + بگرمای گرم و بسرمای سرد + دران گرم و سردی
سلامت مجوی + که گردانند از عادت خویش روی + چنان به که هر فصلی از فصل سالی
بجا صحبت خود نماید جمال + ربیع از ربیعی نماید سرشت + تموز از تموز آورد سرنوشت
هر آنچه او بگردد ز تدبیر کار + بگردد بر و گردش روزگار + سکندر ز القاب نام آوری
دگر نی ز ما هر یک اسکندری ست + مپندار کز من نباید نبرد + بر آرم یکی جنبش از گرد
گرد + چو بر پشت پیلان نهم تخت عاج + ز هندوستان آوریدم خراج + بزیر ز پا
را در آرم بزیر + زنم طاق خرپشته بر پشت شیر + **خرپشته** بمعنی پشته کلان ست
وانجا کنایه است از فلک نهم و **پشت شیر** عبارتست از برج اسد یعنی فلک نهم را بر فلک
هشتم گنبد آرم و میتواند که **طاق خرپشته** عبارت بود از عماری یعنی عماری بر پشت
شیر بربندم + ولیکن بشاهی و نام آوری + نیم با تو در جستن داوری + گر از مهر آن
کردی این ترکتاز + که چون بندگان پیشت آرم نیاز + بدرگاه تو سر نهم بر زمین
زمن جمله کشور خدایان چین + بهر آرزو کاوری در قیاس + بفرمان پذیری پذیرم
سپاس + درین داوری هیچ پیغاره نیست + ز مهمان پرستی مرا چاره نیست +
پیغاره طعن و سرزنش یعنی درین تمنا که من بر مثل بندگان اطاعت کنم و بندگی
بجا آورم هیچ اعتراض نیست + جوابی چنین خوب و خاطر نواز + بفاصد سپردند
تا رفت باز + چو بر خواند پاسخ شه تیز زور + پلنگینه در تر شد و نخچیر گور + سپهدار چین
از شب خون شاه + نبود ایمن از صبح تا شامگاه + بروز یکه از رود یا آفتاب + بجیحون
جلوه گر بود بر خاک و آب + سپهدار چین از سر هوش و رای + سگالشگری کرد با
رهنمای + چه اندیشه ولود دستور او + جهان روشن از رای پر نور او + حسابی که
خاقان بر انداختی + بفرمان او کار خود ساختی + دران کارزان کاردان رای جست

گونش

کرده کارها داشت رائی درست + که چون داوری این داوری را بپیچ + چلونه دهم پیچ بر پیچ پیچ

یعنی بجکیه مرا چرخ میدهد من آنرا چگونه پیچ دهم درینجا پیچ اول بمعنی پیچ وتاب دادن ست

و پیچ دوم بمعنی گردانیدن ست + چه مهره بر آرم ازین مهر وکین + بدین چین که آمد برابرو

چین + اگر حرب سازم مخالف قوی ست + بتارک برش تاج کیخسروی ست + وگر دار

ستیزش مدارا کنم + زبونی بخلق آشکارا کنم + ندانم که مقصود این شهریار + چه بود

از گذر کردن این دیار + بخاقان چنین گفت فرخ وزیر + که هست از نصیحت مرا ناگزیر

بر اندیشم از تندی رای تو + که تندی شود کار فرمای تو + بگنج دلت شکر غر در آیدت +

زبون گشتن از کار دور آیدت + جهانداری آمد چنین زور مند + در دوستی را باد

در بند + بهر جا که آمد ولایت گرفت + نشاید درین کار ماندن شگفت + چه پیدا ستی

کار بازی ست این + همان نکتهٔ کارسازی ست این + مشار الیه این صلح و دوستی

ست + بدینگونه کار خدائی بود + خصومت خدا آزمائی بود + نشاید زدن تیغ

با آفتاب + نه البرز را کرد شاید خراب + پذیره شو از نه سپهر بلند + بدولت گزایان

در آرد گزند + **دولت گزایان** بکاف فارسی وزای معجمه بمعنی آنهائی ست

که بدولت خداداد گزند رسانند یعنی فلک از آنها که دولت خداداد را می خواهند که

گزند رسانند انتقام خواهد کشید + نه اقبال را شاید انداختن + نه با مقبلان دشمنی

ساختن + میاویز در مقبل نیکبخت + که افگندن مقبلان هست سخت + چو مقبل

کمر بست بیش از گفتش + طپانچه نشاید زدن بر درفشش + بیک مه کم و بیش با او لیسبا

که بیگانه اینجا نماند دراز + مزن سنگ بر آبگینه نخست + که چون بشکند دیر گردد درست

گلی کان زنی بر ستون سرای + گل افتد نشان لیک ماند بجای + درستی بود در نهها

راز خون + ولی زخم که موی نارد برون + در آن گوش کان اژدهای سیاه +

بیارزم یابد برین بوم راه + بچین اندران روز نفرین رسید + که این اژدها بر در

چین رسید + **چین** مراد از سرحد چین ست + ببیند از آن گنبد لاجورد + رسد جامه

با کبودی بمرد + نوائی جهان خارج آهنگ ست + خلل در بریشم نه در چنگی ست +

خارج آهنگی کنایه است از ظهور آثار بخلاف طبع یعنی از جهان نوایکه برمی آید خارج آهنگی ست ای چیزی ست مخالف طبایع واین فعل در برشیم ست زده چنگی ست یعنی هر مکروهیکه بسخن رسد از مقتضیات زمانه است نه از عمر و زید + درین پرده گر سازگاری کنی

هم آهنگ را بیه که یاری کنی + مراد از **هم آهنگ** جهان ست یعنی اگر جهان خارج آهنگ ست که خلاف خواهش طبیعت بعمل می آید تو هم با او شریک باش + طرفدار چین چون درین داوری + که پرورش نیز از فلک یاوری + ازان چاره کاگهی یافت + پرستشگری در شمار آمدش + بران عزم شد کاو دبیر او برسم رسولان شود نزد شاه + ببیند جهاندار بی شاه را + بیان سرفرازان درگاه را + تماشای آن شاه باز گند + پس آنگاه تدبیر دیگر کند + چو روز دگر خور ز مشرق شتافت + سپهدار چین کار رفتن بساخت +

آمدن خاقان چین برسم رسالت پیش اسکندر فیلقوس

سحرگه که زورق کش آفتاب + لب ساحل برافگند ز ورق برآب + سپهدار چین تیغ زرکش متن + رسولی برآراست برخویشتن + بلشکرگه شاه عالم شتافت + برانگونه کین راز کس درنیافت + چو آمد بدرگاه شاهنشهی + ازان آمدن یافت شاه آگهی که خاقان رسولی فرستاده است + بدیدن همایون گفتن درست + بفرمود خسرو که بارش دهند + بجای رسولان قرارش دهند + بیامد بپیام آور سرفراز + پرستش کنان برد شه را نماز + بفرمود شه تا نشستند زیای + سخنهای فرموده آرد بجای + بفرمان شه آن سخنگوی مرد + نشست و نشاننده را سجده کرد + مراد از **نشاننده** سکندرست که دعای شد و دیده برهم نزد + به نیک و بد خویشتن دم نزد + ز پرگار آن حلقه خاموش ماند + دران حلقه چون نقطه خاموش ماند + **نقطه** را تشبیه بدهان بی سخن کرده و گویند که خاموشی نقطه بدان جهت ست که نقطه قابل تقسیم نیست و دهن خوبان در وقت عدم تکلم کوچک میشود و خان آرزو گفته که مراد از نقطه صفرست و صفر در مقام عدد یکه واقع شود دانسته شود که دراینجا چیزی نیست و از هندسه مقدار عدد معلوم شود پس نقطه گویا خاموش ست + اشارت چنان آمد از شهریار + که پیغامی از نیک داری بیار +

مه روی پوشیده در زیر میغ + بگوهر زبانی درآمد چو تیغ + چون خاقان خود را بلباس پوشیده
بود تعبیر بماه روی پوشیده در زیر میغ کرد + کز آمد شد شاه ایران و روم + برومند باد
این همه مرز و بوم + ز چین تا دگر باره اقصای چین + بفرمان او باد کیسر زمین + خان
آرزو بعدم صحت این بیت قایل شده و بعضی گفته‌اند که ضمیر او راجع بسوی شاه ست که
در بیت ما تقدم گذشت یعنی از ملک چین تا بملکی دیگر که برابر ملک چین مسافت دارد دار
حکم شاه باد + جهان بی دربارگاهش مباد + سریر جهان بی پناهش مباد + نهفته یکی هاست
در کار من + کز آن در هر کس ست گفتار من + فرستنده من چنان دید رای + که خالی
کند شه زبیگانه جای + نباشد کس از خاصگان پیش او + جز او کافرین باد بر خویش او +
اگر یک تن آنجا بود در نهفت + نباید ترا راز پوشیده گفت + شه از خلوت آنچنان
خواستن + شکوهید در خلوت آراستن + **شکوهیدای ترسید** + بفرمود کز
زنگی پای بند + نهادند بر پای سرو بلند + همان ساعدش را بزرین کمر + کشیدند در
زیر زنجیر زر + سرای آنکه از خلق پرداختند + همان خاصگان سوی در تاختند +
ملک ماند خالی دران جای خویش + نهاده یکی تیغ الماس پیش + فرستاده را گفت
خالی ست جای + نهفته سخن را گره برگشای + بفرمان شه مرد پوشیده راز + ز راز
نهفته گره کرد باز + چو برقع ز روی سخن برگرفت + سر آغاز آن از دعا برگرفت +
که تا سبزه روییده باشد بباغ + گل سرخ تابد چو روشن چراغ + رخت باد چون گل
برافروخته + جهان از تو سرسبزی آموخته + نگین فلک زیر نامت تو باد + همه کار
دولت بکامت تو باد + برانم که گر بنده را شهریار + شناسد نیایش نیاید بکار +
اعتقاد من نیست که اگر مرا پادشاه شناخته باشد جای شکر الهی ست چرا که مرا قابل
این دانست که تصویر مرا پیش خود دارد یا از قیافه من شناخته هست پس خوب خوض در
احوال من نموده درین صورت هم جای شکر ست که قابل این دانست + گر از راز پوشیده
آگاه نیست + به از راستی پیش او راه نیست + جزای این شرط محذوف ست یعنی اگر از
احوال من آگاه نیست پس آنچه احوال من راست باشد اظهار کنم زیرا که به از راستی راهی نیست

که بدان توان رسید + من آن قاصدی خود فرستاده ام + ازان بیش کافکنده
افتاده ام + یعنی من آن قاصدی هستم که خود را فرستاده ام و بیش از افکندن تو افتاده ام
منم شاه خاقان سپهر ارجمند + که در خدمت شاه بوسم زمین + سکندر ز گستاخی کار
او + پسندیده شد در گفتار او + گستاخی آنست که سکندر برای دیدن نوشابه با این وضع
رفته بود و چون خاقان چین پیش او با این وضع آمد گویا سکندر را با نوشابه مشابه نمود
و خود را بسکندر تشبیه داده ازین جهت سکندر را وضع او نامحظوظ نا شد و بعضی گفته اند که
گستاخی این نمود که خود را خود پیش اسکندر ظاهر نمود و دریافت این موقوف بر سکندر
نداشت و این محمول بر خفت نواست و صدس سکندر شد + به تندی بر و بانگ برزد
درشت + که پیدا بود روی دیبا زپشت + یعنی سکندر بر و تندی نمود و گفت که روی
دیبا بسبب نقش و نگار از پشت آن امتیاز توان کرد پس من اینقدر فراستی دارم
که ترا بشناسم + شناسم من از باز گنجشک را + همان از جگر نافهٔ مشک را + گویند
مشک منشوش از جگر میساز ند بدانکه لفظ مشک را اهل عراق و عجم بکسر اول خوانند
و مردم توران و خراسان بضم اول خوانند چنانکه اکثری از شعرای متقدم آنرا با خشک
قافیه نموده اند پس با گنجشک که بکسر جیم ست باعتبار خواندن مردم عراق و عجم بی تکلف
درست است + ولیکن نگهدارم آزرم راب + ز پوشیدگان بر ندارم نقاب +
لفظ آزرم و اب بمعنی شرم و آبروست + چه گستاخ روئی بران داشتت +
که در پرده پوشیده نگذاشتت + مراد از **گستاخ روئی** بی شرمی ست یعنی او را
کدام بی شرمی بران آورد که خود را پوشیده نگذاشت و ظاهر نمود + چه بی هیبتی
دیدی از شاه روم + که پولاد را نرم دانی ز موم + نترسیدی از زور بازوی
من + که خاک افگنی در ترازوی من + **خاک در ترازو افکندن** عبارت از
حقیر و بی اعتبار نمودن ست + گو زن جوان گرچه باشد دلیر + عنان به که برتابد از
راه شیر + جوابش چنین داد خاقان چین + که ای در خور صد هزار آفرین + بدین
بارگه زان گرفتم پناه + که بی زنهاری ندیدم ز شاه + **بی زنهاری** بی امانی +

چو من ناگرفته دامن زدر * بتیز مرا هیچ بدخواه سر * بسی تیر چندان بود دانه ساز * که از دود دندان
نماید گراز * چو دندان کنان گردن آرد بزیر * نگردن کند خون او تند شیر * دندان کنان
بضم کاف یعنی خواری و زاری و حاصل معنی آنکه چون شیر خواری و زاری از گراز ملاحظه کند دعوی
خون گراز که بر ذمهٔ خود و گردن خود مقرر نموده و بسته بود از گردن باز کند و دیگر خیال کشتن
آن ننماید * ز من چون دل شاه رنجور نیست * جوانمردی شه ز من دور نیست * مرا
بیم شمشیر چندان بود * که شمشیر من تیز دندان بود * چو من با سکندر ندارم ستیز * کجا رام
اندیشه تیغ تیز * لفظ سکندر در اینجا وضع مظهر ست موضع مضمر و آن از جهت اظهار اخلاص
و تودد ست و میتوان گفت که از راه تعظیم ست * دگر کان خیانت نکردم نخست * که بر من
گرفتاری آید درست * تو آورده سوی من تاختن * مرا با تو کفرست کین ساختن *
خصومت گری بر گرفتم ز راه * بدین اعتماد آمدم نزد شاه * چو من مهربانی نمایم بسی *
نه بر دمیر مهربانان کسی * دگر نیز کردم گناهی بزرگ * نرمی بود عذر خواهی بزرگ *
نوازنده تر زان شد انصاف شاه * که رحمت برد خاصه بر بی گناه * یعنی انصاف تو
ای سکندر نوازنده تر از آن ست که رحمت را مخصوص بیگناهان سازی پس رحمت تو عام ست
چه بر گناهکار و چه بر بی گناه بلکه بر گناهگار زیاده از آن ست که بر بی گناه * پناهنده را
سر بیاره ببند * ز زنهاریان دور دار دگزند * اگر من بدین بارگاه آمدم * بدستوری
عدل شاه آمدم * که شاه جهان دادگر داورست * خدایش بهر کار ز آن یاورست *
از آن چرب گفتار شیرین زبان * گره بر گشاد از دل مرزبان * بدو گفت نیک آمدی
شاد باش * ز بند گرفتاری آزاد باش * حساب تو زین آمدن گر چه بود * چه گستاخی
آمد باید نمود * یعنی باعث این همه گستاخی اظهار باید نمود * پناهنده گفت ای پناه
جهان * ندارم ز تو حاجت خود نهان * بدان آمدم سوی درگاه تو * که بینم رضای
تو در راه تو * معنی مصراع دوم آنکه خشنودی خاطر تو دریافت نمایم که در چه چیز ست
و در راه تو یعنی عدل و انصاف تو بینم * کزین آمدن شاه را کام چیست * درین جنبش
آغاز و انجام چیست * گر سر دشمنی باشد از روزگار * کنم بر غرض شاه را کامگار *

سله در نسخهٔ جهانگیری بجای ... معنی گناه کردن مراد ۱۲ منه

گزان کام بکشاید از دست من ✤ همان تیر دور افتد از دست من ✤ زمین را ببوسم بخواهش گری
مگر دور گردد شه از داوری ✤ یعنی بنسبت عذر خواهی من شاه از آن داوری درگذرد و از من
تکلیف ما لا یطاق معذور دارد ✤ چو من جان ندارم ز خسرو دریغ ✤ چه باید زدن جنگ با
در تیر و تیغ ✤ گهر چون بآسانی آید بچنگ ✤ بسختی چه باید تراشید سنگ ✤ مرادی که
در صلح گردد تمام ✤ چه باید بسوی جنگ دادن لگام ✤ اگر تخت چین خواهی و تاج فور ✤
ز فرمانبری نیست این بنده دور ✤ ظاهرا فور هم در تحت عمل خاقان بود و خاقان آرزد گوید که
فور در اینجا مخفف فغفور است چه فور پادشاه قنوج را گویند و آن در اینجا منظور نیست ✤ وگر بگذری
از محابای من ✤ بخشی بمن جای آبای من ✤ پذیرنده گوهر نام است شوم ✤ در من نا خرد
خلامت شوم ✤ زیانی ندارد که در ملک شاه ✤ زیادت شود بنده نیکخواه ✤ بچین بر
قبا بسته کین مباش ✤ قبائی تر اگو یکی چین مباش ✤ لفظ **بچین** بر قلب است و
برچین قبا بسته عبارت از مهیا و آماده است یعنی مستعد و آماده کین مباش چه
این چین قبای تر املک چین است و از کم شدن یک چین قبا را قصوری نمی شود ✤
بجعد غلامان کشور بها ✤ بکن بر چو من بنده چینی رها ✤ در جعد نیز چین میباشد ✤ گرفتار
چین سگی بود روی ماه ✤ ز چین دور به طاق ابروی شاه ✤ شهنشاه گفت ای پسندیده
رای ✤ سخنها که پرسیدی آرم بجای ✤ سپه زان کشیدم باقصای چین ✤ که آرم گرفت
ملک ایران زمین ✤ بد اندیش اهرمن درآرم بخاک ✤ کنم گیتی از کیش بیگانه پاک ✤ به
فرمان پذیری بهر کشوری ✤ نشانم جداگانه فرمانبری ✤ چو تو بی سبب خون شمشیر من ✤
نهادی بتسلیم سر زیر من ✤ سرت را سر بر بلندی دهم ✤ ز تاج خودت بهره مندی دهم ✤
نه تاج از تو خواهم نه کشور نه تخت ✤ نگیرم درین کارها با تو سخت ✤ ولیکن لشکر ملکت از ملک
خویش ✤ کشی هفت ساله مراد خل پیش ✤ یعنی اینهمه لشکر طلا آنست که هفت ساله دخل ملک
خود مرا پیشکشی ✤ چو آری به من عبره هفت سال ✤ دگر عبرها بر تو گردد حلال ✤ لفظ
عبره در اینجا بمعنی حاصل ملک مستعمل شده ✤ نویسنده فرهنگ را سازکرد ✤ جوابی پسندیده
بازکرد ✤ که چون خواهد از من خداوند تاج ✤ بعمری چنین هفت ساله خراج ✤ چنان بچه

یادداشتِ عالم دهد * خطِ عمر تا هفت سالم دهد * یعنی چنان بهتر که به یادداشت مال خود خط هفت ساله بنویسید که تا هفت سال نخواهی شمرد * جهانجوی را بانگ نغز او * پسند آمد و گرم شد مغز او * بدو گفت هشت ساله دخل دیار * بپا مزد تو دادم ای هوشیار * چو تیم ترا زیرک و هوشمند * بیکساله دخل از تو کردم پسند * بای موحده یعنی کفایت * چو سالار ترکان ز سالار دهر * بدان خرمی گشت فیروز بهر * بنوک مژه خاک درگاه رفت * پس از رفتن خاک با شاه گفت * که شه گرچه گفتار خود را بجای * بیارد که نیروش باد از خدای * کاف بر نیروش باد از خاکروبی نعمت دعائیه است * مرا بر چنین زینهاری نخست * خطی باید از دست خسرو درست * که من چون کشتم دخلِ یکساله بیش * جهم بر نینگیزد از جای خویش * یعنی شاه مرا از جای خود بیجا نکند * چو تعویذِ بازو کنم خطِ شاه * برای سر خویش دارم نگاه * در بعضی نسخ بتعویذ بازو کنم نیز واقع است یعنی این را در تعویذ بازو داخل کرده نگاه بدارم * دهم خط بخون نیز من شاه را * که جز بر وفا نسپرم راه را * برین عهد شان رفت پیمان بسی * که در بیوفائی نکوشد کسی * نخواهند کین تازه دارند جهر * مگر کز روش باز ماند سپهر * این بیت در بیان ایفای وعده است و از گردش سپهر کنایه است از انقراض عالم و قیام قیامت یعنی تا عالم است این وعده در میان ماست بشرطی که عمر هر دو وفا کند * بفرمود شه تا رقیبان بار * کنند این فرو بسته را استوار * ز بند زرش پایه بر تر نهند * ز تارک بر ش تاج گوهر نهند * چو شد کار خاقان ز قیصر بساز * بلشکرگهِ خویش برگشت باز * خرامان و خندان و شادی کنان * در آمد بحصن طبل شادی زنان

باز آمدن خاقان بلشکرگاه خود و باز رفتن پیشکش نیز مع لشکر و بدگمان شدن سکندر

چو سلطانِ شب چتر بر سر گرفت * سواد جهان رنگ عنبر گرفت * ستاره چنان گنجی از زر فشاند * که صد زمین گاو بر گنج راند * یعنی ستاره چنان ملمع گشت که صد زمین گاو بر گنج راند یعنی دولتمند شد و نیز اشاره بقصه زرگری که بوقت قلبه رانی گنج یافته بود عیتوان شد * سکندر منش کرد بر باده تیز * زمین را ز می کرد یاقوت ریز * مراد از

منش به باده **تیز کردن** خوردن شرابست یعنی طبیعت را بر خوردن شراب
تیز کرد ✤ نشست از گه شام تا صبحدم ✤ روان کرده بر یاد جم جام جم ✤ خسک ریخته بر
گذرخواب را ✤ فراموش کرده تک وتاب را ✤ دل از کار دشمن شده بی هراس ✤ شده پاس
لشکر بآوای پاس ✤ **آوا** بمعنی آواز ✤ صبوحی طلب کا تا صبح راند ✤ همیده است شب
زنده تا شب نماند ✤ چو یاقوت تا سفته را رخ بسفت ✤ جهان گشت با تاج یاقوت جفت
مراد از **یاقوت نا سفته** شفق است و در رشته کشیدن باعتبار سرخی طولی که
در افق پیدا میشود **و تاج یاقوت** عبارتست از آفتاب ✤ در آمد ز در دیدبان
نگاه ✤ که غافل چرا گشت پیکار شاه ✤ **دیدبان** ناظر حال لشکر بیگانه که بر
بلندی نشیند ✤ رسید آنچنان کز سر قاقان چین ✤ به البنان که لرزد بر پشت زمین
جهان در جهان لشکر آراسته ✤ ز بوق و دهل بانگ برخاسته ✤ ز نعل پای پیلان
که لرزد درآوده دشت ✤ گرد بر روی خورشید ماه ✤ **آرزدن** راه بپیچ آوردن و
کوفته کردن راه ✤ سپاهی که گر باد جوید بسی ✤ نه بیند ملجای چندان کسی ✤ همه
آلت جنگ برداشته ✤ چو دریای از آهن انباشته ✤ نشسته ملک بر یکی زنده پیل ✤
زمانا بدو نیست بیش از دو میل ✤ این بیت معلوم دیدبان است ✤ چو زین قصه آگاه شد
شاه آگهی ✤ فرود آمد از تخت شاهنشهی ✤ نشست از بر باره ره نورد ✤ بپیراراست لشکر
بر سم نبرد ✤ به پیرامن خاقان کمر کرد چست ✤ کمر شیر دیدبان اورا درست ✤ بفرمود
تا کوس رویین زدند ✤ بار بروی آز جنیبان چین زدند ✤ بیاراست لشکر چو کوه بلند
بشمشیر و گرز و کمان و کمند ✤ سرآهنگ تا ساقه از تیر و تیغ ✤ برآورد کوهی ز دریا بمیغ ✤
سرآهنگ فوج پیش **و ساقه** فوج پس ✤ چو خاقان خبر یافت از کار او ✤
که آمد سکندر به پیکار او ✤ برون آمد از موکب قلبگاه ✤ بآواز گفتا کدامست شاه ✤
بگوئید کارد عنان سوی من ✤ نه دارد نهان روی از روی من ✤ سکندر چو آواز چینی
شنید ✤ قبای ملکی را ز تن بر کشید ✤ ای دامن قبا بر زد و مستعد شد ✤ برون راند
پیل افگن خویش را ✤ رخ آن آنکه پیل بد افگند شیر را ✤ **پیل افگن** صفت اسپ و مراد

از رخ چو بیل رخ فیل جزو این مصراع کهره (؟) شطرنج ست یعنی اسپ بیل افگن خود را بیرون آورد و مهرهٔ رخ خود بر مهرهٔ بیل دشمن انداخت * به نفرین ترکان زبان بر گشاد * که ای شسته ترکی ز مادر نزاد * ز چینی بجز چین ابرو مخواه * ندارند پیمان مردم نگاه * سخن برا است گفتند پیشینیان * که عهد و وفا نیست در چینیان * ز چینی بجو هر کسے مردمی * که چون چو نیست شان آدمی * همه تنگ چشمی پسندیده اند * فراخی بچشم کسان دیده اند * تنگ چشمی دناءت و فرومایگی و اینجا مراد از زشت سیرتی و بد عهدی و فراخی چشم خنداں که خوش خوئی و وفاداری باشد و از کسان مراد دیگر مردمان ست و در لفظ تنگ و فراخ ایهام ست زیرا که ترکان چشم تنگ دارند و غیر اینها نسبت باینها چشم فراخ دارند * و گر نه پس اینچنین آشتی * ره چشمها کی چه بر داشتی * دران دو جستن اول چه بود * درین دشمنی کردن آخر چه سود * مراد دل سے بود و پیمان یکی درستی فزادان فریب اندکی * درینجا اندک و کم بمعنی نفی آمده چنانکه اکثر در محاوره مستعمل ست و در بعضے نسخ بجای فریب لفظ قول واقع شده * خبر نی که مهر شما کین بود * دلی ترک چین پر خم و چین بود * درینجا از خطاب مفرد بخطاب جمع آمده پس اگر مخاطب خاقان باشد خطاب بسوی مفرد میشود لفظاً لیکن مقام از تعظیم ابا میکند درین صورت مخاطب تمام چینیان ست و مصراع دوم صنعت التفات ست که اول چینیان را بصیغهٔ خطاب آورده بعد ازان بصیغهٔ غیبت ذکر کرده * اگر ترک چینی وفا داشتی * جهان زیر چین تنها داشتی * فاعل داشتی ترک چین ست * مرا بسته عهد کردی چو دیو * بیو بد عهد اکنون برآری غریو * چو دیو متعلق ست بمصرعهٔ دوم * اگر کوه پولاد شد لشکرت * و گر خیل یاجوج شد لشکرت * نخسپید زیاجوج پولاد جای * سکندر چو خورشید سکندر ربای * نزد دی که بر روی سر ابلهٔ زمان * به تیغ سیاهش آید کمان * سر آمد زمانش یعنی مدت او آخر شود * تیغ چون بر سیه رخ را ساز داد * به تنختشک خطی بخون باز داد * خط بخون دادن عبارت از رضا دادن بقتل خود ست * اگر مهر بر اندے بر ابا هم کلاه * و گر لوزش آری بپذیرم گناه * و در بعضے نسخ سر گرانی یعنی سرکشی بجای

سربرآری دیده شده + مرا زیت و زنبور در پیش هست + چو زنبور هم نوش و هم نیش هست +
زیت بالفوقانی بمعنی روغن زیتون ست که دافع گزندگی زنبور ست + سپهدار چین چون
کای شهریار + نه پیچیده ام گردن از زینهار + همان زینهارم که بودم نخست + بسوگند
محکم به پیمان درست + چو گشتم پذیرای پیمان تو + نه پیچم سر از خط فرمان تو + ازین
جنبش این بود مقصود من + که خشبو کنی مجمر از عود من + یعنی اوصاف و اخلاق نیک
مرا در دل خود متمکن گردانی که با وجود این همه سامان جنگ نکردم + ندانی که من با چنین
دستگاه + که بر چرخ گردان کشیدم سپاه + نباشم چنان عاجزه روز کور + که بر گردم از
جنگ بیدست و زور + مراد از **روز کور** بیخبر و نادان ست زیرا که آنکه شب کور باشد
روز را می بیند و آنکه روز کور بود هیچ بینائی ندارد + بدین ساز لشکر که بینی چو کوه + چو جنبند
دریا نیایم ستوه + ولیکن ترا بخت یاری گر ست + زمینت رهی آسمان چاکر ست +
رهی بالفتح بنده و خدمتگار + ستیزندگی با خداوند بخت + ستیزنده را سر در آرد بتخت
فلک سیلند شاه را یاوری + مرا کی رسد با فلک داوری + چو گفت این فرود آمد از
پشت پیل + سوی مصر شه رفت چون رود نیل + **مصر شه** لشکر پادشاه و تشبیه
رفتن برود نیل در فروتنی ست + چو شه دید کان خسرو عذر ساز + پیاده به نزدیک
شد فراز + ز مهر ش سیلی مرکبی بر کشید + ز سر تا کفل زیر زر ناپدید + چو بر بارگی کام را بیش
داد + بهم پهلوی پهلوانیش داد + جز اینش دگر داد بسیار چیز + رها کرد ش آن دخل
یکساله نیز + چو شد شاه را خان خاقان رهی + خصومت شد از خانه ها تهی + دو لشکر
یلی شد در آن بهن جای + دو لشکر شکن را یکی گشت رای + سلاح از تن و خوی از
ریختند + بداد و ستد در هم آمیختند + سپهدار چین هر درم از چین دیار + فرستا
نزلی سوی شهریار + که در گلشنیان شه را تمام + کفایت شد آن نزل در صبح و شام
همی بود در رود رومی و جام شان + همان نرد بلکه آرامش شان + چو از می بر
بر افروختند + بیکجائی مجمر میافتند + نخوردندی بلکه بی باده + تا بزادی خود بهر
فاعل نخوردند که بصیغه نفی ست سکندر و خاقان ست و مقصد دوم در بیان احوال

لشکریان خواهد بود یعنی آزادگان هردو لشکر از قید خودی وخودداری آزاده بودند چرا که بقای
وخصوصیتی درمیان نبود ومی تواند که فاعل آن هر آزاده باشد نظر یعنی جمعیت که در کل
وفادوسے سنے باشد ٭ بیا ساقی آن سے که جان پرورست ٭ بمن ده که چون
جان مرادر خورست ٭ مگر نو کند عمر پژمرده را ٭ بجوشش ارد آن خون افسرده را ٭

مناظره کردن رومیان وچینیان در صنعت صورتگری پیش سکندر وخاقان

یکی روز خرم تر از نو بهار ٭ گزیده ترین روزی از روزگار ٭ بمهمان شه بود خاقان چین ٭
دو خورشید بایکدگر همنشین ٭ باتی مهمان زاید ست که مهمان یعنی مهمانی باشد چنانکه
گذشت ٭ ز روم وز ایران واز چین وزنگ ٭ سماطین صفها کشیدند تنگ ٭ سماط
یعنی صف وسماطین هردو صف یمین ویسار ٭ بهمی مجلس وچهره آراسته ٭ ز رد سے
مهمان گرد برخاسته ٭ دران خرمیهای با ناز ونوش ٭ رسیده طلب موج گوهر فروش ٭
ان آرزو گفته که مراد از موج گوهر فروش سخن دانایان ست درین صورت
هر فروش صفت موج باشد وبعضی مراد از گوهر فروش دانائی داشته اند که دم از علم
مت زنند ودر بعضی نسخ رسیده زلب موج گوهر بگوش نیز دیده شده ٭ سخن سر شد
کار کارآگهان ٭ که زیرک ترین کیستند از جهان ٭ زمین خیز هر کشور از در بیست
ز شور از پیشه ها بهر جیست ٭ بهر یعنی بهره مند ٭ یکی گفت نیرنگ وافسونگرے ٭
هندوستان خیزد ار بنگری ٭ یکی گفت بر مردم شوخ بخت ٭ ز بابل رسد جادو یهائی
ت ٭ یکی گفت کاید گه اتفاق ٭ سرود از خراسان درود از عراق ٭ نمودند
اب بمقدار خویش ٭ نموداری از نقش پرگار خویش ٭ بران شد سر انجام کار
اق ٭ که سازند طاقی چو ابروی طاق ٭ مراد از ابروی طاق ابروی
ق ست در خوبی نظیر ندارد ٭ میان دو ابروی طاق بلند ٭ حجابی فرود آورد
بند ٭ برین گوشه رومی کند دستکار ٭ بران گوشه چینی نگارد نگار ٭ نبینند
ش یکدگر ٭ مگر مدت دعوی آید بسر ٭ مدت دعوی آخر شود یعنی از کار فارغ شوند

چونان کار کردند پرداخته + حجاب ازمیان کرده انداخته + حجاب انداخته
گرد واهی دور شود + ببینند که هر دو پیکر کدام + فزاین تر آید چو گردد تمام + یعنی
چون این کار تمام گردد ببینند و دریابند که ازین دو پیکر کدام یکی خوبتر آید + نشستند
صورتگران در نهفت + دران جنبنده طاق چون طاق جفت + جنبنده یعنی دوگانه
و جنبنده طاق و طاق جفت ترکیب توصیفی کنایه از دو ابروست یعنی نشستند
دران طاق دوگانه که مانا بود بطاق دوگانه که دو ابرو باشد + بجز مدت از کار بردند
حجاب از دو پیکر بر انداختند + و در بعضی نسخ میان بر دو پیکر بر انداختند + نبود آن دست
یکی بود پیکر دو ارژنگ را + تفاوت نه هم نقش و هم رنگ را + ازین بیت معلوم میشود
صریح که ارژنگ نام کارنامه مصوران است نه نام نقاشی نظیر مانی چنانکه از بیت امیر خسرو نیز
دریافت میشود + بقصر دولتم مانی و ارژنگ + طراز دولتش می بستند بر رنگ + انتهی
عجب ماند دانا ز کار نظارگی + تعجب فرو ماند یکبارگی + نظارگی یعنی بیننده و تماشائی
که چون کرده اند این دو صورت نگار + دو ارژنگ را بر یکی شان نگار + میان
دو پیکر چو بنشست شاه + درین دو در آن کرد نیکو نگاه + نه بشناخت از یکدگر بازشان
نه پی برد از پرده راز شان + بسی رازها زان هر قطع باز جست + گفتند صورت حال از
درست + بلی در میانه یکی فرق بود + کزاین می پذیرفت و آن می نمود + حاصلش آنکه
سابق گفته بود که نقش سکندر بسیار بسیار و نکته از آن دریافت خواجه علیه الرحمه
میفرماید که بلی چگونه در آید زیرا که از یکطرف که صاف بود و نقش نمیداشت پذیرائی و
قبول صورت داشت و از دیگر طرف که نقش داشت نمود صورت بود پس امتیاز دو
یکدیگر بسیار مشکل بود و میسر نمی شد و بعضی معنی یکی می پذیرفت و آن می نمود چنین
نگاشته اند که یکی قبول انعکاس مینمود و دیگری عکس میداد + چو فرزانه دید آن دو
بتخانه را + بدیع آمد آن نقش فرزانه را + فرزانه عبارت از بلیناس است + در
طلب کرد و چندان شتافت + که آن نقش سر رشته را باز یافت + بفرمود تا در میان
تافتند + حجابی دگر در میان ساختند + چو آمد حجابی میان دو کاخ + یکی نماند آن

یکی شد فراخ * **تنگدل شد** یعنی بیرونق و بدنما شد و دیگری **فراخ شد** یعنی خوشنما و زیبا
بنظر آمد * رقمهای رومی بشد زاب و رنگ * بر آئینهٔ چینی افتاد رنگ * **رنگ بر آئینه
افتادن** کنایه از نمودن صور و تماثیل ست * چو شد صفهٔ چینیان بی نگار * شگفتی
فرو ماندزان شهریار * دگر ره حجاب از میان برکشید * همان پیکر اول آمد پدید * بدانست
کان طاق افروخته * بصیقل رقم دارد اندوخته * دران وقت کان شغل سیما فتند * میا
حجابی برافراختند * در مصرعهٔ دوم واو عطف مقدرست * بصورتگری بود رومی بپای *
مصقل پیکر چینی سرای * بران نقش کان صفه گیرنده شد * بافروزش این سو پذیرنده شد
بران رفت فتوی دران داوری * که هست از بصر هردو را یاوری * یعنی محاکمه چنین شد
که هردو صاحب بصر و بصیرت اند * ندانند چو رومی کسی نقش بست * که بر صیقل چین بود چیره دست
کاف سر مصراع استفهامی ست و در بعضی نسخه بصیقل چو رومی کجا چیره دست * نیز واقع گشته
درین صورت فاعل این کسی ست که در مصرعهٔ اول ست **حکایت بر سبیل تمثیل**
شنیدم که مانی بصورتگری * ز ری سوی چین شد به پیغمبری * **مانی** نقاشی بود رومی
که دعوی پیغمبری بدروغ نموده و نقاشی را معجزهٔ خود ساخته * از و چینیان چون خبر
یافتند * بران راه پیشینه بشتافتند * درفشنده حوضی ز بلور ناب * بران راه بستند
چون حوض آب * گذارندگیهای کلک دبیر * برانگیخته موج ازان آبگیر * چو آبی که
بادش کند بیقرار * شکن پر شکن میرود بر کنار * همان سبزه کو بر لب حوض رست * بسبز
بران حوض بستند چست * چو مانی رسید از بیابان دور * دلی داشت از تشنگی ناصبور
سوی حوض شد تشنه آن فراز * سر کوزهٔ خشک بکشاد باز * چو زد کوزه بر حوض سنگ بست
سفالی بران کوزه حالی شکست * بدانست مانی که در راه او * بدان حوض چینیان چا
او * برآورد کلکی بآئین و زیب * رقم زد بران حوض مانی فریب * نگارید ازان کلک
فرمان پذیر * سگی مرده بر روی آن آبگیر * درو کرم جوشنده بیش از قیاس * که چون
تشنه را در دل آید هراس * بدان تا چو تشنه بران حوض آب * سگی مرده بیند نیارد شتاب
چو حد فاکه چین این خبر گشت فاش * که مانی بران آب زد دور باش * ز لبین جا دو بهائی

فرهنگ او ✤ همه یکره دیدند وازرنگ او ✤ ببین تا دگر باره چون تاختم ✤ سخن رابکجا

مرکبا فراختم ✤ ازینجا رجوع ست باصل حکایت ✤ جهاندار بانشاط چین چندروز ✤ بجشن

می بود رامش فروز ✤ زمان تا زمان مهرشان برفزود ✤ همی آزمایم این راجهان می ستود

همی گفت روزی که دارم بسیچ ✤ گرم پیش نارد فلک پای پیچ ✤ که گردم سوی کشور

خویشش باز ✤ زچین سوی روم اورم ترکتاز ✤ جوابش چنین داد خاقان چین ✤

که ملک تو شد هفت کشور زمین ✤ باقبال هرجا که خواهی خرام ✤ توئی قبله هرجا که سازی

مقام ✤ کجا موکب شه کند تاختن ✤ زما بندگان بندگی ساختن ✤ ز فرهنگ خاقان

وبیداریش ✤ عجب ماند شه در وفا داریش ✤ چون اکثر مردم عاقل ومدبر تابع وقت

میباشند ووفا ازآنها نمی آید پس معنی بیت چنان میشود که از فرهنگ خاقان چین وبیداری

وآگاهی او سکندر تعجب داشت که وی باآنهمه چه قسم دارد زیراکه اکثر مردم تابع وقت اند و

میتوان گفت که چنین معنی باشد که از فرهنگ وبیداری وغیره صفات او سکندر عجب در

وفاداری او داشت که بسیار باوفا بود یعنی اگرچه صفات خوب بسیار داشت لیکن وفا

همه زیاده بود که سکندر دران تعجب نمود باآنکه بیداری او در تعجب میداشت خصوصا از

وفاداری او ✤ سالار چین هرزمان بزم شاه ✤ فروزنده تر شد زخورشید وماه ✤

کمربسته خاقان بفرمانبری ✤ بگوش اندرون حلقه چاکری ✤ بآیین خود نزل شه میرساند

بدان مهر خود رامیه میرساند ✤ اگرچه ملک داشت بالاترش ✤ زمان تا زمان گشت مولی

ترش ✤ مولی بمعنی خادم ✤ چو باید بدم درا شهریار ✤ نباید که برگیرد از خود شمار

بیا لاترین پایه پستی کند ✤ بهمان دعوی آبر دستی کند ✤ شه آن کرد باچینیان از شرف

که باران نیسان کند با صدف ✤ مضاف الیه شرف که لفظ خود ست محذوف ست ✤

زخورشید پنهای بغداد وروم ✤ که بود آن گرامی دران مرز وبوم ✤ بخاقان چین دستگاه

نمود ✤ که در قدرت هیچ شاهی نبود ✤ زکیس خسروی خوان که در چین نهاد ✤ زدیبا سپید

چینیان چین گشاد ✤ چین گشاد یعنی تنگدلی بفراخ روئی مبدل گشت ✤

بچین درنماند از خلایق کسی ✤ که خرمی نپوشید بااطلسی ✤ چو بنمود شاه از سر نیکوی ✤

بران تنگ چشمان فراخ ابروی * چو ابروی شه بود پیوند شان * بچشم و سر شاه سوگند شان *
یعنی اتحاد و پیوند چینیان باشاه مانند ابروی شاه بود بچشم و سر پادشاه سوگند میخوردند داین
کمال اتحادست * همه بر خط امر او سر زدند * دم از مهر شاه سکندر زدند * بیا ساقی آزاد
کن گردنم * سر شک قدح ریز در دامنم * سر شکی که از صرف پالوده گی * فرو شوید
از دامن آلوده گی * **از صرف پالوده گی** یعنی از کمال صفائی *

داستان مهمان داشتن خاقان اسکندر را و پیش کشیدن کنیزک چینی

مکن ترکی ای ترک چینی نگار * بیا ساغر چین در ابرو میار * **ترکی کردن** اشتلم
نمودن ست * دلم را بدید ار خود شاد کن * ز بند غمم امروزم آزاد کن * اگر دخل
خاقان چین آن تست * مکن خرج تا روز باران تست * **روز باران** روز جمعیت
و در بعضی نسخ مصرعهٔ دوم چنین ست * همه خلق و عالم بفرمان تست * بجز چیزی از
مال و چیزی بده * ز بهر کسان نیز چیزی بنه * مخور جمله ترسم که دیر ایستی * بپیرانه سر
بر بود نیستی * در خرج بر خود چنان در مبند * که گردی ز نا خوردنش دردمند * چنان
نیز کیسه مپرداز گنج * که آئی ز بیهوده خواری برنج * بر اندازه کن بر اندازه خویش * که باشد
میانه نه اندک نه بیش * **بر انداز** اینجا بمعنی خرج ست * چو رشته ز سوزن فرو تر کنی *
بسا چشم سوزن که در سر کنی * **و در سر کردن** بمعنی صرف نمودن ست یعنی چون تار رشته
را زیاده از چشم سوزن سازی بسا چشم سوزن را صرف کنی یعنی ضایع سازی * سخن را
گزارشگر نقشبند * چنین نقش بر زد بچینی پرند * که آوازهٔ شه جهان گشت پر * که
چین را برآمود دامن ز در * شب و روز خاقان دران داوری * همی جست از بخت خود
یاوری * که شه را دهد پای مزدی شگرف * بمهمانی او کند گنج صرف * ملوکانه دهیا
سازدش * جهان در شکم مرکب اندازدش * کشد پیشکشهای شاهانه پیش * باندازه
پایهٔ کار خویش * یکی روز کرد از جهان اختیار * فروزنده چون طالع شهریار * برآراست
بزمی چو روشن بهشت * که دندان شیران برو تیر کشت * **شیر کشتن** بمعنی گذاشتن

نعمت موجودست و بعضی مراد از **شیران** کسانیکه سر بر مستلذات دنیا فرو نمی آرند گرفته اند
یعنی خاقان بزمی آراست که دندان مردم هم قانع نعمت ابدی که داشت بر خیال بدست
آوردن آن بزم گذاشت و بعضی تر آنچ دندان شیران کنایه از ستارگان نموده اند و
شیر از دندان هشتن عبارتست از حسرت خوردن و بعضی شیر هشتن بمعنی بر تو
ستارگان مراد دارند + جهان از می و میوهٔ خوشگوار + بر آراست مهمانیٔ شهریار +
که هیچ آرزو هستی بعالم نبود + که یکیک بران خوان فراهم نبود + گذشت از خورشهای
بیرون شمار + **گذشت** یعنی سوای آمده + که رضوان ندید آنچنان در بهشت +
ز شکر بسی پخته حلوای نغز + بها دام و پسته پراگنده مغز + ظرایف نه زانسان که دنیا بدست
یکی آورد از دران عمری بدست + جواهر چنید آنکه جوهر شناس + کند قیمتش را ببالا در قیاس +
چو شد خانهٔ گنج پرداخته + مد آنگونه مهمانی ساخته + شه ترک با خاصگان دیار + به
خواهشگری شد بر شهریار + زمین بوس داد و بآیین پیش + فرود از زمین بوس او
قدر خویش + نیایش کنان گفت کز تخت شاه + کند بر سر تخت این بنده راه +
سرش را بافسر گرامی کند + بدین سر بزرگیش نامی کند + پذیرفت شه خواهش گرم او +
بر افتن نگهداشت آزرم او + **آزرم** درینجا بمعنی عزت + شه و لشکر شه بیکبار گی +
بران خوان شدند از سر بار گی + زمین از سر گنج بگشاد بند + روا رو بر آمد بچرخ بلند +
یعنی گویا زمین گنجهای پنهان خود را ظاهر ساخت و همچنین ملک هر طرف برای خدمت
میسد و دید و این هر دو حال قیامت ست پس هنگامهٔ ضیافت را بسبب کثرت مردم تشبیه
بقیامت داده + سکندر چو بر خوان خاقان رسید + پی خضر بر آب حیوان رسید +
یکی تخت زر دید چون آفتاب + درو چشمه در چو دریای آب + بشادی بران تخت
زرین نشست + ز کافور و عنبر ترنجی بدست + جهانجوی فغفور بر دست راست +
بخدمت کمربسته بر پای خاست + نوازش کنانش ملک پیش خواند + ملک وار بر
کرسی زر نشاند + دگر تاجداران بفرمان شاه + بزانو نشستند در پیشگاه + نفرمود
خاقان که آرند خورد + ز خوانهای زرین تنود فاک زرد + ز دور کیت شاهانه برگی فراخ +

چو برگ نیاز برگ ریزان شاخ + دران آرزوگاهِ فرخار دیس + نکرد آرزو با معامل میس +
آرزوگاه یا نشیمنی که همه آرزو ها آنجا حاصل بود و **فرخار** نام شهریست حسن خیز و لفظ
دیس برای تشبیه است و از **معامل** مراد اهل انجمن است و **مکیس** امالهٔ مکاس
بمعنی نیکی کردن در بیع یعنی دران بزم که آرزوگاه بود هیچ آرزو با اهل انجمن کمی نکرد یعنی
هر آرزو که خواسته موجود بود + بهشتی صفت هرچه درخواستند + بران مائده خوان
برآراستند + چو خوردند هرگونه خوردها + نمودند باده ناوردها + از **ناورد** مراد
دست برداشت + نشاطِ می قرمزی ساختند + بساطی هم از قرمز انداختند + نشسته
برامش زهر کشوری + غریب اوستادی در رامشگری + نواساز خنیاگرانِ شکرف +
بقانونِ اوزان برآورده حرف + **اوزان** جمع وزن بمعنی سنجیدگی + بریشم
نوازانِ سعدی سرود + بگردون برآورده آواز رود + **سعدی** نام ناحیه ایست
از سمرقند و چون نام خوانندگان شهرها درمیان آمده نوای سعدی هم مذکور شد +
سرایندگانِ رهِ پهلوی + دربس نغمه داده نوا را نوی + **راه پهلوی** سرود پهلوی
نواساز سرودگو + همان پای کوبانِ کشمیر زاد + معلق زن از رقص چون دیوباد
دیوباد باد تند و آن را گردباد هم گویند + ز یونان زمین ارغنون زن بسی + که بردند
هوش از دلِ هرکسی + کمر بسته رومی و چینی بهم + برآورده از روم و از چین علم + درِ
گنج بگشاد خاقانِ چین + بپرداخت از گنجِ قارون زمین + در بعضے نسخ جیپال بفتح جیم
و سکون یای تحتانی و بای فارسی بالف کشیده یافته شده و این لفظ هندی است
که نام یکی از سلاطین هند است و اینجا آن مراد نیست + نخست از جواهر در آمد بکار + انار نگه
و درع گوهرنگار + یعنی اول جنس دیشکش که بکار آمد جواهر بود و از جنس دراعه درع
آنچه گوهرنگار بود پس میان درع و گوهرنگار نسبت توصیفی نباشد و عین درع را
موقوف باید خواند + ز بلورِ تابنده چون آفتاب + یکی دستِ مجلس بتری چو آب +
دستِ مجلس در جهانگیری بمعنی مسند و صدر مسند آورده و بعضی مراد از ان شیشه و
جام و طاس وغیره داشته اند و **تری** بتشدید را صفائی و آبداری + ز دیبای چینی

بجروارها ÷ همه از مشک تاتاری انبارها ÷ طبقهای کافور با بوی مشک ÷ ز کافور تر بیز عودِ خشک ÷ یعنی طبقهای پر از کافور که نافهای مشک دران مخلوط بود موجود بود و کافور تازه زیاده از عود خشک بود ÷ کمانهای چاچی و چینی پرند ÷ گزنمایه تیرهای بیر چند ÷ تکاور سمندان خلخ خرام ÷ همه تازه پیکر همه تیزگام ÷ یکی کاروان جمله شاهین و باز ÷ ز مرغ و کلنگ افگنی تیزباز ÷ چل پیل با تخت و برگستوان ÷ بلند و قوی مغز و سخت و گران ÷ غلامان لشکرشکن خیل خیل ÷ کنیزان که در مردم آرند میل ÷ چو ز چنین پیشِ مهمان کشید ÷ جز این پیشکشها فراوان کشید ÷ پس از ساعتی گنج نو باز کرد ÷ ازان خوبتر تحفه ساز کرد ÷ خرامنده خنگی فرش ودُم سیاه ÷ تکاورتر از باد در صبحگاه ÷ **فرش** بمعنی یال ست ÷ رونده یکی تخت شاهنشهی ÷ نشیننده‌اش از لوبیه تی آگهی ÷ سبق برده از آهوان در شتاب ÷ بگرمی چو آتش بنرمی چو آب ÷ بسیر از مرغان سبک خیزتر ÷ بدریا در از ماهیان تیزتر ÷ بجابک روی پیکرش دیو باد ÷ بگردندگی نقش دیوزاد ÷ ما نگیرپش از آسمان کم نبود ÷ صبا مرد میدان او هم نبود ÷ چنان رفت و آمد بناوردگاه ÷ که وا مانده زو وهم در نیم راه ÷ فرس را ز پیل افکند در وقتِ شور ÷ فگنده فرس پیل را وقتِ زور ÷ **فرس افگن** مغلوب ساختن ÷ چو وهم از همه سوی مطلق خرام ÷ چو اندیشه در تیز رفتن تمام ÷ به تندی تکو هم سمندر رو ÷ سمندروشتی نی سکندر رستی ÷ شکاری یکی مرغ شوریده سر ÷ ز خواب شب فتنه شوریده‌تر ÷ یعنی خاقان چین یکی مرغ شکاری گذرانید که شوریده سر و جنگی مثل دیوانه بود و شوریده‌تر از شب فتنه بود ÷ چو دوران در آمد شدن تیزبال ÷ شدن چون جنوب آمدن چون شمال ÷ عقابین پولاد در چنگ او ÷ عقابان سیه جامه از ننگ او ÷ مراد از **عقابین** ناخن ست چه عقابین بمعنی خارهای آهنی ست ÷ لبی خون گرد کرد از وه در گردنش ÷ عقابین چنگی عقاب افگنش ÷ فاعل گرد کرده عقابین چنگ ÷ جگرسای سیمرغ در تاختن ÷ شکاریش همه کرکن ساختن ÷ **جگرسای** یعنی گزنده رسان ÷ غضبناک و خونریز و گستاخ چشم ÷ خدا آفریدش ز بیداد و خشم ÷ یعنی گویا مجسم خشم بود ÷

طغان شاه و مرغان طغرل تمام + سلطانی اندر چو طغرل تمام + **طغان شاه** نام
طغرل بالضم هر دو نام پادشاهان و نیز طغرل نام جانوری ست شکاری + کنیزی
سیه چشم پاکیزه روی + گل اندام شکرلب و مشکبوی + بتی چون بهشتی برآراسته +
قریبی بصد آرزو خواسته + معنی مصرعهٔ اخیر آنکه قریبی بود که بصد تمنا از جناب خدا تعالی
درخواست کرده شده بود و در بعضی نسخ بجای قریبی مرادی نیز دیده شده + خرامنده
ماهی چو سرو بلند + مسلسل دو گیسو چو مشکین کمند + برو غبغبی کآب از و میچکید + براتش
زآب معلق که دید + سهی سرو محتاج بالای او + شکر بنده و شهد مولای او + برخش
بر بنفشه گل انداخته + بنفشه نگهبان گل ساخته + درینجا در عبارت قلب ست زیرا که بنفشه
عبارت از زلف ست یعنی زخش بنفشه بر گل انداخته بود و این موی بر رخسار انداختن
چنان بود که بنفشه را نگهبان گل ساخته + کمربستهٔ زلف او مشکناب + که زلفش کمر
بسته بر آفتاب + **کمربسته** بمعنی خادم و **کمر بر کسی بستن** بمعنی غلبه نمودن و در آوردن است
یعنی مشکناب در سیاهی و خوشبو خادم زلف او بود زیرا که زلف او بسبب سیاهی بر
آفتاب غلبه کرده و آفتاب را بزیر خود پوشانیده و مراد از **آفتاب** رخسار و است +
سخن گوی شهدی شکرپارهٔ + بشهد و شکر بر ستمگارهٔ + **شهد** یعنی شیرین صفت
سخنگوی و **شکرپاره** بطور لطف تفسیری ست + بلورین تن و دقاقی نشست او
بشکل و م قاقم انگشت او + تشبیه به **بلور** در صفاست و به **قاقم** از جهت سپیدی
و به **دم قاقم** از سبب باریکی و نرمی ست + ز سیمین زنخ گوی انگیخته + برو طوق
از غبغب آویخته + بدان طوق و گوی آن بت مهرجوی + ز مه طوق بردی ز خورشید
گوی + **طوق بردن و گوی بردن** بمعنی سبقت نمودن + ز ابرو کمان
کرده و ز غمزه تیر + به تیر و کمان کرده صد دل اسیر + چو می خوردی از لطف اندام و
ز حلقش پدید آمدی رنگ می + هزار آفرین بر چنان دایهٔ + که پرورده زینسان
را مایهٔ + بنزد یکیش از تنگ چشمی نظر + ز چشمش دهانش لبی تنگ تر + ظاهر امراد
ز تنگ چشمی کم آگاهی خواهد بود و **نظر زدن** بمعنی نظر کردن ست + توقعی

الخواهیست او ما وان + چون نامراد بست اندجهان + یعنی گویا که او ما وان نیز در وجه مراد

اندجهان نیست + ساختند آنگه از سبد + بتشریف آن تخت شد سربلند + که این مرغ

وا این بارگی وین کنیز + عزیزاند در شاه ما ان عزیز + کس چنین فرهنگ خیال گشست چنین

چنین ادا ما سان بیست + بگفتن چه حاجت که هنگام کار + هنرهای خود را کند آشکار +

کنیزی پریچهره همخوابه است + که زنده خوبروی دلکش بیابیست + که مملکت نزد پادشاه دست

گران ما پایه ناپدید است + یکی خوبروی از زینت + که هست ایچ زیبنده

ابیت درین مقام یعنی محبت ظاهر بکمال قدرت آفریدگار می آید + و دوم زورمندی

دولت مرد + نپیچید عنان را زمردان مرد + مراد از **مردان مرد** سپاهیان شجاع

سه دیگر خوش آوازی و بانگ رود + که از هر خوشتر سراید سرود + لغز سه

سوم ست + چو آواز خوش بر کشد زیر زار + بخسپد بر آواز او مرغ و مار + و اگر

زار بود و غلطی واقع شد و در صورت غلط تغییری خواهد بود و میتوانند که بدون غلط یا

باشد از مفعول برکشد پس زار درینجا یعنی ضعیف خواهد بود + چنان گویی را زان

نیست + خوش آوازی و خوبی او درست + حدیث دلبری در مردانگی + نه بر رفته بود

ز فرزانگی + بحسن نازکی رفتار کم بود + که مردانگی در زنان کم بود + مقابله زن بکن

و مقابله مرد به فارسی دارد + زن سیم تن گرچه رویین تن است + زمردی چه لاف

که آن هم زن است + اگر ماهی از سنگ خارا بود + شکار نهنگان دریا بود + ز کالای

سپردن + پس آنگه باب اندر انداختن + گران داشت این تحفه را شهریار + ز دوران

بردی نزدیک استوار + بدو نیز بنشست و حلقه در گوش کرد + چو بدرفت نامش فراموش کرد +

چو آن مشکین شبها ندبرفت شاه + شد از خوان خاقان سوی خوابگاه + سحرگه چو طاوس

مشرق خرام + برون زد سر از طاق پیروزه فام + دگر باره شه باده بر کف نهاد +

راامش در بارگه بر گشاد + بسر برد روزی دو در لهو و ناز + به رود و سرود و می دلنواز + شب

همی بود در رود و دوسه + دگر باره شد مرکبش تیز + سوی بازگشتن بسیچید کار +

گردون کشت چون روزگار + یعنی بسوی بازگشتن از آن دو کار و سیاست + پریچهره

ز خاقان چین + بشبه داد تا دارد ش نازنین + از آن اسپی که شه را نیامد پسند + چو سایه پس پرده
شد شهربند + بر افروخت آن ماه چون آفتاب + فرو ریخت بر گل ز نرگس گلاب + حاصل
بیت آنکه آن ماه در آتش غیرت سوخت و اشک حسرت بر رخساره ریخت + بزندان سرای
کنیزان شاه + همی بود چون سایه در زیر چاه + یکی روز کاین چرخ چوگان پرست + ز شب
بازی آورد گوئی بدست + ترجیه چرخ بچوگان باعتبار گردش ست و از گوی مراد
آفتاب + سکندر که از خسروان گوی برد + عنان را بچوگانی خود سپرد + چوگانی
مراد از اسپ + در آمد بطیاره کوه کن + فرس پیل بالا و شه پیلتن + مراد از طیاره
اسپ ست و برآمد یعنی سوار شد + علم بر کشیدند گردنکشان + پدید آمد از روز رستـ
نشان + ز لشکر که عرضش نه فرسنگ بود + بیابان بنخچیر بر تنگ بود + ز صحرای چین
تا بدریای خند + زمین بر زمین بود زیر پرند + پرند کنایت از شقهٔ علم و ز علم زمین
یعنی تمام زمین + سپه چون در آمد بعرض شمار + گزیده در و بود یا لعد هزار + ز پس و
پیش ترکان طاوس رنگ + چپ و راست شیران پولاد چنگ + طاوس رنگ
باعتبار لباس متلون ست + بقلب اندرون شاه دریا شکوه + سپه گرد بر گرد دریا چو کوه
سنجر پیل زوران آهن کلاه + چهل پیل جنگی پس پشت شاه + هزار و چهل سنجق پهلوی +
روان در پی رایت خسروی + سنجق مراد از علم + کمرهای زر بر غلامان خاص + چو بر شوشهٔ
نقرهٔ زر خلاص + وشاقان جوشنده چون آب نیل + پس جنیبت کشان خیل خیل +
ندیمان شایسته بر گرد شاه + که آسان از ایشان شود رنج راه + خرامان شده خسرو
خسروان + طرفدار چین در رکابش دوان + شهنشه چو بنوشت لختی زمین + اشارت
چنان شد بخاقان چین + که گردد سوی کشور خویش باز + باقلیم ترکان کند ترکتاز +
جهانجوی را ترک بدرود کرد + بآب مژه روی را رود کرد + عنان تافته شاه سیلی نورد +
ز صحرا به جیحون رسانید گرد + چو آمد به نزدیک آن ژرف رود + بفرمود تا آید فرود +
بهاری عرصه جائی دل افروز دید + نشستن بدان جای پیروز دید + در بعض نسخه بجای
عرصه ز منه بالکسر یعنی کنار دریا واقع ست + طناب سراپرده خسروی + کشیدند و

سنج مرکز قوسے + سنج مرکز کنایه از ستون ذات العماد ست + ز بس نو بنیادهای گوهرنگار +

چو باغ ارم گشت جیحون کنار + چو شه کشور ماوراءالنهر دید + جهانی نکوتر کزین شهر دید +

از ان مال کز چین بچنگ آمدش + بسی داد کاسنج فرهنگ آمدش + بناهای ویرانه آباد کرد +

بسی شهر نو نیز بنیاد کرد + سمرقند را کادمی شاد ازوست + شنیدم چنین شد که بنیاد ازوست

خبر گرم شد در خراسان و روم + که شاهنشه آمد ز بیگانه بوم + بهر شهری از شادی فتح شاه +

بشارت کنان برگشادند راه + بشکرانه رایت برافراختند + بهر خانه خرمی ساختند + ز رخت

هر کس بسے مال و گنج + بدرگاه شه شاد از بی بهای رنج + بیا ساقی آشیلی کن شتاب +

کبابم دو سر و اجب آمد گلاب + می و کباب در روی کار آورد + ز آن می که درد سر خمار آورد +

داستان خبر یافتن سکندر از تاختن روس و بخراب کردن بردع و بردن نوشابه را بایسر

جهان گرد را در جهان تاختن + خوش آمد سفر در سفر ساختن + بهر کشوری دیدن آرایشی +

بهر منزلی کردن آسایشی + ز پوشیدگیها خبر داشتن + ز نادیده یا بهره برداشتن + دگر

چو بینی سرانجام کار + بشهر خود ست آدمی شهریار + فرو ماندن شهر خود با خسان +

به از شهریاری بشهر کسان + بشهر کسان گرچه باشد بهی + دل از مهر خانه نباشد تهی +

سکندر بدان کامرانی که بود + همه میل بر شهر خود می نمود + که گل را که گلشن بود رنگ و بوی +

که بیرون ز گلشن بود زرد روی + اگرچه ولایت حد بیش داشت + هم اندیشه خانهٔ خویش داشت +

شبی رای آن زد که فردا ز جای + چو باد آورد پای بر بادپای + هوای وطن بر دل آسان

کند + نشاط هوای خراسان کند + خان آرزو گفته که نسبت آسان و مشکل بافعال

آنچه با ماست بدان میشود و نه بذات چنانکه گویند گرفتن فلان چیز مشکل ست نگویند که این

دفیل بر من مشکل ست درین صورت هوای وطن را آسان کردن تقدیری میخواهد یعنی کسب

هوای وطن را بر خود آسان کند زیرا که بسبب سفرهای دور و دراز مشکل شده بود و مراد از

مصراع دوم آنست که چون خراسان خوش هوا تر از همه عالم ست میگوید که در وطن رفت

نشاطیکه از هوای خراسان هم رسد از هوای وطن نیست باید که دو مراد از وطن در بخ

وطن اصلی نیست که دوم باشد بلکه وطن اختیاری ست که عبارتست از اصطخر + زمین عجم زیر پای آورد + سوی ملک اصطخر رای آورد + جهان را برافروزد از رنگ خویش + بلندی درآرد بأورنگ خویش + مراد از رنگ رونق و عدل و داد است + بران ملک نوش آفرین بگذرد + بدو نیک آن مملکت بنگرد + نماید که تر تیبها نوکند + بسیج زمین بوس خسرو کند + تماشای انظار کند و آموزد + کند تازه نان پارهٔ هر کسی + دران پاره سازد نوازش بسی + بخواهندگان ارمغانی دهد + جهان را ز نو زندگانی دهد + درین پرده میر فرشش اندیشه + ندارند شاهان جز این پیشه + یعنی درین باب که ملک چسان باید داشت و مردم چه رعایت باید نمود اندیشه میرفت و مصرعهٔ دوم کلام شیخ نظامی علیه الرحمه است یعنی این قسم ذکرها و کارها پادشاهان دارند و سوای این کار کار دیگر ایشان را نباشد + دوالی که سالار انجاز بود + به نیروی شه گردن افراز بود + دوال کمر بسته بر حکم شاه + بسی گرد آفاق پیمود راه + درآمد بر شاه نیکی سگال + بنالید مانند کوس از دوال + که فریاد شاها زبیداد روس + که از مهد انجاز بستد عروس + **عروس از مهد انجاز بستد** کنایه بدان ست که زنان و دختران انجاز را گرفته عروس و کد بانوی خانهٔ خود ساختند + کس آمد کزان ملک آراسته + خلالی نماند از همه خواسته + **خلال** بالکسر کاه و چیزی که ازان دندان پاک سازند + ستیزنده روسی ز آلان و کرک + بشب خونی آورد همچون گرگ در برهان قاطع **آلان** بوزن پالان نام ولایت و نام محله و بعضی نام شهرے از ترکستان و نام کوهی گفته اند فان آرزو گوید صحیح بتشدید لام ست و **کرک** بفتحتین و هر دو کاف تازی و رای مهمله نام شهری از مضافات بیت المقدس و تحقیق نزد خان آرزو آنست که کرک جای دیگر باشد زیراکه بیت المقدس و نواح آن داخل ملک روس ست + بدربند آن ناحیت ره نیافت + بفرواطها سوی دریا شتافت + **فرواط** درینجا بمعنی کشتے جسپان ست لیکن در لغت بنظر نآمده ظاهرا اصطلاح آن ملک باشد و چون **دربند** در دامن کوه واقع ست و راه درآمد روس مسدود شده نظامی علیه الرحمه چنین فرموده + خردی نه بر وجه اندازه کرد + دران [illegible] تازه کرد + [illegible]

دبسته باشن نی تو دمم ✤ تو از شکم لی کرنوان تمر ✤ خرابی لبسی کرد و بسیا بود ✤

امنی اگند و نوری تو ند ✤ چون ده تخریبه نوری نو ند ✤ و دبسته نشیع و دانیا راگند و

نمانده نیز واقیست انما او این بیت بهتر نیست چه انبا باگنده معنی ندارد مگر بتاویل زیرا

با بمعنی ست یعنی تو دمین آگند و معنی زاید باشد و فور و معنی پسندیده و در نسخ

دمی نوشته اند ✤ زلیخیه ماتی کرد نیست ✤ آواز درج بر بود و دی باز گفت ✤ گنجینه

بیان بمعنی مستور شود ولیکن دینجا انسب که مراد از ان مال باشد چون پوشش گفت و ان ملک

را بیاکنند چنین فرموده ✤ همه ملک بروم برانداختند ✤ پی شهر بر گنج پرداختند ✤

پرداختن بمعنی غارت کردند ✤ بتاراج بردند نوشابه را ✤ شکستند بر سنگ آرایها

زحیب این بر و سان که دیدی بجای ✤ نماند یک تا زمین را بجای ✤ همه شهر و کشور نهم

زدند ✤ ده و دوده و در آتش اندر زدند ✤ اگر من در ان داوری بودمی ✤ از این یاد و گشتن

بر آسودمی ✤ یعنی اگر من در اینجا میبودم و در آن کاب توانی بودم از این یاد و گشتن و خراب

دیدن می آسودم چون و دلی نه کاب سکت ر بود و در غیب از روسیان ملک او برانداختند

وید و تاریخ نمودند چنین گفته ✤ من اینجا بخدمت شدم سربلند ✤ زن دیگر آسیب بردند

و بند ✤ اگر دادستانند از خصم شاه ✤ خدا باد یاری ده و داد خواه ✤ به جنبی که روس

درین سال چند ✤ بروم و بار من رساندند ✤ چو زین گونه بر گنج راه یافتند ✤ بشتافتند

ز انسان که بشتافتند ✤ همه ماننده چون گرگ و شیر ✤ بجز ان نادلیر و پرخوان دار

ستانند کشور بکشایند شهر ✤ که غافلان غافل اندرون دهر ✤ نروسی بجو هیچ کس مردمی

که جز گوهری نیست شان آدمی ✤ اگر بر خری بار گوهر بود ✤ بگوهر چه بینی همان خر بود ✤

چو بر ره یافتند ان جریفان بگنج ✤ بسی بو نهادار ساندند رنج ✤ به بیداد کردن برآوردند باز

نیاز ار که زن ستانند مال ✤ **باآل** بجای موحده و یای تحتانی بر وزن درست میتوان

گر بیای تحتانی بمعنی گردن ست در صورت کنایه از گردنکشی خواهد شد ✤ نقل چون نامه

مرز و بوم آوردند ✤ طمع نه خراسان در روم آوردند ✤ لشکر سید شاه منشه از گفت او

بر غنا ز جهت او ✤ پریشان شد از بهر نوشابه نیز ✤ که بر شاه بر آن دو امید گفت

فرو برده سر تیز دشمناک + در آن تیرگی گشت آشوبناک + **تیر** بفوقانی یعنی سیاه که کنایت از تنگ دلی و غصه چون غصه حالی ست که برتو عقل غالب آید او را به تیرگی نسبت دهند + بفریاد خواه

گفت فرمان تراست + مراد دل ست انچه در جان تراست + **فریاد خواه** عبارت از داد خواهنده که دو دالی ست و در مصرع دوم کنایه است از یکی بودن اندیشه و آنچه در دل

تست همان در دل من ست ای هرچه که در دل تو راه یافته در دل من نیز راه یافته + از گفته همه باشد ار بگذری + تو گفتی و باقی ز من بنگری + ببینی که سر چون براه آورم + چه

سر یار چنبر بچاه آورم + ظاهر آن ست که از **چنبر** که بمعنی مطلق دائره است دائره طوق و تاج که مخصوص سلاطین و امراست مراد باشد یا **بچاه آوردن** مقابل آن باشد

یعنی سر امرای روس را از طوق و تاج در چاه افگنم بذلت و حبس درین صورت صرف از برای اعراض خواهد بود + چه دلهای مردان بر آرم ز هوش + چه خونهای شیران در آرم بجوش

بر آرم سگان را بشور افگنی + که با شیر بازی ست گور افگنی + یعنی سگان را بشور افگنی بر آرم ای در فریاد و فغان آرم و سگان را باشیر گور افگنی کردن بازی ست پس

این سگان را که شور افگنند مانند اینها را بنمودن زور خود از شور باز دارم + نه زیرا کس

مانم نه روسی بجای + سر سرکشان را بسپرم زیر پای + اگر روس صد ست بنالش کنم + سرای

دریای بالیش کنم + بر اندازم از روس اورنگ را + در آتش نشانم همه سنگ را + در بعضی نسخ بر اندازم واقع ست و در بعضی بر افرازم از روس و در بعضی بر افرازم از کوه بر اورنگ را

نیز دیده شده خان آرزو گوید مطابق مذاق نسخه اول ست یعنی تخت و سلطنت روسیان را بر اندازم و معنی نسخه دوم آنست که ظاهر سازم از ملک روس تختگاه خود را و نشستگاه

خود را در ان ملک نمودار گردانم و در یک نسخه چنین دیده شده + بر افرازم از کوه هش اورنگ را یعنی از کوه که قریب ملک روس ست اورنگ خود را بلندی دهم و آن عبارت از در آمدن به

ملک روس ست + نه در غار و کوه اژدها ی هلم + نه از مهر دار رهگیا نی هلم + هلم از هلیدن

یعنی فرو گذاشتن + گر این کین نخواهم ز گرگان روس + شکم سگ نه اسکندر فیلقوس

و در بعضی نسخ شیران روس واقع ست و حاصل آنکه سگ باید گفت نه سکندر فیلقوس

وگرنه لفظ برای تاکیدست + دگر گل بدامن بیاشکرم + زمرجانی کرده‌ام پر تودم +
نشکرم یعنی شکار بکنم + گراز گردش چرخ باشد امان + نخواهیم کین خود از بدسگان + نقاوت واحد نفس متکلم مع الغیر به پارسی موازیست + همه برده را با زجای آورم + چشته بیم
بازیابی آورم + برده یعنی بای موحده یعنی چیز غارت کرده شده و برده بالفتح بمعنی
غلام و کنیزک هر دو صحیح میتوان شد + نخیم نوشابه را باز بند + چه وقت آید از لی بر آیم
قند + به آنکه درین بیت برآوردن نوشابه را از بند تشبیه داده به برآوردن قند از نی و لفظ
بند مشترکست در قند و نی + گران سیم در سنگ شد جای گیر + بدان آورم پیش بو موانه گیر
یعنی آن سیم که عبارتست از نوشابه سیمین تن در سنگ تخت روسیان جا گرفته
بسهولتی که مواد خمیر بیرون آید برآرم + به چاره کشاده شود کار سخت + بهار بشاید
بهار درخت + یعنی در از چاره دل برنگیر + که گردد زمان تا زمان چرخ پیر + درین
که بر داشتم برگ و رزاد + صبوری کنم تا برآید مراد + ز کوه و گران تا بدریای زرف +
آهستگی کار گردد شگرف + یعنی از کوه گران تا دریای عمیق که گرفتم با آهستگی کار شگرف و نا
پس تعجیل درین باب خوب نیست + مرا سوی ملک عجم بود رای + که سازم دران ملک
چند جای + چو زین داستانم رسد آگهی + بعد از تخت من باشد از من تهی + مراد
که مرا خیال آن بود که در ملک عجم چند قلعه و تختگاه سازم و این معنی چند گاه اقامت
الحال که خبر چنین رسید بهترست از تخت من که عبارتست از اصطخر از من خالی
شود و مرا روس باید رفتن + بجنبش گراینده شد رخت من + سرزمین من بس بود تخت
یعنی الحال که رخت مایل سفر شد سرزمین من تختگاه من بس است + که سیم بناسا نیم از
راد + مگر کینه بستانم از کینه خواه + دوا لی چو دید آن پذیرفتگی + برآسود از آن
خشم و آشفتگی + لب خاک را عنبرآلود کرد + بچهره زمین را زراندود کرد + یعنی لشکر
پذیرفتگی اسکندر خاک را با بای تسلیم از لب خود عنبرآلود ساخت ای خوشبو کرد و زمین
از چهره که بسبب غم و غصه زرد بود زراندود ساخت + بیا ساقی آن باده بر دست گیر + که
خوردنش نیست ما را گزیر + نه باده جگر گوشه آفتاب + که سیم آتش آمد بگوهر برآب

آمدن سکندر بدشت خفچاق + دو پروانه بینیم درین طرفگاه + یکی روسفیدست و دیگر سیاه + طرفگاه مراد از دنیا و دو پروانه اشارتست از شب و روز + نگردند پروانهٔ شمع کس + که پروانه ما بخوانند و بس + پروانه دو معنی دارد اول کرم مشهور که عاشق شمعست دوم پروانچه که امر حکام بدان باشد حاصل آنکه این هر دو سوی فرمان من بسخن دیگرے میل نمیکنند + فروغ از چراغی ده این خانه را + که سازد کباب این دو پروانه را + درین بیت بطریق التفات خطاب بخود کرده میفرماید که هر چند شب و روز محکوم و عاشق فرمان اند لیکن مرامی باید که خانهٔ هستی را بچراغی روشن کنم که اینها دران کباب شوند و بسوزند و آن نیست مگر ذات واجب تعالی + گذارش کن فرش این سبزه باغ + چنین بر فروزد چراغ از چراغ + یعنی گسترندهٔ بساط روایت این قصه چراغ نقل را از نقلهاے سابق چنین روشن کرده + که چون یافت اسکندر فیلقوس + خبرهای ناخوش از تاج روس + بخفت آن شب از عزم کین داشتن + ز هر گونه رازی بر اندا ختن + جنبش درین کار چون آورم + کزین عهد خود را برون آورم + دگر روز کاین بور پیجاده رنگ + ز پهلوی شبدیز بگشاد تنگ + بور ربای موحده اسپ سرخ رنگ و اینجا مراد از مطلق اسپ است و از بور پیجاده رنگ مراد آفتابست که وقت صبح سرخ می نماید و معنی مصرعهٔ دوم آنکه شبدیز که عبارتست از شب از پهلوی و تنگ را کشاد یعنی مکار رفو دار سواری + سکندر بران خنگ خنگی نشست + که چون باد برخاست و چون برق جست + بدست رت آن سوی اسپ گذرانیدهٔ خاقان چین بست برخاست و بست یعنی گرم و تیز شد + ز جوشنده همچون جنبیت جهاند + وزانجا سوی دشت خوارزم راند + سپاهی چو دریا پس پشت او + حساب بیابان در انگشت او + حساب در انگشت وقتیکه در انگشت نسبت می باید کنایه باشد از سهولت حساب و مراد از حساب بیابان حساب منازل و فرسنگها خواهد بود + بیابان خوارزم را در نوشت + ز جیحون در آمد ببابل گذشت + بدان تا کند عالم از روس پاک + قرارش نمی بود در آب و خاک + دران تاختن دیده بیخواب کرد + گذر بر بیابان سقلاب کرد + بیابان همه خیل خفچاق دید

بدو لعبتان سمن ساق دیا ✤ **خیل خفچاق** قومی صحرائی ✤ به چهره چو آتش به عارض
چو آب ✤ فریبنده ان تر از ماه وا ز آفتاب ✤ همه تنگ چشمان مردم فریب ✤ فرشته ز دیدار
شان ناشکیب ✤ نقابی نه بر صفحهٔ روی شان ✤ نه باکی از برادر نه از شوی شان ✤ سیاهی
عرب پیشهٔ تنگ تاب ✤ چو دیدند روی خیان بی نقاب ✤ **عرب** مردی زن و **تنگ تاب**
مرکب از تنگ یعنی معدوم پس تنگتاب یعنی شخص معدوم الطاقت ست و این در وقت کرت
شهوت سیم میرسد ✤ ز تاب جوانی بجوش آمدند ✤ دران داوری سخت کوش آمدند ✤
کس از بیم شه ترکتازی نکرد ✤ بران لعبتان دست بازی نکرد ✤ چو شه دید خوبان
آن راه را ✤ نه خوب آمد آن قاعده شاه را ✤ **آن قاعده** اشارت به بی شرمی
ایشان ✤ پری پیکران دید چون سیم ناب ✤ سیاهی همه گشته ایشان جواب ✤ ز محبت
شکر اندیشه کرد ✤ که زن زن بود بی گمان مرد مرد ✤ یکی روز همت برین کار داد ✤
بزرگان خفچاق را بار داد ✤ پس انگاه شاهانه بنواخت شان ✤ به تشریف خود سرافراخت
شان ✤ به پیران خفچاق پوشید و گفت ✤ که زن روی پوشیده بهتر نهفت ✤ زنی
کو نماید به بیگانه روی ✤ بدارد شکوه و خود و شرم شوی ✤ اگر زن خود از سنگ و آهن بود
چو زن نام دارد همان زن بود ✤ چو آن دشتبانان شوریده راه ✤ شنیدند یکیک سخنهای
شاه ✤ **شوریده راه** مراد از گمراه ✤ سر از حکم آن داوری تافتند ✤ که آئین خود را
چنان یافتند ✤ به تسلیم گفتند ما بنده ایم ✤ به میثاق خسرو شتابنده ایم ✤ **میثاق**
یعنی قول و قرار ✤ ولی روی بستن ز میثاق نیست ✤ که این خصلت آئین خفچاق نیست ✤
گر آئین تو روی بربستن ست ✤ در آئین ما چشم بربستن ست ✤ چو در روی بیگانه نادیده چشم
خیانت نه بر روی بر دیده هست ✤ چرا که دیده می بیند نه روی پس خیانت بر دیده باشد نه بر روی
ترا شاه را باید از ما درشت ✤ چرا باید ش دیده در روی پشت ✤ **لفظ** گر گرخان آرزو
بدال مهمله گذشت یعنی بعد عرض اول دیگر عرض آنست که بیگانه را چرا روی و پشت باید دید
ترا باید از ما درشت جمله ما تقدم ست یعنی بشر طیکه بر خاطر پادشاه درشت نیاید ✤
عروسان ما را لبس ست این حصار ✤ که با جمله کس نداریم کار ✤ به برقع مکن روی این خلق

تو شو برقع انداز بر روی خویش + کسی کو کشد دیده را در نقاب + نه در ماه بیند نه در آفتاب +
جهاندار گر نیک فرمان دهد + ز ما هر که خواهد بر و جان دهد + بلی شاه را جمله فرمانبریم + ولیکن
ز آیین خود تنگ در میم + چو بشنید شاه آن زبان آوری + نه بون شد زبانش دران داوری +
حقیقت شد او را که با آن گروه + نصیحت نمودن ندارد شکوه + به فرزانه این قصه را گفت
باز + در دو چاره خواست آن چاره ساز + کزین خوبرویان زنجیر موی + دریغ است کز
کس بپوشند روی + وبال است زان چشم بیگانه را + چو از دیدن شمع پروانه را + چه سازیم
تا زمی خوبی کنند + ز بیگانه پوشیده رویی کنند + چنین داد پاسخ فراست شناس + که
فرمان شه را پذیرم سپاس + طلسمی برانگیزم از ناف دشت + که افسانه سازند از آن سرگذشت
هر آن زن که در روی او بنگرد + بجز روی پوشیده رو بگذرد + بشرطیکه شاه آرد اینجا
نشست + وز و هر چه درخواهم آرد بدست + یعنی بشرطیکه در ناف دشت اقامت کنی و
هر چه از ملک مذکور طلب نمایم بدست آری + شه از نیک عهد هر چه فرزانه خواست + بزور
بزرگی بیک گرد راست + جهاندیده دانا به نیک اختری + درآمد به تدبیر صنعتگری +
ز آیین عروسی درین جلوه گاه + برانگیخت از خاره سنگی براه + بر و چادری از رخام سفید
سنگ رخام
چو برگ سمن بر سر مشک بید + هر آن زن که دیدی در آزرم او + شدی روی پوشیده از
شرم او + در آوردی از شرم چادر بروی + نهان کرده رخسار در پوشیده رویی + از آن
روز خفچاق رخساره بست + که صورتگر آن نقش بر خاره بست + نگارنده را گفت شه
کاین نگار + درین سنگ ل قوم چون کرد کار + که فرمان ما را ندارند گوش + درین سنگ
ببینند و یابند هوش + خبر داد دانای بیدار بخت + که خفچاق را دل چو سنگ است سخت +
به تن گرچه سیم اند سنگین دل اند + به سنگین دلان زین سبب مائل اند + [illegible]لان
عبارت از طلسم باشد + برین سنگ چون بگذرد رخت شان + از و نرم گردد دل سخت شان +
که رویی بدین سختی از خاره سنگ + چو خود را همی پوشد از نام و ننگ + روا باشد از ما
بپوشیم روی + ز بیداد بیگانه و شرم شوی + دگر نسبتی کاسمانی ست آن + بگوییم که
رغزی نهانی ست آن + یعنی سبب دو نسبت زنان خفچاق بدیدن این طلسم روی خود را

دو لعبتان سمن ساق دید + **خیل خفچاق** قومی صحرائی + به چهره چو آتش به مانند

چو آب + فروزان تر از ماه و از آفتاب + همه تنگ چشمان مردم فریب + نوشته ز دیدار

شان ناشکیب + نقابی نه بر صفحهٔ روی شان + نه باک از برادر نه از شوی شان + سیاهی

عرب جشنه تنگ تاب + چو دیدند روی چنان بی نقاب + **عرب** مردی زن و **تنگ تاب**

مرکب از تنگ یعنی معدوم پس تنگتاب یعنی شخص معدوم الطاقت ست و این در وقت گرفتن

شهوت هم میرسد + ز تاب جوانی بجوش آمدند + دران داوری بحث کوش آمدند +

کس از هیبت شه ترکتازی نکرد + بران لعبتان دست بازی نکرد + چو شه دید خوبان

آن راه را + نه خوب آمد آن قاعده شاه را + **آن قاعده** اشارت به بی شرمی

ایشان + پری پیکران دید چون سیم ناب + سیاهی همه تشنه ایشان چو آب + بفرمود

لشکر اندیشه کرد + که زن زن بود گرچه مرد مرد + یکی روز همت برین کار داد +

بزرگان خفچاق را بار داد + پس آنگاه شاهانه بنواخت شان + به تشریف خود سرفراخت

شان + به پیران خفچاق پوشیده گفت + که زن روی پوشیده بهتر نهفت + زنی

کو نماید به بیگانه روی + ندارد ز شکوه خود و شرم شوی + اگر زن خود از سنگ و آهن بود

چو زن نام دارد همان زن بود + جوان کشتبانان شوریده راه + شنیدند یکیک سخنهای

شاه + **شوریده راه** مراد از گمراه + سر از حکم آن داوری تافتند + که آئین خود را

چنان یافتند + به تسلیم گفتند ما بنده ایم + به میثاق خسرو شتابنده ایم + **میثاق**

یعنی قول و قرار + ولی روی بستن ز میثاق نیست + که این خصلت آئین خفچاق نیست

گر آئین تو روی بر بستن ست + در آئین ما چشم بربستن ست + چو در روی بیگانه نادیده چشم

خیانت نه بر روی بر دیده بهم + چراکه دیده می بیند نه روی پس خیانت بر دیده باشد نه بر روی

ولی شاه را نا ید از ما درشت + چرا بایدش دیده در روی پشت + **لفظ و** گر لفظان آرزو

بدال مهمله گفته است یعنی به عوض اول دیگر عوض آنست که بیگانه را چرا روی و پشت باید دید

ز ما بد از ما درشت جمله با تحذو است یعنی لشکر لیکن بر خاطر پادشاه درشت نیاید +

عروسان ما را بس ست این حصار + که با جمله کس ندارند کار + به برقع مکن روی این خلق زشت

تو شو برقع انداز بر روی خویش + کسی کو کشد دیده را در نقاب + نه در ماه بیند نه در آفتاب +
جهاندار گر نیک فرمان دهد + زما هر که خواهد بر و جان دهد + ولی شاه را جمله فرمانبریم + ولیکن
ازین خود نگذریم + چو بشنید شاه آن زبان آوری + زبون شد زبالش در آن داوری +
حقیقت شد اورا که با آن گروه + نصیحت نمودن ندارد شکوه + به فرزانه این قصه را گفت
باز + در دو چاره خواست آن چاره ساز + که این خوبرویان زنجیر موی + دریغ است کز
کس پوشند روی + وبال است زان چشم بیگانه را + چو از دیدن شمع پروانه را + چو سازیم
نازم خونی کنند + ز بیگانه پوشیده روئی کنند + چنین داد پاسخ فراست شناس + که ای
فرمان شه را پذیرم سپاس + طلسمی برانگیزم از ناف دشت + که افسانه سازند ازان سرگذشت
هر آن زن که در روی او بنگرد + بجز روی پوشیده ره نگذرد + بشرطیکه شاه آرد اینجا
نشست + وزو هرچه در خواهم آرد بدست + یعنی بشرطیکه در ناف دشت اقامت کنی و
هرچه از مال مذکور طلب نمایم بدست آری + شه از نیک و بد هرچه فرزانه خواست + بزودی
بزرگ یک کرد راست + جهاندیده دانا به نیک اختری + درآمد به تدبیر صنعتگری +
امین عروسی درین جلوه گاه + برانگیخت از خاره سنگی براه + برو چادری از رخام سفید
چو برگ سمن بر سر مشک بید + هر آن زن که دیدی در آزرم او + شدی روی پوشیده از
شرم او + در آوردی از شرم چادر بروی + نهان کرده رخسار و پوشیده روی + از آن
روز خفچاق رخساره بست + که صورتگر آن نقش بر خاره بست + نگارنده را گفت شه
کاین نگار + درین سنگدل قوم چون کرد کار + که فرمان ما را ندارند گوش + درین سنگ
بینند و یابند هوش + خبر داد دانای بیدار بخت + که خفچاق را دل چو سنگست سخت +
بتن گرچه سیم اند سنگین دل اند + به سنگین دلان زین سبب مایل اند + سنگین دلان
عبارت از طلسم باشد + برین سنگ چون بگذرد رخت شان + از و نرم گردد دل سخت شان +
گر روی بدین سختی از خاره سنگ + چو خود در امی پوشد از نام و ننگ + روا باشد از ما
چو چشم روی + ز بیگانه دو شرم شوی + دگر نسبتی کاسمانی ست آن + بگوییم که
رفیقی نهانی ست آن + یعنی بسبب دو نسبت زنان خفچاق بدیدن این طلسم روی خود را

بسته اند یکی آنکه این صورت از سنگ ست و دل خفچاقیان نیز چون سنگ ست پس بمناسبت سختی هم متاثر
شدند و روی خود را پوشیدند همچو طلسم مذکور و این نسبت زمینی ست و دیگر نسبت آسمانی که تاثیر
کواکب را دران دخل ست و آن از علم اسرار ست و قابل گفتن نیست و این اشارت بدان نسبت
که ظهور طلسم از تاثیرات عنصریات بازدواج فلکیات ست + بیا مردیی این طلسم بلند + بر آن
رویها البته عقد روی بند + هنوز آن طلسم برانگیخته + دران دشت ماندست ناریخته +
بیت اخیر مقوله حضرت نظامی علیه الرحمة است + یکی بیشه در گردش از چوب تیر + چو باشد
گیا بر لب آبگیر + و در بعضی نسخ در اول مصرعه دوم حرف چو ست اگرچه حرف مذکور در تشبیهات
معنوی مستعمل شود و در بعضی کاف ست و این نیز محتاج تقدیر ست یعنی یک بیشه گرداگرد از چوبهای
تیر بود چنانکه بر گرد آبگیر گیاه رسته باشد + ز پرهای تیر عقاب افگنش + عقابان فرو ماند اندر
پیرامنش + همه خیل خفچاق کانجا رسند + دوتا پیش آن نقش یکتا رسند + ز ره گر پیاده
رسد یا سوار + پرستش کنندش پرستنده وار + سواری که راند فرس پیش او + نهد
تیری از جعبه در پیش او + شبانی که آنجا رساند گله + کند پیش او گوسفندی یله +
عقابان در آیند ز اوج بلند + نمایند یک موی ز آن گوسفند + ز بیم عقابان پولاد چنگ +
نگردد کسی گرد آن خاره سنگ + صنم بین که آن نقش پرداز کرد + که گاهی گره بست و
گه باز کرد + ظاهر است که صنم مفعول کرد باشد و لفظ **بین** در مقام تعجب واقع شده
یعنی ببین که آن نقش پرداز صنمی ساخت که آن صنم مصدر افعال متضاده گشت یکی آنکه گره
بست و آن پرستش خفچاق ست مر آن صنم را و پرستش غیر خدای تعالی گره ست در رشته
زندگانی و گاهی گره باز کرد و آن اشارت ست از پرده بستن زنان خفچاق زیرا که این امر
عقده دشواری بود که نساختن تدبیر حل آن متعذر می نمود پس آن صنم چنین عقده را باز کرد +
بیا ساقی آن بکر پوشیده روی + بمن ده که گرش هست پروای شوی + **پوشیده روی**
دختر رز که عبارت ست از شراب باعتبار بودن آن در حجله خم **و شوی** مراد از
طالب شراب + کنم دست شوئی بپاک و پلید + مگر این چنین دست باید کشید +
یعنی دست باید کشید از غیر او که نوبت به تعلقات دنیاوی باشد +

داستان لشکر کشیدن سکندر از راه خفچاق بر جنگ روس

دگر باره بلبل بباغ آمدست + پری پیش روشن چراغ آمدست + خان آرزو گوید که ربط ظاهری
این بیت بسیار درست لهذا تکلف کرده میشود پس میگوییم که بار دیگر بلبل بباغ آمد و فصل بهار
شد و این آمدن بلبل در باغ پیش گل چنان ست که گویا پری پیش چراغ روشن آمده و
مناسبت عزایم خوانان ست که در وقت احضار جن و پری چراغی روشن ساخته عزایم میخوانند
پس تشبیه بلبل به پری و چمن ست که پیش گل چنان بلبل آمده که پری پیش چراغ می آید +
خیالم پری پیکری میکند + مرا چون خیال پری میکند + یعنی آنچه از معشوق پری پیکر
می آید از خیال من بظهور می آید وقتیکه مرا خیال پری میشود پس لفظ کند بمعنی شود ست
ازین کان تاریک آهن منی + گهر بین که آرم بدین روشنی + مراد از **کان تاریک**
ذات شیخ علیه الرحمه است و **گهرهای روشن** اشعار و ابیات اند + هزار آفرین باد
بر زیرکان + که روشن زر آرند از تیره کان + گزارنده شرح این داستان + گزارش
چنین کرد بر مرزبان + که چون شاه عالم بدانای روم + بفرمود تا سازد از سنگ موم
به فیروزی آن نقش درخواسته + چو پیروزه نقشی شد آراسته + یعنی بمبارکی طالع
اسکندر آن نقش مطلوب مانند نقشیکه از فیروزه آراسته باشند آراسته شد + ز خوبی
چنان ساختش نقشبند + که بر بست بر نقش ترکان پرند + **پرند بستن بر نقش**
بی نمایش ساختن آن باشد یعنی بخوبی چنان ساخت آن نقش را نقشبند مذکور که نقش
و صورت ترکان خفچاق پرند بست + چو پیکر برانگیخت پیکر نمای + شه از پیش پیکر
تهی کرد جای + **تهی کرد جای** یعنی کوچ کرد + بهر جا که میرفت میرگشت گنج +
بامید راحت همی برد رنج + بهر هفته منزلی چند راند + بهر منزلی هفته چند ماند +
چو منزل در آمد به بدخواه تنگ + هزبران کمین تیز کردند چنگ + تنگ حال ست از
ضمیر در آمد یعنی هرگاه که منزل رسید درحالیکه آن منزل از بدخواه قریب بود + **منزل**
درینجا عبارتست از منزلگاه سکندر و لشکر او + فراخی کمی بود نزدیک آب + فرود آمد آنجا

بهنگام خواب + دران مرغزار از ملک تا سپاه + برآسوده گشتند از اسب راه + چو انجم برآراست
لشکرگهی + کشیده بگردون درود سپهی + جهان را ز رایت چو طاوس کرد + سراپرده را در
سوی روس کرد + بروسی خبر شد که دارای روم + درآورد لشکر بدین مرز و بوم + سپاهی
که اندیشه را پی کند + چو بر کوه تازد کوه را خوی کند + کهم مخفف کوه، و **خوی** بواو معدوله
عرق و مراد از آن عرق خجلت باشد و میتواند که عرق مراد باشد که در هنگام رد از بدن
مردم برآید یعنی کوه و گشتی عرق آلود گردد بسبب زور در جنگ او + دلیران شمشیرزن
بیشمار + بردم گرازی چو پیچیده مار + کمند افگنانی که چون تند شیر + درآرند سر پای
پیلان بزیر + غلامان چینی که در دار و گیر + بموئی جهانند صد چوبه تیر + یعنی غلامان چنان
چنان قادر انداز اند که از یک موی صد تیر بیرون برند و خطا نکنند + سکندر نهفته
اژدهاییست این + جهان را ستمگر بلاییست این + این بیت مقوله جاسوس و خبر دهندهٔ
روسیان است + ز لشکر یکی گروه با او روان + که در زیر او شد زمین ناتوان +
ز پیلان دو صد پیل پولادپوش + که آرند خون زمین را بجوش + یکی دشت پرپیل و
پرپیلتن + همه لشکرآشوب و لشکرشکن + چو قنطال روسی که سالار بود + شد آگه
که گردون بدین کار بود + **قنطال** نام سردار لشکر روس + یکی لشکر انگیخت از
هفت روس + بکردار هر هفت کرده عروس + اغلب که فضای ملک روس هفت باشد
یا آنکه هفت شهر تابع خود داشته باشد + زبرطاس والان و خزران گروه + برانگیخت
سیلی چو دریای کوه + ز انبوه زمین تا بخفچاق دشت + زمین را به تیغ و زره در نوشت
با من شد و غرق حمله سپاه + نهاده بسر بر ز آهن کلاه + سپر در سپر حمله آورده روی
گشاده نه یکجای یکتار موی + یلان حمله چون شیر غران دلیر + ز هر یک یکی پیل آورده زیر
خروشان و نعره زنان هر زمان + که از بانگ او پیر گردد جوان + سپاهی سخندان که
لشکرشناس + باندازهٔ آن رساند قیاس + چو عارض شمرد آنچه در پیش بود + ز نه
هزارش عدد بیش بود + فرود آمدند از سر راه دور + دو فرسنگی از لشکر شاه دور +
به لشکر چنین گفت قنطال روس + که مردافگنان را چه باک از عروس + چنین لشکر خوب

نادیده رنج + همه سربسر کاردانهای گنج + کجی پای دارند بار و سیان + چنین نازنینان و ناموسیان + همه گوهرین ساخت زرین ستام + بلورین طبق بلکه بجاده فام + همه کار شان قرب و دانشگری + نگشته بشبی گرد جالشگری + شبانگه ببوی خوش انگیختن + سحرگه بشربت درآمیختن + جگر خوردن آئین روسان بود + می و نقل کار عروسان بود + ز رومی و چینی نیاید نبرد + همه خرد دیبا بود سرخ و زرد + یعنی از رومی و چینی جنگ نشدن نمی تواند و بر یکی در رنگ مانند خرد دیبا رنگی سرخ و زرد دارند + خدا داد ما را چنین دستگاه خدا داده را چون توان بست راه + **چنین دستگاه** اشارت بسوی مال و متاع ایشان ست + اگر دیدمی این غنیمت بخواب + دهانم شدی زین حلاوت پر آب + یکی نیست در جمله بی تاج زر + بدریا نیابیم چندین گهر + گر این دستگه را بدست آوریم + بر اقلیم عالم شکست آوریم + جهان را بگیریم و شاهی کنیم + همه سال صاحب کلاهی کنیم + پس آنگه فرس راند بالای کوه + تنی چند با او شده هم گروه + بانگشت بنمود کانیک ز دور + جهان در جهان نازنینان و حور + در و در گهه از گوهر و گنج پر + بسی جا سنان و زره لعل و دُر + همه زرین زرینه یاقوت کار + کفل پوشها کی جواهر نگار + **کفل پوش** آنست که آن را در هندوستان عبائی گویند + کلاه مرصع بر افراشته قبا تا کف پای نگذاشته + یعنی قبا همچون جامهٔ زنان دراز دارند + همه فرش دیبا شعری حریر + نه در دست نیزه نه در جعبه تیر + **حریر شعری** نام نوعی از حریرست منسوب باشد به شعری که نام جایی ست + همه عنبرین خال و خلخال پوش + سر زلف پیچیده بالای گوش + در بعضی نسخ عنبرین زلف و در بعضی عنبرین خال واقع گشته مطابق نسخهٔ اول خلخال پوش صفت زلف ست که حلقه دار باشد و موافق نسخهٔ دوم خال عنبرین اشارت بخالی بود که برای آرایش و زینت از مشک همچو زنان بر رخساره سازند و **خلخال** مراد از زیوری باشد که در پای دارند + سراپای در زیور و حریر پای دو منزه نه دست قوی + بدان ست پایان پیچیده دست + سکندر چه لشکر داند شکست + **پیچیده دست** مراد از کم زور و ناتوان + گر افتد بر ایشان

سرِ سوزنی + دهن را گشایند چون درزنی + یعنی اگر برایشان سرِ سوزن برسد از نهایت چین
دهان مانند روزن دیوار تا به وزاری کشایند و فریاد میکنند + به تاریخ و تقویم جنگ آورند
نی در حسابی درنگ آورند + نه آن لشکر اند این که روز نبرد + ز رفتن کلوخی برآرند گرد +
چو ما حمله سازیم یکره بجای + بیک حمله ماند از ایشان پای + چو روسان تهی گشت و بخت مغز
فرو بیشنیدند از آن گونه نغز + نهادند سرها که تازنده ایم + بدین عهد و پیمان سرافکنده ایم
بکوشیم کوشیدنی چون نهنگ + نمانیم ازین گلستان بوی و رنگ + بر اعدا سیاه
دولت شب خون کنیم + بنوک سنان خاره را خون کنیم + چو دست از عنان سوی
خنجر کشیم + عبا اندیشش را دام در سر کشیم + نمانیم یک دشمن شاه را + نداریم آن بنگاه
دران گاه را + چو سرها ببریم و ناید شمار + نترسیم با از چنین گیر و دار + ربائیم شاه زا
چو کعبه کهربای + بمالیم شاه را همه زیر پای + ازین مغز پالودگان نبرد + نداریم باکی
ز مردان مرد + چو روسی سپه را دل گرم دید + ز نیروی خود کوه را نرم دید + بلشکر که
آمد ببیر جنگ + ز دل برد زنگار و از تیغ زنگ + ز دیگر طرف شاه لشکر شکن +
به تدبیر بنشست با انجمن + بزرگان لشکر همه گرد شاه + نشستند چون اختران گرد
ماه + قدرخان ز چین گورخان از ختن + رئیس از مداین ولید از یمن + رئیس و ولید
نام پادشاهان دیگر است + ز ریوند و گیلی و مازندران + بناویل از کشور خاوران +
دوالی ز ابخاز و هندی ز زنگ + قباد و مسطر فی ز خویشان کی + سهیل از خراسان
توهم از عراق + برالیاس ال ارمن برین اتفاق + ز یونان و افرنجه و مصر و شام +
نه چندانکه از گفتن آید تمام + جهاندار کرد از غم آزاد شان + بدلگرمی امید ها
داد شان + چنین گفت کاین لشکر جنگجوی + به پیکار شیران نکردند خوی +
بدزدی و سالوسی و راهزنی + نمایند مردی و مردافکنی + ز دودستی ندیدند شمشیر
همه نارنج و نیزه از بیش و پیش + سلاحی و سازی ندارند چیست + ز بی آلتان جنگ ناید
درست + برهنه تنی چند را در مصاف + چه باید بریدن ز سر تا بناف + چو من تیغ گیرم
بجنبم ز جای + فرو بندم البرز را دست و پای + من آن دورگیرم که دوراسی گرد +

زمین جامی بر دو حالان هم نبرد + **دورگیر** مرادف جهانگیر + بکبیدی که با کید برساختم +
بیاسی خودش چون در انداختم + چو با لشکر فور گردم نبرد + زمرداتگی فور کافور خورد +
فور بواو معروف یعنی پادشاه هند باشد + کمانم چو برزد برابر و گره + شه چین کمان را
ورکرد زه + هم از جنگ روسم نباشد شکوه + که بسیار سیل آب ریزد ز کوه + ز کوه خرز
تا بدریای چین + همه ترک بر ترک گیرم زمین + اگر چه نشد ترک با روم خویش + هم از روم
شان کینه با روس بیش + هر قومی را که با قومی دیگر عذاب میشود بسبب قرب ملک عداوت
زیاده میگردد پس در کینه ایران و توران که چندین هزار سال در میان ست سکندر میگوید
که هر چند ترک با روم خویش نمیشود قائل آن نیست که باعتماد او جنگ توان کرد لیکن کینه
که ترکان را با رومیان باشد از کینه که اینها را با روسیان بود زیاده خواهد بود چرا که
ملک روس به ترکستان پیوسته است + به بیگار ترکان این مرحله + توان ریخت بر
پای روس آبله + یعنی به جنگ ترکان در پای روسیان آبله باید ریخت که اینها با هم کینه
بسیار دارند + بسا زهر کو در تن آرد شکست + بزهرے دگر بایدش بار بست +

حکایت بر سبیل تمثیل

شنیدم که از گرگ روباه گیر + بجا بانگ سگان
رست روباه پیر + دو گرگ جوان خصم کین کاستند + پی روبه پیر برداشتند + دهی بود
در وی سگان بزرگ + همه تشنه خون روباه و گرگ + یکی بانگ زد روبه چاره ساز +
بند از دهان سگان کرد باز + **بند از دهان باز کرد** یعنی سگان را بفریاد آورد
سگان زو آواز بر داشتند + که روباه را گرگ پنداشتند + ز بانگ سگان کاوه را
دو دوست + رمیدند گرگان و روباه رست + سگالنده کاردان وقت کار + ز دشمن
دشمن شود رستگار + یعنی سگالنده واندیشه کننده از دشمن خود نسبت بدشمن دیگر
رهائی می یابد چنانچه روباه از گرگان بآواز سگان که نیز دشمن بود رهائی یافت +
مرا با چنین برگ و ساز + بهم دستیئی کس نباید نیاز + در چاره بر چاره گر بسته
ست + همه کار با تیغ پیوسته نیست + لیکن بیت بالا لیکن استدراکیه محذوف است
یعنی اگر چه با اینهمه سامان جنگ مرا احتیاج آن نیست که ترکان را بر جنگ روسیان انگیزم

لیکن بر چاره گر در چاره بسته نیست و همه کار به تیغ نباشد گاهی به تدبیر چنان کنند که از هزار شمشیر ناید

سران سپه سر کشیدند پیش + که ریزیم در پای تو خون خویش + نبودیم زین پیش بربسته گوش

کنون گرم تر زان برآریم جوش + هم از مهر مردی هم از مهر مال + بکوشیم با دشمن بدسگال +

سپه را چو دل داد خسرو بسی + که بیدل نباید که باشد کسی + در اندیشه می بود تا وقت شام +

که فردا چه برسازد از تیغ و جام + چو از تیر شب روز روشن نهفت + طلایه برون رفت و

جاسوس خفت + نگهبان لشکر برون از قیاس + نشستند بر رهگذرهای پاس + بشب تیر

بی پاس نگذاشتند + ز شب تا سحر پاس میداشتند + بیا ساقی آن زیبق تافته +

ز شنگرف کاری عمل یافته + بده تا بدیوان بارش برم + چو شنگرف سوده بکارش برم +

داستان مصاف کردن سکندر با روسیان کر

بیارای جهاندیده دهقان پیر + سخنهاے بر درده دلپذیر + که چون خسرو از چین درآمد

بروس + کی بردش این سبز خنگ شموس + ضمیر شین راجع ست بسوی سکندر و مراد

از **سبز خنگ شموس** فلک نیلی ست + دگر باره چرخش چه بازی نمود + چها

چه نیرنگ سازی نمود + گذارنده قرات گوهر فروش + سخن را بگوهر برآموده گوش +

یعنی گوش سخن را گوهر برآموده و مراد از **گوش سخن** گوش سخن نیوش ست +

که رومی چو آشفتن روس دید + جهان را چو پرکنده طاوس دید + **پرکنده** بباے

فارسی و کاف تازی و مراد از **طاوس پرکنده** بی رونق و بدنماست +

بفرمان شه رایت افراختند + دران همین صحرا وطن ساختند + شب تیره پهلو ببستر

نبرد + بطالع ترو همی ستاره شمرد + زمین فرش سیفور چون درنوشت + برآورد

صبح با تیغ و طشت + **سیفور** نام پارچه ایست سیاه ابریشمی و **درنوشت**

واو بمعنی بپیچیدن ست و این کنایه است از دور شدن شب و **برآمدن صبح** با

طشت و تیغ رسم ست پادشاهان را که هرگاه سر پادشاه دیگر را ببرند در طشت

افگنند و سر او را میبرند و خون او را در طشت میگیرند و این دلالت میکند بر تعظیم دشمن +

بدان تیغ کز طشت بنمود تاب + سرافکنده تیغ شد آفتاب + از تیغ مراد تیغ مبارزان و جنگجویان ست و طشت کنایه از فلک یعنی بسبب آن تیغ که از طشت و تکرم تاب و روشنی خود نمود آفتاب سرافکنده تیغ شد و تیغ آفتاب بلندی آفتاب پس نسبت لمعان تیغ آفتاب سرافکنده و از بلندی خود گردید + برون آمد از پرده تیر و میغ + ز هر تیغ کوهی یکی کوه تیغ + دو لشکر نگو نیم دو دریای خون + به بسیاری از یکدگر در فزون + به تدبیر خون ریختن تاختند + بهم تیغ و رایت برافراختند + بعرض دو میدان دران تنگنای + فشردند چون کوه پولاد پای + دران معرکه عارض رزمگاه + برآراست لشکر بفرمان شاه + ز پولاد بوستان الماس تیغ + بخورشید روشن برآورد میغ + فاعل برآورد همان دو لشکرست که در بیت چهارم سابق ازین واقع ست + جداگانه از موکب هر گروه + جهاری برآورد مانند کوه + دوالی دو کردان ایران زمین + سوی میمنه گرم کردند کین + قدرخان فغفوریان یکسره + علم بر کشیدند بر میسره + جناح از خدنگ غلامان خاص + زده پره بر گشتن بی تقاص + پره بیای فارسی یعنی صف + به پیش اندرون پیل پولاد پوش + پس او دلیران تند و خروش + تبه کلیتن با هزاران امید + کمر بسته بر پیل سفید + ز دیگر طرف سرخ دیان روس + فروزنده چون قبله گاه مجوس + بنیزه انیا رایت آراسته + زحیب بانک برطاس برخاسته + الانی ز کیس الیوی بر جناح + سر انداختن کرده بر خود مباح + بقلب اندرون روسی کینه جوی + ز مهر سکندر رشده سینه شوی + سپاه از دو جانب صف آراسته + زمین آسمان وار برخاسته + ز دریای روبین درآمد بجوش + چو بیند وی بیمار بر زد خروش + ز غریدن کوس گردون شکاف + زمین را برافکنده بخش زناف + ورا فکنده یعنی شده + بهمان نای ترکی برآورده شور + ببازوی ترکان نه آورد زور + صهیل زمین جنبه تازیان + بماهی رسانده زمین را زیان + جنبه بسین مهمله و سکون نون و بای موحده مفتوح بمعنی سوراخ کننده یعنی آواز سوراخ کننده زمین که از اسپان تازی برمی آمد زیرانکه از زمین رسیده بود بماهی رسانیده + لکدکوبه گرزه هفت جوش + برآورده از گاو ماهی

خروش + های لکدکوب و گرزه زائده است که در او اخر الفاظ زیادت کنند + بلارک بجاوید

نقره گون + ز نقره برآورد کاورس خون + **کاورس نقره گون** جوهر تیغ و

از **نقره** دوم چار آئینه وزره صیقل کرده شده و **کاورس خون** کنایه از قطرات

خون ست یعنی شمشیر بسبب جوهر خود و اصالت خویش آهنده و چار آئینه قطرات خون

برآورده + خدنگ سپر کرده زاهن گذار + چو مرغ دو پر بر سر مرغزار + ز نیزه نیستان

شده روی خاک + ز گوپالها کوه گشته مغاک + سنان چشمهٔ خون گشاده ز سنگ

برو رسته صد بیشه تیر خدنگ + ز غریدن کوس در چرم گرگ + شده فتنه خرد را ...

سنان بر سر موی بازی کنان + بجون روی دشمن نمازی کنان + در ینجا **بازی**

سر موی باسنان همان زدن سنان ست موی را و این کمال هنرست و ...

که مراد از موی موی دشمنان باشد که بدان سرها بسته بر نیزه آویزند و **نمازی کردن**

روی پاک کردن روی باشد + خدنگی همه مرغ گل بار او + گل خون تراویده از خار

او + پای خدنگ برای تنگیر + نهنگان شمشیر جوشن گذار + بگرد دلکشی کرد گردان ...

دغو غا برآوردن خیل روس + نگاور شده زیر شیران شموس + گشاده سپاه را ز آن

کوه درز + زمین را فتاده بر اندام لرز + نیزه زید با کمترین روسیی + فلاطون آنجا

فلاطوسیی + لفظ **فلاطون** در محل تنازع افتاده که هم فاعل نیزه زیدست و هم

مبدای جملهٔ خود که را ابطهٔ آن محذوف شده **فلاطوس** و قیل فراطوس نام جایی

که مردمان آنجا به بجزدی موصوف اند + همان رومی رایت افراخته + ز هندی ...

آتش انداخته + مراد از **هندی** شمشیرست + گلوئی هوا در کشیدی خلنگ + به

ضیق النفس کام گیتی گرفت + نه پوینده را بر زمین پای بود + نه پرنده را در هوا

بود + فلاروسی در آمد به ناوردگاه + یکی شیر برطاس روبه کلاه + چو کوه روان

بر پشت باد + عجب بین که بر باد کوه ایستاد + مبارز طلب کرد و جولان نمود + بنام

خویش رای ستود + که برطاسیان را در ین جام جرم + به برطاسیی من شود پشت گرم

جام جرم عبارتست از جسم آدمی که کنایه است از وجود بنیادی و به **برطاسی من**

از اہل برطاس بودن من **پشت گرم شدن** زور یافتن حاصل بیت آنکه برطاسیان را در وجود زور و قوت نسبت از اہل برطاس بودن من ست واگر از اہل برطاس نبودم ہیچکس از اہل برطاس زور و قوت نداشت + پلنگان دژم بر سر کوہسار + نہنگان خرم بر لب جویبار + چو شیران به پرخاش خو کرده ام + نه چون روبہان دنبه پرورده ام **دنبه** کنایه است از اسافل بدن وچون اسافل بدن روبہان بنسبت اعالی فربه تر باشد چنین میگوید که من ہمیشه بجنگ و پرخاش عادت کرده ام ومثل روبہان دنبه را پرورش نداده ام وچونکه پرورش دنبه از آرام باشد پس مراد آن شد که من آرام طلب نیستم ہمیشه بجنگ عادت کرده ام + در شتم بچنگال وسختم بزور + بجایه درم پہلوی نره گور + نره بالفتح والتشدید نر و ذکر واطلاق آن بر اشیای مہیبه ست + ہمه خون خام ست نوشیدنم ہمه چرم خام ست پوشیدنم + معنی این بیت بطریق ادعاست برای ترسانیدن عدو نه آنکه حقیقتاً ست که خون خام غذای من ست وچرم پوشاک من + سنانم ز پہلو در آید بناف + مدوعی نمیگویم اینک مصاف + بیاید یکی لشکر از چین وروم + که آتشها فروزنده گردد ز موم + ببخشاید ایزد بران رہنمون + که بخشایش آرد بمن روز خون + ز قلب ملک حبشی آن تند باز + برون رفت جوشش دری ترکتاز + به پرخاش کردن گشادند چنگ + دران پویه کردند تختی درنگ + ز شمشیر برطاسی خشمناک + جوانمرد زرد سی بر آمد بسیجاک + دگر رومیی رفت ہم خاک دید + که برطاس را سخت چالاک دید + چنین ا لبقه ار ہفتاد مرد + به تیغ آمد از رومیان در نبرد + ملک زاده بود ہندی بنام + کسی سر برید ہمهندی حسام + بران گرگ درنده چون شیر ست + بر آشفت پولاد ہندی بدست + بسی حمله کردند زور آزمای + سر بخت کس زینا مد زپای + **سر بخت ازپای در نا** مد یعنی بخت سستی ونامساعدت نکرد + ملکزاده ہندی چو شد سخت کوش + بر آورده شمشیر ہندی بدوش + چنان راند برنده الماس را + که سر زخم افکند برطاس را + ز رومی یکی شیر شوریده سر + بگردن در آورده رومی سپر + در آمد بناورد چالش کنان + بجون مخالف سگالش کنان + ز ہندی چنان ہندیه

خورد باز + که رومی سر گشت ازو بی نیاز + یعنی از هندی چنان شمشیری خورد که سر رومی که در
گردن رومی بود ازو بی نیاز و فارغ شد و با او کاری نماند + همان رومیی دیگر آمد بخشم +
بهم او فتادند بر هم ارغند چشم + چنین چند را کشت تا نیم روز + چو آهوی پی کرده راتند یوز +
زدلبسته شد رومیان را نفس + نیامد دگر سوی پیکار کس + بآرام که تافت هندی عنان +
بخون و خوی آلوده سرتا میان + ملک چون چنان دید نیوا ختش + سزاوار خود
خلعتی ساختش + ز ره وا امدند از دو جانب سپاه + بنزد یکهان تاختند بر پاسگاه +

مصاف روز دوم + دگر روز کاین ساقی صبح خیز + زمی کرد بر خاک
یاقوت ریز + دو لشکر چو دریای آتش دمان + کشادند بازاز کمینها کمان + **قمان**
صفت دریاست یعنی جوشان و خروشان که مجازست از معنے حمله آرنده و بر سبیل تشبیه
صفت لشکر نیز واقع شد ، و **کمان کشادن** مستعد حرب و ضرب شدن است +
دگر باره در کارزار آمدند + بشیر افگنی و شکار آمدند + در آتش جگر تاب و فریاد رنگ +
ز مهر مغزمی برد واز روی رنگ + همان کوس رویین زنگار رحم + نه دل بلکه پولاد را
کرده نرم + زمین را ز شور کشش در افتاد چنج + فگنده آسمان نعل و خورشید منج + **نعل
افگندن** و **سم افگندن** یعنی بیدست و پا شدن و همچنین **منج افگندن**
برون رفت زایلاقیان سرکشی + سواری ستا بنده چون آتشی + **ایلاق** در ینجا
یعنی شهری و یا ولایتی مستفاد میگردد + ز سر تا قدم زیر آهن نهان + بسختی دل آهن در
چون فسان + مبارز طلب کرد چون پیل مست + کسی کامد از پای پیلش نرست +
دلیران از و بد دلی یافتند + سر از پنجهٔ شیر بر تافتند + پس از ساعتی تند شیری سیاه +
برون آمد از پردهٔ قلبگاه + بر اسپی بمانندهٔ بالا چو پیل + خروشان و جوشان چرا زو
مه و پیل : بیاوی ان اهرمن روی گفت + که آمد برون آفتاب از نهفت + منم
ادهم بر دست چون ساقیان + شد از باده از خون ایلاقیان + بگفت این و زد بر سر
آن شیر دران + بر افراخت پولاد گرز گران + ز گرز پی آن پیل جنگ آزمای + در آمد ز
پیل بیکبارگی جای + مراد از **پیل جنگ آزمای** پهلوان رومی است + شد ایلا

ار گرز پولاد پست + ز طیقان خونش زمین گشت پست + سواری سرافراز تر زان گروه +
بران کوهکن راند مانند کوه + بزخمی دگر باز مین پست شد + چنین چند گردکش از دست شد
سرانجام کاران سرانداختن + فرو کشتن داد از سرافراختن + ز پولاد در عان الماس
منع + بسی کشت و هم کشته شد بیدریغ + ز پیشین گمان تا نماز دگر + بمیدان نشد هم
دگر + پیشین گمان وقت نماز ظهر و نماز دگر نماز عصر + دگر باره خون در
جگر جوش زد + قضا اقدر بر بناگوش زد + خون در جگر جوش زدن عبارت
از ظاهر شدن کین و پرخاش است و بر بناگوش زدن تنبیه کردن و قضا را
مفعول ست و قدر فاعل آن یعنی حکم الهی را ارادت الهی تاخیر کرد که هنگام ظهورش رسید
پس امر که در مشیت الهی بود بظهور آورد + ز روسی درآمد سواری چو پیل + رخی چون
نعیم تنهائی چو نیل + برون جاست از دو میان هم نبرد + همی کرد مردی همی گشت گرد
بدینگونه حیلی بخون درکشید + تنی چند را جان ز تن برکشید + ز بس کشتن مرد
جنگ آزمای + نیامد کسی را سوی جنگ رای + چو روسی بر رومی چنان دست یافت +
زگوپال خود میل را پست یافت + همی گشت و پولاد هندی بدست + تنی چند رومی ر
چینی بخشت + چو بالای نیزه درازی گرفت + دران معرکه نیزه بازی گرفت + ز
ت لشکر شهریار + برون راند مرکب یکی شهسوار + نه اسپی عقابی برانگیخته +
جنگی در او ریخته + حریری قصب در قفا گنده زرد + کلاهی ز پولاد چون لاجورد + بمیدان
رامد چو عفریت مست + یکی حربه چار پهلو بدست + طریدی برآورد و بر روس گفت +
خواهی همین لحظه در خاک خفت + طرید یعنی حمله آوردن + ز
بازی بود جنگ آهرمنم + چو روسی در و دید و در پیکرش + ز صفرا گشتن درآمد سر
ندانگه که در کشت ناورد او + نباشد جهان مردمی مرد او + ظاهر آن ست که کشت
بضم کاف تازی بود یعنی کشتن و قتل نمودن و کشت و ناورد بعطف ست و مرد او
مصرعه دوم یعنی سپاهی و شجاع و مرد دوم یعنی حریف یعنی روسی دانست که در
ل و ناورد در لوبند چون او کسی مرد حریف او نخواهد شد + عنان سوی لشکرگه خویش داد

هزیمت همی رفت چون تندباد + بای آوریه قبل لفظ هزیمت محذوف شد + رها کرد حربه سواری
دلیر + پس پشت آن پشت برگرده شیر + گریزنده را حربه خاید بپشت + برون جسته
سنان چار مشت + ز تیزی که شد مرکبش بادپای + رساند آن تن سفته را باز جای +
بر خویش و بیگانه زشتافتند + صلیبی شده کشته یافتند + **صلیبی** خط چار پهلو +
چو دیدند کان اژدهای نبرد + صلیبی کند صلب مردان مرد + **صلابت** یعنی پشت
عنانها فرو بسته شد پیش و پس + ز پرطاس رومی نجنبید کس + چو لشکر شد از مرد کردن
ستوه + برون رفت رومی چو یک پاره کوه + ز خویشان قنطال گوپال نام +
که چون پیلتن کرد بر وی خرام + **گوپال** بکاف و بای هر دو فارسی نام سرداری
از برادران پادشاه روس + دو شمشیر زن در هم آمیختند + ز هر سوی شمشیری انگیختند +
سرانجام کوشش زره پوش گرد + بیک حمله جان ستیزنده برد + چنین باز زد دست آن
گردون گرای + در آورد هفتاد تن را ز پای + **گردون گرای** سربلند و نامور +
برآشفت قنطال زان شیرتن + که یالی سپه دید زان کارکند + بپوشید جوشن
برافراخت ترگ + چو مردی که تعیش بود بار و برگ + در آمد بزین چون یکی اژدها + بهر
بارگی کرد بر وی ابا + زره پوش چون دید کامد نهنگ + بغرید مانند غرنده ابر + کشید
برکید گر تیغ تیز + ز گرمی شده چون فلک گرم خیز + دو پره چو پرگار بر گرد او نورد + یکی
در جنبش یکی زود گرد + پره در کتب لغت یعنی دامن و کناره چیزی آمده چنانکه پره کوه
و پره یعنی دیره آسیاه و پره چرخ و غیر آن پس مراد از **دو پره** درینجا دو قطعه آهن پرگار
بود چه پرگار دو لخت دارد و مراد از حصر **گرد نورد** آنست که بر مرکز حرکت کند و چون
تخصیص نیج یکی از دو طرف نمود پس معنی چنین باشد که رومی و روسی مثل دو قطعه پرگار
برکار بودند که گاهی یکی بر جای خود بود و دیگری گرد او میگردید و مقصود قتال او داشت
و گاهی دیگری همچنین + بسی گرد بر گرد خون تاختند + بسی زخم چون آتش انداختند +
نمی شد یکی بر یکی کامگار + نه زین چنین در آمد شکست کارزار + هم آخر یکی تیغ زد شاه روس
بدان شخص آراسته چون عروس + در آوردش از زین زر سوی خاک + بر آورد زان

ستیز شرزه بالاک + کشنده چو بر خصم خود کام یافت + بشادی سوی لشکر خود شتافت +
جهاندار از آن کار شد تنگدل + که سالار گیلی در آمد بگل + یعنی سکندر از آن کار که بیان
نبرد جنگ پیوند قنطال روس تنگدل شد چرا که سالار گیل که زریوند بود کشته شد چون گیلان و مازندران حکم یک ملک دارد
سابق او را مازندران گفته + بفرمود بر ساختن کار او + بشرطی که باشد سزاوار او +

مصاف روز سوم + دگر روز کاین ترک سلطان شکوه + زدریای چین کوه
بر زد چو کوه + گراینده شد هر دو لشکر بجوش + علم بر کشیدند چون بی ستون + در آمد
ز دریا بغریدن ابر + ز هر بیشه بیرون زده هژبر + بغیر دلیران در آمد باوج + ز هر گوشه
می رفت چون موج موج + ز رومی یکی پیل گوپال گیر + برآهیخت شمشیر و بر بست تیر +
بجنگ آزمائی برون خواست مرد + برون شد دلیری بخفتان زرد + فرو هشت گوپال
رومی ز دست + سر و پای رومی بهم در شکست + دگر خواست با او همین رفت نیز +
بنجر مغز کوبی نداننست چیز + الانی سواری فرنجه بنام + هنرها نموده بشمشیر و جام +
شمشیر و جام عبارت از صلح و جنگ + در آمد برآورده تختی بدوش + که از دیدنش
مغز را رفت هوش + هم این تخت خود را الکین برکشاد + همان نیزه بر دوش تختی نهاد +
تخت نوعی از سلاح + دو تختی دری شد بهم تخت شان + در آن در شد او در دوش
سخت شان + **لخت** پاره از چیزی **در** بر دو قسم بود یکی دو تختی آن دیگری یک لخته
و لفظ **در** در مصراع دوم بمعنی باب ست پس بنا بر ایهام خواجه علیه الرحمة میفرماید
که گرزهای ایشان باهم مقابل بصورت دروازه دو تختی بود و در آن دروازه که عبارت
از رسیدن هر دو لخت بهم آویزش بسیار شان بود + چو دانست الانی که در راه او
فرو ماند بی لخت بد خواه او + و در بعضی نسخ بجای بی لخت بی لخت نیز دیده شده
پس بی لخت عبارت از بیدست و پا شدن باشد + برآورد تختی در دو بر سرش + سر
را فرو در یخت از پیکرش + چو فرق و سر خصم در خون کشید + از آن سرکشی سر بگردون
کشید + ز گردان ارمن یکی تند شیر + بکشتن قوی دل بمردی دلیر + ز شیران
سبق برده شیروه بنام + بهنگام جنگ آزمائی تمام + **شیروه** بفتح اول و سکون

بای موحده و واو مفتوح نام پهلوانی که از ارمن بود + نهنگی دو سه پیرافراخته + به تیغ از نهنگان
سر انداخته + **دو تیغه بازی** کمال هنرست یعنی باعتبار شباهت نهنگی بود و دو تیغ
علم کرده داشت و از نهنگان سر انداخته بود به تیغ خود + برزم آلانی روان کرد رخش
برافروخت از تیغ رخشان درخش + فرنجه چو دید آن چنان دست زور + سپر بر کتف دوخت
چون پر مور + خبیث دوختن سپر بر کتف مبالغه است بآن معنی که از هیبت سپر را ببدن چنان
ملحق و ملصق ساخته بود که گویا ببدن دوخته بود و چون پر مور موجب هلاکت اوست.
درین بیت اشارتست بدانکه آن سپر باعث هلاکت فرنجه مذکور بود + چنان زد برو
شیروه شمشیر تیز + که کرد از قفس مرغ جانش گریز + ازین سو کمر بست گردنکشی + بروی نبرد
جنبیت چو تند آتشی + بکوشید و مردانگیها نمود + بشیری کجا کرده با شیروه سود +
چو خصم قوی دید گردن کشاد + بیک ضرب او نیز گردن نهاد + **گردن کشاد**
یعنی گردن بلند کرد + جرم نامی از کوه لاکن چو کوه + در آمد گرد عالم آمد ستوه +
خان آرزو گوید **لاکن** مخفف لاشکن بشین معجمه است و آن کوهی ست نزدیک کرک
و هند بعضی نسخ بجای لاکن بکران واقعست و آن کوهیست در ملک روس + سیه
ترگ ادوی آهنین بر سرش + که یکباره سر گشت از پیکرش + **روی آهنی** یعنی خود آهنی
جنابی کی زره و برنشسته تابدار + چو سیماب روشن چو سیم آبدار + بشیروه در آمد چو شیر زیان
دو نیمه داد و نیمش زمانی امان + چنان راند شمشیر بر شیر مرد + که آن شیر شیرزه برآورد گرد
چو افتاد دشمن دمان پای لغز + بشمشیر هندوش لبالب مغز + بسی گردنان را ز گردنکشان
زد از سر و رهبری به تیغ بی‌نشان + **بر تیغ زدن** کنایه است از بی نشان کردن + سوار
چو دید آن همه گردنکشان گردنی + ز گردن همانا که گردن زنی + **گردن** درینجا بمعنی سردار
و پهلوان مناسبست و اگر بمعنی عضو معروف گرفته کنایه از پهلوان دارند معنی مصراع دوم
تکلیف نخواهد + بسیچید دیگر آیچ جنگ خواست + بسیچ شبلی کرد در جنگ راست + تبارک
برآورد بر روی آهنین + یکی ترگ سفته ز پولاد چین + **روی آهنین** بمعنی خود دست
ترگ بفتح اول یعنی کلاه و سفته بکسر اول بمعنی مضبوط و محکم است + حمائل ...

تیغ زهرآبدار + کمندی چو زلف بتان تابدار + فرس را برانگند بر جنگجوان + بر این اندر آمد چو لعل
روان + سوی دشمن آمد چنان تازه روی + که طفل از دبستان در آید بکوی + هرم چون لالان
فرزمینده دید + دل از جنگ شیران شکیبنده دید + ولیکن نبودش دران بازگشت
بناچار با مرگ دمساز گشت + بگرد دوالی در آمد دلیر + دوالک همی باخت با جنگ شیر +
دوالک نوعی از بازی قمار و **چنگ شیر** بجیم فارسی + دوالی ز پیچیدن
بدسگال + بپیچید بر خویشتن چون دوال + بسی حرف در بازی اندوختند + ز رحمت
یکی حرف ناموختند + **حرف** اول بمعنی پیشه و ثانی بمعنی مشهور یعنی حرفهای بسیار
در بازی دادن و فریب کردن هیچ ملودند واندوختند ای بخاطر آوردند چرا که الحرب خدعة
و از رحمت و شفقت حرفی نیاموختند + دوالی کمربست چون شیر نر + زدش فرنگی
بر دوال کمر + گزارنده شد تیغ بی پیچ و رنج + دو نیمه شد آن کوه پولادسنج + برادر
یکی داشت چون پیل مست + بکین برادر میان را ببست + چو زخم دوال از دوالی
چشید + بند سوی رخت برادر کشید + بدینگونه آن کوه پولاد دست + بسی الپ
لشکرشکن را شکست + **الپ** بمعنی پهلوان و در بعضی نسخ بجای الپ پشت واقع شده
یکی روس بد نام او جودره + که شیر نرش بود آهو بره + **جودره** بجیم تازی ست و
خان آرزو گوید که لفظ روس را بر مفرد نیز اطلاق کنند اگرچه دراصل جمع روسی ست
چنانکه روم و هند جمع رومی و هندی لیکن اطلاق روم و هند بر یک کس نیامده بخلاف
ترک و چین که جمع چینی ست + درشت و تنومند و زورآزمای + به تنها عدو بند و کشورگشای
بای به تنها ز انده ست + بگردان بسی خون در آویخته + بسی خون گردنکشان ریخته +
گره بر دوال کمر کرد سخت + بجنگ دوالی روان کرد رخت + گشادند بر یکدگر تیغ تیز
که در بسته شد پای را بر گریز + بسی فرشان رفت بر یکدگر + ز کار آگهی شان بشد
کارگر + بعضی شارحین مینویسند که در لفظ **شان** قطع اضافت جائز نیست + برادر
روسی گزارنده تیغ + بران کوه پولاد زد بیدریغ + ز پولاد ترک اندر آمد بفرق
بدریای خون شد تن خسته غرق + حاصل بیت آنکه تیغ از پولاد ترک در گذشته بفرق رسید

ازان سستی اندام زخم آزمای ✣ عنان دزدی کرد و شد باز جای ✣ **عنان دزدی**
کردن کنایه از مراجعت ست ✣ فرود آمد از اسپ و سر باز بست ✣ دل شاه زین سر شکستن
شکست ✣ لبفرزانه فرمود تا هم زراه ✣ کند نوشدارو بران زخمگاه ✣ **نوشدارو**
بمعنی تریاق ست یعنی پس از رسیدن بخیمه در اثنای راه این عمل کند و ظاهر از زخم دوا
از شمشیر زهر آب داده بود که تجویز نوشدارو شده ✣ نوازش کند تا به آهستگی ✣
دوا سے بر آساید از خستگی ✣ چو شب در سر آورد سکلے پرند ✣ سر مهره در دام
بشکلین کند ✣ دو رویه سپه پاس می داشتند ✣ مگس گرد خرگاه نگذاشتند
مصاف روز چهارم چو خورشید برزد سر از کنج چیل ✣ فرو رست گرد دو
غبار از نیل ✣ دگر بار شیران نمودند زور ✣ ز گوران همه دشت گردید گور ✣ مراد از
گور این جانوران وحشی ست که عبارت باشد از قتیلان و کشتگان و **گور** دوم عبارت
از قبر ✣ بقلقل در آمد جرس با درای ✣ بجوشید خون از دم گره نای ✣ **جرس**
زنگ بزرگ و **درای** زنگوله خرد ✣ ز فریاد سیفور و آواز کوس ✣ پدید آمد از سرخ
گل سندروس ✣ **سندروس** یعنی زرد شد ✣ همان جودره سوی میدان شتافت
که در خود یکی ذره سستی نیافت ✣ دگر باره هندی چو شیر سیاه ✣ درافکند ختلی بنا در دگاه
بسی جابکی کرد با جودره ✣ نمیرفت بر کار زخم سره ✣ **سره** درینجا بمعنی کاری ✣ هم آخر
در ابروی یکی چین فگند ✣ سر جودره بر زمین فگند ✣ بر آورد و افگندش کام خویش ✣
سپردش بلغل ره انجام خویش ✣ **ره انجام** کنایه از مرکب ست که راه بدان بجا
سے یابد و آخر میشود ✣ دلیرانه میگشت و میخواست مرد ✣ تهی کرد جای از بسے هم نبرد ✣
یکی نامور بود طرطوس نام ✣ طبردی بر آورده در روس نام ✣ چو سرخ اژدهای به پیچید گے
همه بر بلاکش به پیچید گے ✣ چنانکه مار سیاه سخت زهر دار باشد مار سرخ نیز بسیار زهردار
سوی هندی آمد چو سیل بجوش ✣ که از کوه در پستی آرد خروش ✣ یعنی طرف هندی
آمد مانند سیلیکه از بلندی به پستی گراید ✣ دران داوریهای بیگانگی ✣ نمودند بسیار
مردانگی ✣ **بیگانگی** بمعنے دشمنی ✣ سرانجام رومی یکی حمله کرد ✣ گران مرد هندی

برآورد گرد ✣ بپرداخت از خون کس اندام را ✣ چو میریخت بر سنگ زد جام را ✣ زسر ترکه بر داشت
کلاه منم ✣ هر بری که زین گونه صید افگنم ✣ یعنی کلاه از سر گشته برداشته به لشکر دشمن نمود
که از من چنین کار بوقوع آمده واین از راه مفاخرت بود ✣ کسی کو زند بر من ابرو گره ✣
الفین جبه که پوشند بجائی زره ✣ مرا مادر من که طرطوس خواند ✣ بر روسی زبان رستم پردلش خواند
طرطوس بزبان روسی پهلوان زبردست را گویند ✣ زمیدان نخواهم شدن بازجای
دد آرم مگر لشکری را زپای ✣ شه از کشتن هندی وزخم روس ✣ بپیچید بر خود چو زلف
عروس ✣ بران بود کاره عنان سوی جنگ ✣ دگر باره در غرش آمد درنگ ✣ حیف راز دست
رسیدی تا از سپاه ✣ که خواهد شد از کینه در کینه خواه ✣ روان کرد مرکب شتابنده ✣
زپولاد چون برق تابنده ✣ همایون سواری چو غرنده شیر ✣ توانا و چابک عنان و
دلیر ✣ چنان غرق در آهن اندام او ✣ که پیدا نه جز بر نفس کام او ✣ کام بکاف
تازی یعنی اندرون دهان که همسایه زبان ست یعنی چنان در آهن غرق بود که از بدن او
غیر از کام او ظاهر نمی شد ✣ بجولانگری سرفرازی کنان ✣ بشمشیر چون برق بازی کنان
ازان چابکیها که میکرد چست ✣ برو بر شده دست بدخواه سست ✣ بران روسی افکند
مرکب چو باد ✣ به تیغ آزمائی بغل برکشاد ✣ چنان زد که از تیغ گردن زنش ✣ سر خصم
افتاد در دامنش ✣ ازان شیر دل تر سواری دگر ✣ درآمد به پرخاش چون شیر نر ✣ بر زخم
دگر هم سر افگنده شد ✣ چنین تا سری چند برکنده شد ✣ فزون از چهل روسی کوه پشت
تا بسانی آن شیر جنگی بکشت ✣ بهر سو که میراند شبرنگ را ✣ بخون لعل کرد آتش سنگ را
بهر حمله کانگیخت از هر دری ✣ فرو ریخت از روسیان لشکری ✣ چو پر خون شتابنده شد
زمین از ✣ نیامد کس از بیم در پیش او ✣ مراد از نیش نوک سنان و تیر ست ✣
یکی حمله آتشین ساز داد ✣ بچابک سواران عنان باز داد ✣ دران حمله کان کوه آهسته کرد
صد افگند و صد کشت و صد خسته کرد ✣ خاقان آن را گوید که کوه را بی اضافت باید خواند
وحمله آهسته آنست که با ضطرار و اضطراب نبود بلکه فهمیده بسنجیده بود چنانکه کار شجاعان نشست
شه از شیر مردیش حیران شده ✣ بران دست وتیغ آفرین خوان شده ✣ مدارا به ندیمی کرد

بیگاریا + همی ریخت آتش ددان فاریا + فلک تا نشد بر سرش مشک سای + نیامد زنا ورده بازجای + چو در برقعه کوه رفت آفتاب + سر روز روشن فروشد بخواب + شب تیره چون اژدهای سیاه + زماهی برآورد سر سوی ماه + فاآن آنند گوید چون شب سبب حایل شدن زمین ست وقتیکه آفتاب فوق الارض بود شب تحت الارض باشد و چون غروب کند فوق الارض باشد پس مراد از **ماهی** تحت الارض ست که می گویند زمین بر ماهی ست و مراد از **ماه** طرف بلندی ست + سیه کرد بر شب روان راه را + فرو برد چون اژدها ماه را + هر دو مصراع این بیت معطوف ست بر بیت گذشته و آن جزای شرط ست که در بیت سابق واقع شد و آن بیت چو در برقع کوه رفت ست و حاصل معنی چنین شد که چون در برقع کوه آفتاب رفت شب تیره مانند اژدهای سیاه برآمد و راه را بر شیران تیره ساخت و ماه را مانند اژدهای آسمانی که راس گویند فرو برد ای سیاهی خود گم ساخت و ماه چون در سایه اژدهای آسمانی آید سیاه شود + سواری شب خون بیان تاختن + برآسوده آمد شب ساختن + یعنی سوار جنگی چون از تاختن بازماند برای شب گذرانیدن مراجعت نمود + بتاریکی شب چنان شد نهان + که نشناختش هیچ کس در جهان + شه از مردی آن سوار دلیر + گمان برد کان تیز را بود شیر + جدا اندیشه میامنت کان شهسوار + که امروز کرد آنچنان کارزار + در اخواکر گر رومی او دیدیمی + دو صد گنج سربسته بخشیدمی + قوی بازوی کرد زانکی پشت + چو بازوی خویشم قوی کرد پشت + نبود آدمی بود شیر غرین + که بادا بر آن تیر ما آفرین + **غرین** یعنی شیر غرنده و مرکب است از غر یعنی غرش و یا و نون که نسبت ست یعنی بعین جمله یعنی بیشه نوشته اند +

مصاف روز چهارم دگر روز کاین طاق فیروزه رنگ + برآورد یاقوت رخشان زسنگ + الانی سواری چو غرنده شیر + برآمد سیاه و اژدهای بزیر + یکی گرز رهتا من را بدست + که البرز را مغز در سر شکست + مبارز همی خواست در گشت مرد + ز گردان گیتی برآورد گرد + ندومی و ایرانی و خاوری + بسی را فکند اندران داوری + مراد از **خاوری** خراسانی ست + همان رومی آهن سواری دلیر + برون آمد از تیره چون نره شیر

کمان را زپی برد از چرم خام + بشست اندر آورد یک تیر تام + مراد از تیر تام تیر تمام ست که
بکار تیر انداز می آید و پر و پیکان او درست میباشد + به نیروی دست کمان گیر او + بیفتاد آلانی
ز یک تیر او + چو ماشوره هندوانه برنگ + میان آگنیده به تیر خدنگ + مراد از ماشوره
آن نی ست که از ان رشته های الوان برآرند و پیش بازیگران باشد و آن در اصل مخصوص
به بازیگران هند بود درین صورت تکرار معنی تشبیه که از لفظ چو و رنگ میباشد مرتفع گردید حاصل
معنی آنکه آن آلانی سوار بسبب تیرهای آن شتابنده که از طرف سکندر برآمده بود میان
یعنی اندرون پر بود از تیرهای خدنگ چنانکه نی هندوان ای بازیگران هند برنگ پر بود
آگنیدن بروزن پالکشیدن انباشتن و پر ساختن + دگر ره یکی رومی گرم خشم + چو شیران بر آورده خشم
صلاح آزمائی در آموخته + بسی درع را پاره بر دوخته + یعنی چون بطرف سلاح آزمائی آورده معلوم شد که بجمیع
فنون آراسته بود و پارهای زره برهم دوخته بود باعتبار کثرت جنگ آزمائی + درآمد بشمشیر بازی
چو برق + ز سر تا قدم زیر پولاد غرق + پذیره شده شورش جنگ را + تحافی برافکنده
سبز رنگ را + **تحافی** عبارت از جل ست + اگرچه دلی داشت چون خاره سنگ
بنوده آزموده خطرهای جنگ + بتنهائی این پیشه ورزیده بود + ز شمشیر دشمن بلرزیده بود
جوان شیر دل دُم برانداختش + شکاری زبون دید بشناختش + **دُم برانداختن**
مانده کردن و دم گرفته ساختن + سلامی ربودند بش از نبرد + جل و جامه اش بهتر از
اسپ و مرد + بیک ضرب جان زتن برکشید + اجل برقعه اش برقع اندر کشید + **جل
برقعه** ترکیب مقلوب باضافت بیانیه و **برقعه** بهای مختفی همان برق که مراد از شمشیر ست
یعنی در برقعه جل آن مرد شمشیر خود در گذرانید + دلیری دگر جنگ را ساز کرد + به تیر دگر جان از و
باز کرد + بهر تیر کز شست او شد روان + به پهلو درآمد یکی پهلوان + بده چوبه تیر آن سوار
بهی + ز ده پهلوان کرد میدان تهی + دگر بار پنهان زبینندگان + بیامد بجای
نشینندگان + مراد از **بینندگان** نظربازان و جاسوسان ست + چنین چند
روز ان نبرده سوار + بپوشیدگی کرد ضرب آشکار + نه بد هیچکس را دگر یارگی + که با
او بیرون افکند بارگی + بجائی رسید ند زخم تیغ + پراگندگی شان زر آمد دریغ +

تکلیبی ناموس میبافتند + خیال بنیرنگ می بافتند + یعنی کار بنیرنگ کشیده بود معنی بپای غزا
ناموس شکیبائی و صبر را کار نفرمودند و نیرنگ و حیله و مکر و فریب خیال بازی میکردند +

مصاف روز ششم چنین تا یکی روز کاین چرخ پیر + برآورد گوهر ز دریای قیر +

گوهر مراد از آفتاب و **دریای قیر** کنایت از سیاهی ست + دگر باره میدان شد
آراسته + ز جیحون‌ها نعره برخاسته + ز لشکرگه روس بانگ جرس + به عیوق برمی شد
از پیش و پس + **عیوق** نام ستاره ایست روشن کنار راست کهکشان که پس ثریا آید پیش آینده تر
کشیدند صف قلب‌داران روس + میان قلب آراسته چون عروس + کسی کو بنیروی سامد بجنگ + چو از ژرف دریا
برآمد نهنگ + پیاده یکی دار یکباره کوه + ز پانصد سوار کشش زدن تر شکوه + درشتی که چون نیمه را
گرم کرد + به الماس رویین را نرم کرد + چو عفریتی از بهر خون آمده + ز زنجیر در زره
برون آمده + یکی سلسله بست بر پای او + همانا قوی هم بپالای او + چو شیران ز
میان سلسله + جهان کرده پر شور و پرمشغله + ز هر سو که جستی یک آماجگاه + زمین گشتی از
زور مندیش چاه + سلاحش بجز آهن سر گم + که زو کوه را در کشیدی بهم + ز هر سو
میان آهنین مرد کش + هر دم کشتی دست میکرد خوش + ز سختی که بد خلعت خام او +
سفن گشته کیمخت اندام او + مراد از **خلعت خام** جامه ایست از پوست خام
که پوشاک دشتیان و صحرائیان ست **دشن** تحریک معنی سوهان ست و حاصل معنی آنکه
بسبب سختی خلعت چرم خام بدن او که در اصل مثل کیمخت دانه دار بود مانند سوهان گشته
که سخت تر از کیمخت بود + چو آوردی آهنگ بر کارزار + نکردی بر و تیغ پولاد کار +
دمادم چنان اژدها پاره + فرشته کشی آدمی خواره + کسی را که دیدی گرفتی چو مور +
بکندی سرش را بیکدست زور + گرانش نکردی بکاری دگر + کهی پای کندی زتن گاه سر +
ز لشکر کمه خیره بر نیروی دست + بسی حلق را باد بر پا شکست + جریده سواری توانا و چست
بیکاره مصاف اندرون تند بست + درآمد که گردن فرازی کند + بدان آتشی نیزه بازی
کند + چو دیو دمش زد در آن نهنگ دمان + گرفتن همان بود و کشتن همان + دگر نامدار
در لمه ولیر + هم آوردش آن شیر جنگی ز بر + بد بنگه نا ز ترساهی در تست + تنی چند از

نامداران گذشت + دریں دل کزان شیر درنده جست + دل شیر مردان لشکر شکست + شگفتی
فرو ماند صاحب خرد + که نی آدمی بود و نی دام و دد + شب تیره چون بانگ برزد بروز +
سر افکنده شد مهر گیتی فروز + شه از حیرت کار آن اهرمن + سخن راند پوشیده با انجمن +
که این آدمی کش چه بیچاره بود + که از جنگ و خلق بیچاره بود + سلاحی نه در قبضهٔ دست او +
همه با سلاحان شده پست او + بر آنم که او آدمی زاد نیست + وگر هست از بن بوم آباد
نیست + ز ویرانه جای سیست وحشی نهاد + بصورت چو مردم نه مردم نژاد + شناسندگان
زمین را شناخت + به تمکین پاسخ علم بر فراخت + یعنی چون پادشاه گفت که میدانم اینکه
در بن نیست از جای ویرانی ست شخصیکه شناسندهٔ آنجا بود و آن آدمی شناخت. به تمکین
جواب دادن صاحب علم شد + که چون داد فرمان شه دادگر + نمایم بدو حال آن جانور
ضمیر بدو راجع بطرف شاه + یکی کوه نزدیک تاریکی ست + که راهش چو مویی بباریکی
مراد از تاریکی ظلمات ست که پرتو آفتاب در آنجا نرسد + در و آدمی پیکران چنین +
بترکیب خاکی برز در آهنین + نداند کسی اصل ایشان درست + که چون بودشان زاد
و بود از نخست + همه سرخ روینده و فیروزه چشم + ز شیران نترسند هنگام خشم + چنان
زورمند و افشرده گام + که یک تن کند لشکری را تمام + افشرده گام یعنی مراد از
ثابت قدم + اگر ماده گر نر بود در ستیز + برانگیزد از عالمی رستخیز + بهر داوری کاوفتد را
جز این مذهبی را بنا راستند + داوری یعنی جنگ + ندیده کسی مرده ز ایشان
یکی + مگر زنده دان زنده نیز اندکی + مراد ازین بیت نفی رؤیت ست نه نفی مردن
یعنی در نظر کسی مردهٔ ایشان نیامده معلوم نیست که چه قسم می میرند و کجا مدفون میشوند
و استثنا در مصراع دوم منقطع ست + بود هر یکی را قدر مایه میش + که زان میش برسازد
اسباب خویش + قدر مایه یعنی اندک مایه ست و میش بیای مجهول گوسپند
دنبه از ماده یعنی چند گوسپندی دارند که خوراک و پوشاک خود از آن بهم رسانند + به تنو
تنعم بست بازار ایشان + متاعی جز این نیست در بار ایشان + علف یعنی جرات + ندارند گنجینه
هیچکس + سمور سیه را شناسند و بس + سموری که باشد بغایت سیاه + نه خیز در جای

خزاین جا بجا ﴿ زمینا ئی هریک از مرد و زن ﴿ سروی ست برر سته چون کرگدن ﴿﴿
سرون یعنی شاخ ﴿ اگر با سرون شان نباشد سرشت ﴿ چه ایشان بصورت چه
روشان زشت ﴿ **شان** یعنی ایشان حاصل بیت آنکه اگر ایشان را سرون و شاخ
نباشد اینها با اهل روس مشابهت تمام دارند و فرق درمیان ایشان و روس همین
سرون ست ﴿ کسی را که آید تمنای خواب ﴿ شود بر درختی چو پران عقاب ﴿ سرون
در فشار و بشاخ بلند ﴿ چو دیوی بخسپد دران دیو بند ﴿ چو بینی بشاخی برآویخته ﴿ یکی
اژدها یعنی آویخته بخسپد شبا روزی از بیخودی ﴿ که خوابست بنیاد نابخردی ﴿ چو
روسی شبانان بر و بگذرند ﴿ دران دیو برخفته بر بنگرند ﴿ باهستگی سوی آن اهرمن ﴿
بیایند پنهان کنند انجمن ﴿ رسنها بیارند و بندش کنند ﴿ ز زنجیر آهن کمندش کنند ﴿
بر و چون مسلسل شود بند سخت ﴿ کشندش به پنجاه مرد از درخت ﴿ چو آن بندی آگاه
گردد ز کار ﴿ خروشد خروشیدنی رعد وار ﴿ گر آن بند را بر تواند شکست ﴿ کشد
هر یکی را بیک پشت دست ﴿ **پشت دست** یعنی طپانچه ﴿ اگر سخت باشد
دران بستگی ﴿ بروس آورندش باهستگی ﴿ برو بند زنجیر محکم کنند ﴿ وزو آب و نانی
فراهم کنند ﴿ یعنی او را بند شدید و محکم کرده از ان آب و نان برای خود ها جمع نمایند
مثل دریوزه گران که تماشای گردن بوزنه و خرس جمع کنند ﴿ برندش بهر کوی و هر خانه ﴿ کشانش
وز ان دام شان دانه ﴿ وگر غفلتی افتد بنا چار شان ﴿ ببیدان ز نزده نپیت بیگار
شان ﴿ کشندش به زنجیر چون اژدها ﴿ نیارند کردن ز بندش رها ﴿ چو گرد جهان
آتشی جنگجوی ﴿ نماند جان در کسی رنگ و بوی ﴿ جهاندار در کار آن پای لغز ﴿
دران داستان ماند شوریده مغز ﴿ به صاحب خبر گفت کاندیشه نیست ﴿ همه چوبه هر
رنگ بیشه نیست ﴿ گر اقبال من کارسازی کند ﴿ سر تیغ بر نیزه بازی کند ﴿
مصاف روز هفتم سپیده چو سر بر زد از باختر ﴿ سپاهی بخاور فرو برد سر
مراد از آن سپاه
سپه را برآراست خاور خدیو ﴿ در اندیشه زان مردم اینج دیو ﴿ **خاور خدیو**
مراد از اسکندر در اندیشه از ان مردم آینج دیو یعنی از ان دیوی که از رنج و قصد مردم

اندیشناک بود + سوی میمنه رومی و بربری + چو یاجوج در سد اسکندری + سوی میسره
تنگ چشمان چین + شده تنگ زانبوه ایشان زمین + شه روم در قلب چون تند شیر +
چو کوه روان خنگ ختلی بزیر + دگر سو الانی و بر طاس روس + بر آشفته چون بوستان
طموس + جهان پر هم آواز شد با درای + چو صور قیامت دمیدند نای + ز غاریدن کوس
غارا شکاف + پر افگند سیمرغ در کوه قاف + اضافت غاریدن بسوی کوس اضافت
مصدر ست بسوی فاعل **پر افگند** بپای فارسی یعنی عاجز و ضعیف شد + ز فریاد
خرمهره گاو دم + علی الله بر آمد ز روئین خم + **علی الله** یعنی بر خدا لازم ست رهائی
ما و این کلمه در عرب صوت مستغیثان و قلندران ست و نیز شور و غوغای آواز کوس و
دهل و جز آن کذا فی مدار الافاضل و صاحب رشیدی فقط بمعنی شور و غوغا آورده چنانچه
خاقانی گفته ع زبس ستم ست این صدگاه + ای داور داوران علی الله + سپاه از دو سو ماند در داوری + که روز
گرامیست یاوری + **داوری** یعنی جنگ نبرد + جهان اهرمن روی در تیم زنگ + در آمد چو پیلان جنگی بجنگ +
تنی چند را لی سپر کرد باز + لشکر بجکیس پیش او رزم ساز + زره پوشی از ساقه و قلب گاه + در آمد چو شیر
بنا وردگاه + **ساقه** فوج عقب که بطریق کمک همراه سردار بود + ز تیغ آتشی بر کشیده چو آب +
کزو خیره شد چشمه آفتاب + شه از قلب دانست کان شیر مرد + همان ست کان
جنگ پیشینه کرد + شد اندیشناک از پی کار او + که با اژدها دید پیکار او + دریغ
آمدش کان سخنان کردنی + شکسته شود پیش آهرمنی + سواری هنرمند چابک رکاب +
که بر آتش انگشت زد بی حجاب + **انگشت بر آتش زدن** کار مخالف عقل
نمودن ست + فرشته صفت گرد آن دیو چهر + همی گشت چون گرد گیتی سپهر +
نخستین نبرد و یکه تدبیر کرد + بران تیره دل بارش تیر کرد + چو در چشم او تا مداد تیر باک +
نرنجنده شد از تیر خود خشمناک + یکی خشت پولاد الماس رنگ + بر آورد و زد بر دلاور
نهنگ + که آن خشت گر بر زدی بر هیون + تمام از دگر گوشه جستی برون + ز سختی
که تن را بسم بر فشرد + بران خاره شد خشت پولاد خرد + فاعل **فشرد** همان روی
که در مصرعهٔ ثانی خاره بدان اشاره ست + دگر خشتی انداخت آن شیر نر + بران سخت تن کم

نشد کارگر + سوم همچنین خشت بر وی بست + گشاید بجنت اب ابا نسبت + چو دانست کان
دیو آهن سرشت + نیندیشد از حربه تیر و خشت + نهنگ جهانسوز ابر کشید + سوی
اژدهائی دمنده دوید + زدش بر کتفگاه و بردش ز جای + چنان کان ستمگر در آمد ز پای +
دگر باره بر خاست از زیر گرد + بسیچی در آمد بجنت باتم نبرد + ز شوریدگی راد بجنتش گرفت +
بدان آهنین جنبه بجنتش گرفت + مراد از **راد بجنت** راه عیش و زندگانی ست و دیو حبشه
بجیم فارسی آهن بر غم + ز زنجیش در آورد چون تند شیر + رنار کی مفتاد و ز ترکش بزیر +
بهاری پدید آمد از زیر ترگ + لبی نغز و نارکی تر ز لاله برگ + سرش خواست کندن که زرم آزما
چو روی چنان دید شرم آمدش + دو گیسو کشان دید در دامنش + رسن کرد گیسوش در
گردنش + چو هندوی دزدش بگنجینه برد + ز رومی ربودش بروسی سپرد + چو گشت
آن فرشته گرفتار دیو + ز دیوان بروسی در آمد غریو + دگر ره بزنجیر کردن شتافت + کز
اول گرانمایه نخجیر یافت + از آن طبرگی شاه لشکرشکن + به پیچید چون مار بر خویشتن +
بفرمود تا ژنده پیلی سیاه + بجستم آورند از آن حربگاه + بزد پیلبان بانگ بر ژنده پیل +
بران اهرمن راند چون رود نیل + چو دید اژدها پیل سرمست را + کشاد از دران طبرگی دست را
بدانست کان پیل جنگ آزمای + به خرطوم تختش بر آرد ز جای + چنان سخت بگرفت خرطوم
او + که زندان او شد بر و بوم او + معنی مصراع دوم آنکه صحرا که چراگاه آن فیل بود بر و زندان
شد بسبب گرفتن خرطوم چراکه اکثر کارهای فیل وابسته بخرطوم ست باآنکه راه نفس نیز همان
خرطوم ست + خروشید و خرطومش از جای کند + بیفتاد چون کوه پیل بلند + شه از بوالعجبهای
آن بازی سهمناک + تبرسید کافتد سپه در هلاک + دران سهمناکی به فرزانه گفت + که
دولت زمن روی خواهد نهفت + مرا نیز دریافت ادبار بجنت + دگر نه چرا جستم این کار سخت
بلا آسمانی چو آمد فراز + سر نازنینان بپیچد ز ناز + **بلا آسمانی** حال ست از آید
یعنی چون بلا نازل شود از آسمان اول سر نازنینان را از ناز بگردانند و ایشان را در تعب
و مشقت افگنند پس نازل شود + تنگ و تا شبان بود داندگی + تنگ شیر در سال باشد بگی
یعنی شیر را بعد سالی اتفاق افتد که تنگ و دودی کند یعنی بشیر قالع شود چنانکه گوشش نیکی ...

بدست آید ہمی گیرد + مرا نیست آسایش از تافتن + بجواهم درین عمر بهره ز خلق + دلش دا
فزانه کای شهریار + شکیبائی آور درین کارزار + همانا که فیروزی آری بدست + چو تیغ
داری و شمشیر ہست + اگر چاره در سنگ خارا بود + به تدبیر و تیغ آشکارا بود + چو یاری
کند با تو بخت بلند + چنین فتنه را سر درآری به بند + اگرچه یکی مو از اندام شاه +
لبن برگرای تر از مه کلاه + ولیکن در اختر چنان ست راز + که چون شاه عالم شود
بزم ساز + باقبال شاهی و فیروزی بخت + درآید بجا کی آن تنومند سخت + جز این است
کاین پیکر سخت جرم + ندارد بی سست و اندام نرم + بلی تن اگر زانکه روئین تن ست
توان کندنش از جا اگر آهن ست + نباید برو زخم راندن به تیغ + کز آهن نگردد پراگنده
میغ + سرش را نگردد کمند آوری + بخم کمندش بهند آوری + گرش می نشاید به شمشیر کشت
که دارد بی سخت و چرم درشت + چو در زیر زنجیرش آری اسیر + برو خواه شمشیر زن خواه تیر
شه از مژده که مرد اختر شناس + خدا را پذیرفت بر خود سپاس + چو پیروزی خویش دید
از خدای + بران خنگ جلی درآورد پای + که اورا شه چینیان داده بود + ز سنبر اخور
چینیان زاده بود + کمندی و تیغی گرانمایه خواست + عنان کرد سوی بداندیش راست
درآمد بران دیو دریا شکوه + چو ابر سیه کو درآید ز کوه + بجنبید از جای خویش آن نهنگ
که اقبال شاهش فرو برد چنگ + کمند عدو بند را شهریار + درانداخت چون چنبر روزگار
بگردن درافتاد بدخواه را + زمین بوسه داد آسمان شاه را + چو در گردن دشمن آمد کمند
شتابنده شد چنبر دیو بند + بخم کمندش سر اندر کشید + کشان همچنان سوی لشکر
کشید + بغلطید آن شیر نخجیر سوز + چو آهو بره زیر چنگال یوز + چو آن کوه وحشی
دران دست برد + از افتادن و خاستن گشت خرد + ز لشکر گه شاه فیروزمند +
غریو بر آمد بچرخ بلند + تبیره چنان شد دران خرمی + که آمد برقص آسمان بر زمی +
تبیره ه بمعنی نقاره است و نقاره شدن بمعنی نواخته شدن نقاره هست یعنی چنان آواز
نقاره بر آمد که آسمان بر زمین فرود آمده رقص کرد + چو شه دید کان پیکر دیو رنگ +
باقبال طالع درآمد بچنگ + نشاندش بزد بر دگر دشمنان + سپردش بزندان آهرمنان +

بروزدشمن فشاندن عبارت از دردهای بسیار رسانیدن باشد یعنی او را مانند
دشمنان دیگر که محبوس بودند بر وز سیاه فشاند * دل روسیان از چنان زوردست *
بران دشمنِ دشمن افگن شکست * مراد از دشمن و دشمن افگن همان وحشی ست
زیراکه در اصل او دشمن روسیان نیز بود لهذا او را بزنجیر بسته میداشتند * شه روس شد
چون گداز نده موم * بشادی درآمد تمنا و رودم * تماشای رامشگران ساز کرد * در خرمی
در جهان باز کرد * نوشنده شد نالۀ چنگ را * بکف بر نهاد آب گلرنگ را * ز بیروزی
بخت خود کرد یاد * نبید گوارنده می خورد شاد * چو شب قفل فیروزه بر زد بگنج * ترازوی
کافور شد مشک سنج * ترازوی کافور مراد از آفتاب * همان مشکبو باده مخورد
شاه * همان پرده میداشت مطرب نگاه * گهی سفته لعلی به پیمانه خورد * گهی گوش بر
لعل ناسفته کرد * سفته بالضم آراسته و تازه و خوب و تحفه پس مراد از لعل سفته
شراب خوب خواهد بود * مهرمی که نیخورد میر گخت رنج * بخواهنده میداد بسیار گنج *
مراد از رنجگی افگندن و دور کردن ست * در آمد با فسانهای دراز * ز دهر برگذ
تیر و بند باز * ازان تیغ زن مرد چابک سوار * سخن راند با انجمن بیشمار * تیغ زن
مراد از همان وحشی ست * که امروز هش آن هیو فا هم نبرد * مدانم که خون ریخت یا بند کرد
اگر ماند در بند آن رهزنان * برون آورش بر زخم سنان * دگر رفت زان رفته در
بکند رسم * همان به که بر یاد او می خوریم * چو شد مغز هش از خوردن باده گرم * بز زبانیا
بر دلش گشت نرم * بفرمود کان بندی بیزبان * بیاید بر اشکده مرزبان * بندی
بیزبان همان وحشی ست * بفرمان شه آن گرفتار بند * بر امش که آمد چو کوه
بلند * همه تن شکسته به نیروی شاه * دو تن مرده دران بزمگاه * بزاری بنالید
ازان خستگی * شفیعی نجستی از زبان بستگی * چو مرد زبان بسته نالید زار * بر بخشود
بروی دلِ شهریار * ازان روز دیده تن زور مند * بفرمود تا برگرفتند بند * با گرد
آن شاه آزاد مرد * بآزادمردی زیان کس نکرد * مصرعۀ دوم مقوله نظامی علیه الرحمة است
نشاندش بآرام و دادش طعام * نوازشگری کرد با او تمام * همی خیند باگوهرش بار کرد *

بی گوهرش را بیدار کرد * یعنی شراب چند صبح با پیاله های چند با گوهر ذات او آشنا ساخت تا
جواهر او بیدار شود * چو مستی در آمد بآن شور بخت * بغلطید چون سایه در پای تخت *
ز نو سن ولی گرچه با کس نساخت * نواند که خویشتن را شناخت * از آنجا سر آسیمه بیرون
دوید * چنان شد که کس گرد او را ندید * شگفتی فرو ماند خسرو در آن * نشان سخن بازجست
از مهتران * شگفتی بیای معروف بمعنی متعجب * که آن بندی از باده چون شاد گشت *
چرا شد ز ما دور کار از دگشت * بزرگان دولت در آن جست و جوی * فتادند از آن کار
در گفت و گوی * یکی گفت صحرائی ست این شگفت * چو بند حق بریدند صحرا گرفت *
دگر گفت چون می در و کرد کار * سوی خانه خویشتن جست یار * شه از هر چه رفت آشکار
و نهفت * سخن گوش میکرد و چیزی نگفت * در آن ماند کاین پرده نیلگون * چه لعب
بازی آرد ز پرده برون * دل شه چو زین نکته آگاه گشت * ز ساقی خود آرزو خواه گشت
دگر ره توقف پسندیده داشت * که تاراج بدخواه در دیده داشت * یعنی اولا خواهش
شراب خوردن کرد و بعد از آن توقف کرد زیرا که تاراج دشمن را نظر داشت * چو سختی
گذشت آمد آن پیل مست * کمرگاه زیبا عروسی بدست * بآزرم در پیش خسرو نهاد *
برسم پرستش زمین بوسه داد * چو آورد زین گونه صیدی ز راه * دگر باره بیرون شد از
بزم شاه * عجب ماند خسرو چو این کار دید * نه در مار در مهره مار دید * عجب ماند
اینجا بمعنی در عجب ماندن ست و مار اشارت ست بآن وحشی و مهره مار کنایه از
کنیزک * ز نغز بر شه آن لعبت نازنین * چه لعبت لب در کشید استین * چو شه دید
در خرگه آن ماه را * ز مردم تهی کرد خرگاه را * در آن ترک خرگاهی آورد دست *
سلاح نقابش ز رخ بر شکست * چو دید آفتی و بد اندیشه دور * نه آفت یکی آفتاب
ز نور * پری پیکری شوخ و دست آمده * پری وار در شب بدست آمده * بهشتی برخ
از دوزخی تافته * ز مالک بر ضوان گذر یافته * چو سروی لب سبزی آراسته *
در و سرخ گل عاریت خواسته * بهر ناوک غمزه کانداختی * شکاری ز رد جانان
ساختی * لب او چه لب شور بازاریا * در و قند و شکر بسخر واریا * سمن را تماشا در آغوش داد

تماشاگه گل بنا گوش او + چو خسرو دران روی چون ماه دید + تماشاگه در نظرگاه و دیده +
شکاری کنیزی شکر خنده یافت + که خود را بسا زار او بنده یافت + کنیزی که صاحب
غلامش بود + ببین تا چه دلها بدامش بود + بدانست کان ترک چینی نگار + ز خاقان
چین شد برو یادگار + ز مرد افگنیها که دو دیده بود + بلیدان ز رزمش پسندیده بود +
عجب ماند کز پرده بیرون فتاد + عجب ترک بارش کیفت چون فتاد + بپرسید کاحوال
خود باز گوی + دلم را بدین داستان باز جوی + پرستنده خوب صاحب نواز +
پرستش کنان برد شه را نماز + دعا کرد بر تاجدار جهان + که تا جنت مبا داز گیتی نهان +
تویی آن جهانگیر کشور کشای + که از داد و دین آفریدت خدای + شکوهت ز روز اسکندرا
ترست + ز دولت ولت با مدارا ترست + رهائی تبر روز امید را + فروغ از تو تابنده
خورشید را + دگر پادشاهان لشکرشکن + یکی تاجور شد یکی تیغ زن + تو آن آفتابی
درین روزگار + که هم تیغ گیری و هم تاجدار + چو در بزم باشی جهان خسروی + چو
رزم آزمائی جهان پهلوی + بدانکه لفظ **پهلو** داخل القاب اعظم سلطان عجم ست
پس **جهان پهلو** یعنی بزرگ و اعظم جهان خواهد بود + ندارد چو من خاسکی آن
دسترس + که با آب حیوان بر آرد نفس + گر از زهره کانجا کند ناله گرم + که گر زهره باشد
گداز دز شرم + سفالی که ما راست نا سفتنی ست + چو گفتی بگو آنکه گفتنی ست +
مراد از **سفال** سخن ست که بنابر عجز سفال تعبیر نموده یعنی سخنانیکه دارم سزاوار عرض
کردن نیست در حضور تو لاکن چون تو گفتی و سوال نمودی آنکه از ان باز گفتنی ست
من آن سفته گوشم که خاقان چین + ز نا سفتگان کرده بودم گزین + **سفته گوش** کنایه از کنیزک و مراد از **ناسفتگان** زنان باکره است و **گزین** بمعنی
منتخب + بدرگاه شاهم فرستاد دولت + که دریاست این درج را در نهفت +
مراد از **در** گوهرهای لطیف مثل سرود و رقص و مردانگی و **درج** کنایه از ذات او +
مگر آن سخن را گران داشت شاه + نکرد از سر خشم در من نگاه + **گران داشت**
یعنی مکروه داشت + مرا در پس پرده خاموش کرد + بیکبار یادم فراموش کرد +

یعنی بے التفاتی نمود + من از دوری تیه بتنگ آمدم + ز تنگ آمدن سوی جنگ آمدم

نمودم بناوردگاهی نخست + باقبال شه آن هنرهای چست + دگر ره که بانگی برآدم نبردم

یکی لشکر از روس برهم زدم + سوم روز چون بخت یاری نکرد + گرفتار دشمن شدم در

نبرد + نه دشمن نهنگ کمین تاخته + ز خشم جدا صورتی ساخته + نه گشت آن نهنگ ستمگر

مرا + نه بردا شجنان سوی لشکر مرا + سپردم بروسان بیدادگر + که این گنج را بسته دار

در + دگر ره سوی جنگ پرواز کرد + به پیل افکنی جنگ را ساز کرد + چو اقبال شاهنشه

پیلتن + چه پیلی فگندش دران انجمن + ز فیروزی شه درآوردگاه + سرم برکشید

شد ز نیروی شاه + چو دیدم که دامم تو دو میکشد + کمندت بلا را بجو دو میکشد + ز نکین

ز بیمش گسستم رها + که ناگشته دیدم هنوز اژدها + بنوعی دلم گشت فیروزمند + کز انگونه

دیوی درآمد به بند + حاصل هردو بیت آنکه یک نوع از بیم او رها گشتم که او را کشته ندیدم

بلکه بسته دیده بودم و یک نوع از بیم آن دیو روسی رها گشتم که پادشاه آنرا بکمند بسته بود +

همه روس را دل پر از درد شد + گل سرخ شان خیری زرد شد + **گل سرخ** مراد از

چهره + جمن بر بشده لشکری دیدبان + همه خارج آهنگ ناخوش زبان + **خارج**

آهنگ یعنی مخالف طبع + چو غول شب آئین بد ساز کرد + ز ره بردن مردم آغاز کرد

از راه بردن کنایه از گمراه کردن ست + رسن بسته چون غول بر دست و پای +

مرا در یکی خانه کردند جای + چو از شب یکی نیمه کمتر گذشت + بگوشم آمد های و هوی

بدشت + درآمد یکی ابر ظلمات رنگ + بران سنگساران ببارید سنگ + **سنگساران**

منصوریان و این لفظ را درحق روسیان بنابر نفرین گفته + رقیبان که شب پاس

میداشتند + ز بیمش همه جای بگذاشتند + بجز سر ندیدم که از گله کند + همی کند و بر

دیگری می فگند + خان آرزو گوید که ظاهرا **گله** درینجا بکاف فارسی باشد و این اشارت

بدان ست که روسیان حیوان بودند نه انسان یعنی ازان گلهٔ حیوانات سر می کند و

بر دیگری میزد + ز بس گله سر که برکنده بود + یکی کوه زان گله آکنده بود + دراندم ز

جائی خودم برگرفت + ره لشکر شاه و کشور گرفت + بپایین که تخت شاهم رساند +

نه پایان ماهی بماهم رساند * ز پایان ماهی تحت الثری * ز بندان بدم تا کنون چون گنج * بسا ز
کنون کرد خواهم سپنج * سپنج کنایه از عمر قلیل * زن آن بچه که زیور کشد پای او * ز زن
دان که زندان بود جای او * خیالم نماید دل کامیاب * که می بینم این کام دل را بخواب
یعنی دل من چنان گواهی میدهد که این کام دل حاصل شد خواب است چه در بیداری
حصول این دولت غیر مترقب بسیار بعید بود * پریچهره چون حال خود باز گفت * ز شادی
رخ شاه چون گل شگفت * ببوسید بر حلقهٔ گوش او * سخن گفت چون حلقه در گوش او *
که ای تازه گل برگ نادیده گرد * بمهر خدا بیکری در نورد * **مهر خدا** بالضم کنایه از باکره
بودن ست و **نورد** یعنی چادر * بمهر تو ام تشنه گشت عزم * که در پای بزمی و رزبای
رزم * پریچهره خاصش که جان ستان دیدمت * قوی دست و چابک عنان دیدمت * ترا
رامش گفت نیز بینم شگرف * حریفی مداری درین هر دو حرف * **رامشگاه** جای نغمه
و سرود و **بینم** یعنی قیاس کنم و گمان برم مستعمل ست * حریفیت همم خیز و بنواز رود * دلم تازه
گردان ببانگ سرود * پریچهره برخاست بنواخت چنگ * کمان خدنگی و تیر خدنگ *
کمان خدنگی بیای نسبت ست و چون ساز چنگ خمدار باشد آنرا کمان خدنگی گفته
و مراد از **تیر خدنگ** مضراب و زخمه است و در بعضی نسخ بجای برخاست برداشت
واقع شده درین صورت مفعول از جهت قیام قرینه محذوف شده * نوائی زد از زخمهای
نوی * نوآئین سرود از دل پهلوی * که شاها خدیوا جهان یاورا * خردمند خوبا خرد یاورا
سر سبزت از مهر زنش دور باد * دل از پشتت چشمهٔ نور باد * جوان بخت بادا دلیر وزرای
توانا و دانا و کشورگشای * کمربسته جانت با سودگی * قبائی تنت دور ز آلودگی * بهر کار
روا داری از نیک و بد * بنا هست مدا باد و نسبت خرد * درینجا لفظ **بناست** اطرادی ست
جهان باد کاختر بکامت شود * همه ملک عالم بنامت شود * سر آغاز کرد آنگهی راز خویش
بر دسوز خویش اندران ساز خویش * لفظ سر در سر آغاز کرد زاید ست یعنی آغاز کرد نغمهٔ
احوال نهفتهٔ خویش را در رون یعنی نواختن ساز آمده که نوشین درختی دوا مد بباغ * بماند
مانند روشن چراغ * گلی بود در بوستان ناشگفت * همان نرگسی در چمن نیم خفت * *

می لعل در جام نا خورده بود + شگفته گل دست نا کرده بود + با میدان کز پی صید شاه + سوی گل نشاط آورد از صیدگاه + یعنی این چیزها که سابق ذکر کرده بود برای این مهیا بود که بعد صید کردن پادشاه بسوی گل که عبارتست از ذات همان کنیزک نشاط از صیدگاه بیارد و مراد از شکار کردن جنگ و تردد با روسیان ست + گل سرخ چیند بهار سفید + گهی لاله بیند گهی مشک بید + مراد از **بهار سفید** حسن سفید رنگ سکندر ست پس فاعل چیند همان بهار سفید خواهد بود و میتوانند که لفظ از محذوف بود از بهار سفید درین صورت مراد از لالی ذات معشوقه باشد + مگر شه نظاره دو راخت بباغ + که نارد نظر سوی روشن چراغ + مراد از **باغ** مجلس ست یعنی پادشاه درباغ مشکبوی خود بسبب اشتغال خوبان دیگر رخصت نداد که بسوی **روشن چراغ** که عبارت از کنیزک باشد نظر خود را تا ارولیس بافتح سعدی باشد ازین قبیل ست بافتح و میتوانند که نارد بنون مخفف نیارد از آوردن بود + وگر نه بهار چنین خرمی + چرا ماند بیگانه او فتد بر زمی + ز باد خزان هستم اندیشناک + که ریزد بهاری چنین را بخاک + شهنشه که آواز دلبر شنید + ز دل ناله بیدلان بر کشید + خوش آوازی ناله چنگ او + خبر دادش از روی گلرنگ او + که روی چنین نغز گوی چنین + حرامست مبادا ز رو نی چنین + دل شه چو زان نکته آگاه گشت + ازان آرزو آرزو خواه گشت + دگر ره توقف پسندیده داشت + که تاراج بدخواه در دیده داشت + ز ساقی طلب کرد می تا دلی نهاد + که ره توشه از مهر منزل نهاد + مراد از **ساقی** همان کنیزک ست و **می دادن** بیای تنکیر ست و درینجا افاده حصر میکند یعنی از ساقی تنها می دادن قناعت نمود چیزی دیگر که عبارتست از جماع نیز داشت برای آنکه آن لذت را برای منزل خود داشته بود یعنی محل جنگ را اگرچه دران اقامت کرده بود بنسبت عدم تعیین اقامت آن را حکم منزل قرار داده + یکی جام زدین پر از باده کرد + بیاد رخ آن پری زاده خورد + ازین بیت معلوم شود که هر شخص حاضر نیز بیاد فلان می گویند + دگر ره یکی جام یاقوت نوش + بدان نوش لب داد گفتا بنوش + **یاقوت نوش** بنون یعنی پیاله که یاقوت یعنی شراب را ازان نوش کنند و اگر بیای فارسی باشد یاقوت پوش باعتبار رنگ صبح یاقوت

خواهد بود + بستد باده بوسید و بر لب نهاد + ببوسه بستد جام و با بوسه داد + مرادست که جام
از دست سردار اول ببوسند پس بنوشند و باز ببوسند و حواله نمایند + شهنشه بیکدست ساغر
کشای + بدست دگر دولت دلبرکشای + گهی بوسه دادی لب جام را + گهی لب گزیدی
دلارام را + دران رسم کایین او دلکش ست + می تلخ با نقل شیرین خوش ست + مراد از
نقل شیرین بوسه است + چو لب‌شان می اندر دهن ریختند + بگوش خواب
نوشین مدارا کنند + دران آرزوگاه بی دورباش + نکردند جز بوسه چیزی تراش +
بی دورباش یعنی بی مانع و در بعضی نسخ با دورباش واقع ست و آن کنایه باشد
از بودن سوای آنکه ذکر جنگ فردا باشد و حاصل مصراع دوم آنکه سوای باده خوردن
پیشه‌ای نکردند + بیا ساقی آن رنگ داده عبیر + که رنگش ز خون
دارد دهقان پیر + بده تا مگر چون درآید بجنگ + دهد آب در رنگش آب و رنگ +

داستان فیروزی یافتن سکندر بر لشکر روس

سپاه سحر چون علم برکشید + جهان حرف شب را قلم درکشید + دماغ زمین از تف
سبز سام بسود اندر آمد ز خواب + سر سام مرضیست دماغی که ... روشنی ...
این مرض متأذی شود + برآورد مرغ سحر گه نفیر + چو سر سامی از نعره ... زد پیر
شد از خواب سیر یزد آشو نماک + دل پاک را کرد از اندیشه پاک + یعنی دلی که از بد اندیشی
خلق الله و ظلم و فسق پاک بوده از فکر و اندیشه جنگ و بیم مرگ پاک ساخت + بطاعت
که آن مدینایش بود + زبان را بشکرانه بالش نمود + ز یاری ده خود دران داوری +
همی یارگی خواست و گه یاوری + مراد از یارگی قوت سبب چه منسوبست به یاره
که جمیل ست از یارا و یارا بعکس و یارا یعنی قوت ست + چو گشتی بلطلید بروی فاک +
کمر بست و زد دامن درع پاک + چاک زدن دامن درع عبارتست از باز زدن
دامن زره + نهادند اورنگ بر پشت پیل + کشیدند شمشیر گردش دو میل + یعنی شمشیرها
کشیده بر گرد سکندر تا دو میل ایستاده ماندند + دران ... صحرای دریا شکوه + تعادی

زدارز چین لشکر چو کوه + سپه بار این تشبیه روز + بر آراست سالار گیتی فروز + جیب و رات
پیرامن آن حصار + ز پولاد بستند بر ره غبار + ز دیگر طرف روسی سرفراز + بر آراست
لشکر با این و ساز + جرمهای روسی فروشان شده + دماغ از تف جسم جوشان شده +
ز عکس سر تیغ و برق سنان + سر اژدها و میرفت و دست از عنان + ز تنگ کمان رسته
در مغز کوه + فشانش کنان تیر بر سر گروه + ز پولادی مغز کو نکشان + برون رسته
مغزها از دهان + ز بیداد گوپال پیل افگنان + فلک جامه در خم نیل افگنان + نهیب
پیلان گرد چو پرهای سمور + ز بال عقابان تهی کرد زور + **نهیب** اما که بهاب یعنی غارت
و تشبیه جوهر به پر مور ظاهر ست و در بعضی نسخ به پرهای مور واقع ست + سر نیزه از
طاسک سرنگون + به پرچم فرو ریخته طاس خون + چون پرچم نیزه زیر طاسک می بندند
وقت نگون شدن صورت فرو ریختن طاس خون الطبور خواهد پیوست + سم بادپایان
ز خون چون عقیق + شده تا بناف زمین غرق + سنان در سپر کوکب افروخته +
سپر بر سپر کوکب دوخته + یعنی سنانیکه از سپر گذشته سر آن از سپر چنان می نمود که
گویا ستاره می درخشد و مراد از **کوکبه** سیاه چشم ست و بعضی گوکبه یعنی سایبان مکوکب
که بر سر پادشاهان نصب نمایند گفته اند + ز بس خشت آهن که شد بر هلاک + لحد بسته بر
کشتگان خون خاک + **خشت آهن** نیزهٔ کوچک که قبضه در میان آن بود دشت
داران انداخته بطرف دشمن اندازند + سرافشانی تیغ گردن گذار + بر آورده از جوی خون
لاله زار + چو سوزن سنان سینه‌ها دوخته + ز مقراضه مغز دینی آموخته + زبس قبضه
خنجری در شتاب + بر آورده چون اژدها سر ز خواب + مراد از **قبضه** آنجا دست مبارزان
و قبضه سپر و طبینه برای تنکیر ست و **خنجر** نیز برای تنکیر ست یعنی شمشیر علم کرده مردان لشکر
مانند اژدها از خواب بیدار شده بود + ز عکس کشتگان گرد بر گرد راه + چو تا بر زار کشته
شده چرگاه + نماینده از روی زهر ستیز + بر آورده از روسیان رستخیز + بر آمیختن لشکر
روم و روس + بسرخ و سپیدی چو روی عروس + مراد از **سرخ** سرخی ست که
عاملان حرب چون پیل مست + یکی حربهٔ پهلوانی بدست + چگونه بود پیل پولاد پوش +

زرشیر بیان چون برآید خروش ✢ جمله درینجا محذوف شده یعنی دیده باشی که چگونه باشد یلیکه برین
بگستوان فولادی انداخته باشند و تیز دو دیده باشی که از شیر خشمناک چه قسم آواز برمی آید همین قسم
سکندر بود که بالای پیل پولاد پوش بود بسبب زره و هم شیر غضبناک از غریدن ✢ پیان پیل را
آن شیری مانند شاه ✢ که بر پیل و بر شیر بربست راه ✢ بهر تیغ داری که او باز خورد ✢ سرش را
به تیغ از تنش باز کرد ✢ **باز خوردای** مقابل شد **و تیغدار** پهلوان ✢ سیه پوش چترش
چو عباسیان ✢ زده سنگ برطاس برطاسیان ✢ یعنی چتر او مثل جامهٔ سلاطین عباسیه
سیاه بود و خود سکندر برطاس و طشت برطاسیان سنگ زده و آن عبارتست از شکستن
و لغزیدن آوردن ✢ به نیروی بازوی زخم رکاب ✢ چپ و راست افکند سر بیحساب ✢ ظاهر
آنست که مراد از **رکاب** همان معنی حقیقی باشد که شهرت دارد و در افواج بسبب اقدام
بر پا زخم از رکاب نیز میرسد و بعضی رکاب بزبان روسی تیغ را گویند و این معنی اگر به ثبوت رسد
بسیار رعناست ✢ همو پای بر جای و هم لشکرش ✢ که تا کی بر آید زکوه اخترش ✢ مطرلاب
فرزانه بد آفتاب ✢ بطالع گرفتن چو مه در شتاب ✢ **صطرلاب در آفتاب**
عبارتست از دریافتن وقت و تفحص احوال از ادوار افلاک و چونکه ماه سریع السیر است فرزانه را
در گرفتن طالع بدان تشبیه نموده ✢ چو طالع به پیروزی آمد پدید ✢ جهان کرد شمشیر را کلید ✢
مراد از **جهان** در مصرعهٔ دوم روزگارست یعنی زمانه شمشیر را موجب کشایش گردانید ✢
به شه گفت برزن که یاری تراست ✢ درین دست برد استواری تراست ✢ **برزن** یعنی
حمله کن ✢ بجنبید خسرو چو دریای نیل ✢ سر آهن افگند در پای پیل ✢ سوی روسی
آورد یک ترکتاز ✢ چو شد اژدهای دهن کرده باز ✢ برآورد فیروزی شاه دست ✢ تقفنطال
روسی در آمد شکست ✢ **دست برآوردن** اشارت از ظاهر شدن ست ✢
چو بشکست بشکستن خردشان ✢ بیک حمله از جای خود بردشان ✢ شه پیل پیکر بخم کمند ✢
در آورد قنطال را از زین بند ✢ هزیمت در افتاد بدخواه را ✢ جهان بر پادشاهی جهان شاه را
دلیر روسیان را سر انداخته ✢ بقیم گشتی از گشته پرداخته ✢ **بقیم گشت** ترکیب
مقلوبست و یای آن برای تنکیرست بجهت تعظیم یعنی از بسکه سر روسیان انداخته بود گویا

گشست لقمہ کہ چوبی ہست سر خرنگ از کشتگان آرایش نموده + بروسی لیسی جوی خون ریختند +
گرفتند و کشتند و آویختند + چگونه بود پیل پولاد پوش + گرفتار شد تیغزن در خروش +
دگر کشته شد زیر شمشیر و تیر + ز کشتن بود فتنه را نا گزیر + مراد از **فتنه** درینجا صاحب فتنه است
چنانکه در کلام اساتذه می آید که فلانی فتنه شهرست + قدر مایه رستند بی برگ و ساز + گریزان سوی روس رفتند باز +
قدر مایه یعنی بجز اندک و **برگ ساز** هر دو لفظ مترادف یعنی ساز و سامان + بنخندان غنیمت بخسرو رسید + که
اندازه آید از آن ناپدید + ز سیم و زر و قند و لعل و گهر + شتر بارها خوانها بیست تر + چو بر دشمنان شاه شد کامگار +
شد از فرخی کار او چون نگار + فرود آمد از خنگ ختلی خرام + که دید آنچه مقصود بودش تمام + بشکر خدا
روی بر خاک سود + که فتح از خدا آمد او خاک بود + چو کرد آفرین داور خویش را + بجای آن گنجها
داد درویش را + جهان را ز دشمن تهی دید جای + بآرامش و رامش آورد رای + بیا ساقی
آن جام گوهر فشان + ترکیب بین گوهری بر فشان + مگر جان خشکم بدو تر شود + که زنگار
گوهر بگوهر شود + معنی هر دو بیت اخیر اینست که ترکیب اشارت بسوی جسم خاکی ست و مراد از
گوهری بیای تنکیری شرابست و مقصود از **فشاندن** آنست که زند خشک بر طرف ساز چه جوانمردی
من بدون شراب لطیف و صاف نمیشود و **زنگار گوهر** که آهن باشد هم بگوهر که آهن مصقله است دور میشود

داستان رهائی دادن سکندر نوشابه را از دست قنطال روس

چو فارغ شد اسکندر فیلقوس + ز نیمای یرطاس و تاراج روس + نشستن گهی زان طرف باز جست + که دارو نشینندها
را تندرست + یعنی جای اقامت از آن سر حد هم رساند که بوای آن نشینندها را صحیح و تندرست دارد و
نشستن یعنی ماندن و بودن ست و این در محاوره بسیار آمده است چنانکه گویند ما در اصفهان
در فلان محله می **نشستیم** + درختش ز طوبی دلاویز تر + گیاهش ز سوسن زبان تیز تر +
رونده در و آبهای زلال + گوارا چو می گر نبودی حلال + درین بیت تفضیل مشبه است
بر مشبه به و این نوعی از بلاغت ست چه آبش مثل شراب بود در گوارائی بشرطیکه می حلال
بودی و گرنه آب مذکور بهتر از می بودی + بپیرامنش بیشهائی خدنگ + بسیم در شده شاخ در شاخ
تنگ + فزون تر ز هر شش ز نیجاه ارزیش + ز آب و هوا یافته پرورش + چو ز نیکو نه جائی

بدست آمدش + دران جای فرخ نشست آمدش + برو باز گسترد رومی بساط + همه گرد با ماه رویان نشاط + چو شاهان نشستند در بزم شاه + بشد آراسته حلقهٔ بزمگاه + بفرمود شه تا غنیمت کشان + دهند از شمار غنیمت نشان + زگنجی که آگنده شد کوه کوه + ز رومی و از هر دیگر گروه + دبیران ترتیب آن کار آورند + کم و بیش آن در شمار آورند + غنیمت کشان بهر شهریار + غنیمت کشیدند بیش از شمار + گشادند سربسته گنجینها + کزو خیره شد آشنا سینها + گشایش سینه باعتبار گران مایگی ست + نه چندان گرامی به دربار بود + که از شماری بدیدار بود + ز بس کانی و نقرهٔ زیبقی + که مهتاب را داد بی رونقی + مراد از نقرهٔ زیبقی نقرهٔ سفید و براق بود یا نقره باشد که از زیبق بعمل کیمیا میسازند + ز بس جعبه پر در از مینا بمین + ورقهای زر درعهای سفن + مینا نگیست مشهور که آن نیز عزیز ذکر آن قیمت باشد و ورق را بعضی کنایه از سپر زرین نموده اند و بعضی گویند که معنی حقیقی او مراد است و آن ورقهای طلاست که برای حل کردن میسازند و مراد از درعهای سفن زرهای سوهان کرده است چه سفن بمعنی سوهان است و آن کنایه باشد از زرهای صیقل و مصفا و غیر الشارحین نوشته مراد از ان زرهیست که از آهن سوهان که فولاد باشد ساخته باشند + ز کتان تیغهای فغانه بافت + نه کوه بر کوه چون کوه قاف + بکتان جامه ایست معروف و مثقال نوعیست از ان و خانه باف عبارت از فرمائیشی + ز سلبهای زربفت نا دوخته + سپرهای چون کوکب افروخته + مراد از سلب جامه ایست پس تای زربفت موقوف باشد و نادوخته عطف بیان سلب است + به خروارها قند زآبدار + سمور سیه نیز بیش از شمار + ز قاقم سمیدان فروبسته بند + که تقریر آن کرد شاید که چند + فروزنده سنجاب در و بالعل + همان گرد اسپان با دیده لعل + دلق نیفهای شبستان فروز + چو خال شب افتاده بر روی روز + خان آرزو گوید که بعضی از اهل لغت دلق بمعنی جامه و نیفه بمعنی لقچه نوشته اند و تحقیق آنست که نیفه امالهٔ نافه است و نافه دنچه بناف نسبت داشته باشد پس مراد از نیفهٔ دلق پوستین موشبات باشد + جز این مایهای بسیار گنج + که آید ضمیر از شمارش برنج + دران موج چون نظر کرد شاه + بهاری ارم دید در بزمگاه + بمقدار خود هر یکی را شناخت +

که او هر متاعی چه شایسته ساخت + بر آموده دید از اندیشه دور + ز هرهای سنجاب و قنفح سمور
برآموده یعنی آراسته و قنفح عبارت است از سرعی از سنجاب و کله سمور یک چیز آراسته اند
که بخوبترین وجه آن را بر آویخته بودند + کهن گشته و موی او ریخته + ز نیکوترین جای آویخته
چو تحقی در آن جرمها بنگریست + ز فرزانه پرسید کاین جرمها کهن + بپرسید کاین جرمهای کهن +
چه پیرایه را شاید از اصل و بن + یکی زر دیش پاسخی داد نغز + که زین پوست مغز است این جمله مغز + این جمله مغز
یعنی این چیزهای مرغوب که عبارت از مال و متاع است و در روس پوست سر بجای درم و دینار رایج است +
بجای درم بین اندرین خشک پوست + که نیکوترین نقد این کشور اوست + به نزدیک من این فرومایه چرم +
گرامی تر است از بسی موی نرم + بر آن موی نه کاید اینجا پدید + بدین چرم بی موی شاید خرید +
اگر سیم هر کشوری در عیار + بگردد به هر سکه چون روزگار + یعنی اگر سیم هر ملک در هر سکه متغیر
گردد و حکم دیگر بهم رساند این چرم در ملک من از اعتبار نیفتد بلکه بهمان اعتبار نماید + نباشد
جز این موی ما را درم + نگردد یکی موی زین موی کم + از آن هیبت آمد ملک را شکوه +
که چون بنده فرمان شد اندر این گروه + شکوه بمعنی ترسیدن است یعنی از هیبت ملک را
پادشاهان اینجا ترسید و گفت که این گروه چه قسم بنده فرمان شد اند پس بنده با متابعت
بود که بسببهای مختلفی که اضافت آن جایز است + بفرزانه گفتا که در خسروی + سیاست
کند دست شه را قوی + سیاست نگر تا چه تعظیم کرد + که چرمی چنین را بجه از سیم کرد +
درین کشور از هر چه من دیده ام + بجز این که این را پسندیده ام + یعنی از هر چیزی
که من درین کشور دیده ام این رسم مرا خوش آمد زیرا چه این معنی دلالت میکند بر کمال
فرمانروائی + گر این خلق را نیستی این گهر + نه بستی کسی حکم کس را کمر + ندارد مهر پاسی
شاهان کسی + بدین یک هنر پادشاه اند و بس + چو شه باغنیمت شد از دست برد +
سپاهش غنیمت غنیمت شمرد + جهان آفرین را سپاسی تمام + برآراست آنگاه و زد جام
جام + بیند در خوردن می باده خوشگوار + در آمد به بخشش چو ابر بهار + سران سپه را که در
رنج + بسی زر و زیورها داد دینار و گنج + غنی کرد شان از زر انداختن + ز نو مهر دمان قلعه
ساختن + تماشا از سینه هیچ محل کشتی + که بر وی نه دیبا نشد نو رشتی + در بعض نسخ بجای

بیچ محل بیچ سفته واقع ست و آن عبارتست از کسیکه محل سفته را بکشد یعنی محل کش جنس سفته
وسطبر باشد + طلب کرد مردی زبان بسته را + بیا باقی بند بگسسته را + درآمد بیابان سی
کوه گرد + چو دیگر کسان شاه را سجده کرد + ملک در سر و پای آن جانور + بعبرت نشستی دید
و جنبانده سر + عبرت سکندر از آن راه بود که او را مقصد با وصاف آدمی نیافت از جهت
تناسب سر می جنبانید چنانکه در بعضی اوقات تناسفان را می باشد + ز سرمایه و گوهر و زر و
سیم + بر آن جانور داد نزلی عظیم + نه پذرفت یعنی که با گنج و ساز + بیابانیان را نباشد
نیاز + سر گوسپندی برش پیش افگند + نمودش که می باید م گوسپند + شه از گوسپندان
به دوروتی + ورا هرچه کا باشد همه خوردنی + بفرمود دادن بدو بیقیاس + ستد مرد وحشی
در درش سپاس + گله بیش در کرد از اندازه بیش + بخوشنودی آمد بجا وای خویش +
دران مرغزار خوش و دلکشاے + خوش افتاد شه را که خوش بود جای + می ناب میخورد
بر بانگ رود + فلک هر زمان میرسانش درود + چو سرمست گشت از گوارنده مے +
گل از آب گلگون بر آورد خوی + گل مراد از رخساره و **آب گلگون** اشارت
بشراب سرخ + شه روسیان را بر خویش خواند + سزاوارتر پایگاهی نشاند + زپای
ز دست آهن انداختش + ز تسوج زر خلعتی ساختش + بلولایش حلقه در گوش کرد +
بد و کین رفته فراموش کرد + دگر بندیان را ز بیداد بند + بخلعت بیاراست و کرد
ارجمند + بفرمود کارند نوشابه را + بتنها نخوردن چنان باده را + خان آرزو گفته
که مای باده هر چند که زاید ست لیکن در اصل قلم علم مهر سا شیده و بسبب جزو کلمه گردیده در مصرع
قافیه آن با نوشابه معنا لیقه ندارد و در بعضی نسخ بجای باده نابه یعنی شراب خالص بوده
شده و این نیز صحیح میتواند شد زیرا چه در فارسی حرف با در آخر کلمات زیاده کنند مگر تقید
هست که نابه تنها در استعمال دیده شد پس اگر به ثبوت رسد این نسخه برای دیگران سند است
بفرمان شه کرد روی شتاب + رسانید مه را بر آفتاب + همان لعبتان ستدیده را
همه زیب و زیور پسندیده را + بر آراست نوشابه را چون بهار + به پوشیدنی های
گوهر نگار + بسی گنج داد و ز تاراج روس + دگر ره بیاراستش چون عروس + بشی چند

می خورد باد بکام + چو شد نوبت کامرانی تمام + دوالی ملک را برو داد دست + دوالی دوال کمر

بران عقد بست + یعنی اسکندر شبی چند با نوشابه در عیش و عشرت نای و نوش بکنار رود بسا

بسر برده من بعد دوالی را با و دست داد **دست** درینجا بمعنی قدرت ست یعنی دوالی را

بر نوشابه دست و قدرت داد که تصرف او بوده محکوم او باشد و این کنایه از ازدواج

نمودن ست **دوال** کمربند دوالی را بعقد جواهر زینت داد + چو پیرایهٔ گوهر کی

داد شان + قرار زناشوهری داد شان + به بردع فرستادشان نیک زند + که تا برکشند

آن بنا را بلند + ز مهر عمارت دران رخنه گاه + بسی مال شان داد جز برگ راه + چو

ترتیب ایشان بواجب بساخت + سران سپه را یکایک نواخت + **یکایک** درینجا

بمعنی یکیک ست + شه روس را نیز با طوق و تاج + رها کرد و بنهاد بر وی خراج +

چو روسی بشهر خود آورد رخت + دگر باره خرم شد از تاج و تخت + نه پیچید زان پس

سر از داد او + همه سال می خورد بر یاد او + شب و روز خسرو دران مرغزار + گهی

عیش میکرد و گاهی شکار + بزیر سهی سرو بید و خدنگ + می لعل میخورد بر بانگ چنگ +

چو خوش دید دل را خوشی می نمود + بدان دلخوشی دلخوشی میفزود + جوانی و شاهی و

بخت بلند + چرا خوش نباشد دل هوشمند + بیا ساقی آن آب آتش خیال +

در افکن بدین گهربا گون سفال + گوارنده آبی کزین تیره خاک + بدو شاید اندوه را شست پاک +

نشاط کردن سکندر با آن کنیزک چینی که خاقان چین داده بود

شبی روشن از روز رخشنده تر + مهی ز آفتابی درفشنده تر + ز سرسبزی گنبد تابناک +

زمرد شده لوح طفلان خاک + ستاره بران لوح زیبا ز سیم + نوشته بسی حرف

ز امید و بیم + **حرف امید و بیم** اشارت بدان حرف ست که از آثار نجوم سبعه

حوادث خوب و زشت بر لوح خاک منقش و مرتسم میشود + دبیری که آن حرفها را شناخت +

درین غار با غول منزل بساخت + بشغل جهان رنج بردن چه سود + که روزی بکوشش

نشاید فزود + جهان تخم نیرز دل شادی گرای + نه از بهر غم کرده اند این سرای + جهان

ازپی شادی و دلخوشی ست + نه از بهر بیداد و محنت کشی ست + درین جای سختی نگیریم سخت +
درین جاده بی بن برآریم رخت + یعنی درین جای سختی و بلا کوشش سخت نکنیم در خود تنگ نگیریم
وسخت گرفتن بمعنی بجد شدن ست در کاری + بمی شادی آورد بشادی نهیم + ز شادی
نهاده بشادی دهیم + یعنی سے که شادی پیدا کند در مجلس نهیم و آنچه موضوع برای شادی باشد
صرف شادی کنیم + چو دی رفت و فردا نیامد پدید + بشادی یک امشب بباید خرید + نیامد
بصیغهٔ اثبات ست یعنی چون دی رفت و فردا خواهد آمد و فردا بالفعل موجود نباشد پس
حال را غنیمت باید شمرد + چنان به که امشب تماشا کنیم + چو فردا رسد کار فردا کنیم +
غم نامه خورد نتوان بزور + که پیش از اجل رفت نتوان بگور + مکن جز طرب در می اندیشه
پدید ست بازار هر پیشه + یعنی در خوردن می جز شادی چیزی مکن زیراکه رونق بازار هر پیشه
و هر کار ظاهر ست پس اگر طرب کنی طرب خواهی دید + چه باید بخود بر ستم داشتن + همه
سال خود را بغم داشتن + چه پیچیم درین عالم پیچ پیچ + که آینده و رفته هیچ ست و هیچ
و در بعضی نسخ مصرع دوم بیت اخیر چنین دیده شد. و اگر هیچ ست زو سود سرمایه هیچ +
گر از ریم زین کوچگاه رحیل + ازان پیش کافتیم در پای پیل + خوریم آنچه از ما کشیم خورند
بریم آنچه از ما بغارت برند + اگر برده خواهی چنان مایه بر + که بر دند پیشینیان دگر +
اگر ترسی از رهزن و باج خواه + که غارت کند آنچه بینی براه + بدرویش ده آنچه داری نخست
که آنگاه در ویش باکس نجست + یعنی که ده یک ستان خراج + بدبخت درویش آرند
باج + مراد از **ده یک ستان** که عبارت ست از باج و خراج گیرنده یعنی قسمت
کسی معنی جمعی ستان ملحوظ هست و بدبخت درویش باج آرند باین سبب ست که در ویرانه
راهیچ دخل از غارتگری غارتگران نیست + چو زیرک شد آن مرد دینار سنج + که ویرانه را
ساخت ماوای گنج + یعنی کسیکه این رسم مقرر نمود عاقل بود زیراکه درین اشارت
کرده که مال را بفقرا باید داد که ویرانه عبارت از آنهاست + چو تاریخ یکروزه دارد جهان
چرا گنج صدساله داری نهان + یعنی چون حدیث نبوی واقع ست که الدنیا یوم لیس
گنج صدساله ای گنجیاه خرج صدسال کفایت کند چرا نگاه داری + بیا تا نشینیم و شادی کنیم +

شبی در جهان کیقبادی کنیم + بیک شب ز دولت ستانیم داد + ز دی و ز فردا نیاریم یاد
نه پرسیم از آنها کز و سود نیست + کزین پیشه اندیشه خوشنود نیست + یعنی از چیزهاییکه ترا کز
نا سودمند است و فائده ندارد سوال نکنیم چراکه ازین کارها اندیشه راضی نمیشود + بدانچه
آدمی را بود دسترس + بکوشیم تا خوش بر آید نفس + یعنی آنچه مقدور آدمی است و مقدرست
در طلب آن سعی کنیم تا وقتیکه زندگی آخر شود یا آنکه زندگی بخوشی بگذرانیم لیکن در تقریر
اول لفظ خوش زاید از مطلب خواهد بود + بچاره دل خویشتن خوش کنیم + نخندانکه
تن نعل آتش کنیم + یعنی در اکتساب روزی مقدر بقدر مقدور سعی کنیم نه چندان سعی
که در ترددات آن تن را نعل آتش سازیم یعنی از حسن عمل بی نصیب مانده بعذاب آتش دوزخ
گرفتار شویم + دمی را که سرمایهٔ زندگی ست + تلخی سپردن نه فرخندگی ست + چنان
برزن این دم که دادش دهی + که بادش بر دگر نیادش دهی + **داد دادن**
عبارت از صرف کردن انفاس ست در اشتغال ضروری که یاد الهی و پاس امور دینی باشد
و حاصل مصرعهٔ دوم آنکه اگر تو آن دم را به باد میدهی پس شبهه نیست که آنرا بادمی برد یعنی
خود بر باد میرود + فدا کن دمم خوش بسلی را ایچ + که ارزان بود دل خریدن بهیچ +
زبهر درم تند و بدخو مباش + تو باید که باشی درم گو مباش + مشو در حساب جهان
سخت گیر + که هر سخت گیری بود سخت میر + **سخت میر** آنکه در وقت جان دادن
باعتبار محبت زر وغیره بدشواری جانش بر آید + بآسان گذاری دمی می شمار + که آسان
زید مرد آسان گذار + **دم شماردن** درینجا کنایه از زندگی بسر بردن **آسان
گذاری** عبارتست از گذاشتن چیزها بآسانی و بسیار غمگین نشدن از فوت مطلبی و
یا رفتن چیزی + شبی فرخ و ساعتی ارجمند + بود شادمانی در و دلپسند + گزارش
چنین میکند جوهری + سخن را بیاقوت اسکندری + **یاقوت اسکندری**
مراد از یاقوتیکه اسکندر از ظلمات آورده بود و اینجا مراد از روایت قصه + که اسکندر
آن شب به جهر تمام + بیاد لب و دست بر کرد جام + بنوشین لب آن جام را نوش
کرد + ز لعل جام را حلقه در گوش کرد + نشسته بگرد او سر جهانان + [illegible]

زعنبر خطی بر گل انگیخته ✤ بران گل جهان آب گل ریخته ✤ مراد از **خط عنبر** موهای خطائی ست
و در بعضی نسخ بجای انگیخته آمیخته واقع شده درین صورت خان آرزو گوید که صحیح آنکه خط عنبر
با گل آمیخته است چه آنگیختن رو خیزی میخواهد و حاصل مصراع دوم آنکه زمانه بسبب این قسم گل خیابان
که با عنبر گل آمیخته بود آبروی گلها ریخته ✤ هم از نسخ دمن دلکش شاد بود ✤ هم از دود دلکش خانه
آباد بود ✤ طلب کرد یارد لارام را ✤ پری پیکر نازکی اندام را ✤ ز نامحرمان کرد خرگه تهی ✤
سماع و سرود آور د خرگهی ✤ بتی فرق و گیسو برآراسته ✤ مرادی بعهد آرزو خواسته ✤ چو
انار دانه دلاویزتر ✤ دهان از طبرزد شکر ریزتر ✤ دهانی و چشمی بانداز و تنگ ✤ یکی را دل از
یکی راه جنگ ✤ سرآغوش و گیسوی عنبر فشان ✤ رسن وار در عطف دامن کشان ✤
سرآغوش گیسو پوش دنان و **عطف دامن** فراو زیر دامن را گویند و دور
دامن چنانکه بعضی گفته اند ✤ طراوندهٔ مجلس و بزمگاه ✤ نوازندهٔ چنگ در بزم شاه ✤
بفرمان شه چنگ را ساز کرد ✤ در درج گوهر ز لب باز کرد ✤ مراد از **در درج** گوهر دندانست
نسبت بدندان و **در** بالفتح دروازه پس از لب بیان آن باشد یعنی لبش را که دروازهٔ
درج گوهر بود وا کرد بخواندن نغمات ✤ که از شادی امشب جهان زانوی ست ✤ همه شادی
از دولت خسروی ست ✤ بهنگام گل خوش بود روزگار ✤ بخندد جهان چون بخندد بهار
چو خورشید روشن برآید باوج ✤ زند روشن جهان برزند نور موج ✤ صبا چون درآید ببازیگری
زمین رومی آرد هوا ششتری ✤ مراد از **رومی** دیبای رومست و از **ششتری**
دیبای ششتر ✤ گل سرخ چون کله بندد بباغ ✤ فروزد ز هر غنچه صد چراغ ✤ **کله** با کسر
و تشدید لام خیمه سبک که برای دفع پشه و مگس استاده کنند و فارسیان بمعنی مطلق خیمه
استعمال کرده اند ✤ ساغند که فیروزی آرد بچنگ ✤ نه زیبا بود آنکه زیرزنگ ✤ چو جمشید
از می شود ز جام گیر ✤ چرا جام خالی بود بر سریر ✤ فلک گرد جمشید بالا ترست ✤ رخ من
ز خورشید زیباترست ✤ شه ارشاه فریدون نژاد نکفش ✤ نبخشش بغم کاویانی درفش ✤
فریدون کفش زیر نامی فرشید ✤ شه ار کیقبادی بلندافسرست ✤ مرا افسر از مشک دلکش
عنبرست ✤ و شه ارجمست کاوس فیروز تاج ✤ ز من باید شخواستن تخت عاج ✤

شہ از چون سلیمان بود دیو بند ٭ مراد جهان ست دیو از چند ٭ شہ او زنگ عالم گرفت ای
نگفت ٭ من آن زاگرفتم که عالم گرفت ٭ اگرچه کمند جهانگیر شاه ٭ فتاد ست در گردن مهر
و ماه ٭ کمندی من از زلف بر ماه کش ٭ ترسم بگردن در اندازیش ٭ ضمیر ش بمعنی اوراینه
برای اسکندر ٭ گر او را کمندی بود ماه گیر ٭ مرا هم کمندی بود شاه گیر ٭ گر او ناوک انداز
از زور دست ٭ مرا غمزه ناوک انداز هست ٭ گر او حربه دارد بخون رنگین ٭ من از غمزه خون
دارم انگیختن ٭ گر او قصد شمشیر بازی کند ٭ زبانم بشمشیر بازی کند ٭ گر او لخت از زر بر اورد
بدوش ٭ دو لخت ست زلفین من گرد گوش ٭ **لخت** یعنی گرز یعنی اگر بادشاه گرز طلائی
بر دوش دارد من نیز دو گرز دارم از دو زلف خود و در لفظ لخت ایهام ست زیراچه
دو لخت یعنی دو حصه ست ٭ گر او را یکی طوق بر مرکب ست ٭ مرا این که ده طوق
در غبغب ست ٭ گر او حقها دارد از لعل پر ٭ مرا حقه هست پر لعل و در ٭ **لعل و در**
عبارت از لب و دندان و **حقه** مراد از دهن ٭ گر امید ان که یاقوت او کانی ست ٭ مرا
لب چو یاقوت رمانی ست ٭ گر او چرخ را هست انجم شناس ٭ مرا انجم چرخ دارند پاس
گر او را علم هست بالای مهر ٭ مرا صد علم هست بیرون ز مهر ٭ گر او شاه عالم شد از سرورئی
منم شاه خوبان سبحان پروری ٭ چو برقع بر اندازم از روی خویش ٭ بگیرم جهان را
بیک موی خویش ٭ یعنی جهان بقیمت یک موی من خواهد شد ٭ چو بر سر شکستم گیسوی
عنبرین ٭ بگیسو کشم ماه را بر زمین ٭ **گیسو کشیدن** عبارت از بجوادی کشیدن باشد
چو تنگ شکر در عقیق آورم ٭ ز پسته شراب رحیق آورم ٭ مراد از **تنگ شکر**
خنده است که بسبب بسیار شیرینی او را بتنگ شکر تعبیر نموده و مراد از **عقیق** لب ست و
از **پسته** نیز همان لب مراد ست و **شراب رحیق** کنایه از سخنان مسرت افزا ٭
رحیقم برقص آورد آب را ٭ عقیقم مفرح دهد خواب را ٭ ز مه طوق خواهی ببین غبغبم ٭
ز فندق نمک خواهی اینک لبم ٭ **فندق** میوه شیرین ست **نمک** مراد از لذت
رین قند گویا شکر خندی ست ٭ درین نوش بین کو سمرقندی ست ٭ **نوش** مراد از
لب و **قند** اشارت از سخن یا تبسم و قند سمرقند مشهور ست ٭ اگر کیمیا سنگ را زر کند ٭

نسیمم من از خاک عنبر کنند ❊ سهیل یمن تاب را باد دهم ❊ چنان شد که بوی مرا با نسیم ❊ یعنی چنانکه
سهیل ادیم را ابود به موی من نسیم را خوشبو سازد ❊ ببخشی دلی خسته بریان کنم ❊ بچشم دگر غارت
جان کنم ❊ مراد از چشم دگر نگاه هست ❊ ازین سو کنم صید و بنوازمش ❊ وزان سو بدر باد در اندازمش
ازین اشارت بطرف نگاه ❊ فریبم به زبان و سوزم به درد ❊ منم کاین کنم جز من این کس
نکرد ❊ اگر راهبم بیند از راهِ دور ❊ برد سجده چون پیر بدکیش نور ❊ وگر زاهدی باشد از خارۀ
سنگ ❊ در آرم فریبش بیک بانگ چنگ ❊ کنم سیم کاری که سیمین تنم ❊ ولی قفلِ
گنجینه را نشکنم ❊ سیم کاری دلفریبی و قفلِ گنجینه شکستن مراد از وصل
دادن ست ❊ در باغ مارا کرشد ناپدید ❊ بجز باغبان کس نداند کلید ❊ رطبهای تر
گرچه دارم بسی ❊ بجز خار خشکم نه بیند کسی ❊ گلابم و سلے در دسر میدهم ❊ نمک خواه
خود را جگر میدهم ❊ مگر دیده شه ترکی روی من ❊ که چون خال من گشت هندوی من ❊
مگر ماه نو کان هلالی کند ❊ بامید من خانه خالی کند ❊ چو زلفم در آید به بازیگری ❊
بدام آورد پای کبکِ دری ❊ بنا گوشم ار برگشاید نقاب ❊ دهان گل سرخ گردد پرآب ❊
زنخ را چو بر سازم اندر لعب نه ❊ به آب معلق در آرم کمند ❊ آب معلق کنایه از آسمان
چو پیدا کنم لطفِ اندام را ❊ سرین شکنم مغز بادام را ❊ در بعضی شرح سرین بکسر اول
در جبین ست و سرین شکستن عبارت ست از معیوب کردن و صحیح پیش خاقانی آورده
سری بیای تنکیر ست مرکب از سر و یای تنکیر یعنی سر مغز بادام شکنم یعنی لطف بدن من
صفای مغز بادام را بیرونق گرداند ❊ چو ساعد گشایم ز بازوی نرم ❊ سمن را ورق برنوردم
ز شرم ❊ شکر چاشنی گیر نوشِ من ست ❊ قمر حلقه در گوشِ گوشِ من ست ❊ دهانم
گرو بسته با مشتری ❊ گر دبرد از وا نیک انگشتری ❊ گرو بستن شرط کردن چیزی
بر چیزی و دهان را بمشتری نسبت از آن ست که مشتری قاضی فلک ست و قاضی در اکثر
جاها خوش زبان باشد و چون قاضی را انگشتری مهر در دست انگشتری بردن از مشتری
صحیح میشود ❊ شرابی که با گل خورم نوش باد ❊ مرا یاد و گل را فراموش باد ❊ مراد از
گلم ... در اینجا ذات اسکندر مست ... دیدن ... شدن اسکندر را از آن ست که غیبت از

هر دم در صحبت من تازه باشد. دعای یاد داشتن خود نظر بر یاد داشتن حقوق صحبت ست یعنی
شرابی که با گل بهاری خرم در چمن نوش جان فرمایم مرا نوش باد ای گل را باد دان تلذذ
و کامرانی مرا باد و گل را فراموش باد سبب که گذشت ✤ یک افسون ز چشم بابل رسید
کز و آید این جادویها پدید ✤ **یک افسون** یعنی شمه از افسون ✤ ز جعدم یکی موی
در چین گذشت ✤ کز و خشک شد ناف آهو بدشت ✤ کرشمه چو در چشم مست آورم ✤ بصد ره ز
دست رفته بدست آورم ✤ چو حلقه کشم زلف بر طرف گوش ✤ بیا تا دل رفته بینی ز هوش ✤
معنی مصراع دوم آنکه بیا تا ببینی که چه قدر دلها از هوش رفته اسیر اند ✤ دلی را که سر سوی
راه افگنم ✤ نمایم زنخ تا بچاه افگنم ✤ **سر سوی راه افگندن** کنایه از مایل
ساختن و **چاه** اشارت بچاه زنخ ✤ ز موی معاشق دهم طوق و تاج ✤ بموی ز تلخ
ستانم خراج ✤ بسلطانی چین نهم مهر موم ✤ زنم پنج نوبت بتاراج روم ✤ مراد از
مهر موم نقش موم ست که بجوبی بر موم کشیده ✤ جگر گوشه چینیانم بخال ✤ چراغ
دل رومیانم بفال ✤ طبر زد دهم چون شوم خواب خیز ✤ طبر خون زنم چون کنم غمزه تیز ✤
و در بعضی نسخ آب خیز نیز آمده ظاهرا آب خیز بمعنی مست باشد و **طبر خون زنم** ای
هلاک سازم ✤ لبم لعل را کارسازی کند ✤ خیالم بخورشید بازی کند ✤ نغ در سیمین
صنم خوانده ام ✤ صنمخانه باغ ارم خوانده ام ✤ چو شد نار پستانم انگیخته ✤ ز پستان
دل نار شد ریخته ✤ ز نارم که تاریخ نوروزی ست ✤ کرا بخت و دولت کرا روزی ست ✤
مراد از **تاریخ نوروزی** تاریخی ست که در جشن نوروز سلاطین و امرا و مردم میکنند
از جهت یمن و تفاؤل و لفظ **بخت** در مصرع دوم مجازا بمعنی نصیب و قسمت ست و
کرا بمعنی هر کرا ✤ مبارک درختم که بر دوستم ✤ بر آورگلم گرچه در پوستم ✤ **بر دوست**
باضافت مقلوبی بمعنی دوست دارنده نار خود که اشارت از پستان باشد و **بر آور**
مرکب ست از آور بمعنی آرنده و بر بمعنی ثمر یعنی درخت مبارکم که دوست دارنده ثمرم
و هر چند که در پوستم و پوشیده ام لیکن گلی هستم که بر می آرد و گل ما در پوست باشد
آنرا گل نگویند بلکه غنچه خوانند پس میگوید که من با وجودیکه مثل غنچه پوشیده ام حکم گل دارم

و نیز گلی هستم که بارمی آرد نه گل بی بار ✤ من و آب سرخ و سر سبز شاه ✤ جهان کو فرو شو بآب سیاه
آب سرخ مراد از شراب **و آب سیاه** کنایه از آب مهلک یعنی مرا با جهان سروکاری
نیست گو هلاک شود و در خت نیز و عالم من و آب سرخ و سر سبز شاه را لازم صحبت خود کرده ام
بر آنم که دستان بکار آورم ✤ چو چنگش خودش در کنار آورم ✤ گهی بوسه بر چشم مستش دهم ✤
گهی زلف خود را بدستش دهم ✤ لشکر طلی کنم جان خود جای او ✤ که هرگز نتابم سر از پای او ✤
شرط درینجا بمعنی طور و وضع ست یعنی بآن طور دل را جای محبت سکندر سازم
که سر از حکم پای او ستانم و در بعضی نسخ بجای پای رای دیده شده ✤ چنان چشم از مهر
آن آفتاب ✤ که سر در قیامت بر آرم ز خواب ✤ گر آبی ست کو زندگانی دهد ✤ وگر سایه
کو جوانی دهد ✤ **سایه** اشارت بظلمات که آب حیات در وست ✤ کند وصل من زندگانی
دراز ✤ جوانی دهم چون در آیم بناز ✤ معنی هر دو بیت جز آنکه اگر آبی زندگانی بخش و
سایه جوانی ده در جهان باشد آن آب و سایه همین وصل و ناز من ست که وقتیکه در آغوش
کسی در آیم او را لذت جوانی باز آرم ✤ سکندر بحیوان خطا میرود ✤ من اینجا سکندر کجا
میرود ✤ یعنی رفتن سکندر بطلب آب حیوان خطاست من بجای آب حیات درینجا هستم ✤
اگر راه ظلمات می بایدش ✤ سر زلف من راه بنمایدش ✤ وگر آنکه جوید ز یاقوت رنگ
همان آورد آب حیوان بچنگ ✤ لب من که یاقوت رخشان در وست ✤ نسبی چشمه
آب حیوان در وست ✤ جهان خسروا چند گردی تشنه ✤ برین آب حیوان مشو آتشنه ✤
پریروی هم و چون پری در پرند ✤ چو دل بسته در پری در مبند ✤ در پرده بودن پری باعتبار
محبوبیت او ست از نظر و حاصل مصراع دوم آنکه هرگاه تعلق خاطر بر من بهم رسانیده
برروی من در دل را مبند و در خلوتسرای خود همیشه باریاب دار ✤ مرا با تو در بار بستن
مباد ✤ شکن باد لیکن شکستن مباد ✤ **شکن** عبارت درینجا از شکن زلف و چین
دامن ست **و شکستن** بمعنی جدا گردیدن و دشمنی نمودن ست ✤ نبس این سنگ سخت
از دل انگیختن ✤ به نازک دلان در نیامیختن ✤ یعنی از دل سخت خود سنگ پیدا کردن
و با نازک دلان مثل ما آمیزش نکردن بس ست ✤ مکن ترکی ای میل من سوی تو ✤

که درد تو امید بهر هندوی تو * بدین آسمانی زمین تو ام * ز جنسیم ولی درد چنین تو ام * اشتغال بتقاول درین قسم عبارتها محض در لفظ باشد ولیکن چند ان دخلی ندارد * درد چیدن دور کردن درد ست * گل من گل سایه پرور نیست * که سایه بخورشید در خورد نیست * چو من میوه در سایهٔ خانه بس * که ناخوش بود میوهٔ سایه رس * یعنی میوه را که عبارت از ذات کنیزک در سایه بگذار و از خدمت آفتاب که عبارت ست از ذات خود جدا مکن زیرا که میوهٔ سایه رس خوش نباشد و در بعضی نسخ بجای سایه خانه نیز دیده شد * مراخود تو رسیدان خوشبوی گیر * رسیدان بود خانه را ناگزیر * رها کن به نخچیر این کبک باز * تبرس از عقابان نخچیر ساز * کبک اشارت از کنیزک و باز اشارت از اسکندر و عقابان شکار کننده عبارتست از حوادث روزگار * رطب چون رسیده بود بر درخت * بستی رسد چون نگیریش سخت * نیابی ز من بچه جگر خوارهٔ * جگر خوارهٔ نی شکر پارهٔ * جگر خواره مراد از عاشق که جگر خود را در غم معشوق میخورد و شکر پاره کنایه از معشوق شیرین حرکات * چه دلها که خون شد ز خون خوردنم * چه خونها که آمد ست بر گردنم * مصرعهٔ اول در بیان عاشقی ست و مصرعهٔ دوم در اظهار معشوقی * برابر شدم با شکر بارها * مرا بیش از و بود بازارها * یعنی با شکر چند کرت مقابل شدم و بازار و قیمت من از و بیش و زیاده بود * بآواز و چهره دل خوش کنم * همان خوش همین خوش خوش اندر خوشم * درین بیت لف و نشر مرتب ست * چو ساقی شوم می نباشد حرام * چو مطرب شوم نوش ریزم ز کام * چو بر رود و دستان کنم دست خوش * کنم مست و آنگه شوم مست کش * خوش حال ست از ضمیر کنم یعنی در حالت خوش چون دست در ساز فکنم کنم اول مست کنم و بعد از ان مست کش کنم و ان کنایه از از افراط مستی ست که آدمی را حالت کشته و مرده میرساند * بدوران چنین دلبریها کنم * در آغوش جان پروریها کنم * برابر دهم دیده را دلکشیی * چو در برکشم درکشی * من و ناله چنگ و نوشین نیی * ز من عاشقان کی شکیبنده کی * چو تو شهریار بود یار من * چه باشد بجز خرمی کار من * چو بر زد و لاویز چنگی بچنگ * چنین تو ...

ازفند عناب رنگ + برزدن یعنی سرائیدن + درآمد شه از مهر آن نوبر ناز + بآن جوزه
کبک چون جره باز + **جوزه کبک** بچه کبک و در بعضی نسخ بجای جوزه کبک جره جنگ
واقع ست پس آن یعنی دلاور جنگ خواهد بود + تذروی بهاری درآمد بغنج + برون آمد از
مهد زرین ترنج + **تذرو** بذال معجمه جانوری ست منقش که آنرا خروس صحرائی گویند و
آن پرنقش و نگار باشد و مراد از **غنج** عشوه و نازست و **تذرو بهاری** عبارت
از کنیزک آراسته و از **مهد برآمدن ترنج** اشارت برسیدن بهارست و درینجا
مراد از بی حجاب شدن ست + سراپرده خالی و دلدار مست + عنان رفت یکبار از
دل راز دست + شبی خلوت و ماهرو دلستان + از و چون توان درکشیدن عنان +
گوزن جوان را بیفکند شیر + بتاراجگاهش درآمد دلیر + **گوزن** عبارت از کنیزک و
شیر مراد از اسکندر + بصید حواصل درآمد عقاب + بمهمانی ماه رفت آفتاب +
کنیزک را بسبب سیم اندامی **بحواصل** که جانور سفید رنگ ست تعبیر نموده + زبانی
چو شکر لبش میگزید + زبانی چو غنچه کشش می مزید + بهر در گرفت آن سمن سینه را +
ز در مهر برداشت گنجینه را + نخورده می دید روشن گوار + یکی باغ دربسته پر سیب و نار +
عقیقی نیازرده بر مهر خویش + نگینی بالماس ناکشته ریش + یعنی بر مهر بکارت خود آزرده
نشده بود ای کسی برای برداشتن مهر بکارت او را آزرده نساخته بود + بسنجیده گلی خار
برچیده + بجز باغبان مرد نادیده + یعنی سنجیده گل ست کسی بران نرسیده و خارهای
او را برچیده بودند یعنی گل سنجیده بنجار بود و مراد از **باغبان** پدر یا مطلق مربی ست
ازان گرمی آتش افزون شدن + ز جوشیده خون خواست بیرون شدن + یعنی
بسبب آن گرمی اختلاط و مهر و محبت و میل طبیعت از شخص جوشیده خواست که خون
برآید و این کنایه ست از افراط خواهش طبیعت + ز شیرین زبان شکر آمیختند + چو شیر و
شکر در هم آمیختند + بهم در خزیده دو سرو بلند + ببادام روغن درافتاد قند + یعنی
دو سرو بلند بهم در خزیدند و در کنار یکدیگر جا گرفتند و قند در روغن بادام بهم اوفتاد + دو ماه
دو لولوی مرجان شدند + دو حرف از یکی جنس بر هم زدند + هر دو را که لعل عاشق تعبیر نموده

کنایه از نهایت محبت واخلاص است و در مصرعهٔ دوم اشارت است بقاعدهٔ حرف که چون دو
حرف مجنس جمع شوند ادغام جائز است و چون هر دو را عاشق گفته جنسیت آن ثابت شد +
چو لولوی ناسفته را لعل سفت + هم آسوده لولو و هم لعل خفت + سکندر بآن چشمهٔ زندگی + بسی کرد
شادی و فرخندگی + چنین چند شب دل بشادی سپرد + دران مرحله رخت بیرون نبرد +
بیا ساقی آن جام خسته می + بکف گیر با نغمهٔ نای و نی + می کو نشتوای نخوارگان + کند چارهٔ کار بیچارگان +

صفت کردن آب حیوان و رغبت نمودن سکندر بطلب آن

چو بانگ خروس آمد از بارگاه + جرس در گلو بست بارون شاه + **جرس در گلو بست**
ای ز جرس جنبانی تاز نامند و سر او از گلو گلوی اسپان باشد و چون جلودار دبیک رانستی
با اسپان هست نسبت جرس بستن به بارون که ملک باشد صورت گرفت + دوال دهل از زبان
صدا آمد بجوش + ز منقار مرغان برآمد خروش + پرستش کنان خلق برخاستند + پرستشگری را
بیاراستند + شه از خواب نوشینه سر بر گرفت + نیایشگری کردن از سر گرفت +
به نیکی ز نیکی دهش یاد کرد + بدان پرورش عالم آباد کرد + ضمیر شین در **نیکی دهش**
راجع بسوی خود یعنی از نیکی دهندهٔ خود که خداست به نیکی یاد کرد + چو آورد شرط پرستش
بجای + بشغل می و مجلس آورد رای + گهی خورد می بر نوای سرود + گهی داد بر نیک
عهدان درود + به گلگون می تازه همچون گلاب + ز سر برد سیر دوار مغز تاب + در نهو
بگشاد بر همدمان + نبد در درون غوغای نامحرمان + سخن بیشد از هر دری دلنهفت + کس
افسانهٔ بی تکلف نگفت + یکی قصه کرد از خراسان و غور + که زانجا توان یافتن زر و زور +
یکی از سپاهان دری کرد باز + که گنج زر آید دران از انجا کشاد + فاعل فعل فرسیدن +
یکی گفت فغفور بزمین دیار + که کافور و صندل دهد بیشمار + یکی داستان زد ز خوارزم
و چین + که مشکش ختن هست و دیبا چنین + یکی گفت هندوستان بهتر است + که آتش
همه عود و هم عنبر است + دران انجمن بود پیر کهن + چو نوبت بدو آمد آخر سخن + همیدون
زبان بر تکلف کشاد + چو دیگر بزرگان زمین بوسه داد + که از هر سوادان سیاهی است +

که آبی در وزندگانی ده است ÷ چنین گران عمر خود بر مسیج ÷ که فاکست بر گنج و حمال گنج ÷ چو خواهی
که مانی بسی روزگار ÷ سر از چشمهٔ زندگانی برار ÷ شد بد انجمن باسرافگندگی ÷ که چون در
سیاهی بود زندگی ÷ سکندر بدو گفت کای نیکمرد ÷ مگر کان سیاهی بر آن آب خورد ÷
سوادِ حروفست دست آزمای ÷ همان آب او معنی جانفزای ÷ هر دو بیت اخیر قطعه بندست
و مگر کان در ان آب خورد مبتداست و خبر آن سوادِ حروفست و **آب خورد** یعنی منزل
و جای خوردن آبست یعنی سیاهی که در مکان خوردن آبست **سوادِ حروف**
دست آزماست که عبارت از حروف کتابت ست که بدست می نویسند و **آب او**
معنی آن حروفست ÷ و گرنه که بیند زمینی سیاه ÷ همان چشمه کز مرگ دارد نگاه ÷ یعنی
والا خرد تجویز نکند که زمینی سیاه باشد و دران زمین آب جانفزا باشد ÷ دگرباره پیر
جهاندیده گفت ÷ که بیرون ازین رمزهای نهفت ÷ حجابیست در زیر قطب شمال ÷ در و
چشمهٔ پاک زاب زلال ÷ حجابیکه ظلمات شد نام او ÷ روان آب حیوان ز آرام او ÷
هر آنکس کزان آبحیوان خورد ÷ ز حیوان خواران جهان جان برد ÷ یعنی از شارحان
گفته اند که مراد از **حیوان خواران جهان** موت و غم و اندیشه است که موجب
کاهش جان میگردد و خان آرزو گفته که آن در حیوان خواران غلطست و صحیح بجای
آن اینست و مراد از حیوان خور مرگست که عارض هر ذی حیوة گردد و **این جهان**
عبارتست از دنیا یعنی از مرگ دنیاوی خلاص میشود والله اعلم ÷ اگر باورت نایداز من سخن ÷ بپرس
از دگر زیرکان کهن ÷ ملک را ز تشویش آن گفت و گوی ÷ پدید آمد اندیشه جست و جوی
مراد از **تشویش** تردد خاطرست ÷ بپرسید از و کان سیاهی کجاست ÷ نماینده
بنمود کز دست راست ÷ زما تا بدان بوم راه اندکی ست ÷ ازین ره که بنمود سی
از ده یکی ست ÷ چو آن ظلمات بجد در روس بود در جواب اشارت بقرب نمود یعنی از ان
راهِ دور و دراز که از روم و ایران طی شده از ده حصه یکحصه ست ÷ چو شه دید کان چشمه
خوشگوار ÷ بظلمت توان یافتن صبح دار ÷ دریا برگه سوی ظلمات کرد ÷ بر فتن بسیج
مرامات کرد ÷ **ظلمات** بضمتین ست و بسکون لام نیز استعمال کنند ÷ چو شد نزد سالی

چندی در کار دید + ز لشکر بسی خلق بیمار دید + یعنی چون منزلی چند رفت و در کار احوال سپاه
تامل نمود بسیار مردم لشکر را بیمار دید + جهانی روان بود لشکر کشش + جهانی دگر خاص بر
درکشش + ز بازار لشکر دران کوچگاه + ببازار محشر همی ماند راه + **همی ماند** یعنی مشابه
می شد + سوی شیر مرغ از عنان تافتند + ببازار لشکر کشش یافتند + مراد از **شیر مرغ**
چیز نایابست چنانچه مثل ست که فلان جا شیر مرغ و جان آدم بهم میرسد + بهر جنگساری که خسرو رسید + بیاری و یاران
کیا بد امید + دی خضر نقشی دران راه بود + همانا که خود خضر با شاه بود + ز بسیاری لشکر اندیشه کرد +
صبوری دران تاختن پیشه کرد + یکی غار که بود نزدیک دشت + که لشکرگه خسرو آنجا گذشت +
بنه هرچه با خود گران داشتند + به نزدیک آن غار بگذاشتند + ازان جمع کانجا شده جایگیر +
شد آن بوم ویران عمارت پذیر + بن غار خواندش نگهبان دشت + بنام آن بن غار بلغار
گشت + کسانیکه سالار آن کشورند + رهی زاده شاه اسکندراند + **رهی زاده** یعنی
بنده زاده + چو شه دید کان لشکر بی قیاس + دران ره نباشند منزل شناس + یکی چند
بگزید عیاره زش + کی مدار و تختی کش و سخت کش + دلیر و تنومند و سخت استخوان + تکلیف
ورزومند و جوان + نفرمود تا هیچ بیمار و پیر + بگرد و دران راه جنبش پذیر + چو پیر کهن گر
بود سالخورد + ز دشواری منزل آید بدرد + نشستند پیران جوانان شدند + ره دور
بی راه دانان شدند + جهان خسرو از مردم آن دیار + طلب کرد کارآگهی هوشیار +
بره بردن لشکرش پیش داشت + دو منزل بهر منزلی میگذاشت + همه توشه ره ز شیرین
و شور + روان کرد بر بیسراکان و بور + **شیرین و شور** بیان توشه است و آن
عبارتست از چیزهای شیرین و نمکین که پخته همراه گرفته باشند و **بیسراک** یعنی شتر
جوانست و **بور** عبارت از اسپ + دو اسپه سپه سوی ظلمات راند + بران ماندگا
نامی را فشاند + **ماندگان** اشارت از کسانیکه بعلت پیری و بیماری در بلغار مانده
بودند + باندرز گفتش همه گفتنی + که جائی چنین ست ناخفتنی + چو یک ماه ره رفت
سوی شمال + بگنبد گاه خورشید برگشت حال + یعنی چون بطرف شمال یکماه راه قطع
کرد جای برآمدن و فروشدن آفتاب را حال دگرگون شد ای با حوال دیگر یافت و د

ابیات آینده بیان آنست ✤ ز قطب فلک روشنائی نمود ✤ برآمد و فروشد بیک لحظه زود ✤
مراد از **قطب** درینجا طرف جنوبی قطب ست یعنی چون در منتهای شمال رسیدند از طرف
قطب جنوب یکی روشنی ظاهر شد باز آن روشنی در یک لحظه فروشد پس آفتاب بنظر نیامد
و روشنی آن هم ظاهر شد و فرو رفت ✤ خط استوا بر افق سر نهاد ✤ میانجی بقطب شمال
او فتاد ✤ در کتب هیئت مذکور ست که معدل النهار در وسط حقیقی قطب شمالی و جنوبی
واقع ست و بسبب محاذات آن خط در زمین خط استوا متخیل میشود و هرگاه شخصی در زیر قطب شمالی
برسد معدل النهار بر افق جنوبی باشد و مراد از **میانجی** راهبر ست زیرا که او واسطه
میان قاصد و مقصود ست ✤ بجائی رسیدند کز آفتاب ✤ ندیدند بیش از خیالی بخواب ✤
سوی عطف گاه زمین تافتند ✤ دران سایبان رایت افروختند ✤ **عطف گاه زمین**
کنایت از منتهای زمین ست ✤ زمین از هوا روشنائی ربود ✤ حجاب سیاست سیاهی
نمود ✤ **سیاست** یعنی رعب و دهشت و در بعضی نسخ بجای سیاست سیاهی واقع شده
و **سیاهی نمودن** یعنی ظاهر شدن ست ✤ ز یک سو سیاهی بر آورده حرف ✤
دگر سو گذر بسته دریای ژرف ✤ **حرف** یعنی طرف و لنود ✤ همی بر دره رهبری هوشمند ✤
بپا بوس پرگار چرخ بلند ✤ چو گشت اندکی زیر پرگار دور ✤ بهر دوری دورتر گشت نور ✤
مراد از **پرگار** درینجا منطقهٔ فلک اعظم ست که عبارتست از معدل النهار و چون
بطرف شمال روند از معدل النهار دورتر گردند ✤ چنین تا گذرگه بجائی رسید ✤ که
یکباره شد روشنی ناپدید ✤ سیاهی پدید آمد از کنج راه ✤ جهان خوش نباشد که گردد
سیاه ✤ فرو ماند خسرو که تدبیر چیست ✤ نماینده رسم این راه کیست ✤ بگفتش نمودند
کارآگهان ✤ که هست این سیاهی حجابی نهان ✤ درون رفت شاید بنزهان که هست
بباز آمدن ره که آرد بدست ✤ بیچاره گری هر کسی حی شناختند ✤ بسامان چاره گری
ره نیافتند ✤ چو آمد شب آن نیم روشن دیار ✤ سیه مشک بر عود کرد اختیار ✤ **نیم
روشن** صفت دیار ست باعتبار آنکه اندکی روشنی داشت و روز آنجا بسیاهی مائل
بود و از مصرع ثانی روز را بعود که مائل بسیاهی باشد و شب را بمشک که سیاه محض ست

تعبیر نموده + بر اتشنت گردون جوز تحیری + بر تگی بدل گشت کشمیری + زنجیم بای نسبت
دیوانه بدانکه هر چند که حسن کشمیر سفیده میباشد لیکن اهل ولایت آنرا داخل هند دانند بنا بر
آن سیاه تعبیر نموده اند و رنگی مطلق سیاه باشد لهذا روز را که قدری روسیدی داشت
بکشمیری و رنگی سیاه تشبیه داده + شدان را ده از موی باریکتر + و تاریکی شام تاریکتر
به نگاه خود هر کسی رفت باز + در اندیشه آن شغل را چاره ساز + نبرده جوانی جوانمرد بود
که روشن دلش مهر پرورده بود + نبرده مرکب ست از نبرد یعنی جنگ و های نسبت و مراد
ازان سپاهی جنگ آزماست + پدر داشت پیری نود ساله + ز رنج تنش هر زمان ناله
دران روز اول که فرمود شاه + که ناید ز پیران کسی سوی راه + جوانمرد بود از پدر نا شکیب
چو بیمار نالنده از بوی سیب + رسم ست که در دست بیمار سیب بدهند که از بوی آن
تسکینی یابد + نگهداشت آن پیر فرتوت را + چو دیگر کسان سرخ یاقوت را + بعضی
راوش نهان کرده بود + به نرخ ره آورد پیش آورده بود + ره آورد یعنی تحفه یعنی
تحفه گران بها همراه خود آورده بود + دران شب که از راه سرگشتگی + درآمد باندیشه
سرگشتگی + سرگشتگی مراجعت از اندرون سپاهی و سرگشتگی تردد و اضطراب +
جوان آن در بسته را باز کرد + وزین در سخن با وی آغاز کرد + کزین آمدن شه پشیمان
شدست + زسختی کشتی سست پیمان شدست + معنی مصراع دوم آنکه برای سختی کشیدن
که عزم مصمم داشت ازان سست پیمان شد + ز تاریکی آمد دلش در هراس + که بیجا رخود
را نماند قیاس + تواند درون رفت بی رهنمون + برون آمدن را نداند که چون + جوانمرد
را پیر دیرینه گفت + که هست اندرین پرده رازی نهفت + چو هنگام رفتن رسد شاه را
بدان تا بردن آورد راه را + یکی مادیان بایدش تندرست + که زادن همان باشد
او را نخست + چو زاده شود کره بادپای + سرش باز بُرند خالی بجای + همانجا که باشد
بریده سرش + بپوشند تا بنگرد مادرش + دل مادیان رو بتاب آورند + درانجا
برفتن شتاب آورند + چو آید گهِ بازگشتن نداه + بود مادیان پیش در بر سیاه +
بجوید سوی کره نغز خویش + برون آورد ره بهنجار پیش + ازان راه بی رهنمون آمدند +

بدین چاره شاید برون آمدن + جوان کاین حکایت شنید از پدر + بیچاره گری رشته را
یافت سر + سحرگه که مشکین پرند طراز + دیبای عودی بدل گشت باز + بفرمود شه
تا نقیبان بار + بهر کس کنند این سخن آشکار + که شه جست وجوئی کند رهنمون + که چون
آید از پرده رائی برون + بباید بر شاه گیتی فروز + که از تیره شب بر نماید روز +
یکایک یلان جمله برخاستند + برفتن بر شاه بشتافتند + شهنشاه بنشست با انجمن +
برفتن شده هر یکی رای زن + ز هرگونه چاره همی ساختند + دگرسان فسونی برانداختند
شه افسون کس را خریدار نی + در چاره بر کس پدیدار نی + یعنی بادشاه تجویز هر کس قبول نمیکند
وتدبیر رهنمائی نیز کسی را نمی آید + جوان خردمند آهسته رای + سخن را ملاذ اندیشه رهنمای + حدیثی که از
پیر دانا شنید + بیچاره گری کرد بر شه پدید + چو بشنید شه دلپذیر آمدش + به نزد خرد جایگیر آمدش +
بدو گفت کاماده سر جوان + چنین رای از خود زدن چون توان + توان دانش از خود نیندوختن +
بگو راست تا از کجا آموختی + اگر گفتی آماده کردی بگنج + وگرنه بگفتن آسی برنج + جوان گفت اگر
زینهارم دهی + کنم محمل از بار اوج تهی + **اوج** یعنی افسون ست و این کنایه است
از غم واندوه + شهنشه چو فرمود روز نخست + که تا پیر برده پیرتا تن درست + پدر داشتم
پیر دیرینه سال + ز گردون بسی یافته گوشمال + من از شفقت پیر بابای خویش +
فراموش کردم محابای خویش + بپوشیدگی با خود آوردمش + نه بد بود اگر چه
بد آوردمش + سخنهای ره رفتن شاه دوش + رسانیدمش او را یکایک بگوش +
یکایک یعنی هر یک + بتعلیم او دل برافروختم + چنین چاره زو در آموختم + شه از
رای آن رهنمون در نهفت + براز فروخت و این نکته نغز گفت + جوان گرچه دانا و
دلیران بود + که چاره بمحتاج پیران بود + که در گر نو شاخ بازی کند + شاخ کهن
سرفرازی کند + مراد از **شاخ بازی** درینجا بر آوردن شاخهاست یعنی گر درخت
تازه شاخها بر آورد بی شاخ کهن سرفراز نمی تواند شد چرا که تا بر درخت دیگر نه بیخ بلند
نمی تواند شد + جوان گر بدانش بود بی نظیر + نیاز آیدش هم بگفتار پیر + درین
بود شاه وجهان + که آن مرد وحشی زد و ناگهان + مراد از **وحشی** همان ست که در

جنگ روسیان بدست سکندر افتاده بود + در آمد بیاورد نزدیک شاه + یکی رشته دارازسمور سیاه + ازان هر یکی قندزی نام تر + بجو هر یک از یک خوش اندام تر + **نام تر** یعنی نامی ترست + چو شه نزل اورا خریدار گشت + دگر ره ز شه ناپدیدار گشت + **بتاریکی** اندر نهان کرد رخت + عجب ماند شاه اندران کار سخت + باندیشه روشنائی نمای + دو اسپه سوی ظلمت آورد رای + بفرمود تا مادیانی چو باد + کرا بستنی باشد از وقت زاد + بیارید زان گونه کان پیر گفت + شود زاده باد با خاک جفت + **باد** اشارت بمادیان ست + چو کردند کاری که فرمود شاه + سوی آب حیوان گرفتند راه + بیا ساقی آن خاک ظلمات رنگ + بجوی بیار آب حیوان بچنگ + **خاک ظلمات رنگ** اشارتست از دنیا + بدان آب روشن بصر کن مرا + درین زندگی زنده تر کن مرا +

داستان رفتن سکندر در ظلمات بطلب آب حیوان و بیتم کردن خواجه خضر

درین فصل فرخ ز نو تا کهن + ز تاریخ دهقان سرایم سخن + مراد از **فصل** درینجا حکایتست + گزارنده دهقان چنین در نوشت + که اول شب از ماه اردی بهشت + در کتب منجمین مسطورست که در عرض تسعین شش ماه روز باشد و آن از اول فروردین ست تا شهریور و شش ماه شب بود و آن از مهرست تا اسفندیار درین صورت معنی بیت درست نمیشود مگر آنکه گفته شود که مراد از اردی بهشت اردی قدیمی ست که آن مختلف میشود + سکندر بتاریکی آورد رای + که خاطر بتاریکی آید بجای + یعنی ازان سبب سکندر بظلمات رفت که بسبب تاریکی دل جمع میشود چنانکه اهل دل در گوشهٔ تاریک نشینند + نه بینی درین قفل زرین کلید + بتاریکی آرند جوهر پدید + یعنی حال آسمان نمی بینی که چگونه داری یکی غیب ازان جوهر بیرون می آرند همین حال سکندرست که در تاریکی ظلمات جوهر وجود خود را بیرون می آرد + کسی کاب حیوان کند جای خویش + سزد گر حجابی در آرد به پیش + یعنی سزاست که بجهت دفع عین الکمال حجابی در پیش خود دارد + نشد خوضهٔ آبگیر + بلی کز حجابی ندارد گزیر + اضافت حوض بسوی آبگیر

اضافت عام ست بطرف خاص در حجاب در ینجا یعنی پوشیده شدن خود ست از خلق یعنی کسیکه در آب حیوان جا کند البته
از چشم مردمان پنهان شود و در بعضی نسخ مصراع دوم باین طرز واقع شده * کی در حجابی ندارد گزیر * و معنی آن مصراع نیز
واضح و لایح است * سکندر چو آهنگ ظلمات کرد * عنایت بترک مهمات کرد * عنان کرد سوی سیاهی رها *
نهان شد چو مه در مراز دها * چنان بُد فرمان دران راه نو * که خضر پیمبر بود پیشرو * ازین بیت خواجه علیه الرحمة معلوم میشود
که خضر در لشکر سکندر حاضر بودند و در ولایتش شکی نیست اما علما و فضلا را در پیغمبری او بسیار
اختلاف ست و نیز در موت و حیات * شتابنده خنگی که در زیر داشت * بر و داد کوز مرغ
شیر داشت * بدان تا بود در ترکتازی کند * سوی آبخور چاره سازی کند * یکی گوهرش
داد کاندر مغاک * بآب آزمودن شدی تابناک * یعنی گوهری بخضر علیه السلام داد تا هر جا
که آب حیات باشد آن گوهر تابناک و روشن شود * بدو گفت کاین راه را پیش و پس *
تویی رهبر و نیست پیش از تو کس * جریده بهر سو عنان تاز کن * بهشیار مغزی نظر باز
کن * کجا آب حیوان برآرد فروغ * که رخشنده گوهر نگوید دروغ * کجا یعنی هر کجا
و مع آب حیوان شرطست در لطش محذوف و برآرد فروغ جزائے او و فاعل
برآرد همان گوهری ست که سکندر بخضر علیه السلام داده و کاف در مصراع دوم تعلیلیه
و می تواند که کاف مفاجات بود و فاعل برآرد همان آب حیوان یعنی هرگاه آب حیوان
فروغ برآرد ای موجود شود درخشنده گوهر البته دروغ نگوید و ظاهر کند که این آب حیوانست
بخور چون تو خوردی بنیک اختری * نشان ده مرا تا ز من برخوری * بفرمان او خضر
خضرا خرام * بآهنگ پیشینه برداشت گام * خضر خضرا خرام یعنی خضرے که
خرامنده سبزه زار باشد و این ازان جهت گویند که هر جا قدم مبارک آنحضرت صلی الله
علیه السلم میرسید سبزه زار میشد * ز هر جا بر لشکر یکسو فتاد * نظر بازهمت بهر سو گشاد *
چو بسیار جست آب را در نهفت * نمی شد لب تشنه با آب جفت * فروزنده گوهر بر زمین
بتافت * فرود دید خضر آنچه می جست یافت * پدید آمد آن چشمهٔ سیم رنگ * چو سیمیکه
پالاید از ناف سنگ * در کتب لغت پالودن و پالائیدن را بمعنی صاف
کردن نوشته اند و اینجا این معنی متعدی درست نمیشود لهذا اکثر شارحان آنرا بمعنی لازم

گرفته اند یعنی بسبب ظلمت صافات شان و نهان از زدن صبح بجاست بالا نیابد برآید فوقست + چشمه

که آن زین سخن دور بود + و گر بود هم چشمهٔ نور بود + یعنی آن چشمه چشمه نبود زیرا که اگر چشمه

می بود تعریف مذکور در حق آن صادق می آمد بلکه اگر بود چشمهٔ نور بود نه چشمهٔ آب + سپیده

چگونه بود صبحگاه + چنان بود کو صبح باشد پگاه + بشب ماه نا کاسته چون بود +

چنان بود کز صبح برافزون بود + این هر دو بیت نیز در تعریف چشمه هستند که در ظلمات

می بود در چگونه یعنی چنانچه یعنی چنانکه ستاره از صبحگاه تابد بلکه چنانکه صبح از پگاه

تابد و پگاه عبارت از آخر شب ست و چنانکه ماه ناکاسته یعنی ماه تمام در شب بود بلکه

از چنان ماه نیز افزون باشد یعنی شارحان گویند افزون یعنی افزونی ست پس بهتر آنست که گو

که حرف بر در برافزون زاید باشد و آن بسیار آمده + ز جنبش نشد یک دم آرام گیر

چو سیماب در دست مفلوج پیر + مراد از **دست مفلوج** دست رعشه وار ست که

هنگام کار کردن می لرزد + نداند کسی کز زبانی گوهرش + چه تابندگی سازم از پیکرش + نیاید ز سر جوهر آن

ز هی تاب + همه آتش از تاب ان خواند و هم آفتاب + چو با چشمهٔ خضر آشنائی گرفت + بدان چشم او

روشنائی گرفت + فرود آمد و جامه برکند چست + سر و تن بدان چشمهٔ پاک شست +

وز ان خورد چندانکه بر کار شد + حیات ابد را سزاوار شد + همان خنک را نیز سیراب کرد

سیراب کرد + می ناب در نقرهٔ ناب کرد + در ینجا تشبیه **خنگ** به نقرهٔ ناب و

تشبیه آبحیوان بمی ناب ست و **نقرهٔ ناب** یعنی خالص ز نقش + گذشت از برِ خنگ صحرانورد + همه دشت دید و

زان آبخورد + **از بر** یعنی بالاست + که تا چون شتابد بفرخندگی + بگوید کجا چشمهٔ زندگی +

بجو در چشمه یک چشم زد بنگرید + شد آن چشمه از چشم او ناپدید + **چشم زدن** یعنی مژگان بهم بر زدن ست

چشمه متعلق ست به بنگرید + بدانست خضر از نی اگهی + که اسکندر از چشمه ماند تهی + **تهی ماندن** کنایه

از محروم بودن بسبب ماندن ست + ز محرومی او نه از چشم او + نهان گشت چون چشمه از چشم او + فاعل

نهان گشتن خضر علیه السلام ست یعنی بسبب محرومی و شرم سکندر خضر علیه السلام از همان چشمه از چشم سکندر

غائب شد و این نهان گشتن از شرم سکندر نبود بلکه از شرم زیرا که انبیا از چشم

کسی باک و اندیشه ندارند + درین داستان روستای کهن + بنوعی دگر

ماندم واندرین سخن + که الیاس با خضر همراه بود + بدان چشمه کو بر کنارگه بود + چو با یکدگر
هم در رود آمدند + بران آب چشمه فرود آمدند + گشادند سفره بران چشمه سار + که چشمه کند
خورد را خوشگوار + **خورد** دریجا بمعنی غذا و طعام ست وخوردن غذا بر چشمه الطف دارد
خصوصا مسافرین را + بران نان که بویا تر از مشک بود + نمک یافته ماهی خشک بود
ز دست یکی زان دو فرخ جمال + درافتاد ماهی بآب زلال + بسیجیده در آب فیروز رنگ
بسیجید تا ماهی آرد بچنگ + **بسیجیده** بمعنی قصد کننده اسم فاعل ست از بسیجیدن
و بسیجید دوم بصیغه ماضی ست + چو ماهی بچنگ آمدش زنده بود + پژوهنده را فال
فرخنده بود + بدانست کان چشمه جانفزای + بآب حیات آمدش رهنمای + بخورد
آب حیوان بفرخندگی + بقای ابد یافت در زندگی + همان یار خود را خبر دار
کرد + که او نیز خورد آب ازان آبخورد + شگفتی نشد کاب حیوان گهر + کند ماهی مرده را
جانور + **آب حیوان** بمعنی آب حیات و **گهر** مخفف گوهر یعنی آبیکه عین گوهر حیات
بود + شگفتی در آن ماهی مرده بود + که بر چشمه زندگی ره نمود + این بیت در
بیان آنست که تعجب ازان نشد که آب حیوان ماهی مرده را زنده ساخت بلکه
باعث تعجب این معنی شد که ماهی مرده را بر چشمه زندگی راه نمود و این از غرائب اتفاقیست
زماهی در آن آب گوهر فشان + دگر داد تاریخ تازی نشان + مراد از **تاریخ تازی**
تاریخ عربیست + که بود آب حیوان دگر جایگاه + مجوسی و رومی غلط کرد راه + گر
آبی ست روشن درین تیره خاک + غلط کردن آب خوردش چه باک + چو الیاس و خضر
ازو بهره یافتند + ازان تشنگان روی برتافتند + ز شادابی کام آن سرگذشت +
یکی شد بدریا یکی شد بدشت + یعنی مورخان مجوسی و رومی میگویند که خضر علیه السلام
بنابر گم شدن چشمه از نظر پیش اسکندر بنا بر غلط نموده اند و در بیت ثانی دلیل می آرد
که اگر آب روشن درینجا باشد از غلط کردن آبخورد باکی نیست چه هرگاه بجوینده بیابند
و حق آنست که وقتیکه الیاس و خضر علیهم السلام بران چشمه رسیدند ازان تشنگان ای
مشتاقان آب حیات که اسکندر و همراهیان او باشند روی برتافتند و از روی اکرام

نیابد + زنیک چشمه رویا شده دانه شان + دو چشمه شده آسیا خانه شان + رویا یعنی
روییده یعنی از چشمه دانهٔ خضر و الیاس علیهم السلام سرسبز شده لیکن هر یکی را کار علحده در پیش
افتاد پس خانهٔ آسیای ایشان دو حصه شد و زیرا که پای بصحرا رفت که الیاس باشد
و یکی بدریا که خضر علیه السلام بود + سکندر بامید آب حیات + بسی کرد در رنج و سختی ثبات
سر خویش را سبزی از چشمه جست + که سیراب تر سبزه از چشمه رست + چهل روز در جستن
چشمه راند + بر و سایه بفگند و در سایه ماند + یعنی اسکندر تا چهل روز در طلب چشمه مانده
و عمر گذرانیده و آن چشمه بر و سایه بیند اخت ای بدو واصل نشد بلکه اسکندر در سایهٔ
ظلمات یا در سایهٔ اندوه و تردد ماند + مگر گرمیی در دل تنگ داشت + که بر چشمه در سایه
آهنگ داشت + یعنی معلوم شد که اسکندر در دل تنگ خود گرمی داشت که طالب
چشمهٔ حیات در سایه که عبارت از ظلمات باشد شده چه طریقهٔ سحر وران ست که بر سر
چشمه و آب میل دارند + ز چشمه نه سایه رسد بلکه نور + ولی کم فتد سایه از چشمه دور +
بعضی گویند که از چشمه سایه بر کسی نمی افتد چه چشمه که عبارت از آب جوشنده است شئی
کثیف نیست که سایه دار باشد مگر این ست که باعث سیرابی چشمهٔ درختان گرد
چشمه باشد و بواسطهٔ آن سایه بر چشمه نیز باشد + اگر چشمه با سایه بودی صواب +
کجا سایه با چشمهٔ آفتاب + درینجا بطریق استدراک میگوید که اگر چشمه را سایه لازم بودی
بایستی که چشمهٔ آفتاب نیز سایه میداشت و حال آنکه ندارد و ثبوت این نظر بعموم اشتراک
لفظ چشمه است که شعرا آنرا جایز داشته اند + چو چشمه ز خورشید شد خوشگوار +
چرا زیر سایه شد آن چشمه سار + بلی چشمه را سایه بهتر ز گرد + که آن هست سوزنده
این هست سرد + درین هر دو بیت سبب نهان شدن چشمهٔ حیوان از اسکندر
میگوید که هرگاه آب چشمه بتابش خورشید گوارای شود پس آن چشمهٔ زندگی
زیر سایه چرا ماند و نهان شد باز میگوید که این درست ست لیکن چشمه را سایه
بهتر ست از گرد که بمعنی آفتاب ست برای آنکه نسبت آفتاب سوزنده بود یعنی گرم
نسبت سایه سرد و الله اعلم باسرار الحقایق + فرو ماند خسرو در آن سایه گاه ... [illegible]

سایه گاه اشارتست از ظلمات * بامید آن کاب حیوان خورد * هر کس کزینی تو جان خورد * ازان رو که او عمر بر داد گشت * چو نومید شد عاقبت بازگشت * مراد از عمر بر دار دشمن عمرست * دران غم که تدبیر چون آورد * کزان سایه خود را برون آورد * متعلق دران غم ظاهر متحد وفست یعنی دران بود که چه تدبیر کند که ازان سایه که عبارتست از ظلمات خود را برآرد * سر و شتی دران راهش آمد به پیش * بمالید بر دست او دست خویش * جهان گفت نیمی گرفتی تمام * شد سیر مغز از هوسهای خام * برو داد سنگی کم از یک پشیز * که این سنگ را دار با خود عزیز * همانان که آشوب چندین هوس * بهم سنگ این سیر گردی و بس * شد سنگ از و شهریار جهان * سپارنده سنگ ازو شد نهان * شتابنده می شد دران تیرگی * خطر در دل و در نظر خیرگی * یکی هاتف از گوشه آواز داد * که روزی هر کس خطی باز داد * سکندر چو جست آب حیوان ندید * بحجت خضر آب حیوان رسید * سکندر به تاریکی آرد شتاب * ره روشنی جستن آید بر آب * دگر هاتفی گفت کای اهل روم * ز ور مزه ریگی شد این سنگ بوم * سنگ بوم مراد از سنگستان * پشیمان شد آنکس که بردارد ازین * پشیمان هر آنکس که بگذارد ازین * ازان هر کس افگند در خت خویش * باندازهٔ طالع و بخت خویش * شگفتی بسی دید شه در نهفت * که نتوان ازان ده یکی باز گشت * حدیث سرافیل و آواز صور * نگفتم که رومی شد از راه دور * یعنی از عزایمیکه سکندر در ظلمات رید چند سرافیل علیه السلام ست که صور در دست داشت و حکایت مذکور در شاهنامه مسطور پس مراد از گوینده فردوسی علیه الرحمة باشد دهقان آرزو گوید که عبارت رومی شد از راه دور خالی از سقمی نیست پس ظاهر اراده دوم رای ست یعنی عقل سپیه حدیث دیدن سکندر اسرافیل را صور در دست در ظلمات نگفتم که این معنی از رای و عقل دور می نمود زیرا که بودن این قسم فرشته موکل مقرب حضرت الوهیت در زمین چه معنی دارد * چو گوینده دیگران کان گشاد * اساسی دگر بار نتوان نهاد * چو با چشمه شاه آشنا نیافت * سوی چشمه روشنائی شتافت * یعنی قصد برون شدن از ظلمات نمود

سپه نیز بر حکم فرمان شاه + ببار آمدن بر گرفتند راه + چنان گوید در راه او وقت که بود + نیم

آن مادیان بشیر و شد که بود + چهل روز دیگر که رفت از شمار + پدید آمد آن تیرگی را کنار

برون آمد از زیر ابر آفتاب + رخی آبی اندام چنبر و بتاب + یعنی بسبب نیافتن آب حیوان

اعضای پادشاه یعنی سکندر در تاب و پیچش بود زیرا که غم و تنگی در اعضا سرایت کند

ضعف آرد + دو بیدار پی انچه روزی نبود + چو روزی نباشد دویدن چه سود + بدینا

روزی نشاید درید + تو بنشین که خود روزی آید پدید + پی تخم کاردسگی مد رود +

همایون کسی کاین سخن بشنود + نشاید همه گشتن از بهر خویش + که روزی خورانند

از اندازه بیش + ز با غیکه پیشینگان کاشتند + پس آیندگان بهره برداشتند +

چو کشتند از بهر یا چند چیز + ز بهر کسان ما بکاریم نیز + چو در گشت کار جهان بنگریم + همه ده گشا و رز یکدیگریم

ده گشا و رز ترکیب مقلوبست یعنی گشاورز ده یکدیگریم باعتبار آنکه انسان مدنی الطبع ست و همه را در وجه معاش

بهم احتیاج ست چنانکه در کتب اخلاق مذکور ست + بیا بهائی آن سے که او دلکش ست +

بمن ده که می در جوانی خوش ست + مگر چون بدان می دهان تر کنیم + بر و بخت خود را جوان تر کنیم +

بیرون آمدن سکندر از ظلمات و بی نصیب برگشتن از آب حیات

چو بیداری بخت شد رهنمون + ز تاریکی آمد سکندر برون + چنان رهبری کردش آن

مادیان + که نامد چپ و راستی در میان + بر آن خط که روز نخستین گذشت +

بر آن بر گذر بود آخرش بازگشت + مراد از خط نخستین ابتدای خط ست که نقطه با

ان در کت پرکار نیز چنین باشد + چو اقبال شد شاه را کارساز + بر آوردش از جهان ره بر

بر دراز + سوی لشکر آمد عنان تافته + مرادی طلب کرده نایافته + بیفتاد از آن

آب در یافتن + که روزی بقسمت توان یافتن + نه خضر ار چه اگر ره بحیوان نبرد + که در

راه حیوان چو حیوان نمرد + مراد از حیوان در اینجا حیات ست که عبارتست از چشمه

زندگی و حیوان دوم عبارتست از حیوان غیر ناطق + چو اندوهی آید شوی ناسپاس +

از آن تحکم تر اندوهی اندر هراس + بر هنه ز صحرا ی صحرا شدن + به از غرقه آب دریا شدن

ز نجد سراز در سر پای تخت * بچندانکه از زخم شمشیر وتخت * بسی کار کز کار سنگی تست *
تن آسان کسی کو توی دل ترست * چو دیدند لشکر ره آورد خویش * نهادند سنگ
ره آورد پیش * یعنی سنگهای که از ظلمات آورده بودند پیش نهادند * همه سنگها کرج
یاقوت بود * کز دیده را روشنی قوت بود * یکی رازکم گوهری دل ببرد * یکی را
زبی گوهری کار دسرد * پشیمان شد آنکس که باقی گذشت * پشیمان تر آنکس که خود برنداشت
چو آسوده روزی دو شاه از شتاب * ستد داد دیرینه از خورد و خواب * بیاد آمدش حال
آن سنگ خورد * که پنهان بد و آن فرشته سپرد * ترازو طلب کرد و کردش عیار *
در سیاسنگش فزون بود بار * زمثقال بیش آمد از من گذشت * بسی سنگ بر داشت
از کوه و دشت * یعنی وزن آن سنگ خرد از مثقال زیاده شد باآنکه از من تجاوز کرد
و بسیار سنگهای کوه و دشت را همی ساخت وزن خود تاهم زیاده بود در وزن *
بعد مردقبان بر او فتند * در و سنگ و هم سنگش انداختند * قبان بتشدید با
یعنی تراز و لیعنی ترازوی بزرگ نوشته * فزون آمد از سنگ صد پاره کوه * زبس
سختیش هر کسی شد ستوه * شنیدم که خضر آمد از دور گفت * که این سنگ با خاک
سازد جفت * کفِ خاک با او چو کردند بار * بهم سنگیش راست آمد عیار * شه آگاه
شد زان لئو وار نغز * که خاک است خاکش کند سیر مغز * یکی روز با خاصگان سپاه *
چو مینوی مجلس آراست شاه * غلامان زرین کمر گرد تخت * چو سیمین ستون گرد
زرین درخت * **زرین درخت** اشارت به تخت و **زرین ستون** عبارت
از غلامان زرین کمر * همه تاجداران روی زمین * دران پایه چون سایه زانونشین
ز هر شیوه کان بود دلپذیر * سخن میشد از گردش چرخ پیر * زتاریکی آب حیوان یکی
سخن در سخن میشد از هر کسی * که گر زیر تاریکی آن آب هست * طلبگار را چون نیاید
بدست * وگر نیست آن آب در تیره خاک * چرا نامش از نامها نیست پاک * درین
باره میشد سخنهای نغز * کز و روشنائی در آمد بمغز * زپیران آن مرز بیگانه بوم *
حنین گفت پیری بدانای روم * که شاه جهانگیر آفاق گرد * که چون آسمان شد ولایت نورد

گر از بهر آن جوید آب حیات + که از پنجهٔ مرگ یابد نجات + درین بوم شهری ست آباد و خوب +
که هرگز نیرزد در و هیچکس + کشیده دران شهر کوهی بلند + شده مردم شهر ازو شهربند +
بهر مدتی بانگی آید ز کوه + که آید نیوشنده را زان شکوه + بخواند ز مردم یکی را بنام +
که خیز ای فلان سوی بالا خرام + نیوشنده زان بانگ فرمان پذیر + نگردد یکی لحظه آرام گیر +
دلیری کند سوی بالا شتاب + به پرسندگان زد نیاید جواب + پس کوه خاما شود ناپدید +
کس این بندها می نداند کلید + گر از مرگ خواهد تن شه امان + بدان شهر باید شدن بیگمان +
شه از گفت آن مرد دانش بسیج + فرو ماند و افتاد در تاب و پیچ + بکار آزمائی دلش تیز گشت +
دران عزم رایش سبک خیز گشت + بفرمود کز زیرکان سپاه + تنی چند را سر درآید براه +
سر درآید براه یعنی روانه شوند + دران منزل آرامگاه آورند + سخن را درستی
بشاه آورند + باندرز شان گفت زاواز کوه + نباید که جنبد کسی زین گروه + اگر نام
پیدا کنند یا نشان + بدان گفته گردند دامن کشان + یعنی آوازدهندگان آن کوه
اگر نام و نشان خود ظاهر نماید هم اعراض نمایند و اقبال سخن او نکنند + مگر چون
شود راه پاسخ دراز + برون آید از زیر آن پرده راز + نصیحت پذیران اندرز شاه +
بسوی شهر لنگر گسستند راه + دران شهر با فرخی تاختند + بجائی خوش آرامگه ساختند +
خبرهای شهر آشکار و نهفت + چنان بود کان پیر دیرینه گفت + بهر وقتی آوازی از
کوهسار + رسیدی بنام یکی زان دیار + نیوشنده چون نام خود یافتی + برغبت
سوی کوه بشتافتی + چنان در دویدن شدی ناصبور + کزان ره گشتی بشتیر دور +
رفیقان شه چاره ها ساختند + نواهای آن پرده بشناختند + چو گردون گردنده
سختی نگشت + فلک منزلی چند را در نوشت + ز نیکان شه گردش روزگار +
یکی را برفتن شد آموزگار + از آن رازجویان پنهان پژوه + یکی را بخود خواند بانگ
کوه + سبک خاست آنکس که بشنید نام + سوی بانگ کوه شد شادکام + گرفتند
دامانش یاران بجنگ + که در پویه بنمای لختی درنگ + نباید که پوینده شیدا شود +
مگر راز این پرده پیدا شود + شتابنده خود را امید اشت سود + فغان میزد و تیزتر

نمی نمود + همیگفت خیزی که آید بکار + برفتن شده چون فلک بیقرار + اید خود را امید

نبی و زندر + شد آوازه زیشان چو پرنده مور + بماندند یاران از او در شگفت + و زو

هر کسی عبرتی بر گرفت + که زیرک ترا از ما درین ترکتاز + مگر چون شد از ما و گشت دراز +

بدین گونه چون مدتی در گذشت + بتابید خورشید بر کوه و دشت + بیارد گر باز

نوبت رسید + شد او نیز مدتی ناپدید + قدرمایه مردان که ماندند باز + بخواندند

یکحرف زان لوح راز + هراسنده گشتند ازان داوری + که کس را نگردد آسمان یاوری

ز همراهی خود براه آمدند + وزان شهر نزدیک شاه آمدند + نمودند حالت که از ما کسی

سوی کوه شد باز نامد کسی + ز هنگام رفتن درنگی نمود + نه امید باز آمدن نیز بود +

ندانیم کاواز آن پرده چیست + نوازنده ساز آن پرده کیست + چو ما از آن پرده

نشناختیم + ازان پرده آهنگ بیرون تاختیم + نه ما چند کس کو دیر کوه ساز + نیامد

یکی بانگ از کوه باز + چو دیدیم کایشان گرفتند کوه + گرفتیم دشت آمدیم این گروه

یعنی هرگاه دیدیم که ایشان بر کوه رفته کنج خلوت گزیدند ناچار ما هم راه دشت گرفتیم

و سفر اختیار کردیم + چنین ست خود گنبد تیز گشت + که گه کوه گیرند از و گاه دشت

سکندر چو از رقیبان شنید + رهی دید باز آمدش ناپدید + بدان راه کس از خط

نیاز آمدی + که و گفتن رفته باز آمدی + **بدان راه** یعنی براه مرگ + ز حیرت زبان

کار سر گشته ماند + که عنوان آن نامه را کس نخواند + خبر یافت کان رفتن نا گهان

کسی راست کو را سر آید جهان + مثل زد که هر کس که او زاد مرد + ز چنگ اجل جان

جان نبرد + چو با گور گیران ندارند زور + بپای خود آیند گوران بگور + که تیهو

خوردن عقاب دلیر + به پر خود آید ز بالا بزیر + بیا ساقی آن باده پرواز زود

که بی باده شادی نباید نمود + بکیخسروان باده یارم ده + ز چنگ اجل رستگارم که

بازگشتن سکندر از فتح اقالیم و آمدن بروم و...

قرونامه برزنی روزگار + بصد نیک و بد باشد آموزگار + سری را کند بر زمین بای

سری بارسان چرخ بلند + ندارد منظر یکی را بسجاه + برآرد بسی رازهای نهاده + کند آنچنین
چند بازی بسیج + سرانجام بازیش هیبت و هیچ + ازین توسنی تجربه گردهم رام + که
سیلی خوردم مرکب بدلگام + چو تازی فرس بدلگامی کند + قرّ مصریان را غلامی کند +
جهان دیده جهان خلق بسیار دید + رمید از همه با کسی نارمید + جهان آن کسی راست کو
در جهان + شود آگه از کار کارآگهان + گزارش چنین شد درین کارگاه + که چون زد
دران غار شه بارگاه + بسی گنج در کار آن غار کرد + دران غار شهری چو بلغار کرد +
ز بلغار فرخ در آمد بروس + برآراست آن مرز را چون عروس + از آنجا در آمد بدریای
روم + برون برد کشتی بآباد بوم + بزرگان روم آگهی یافتند + سوی رایت شاه
شتافتند + بشکرانه جان می کشیدند پیش + چو دیدند روی خداوند خویش + همه
اهل روم از ره آورد شاه + برافروخت چون شب بر خشنده ماه + چو یاقوت شد
دی هر جوهری + ز یاقوت ظلمات اسکندری + مراد از **جوهری** همان جواهر
وش ست که او را طلبیدا شته بدست او داده بودند **ظلمات اسکندری**
آن ظلمات ست که اسکندر در آنجا رفته بود و خیر الشارحین نوشته که مراد از جوهری مردم خبر خواه اسکندر اند
طالب دیدن او بودند + در الیش آمد همه بوم و شهر + زمین یافت از گنج پوشیده بهر + بهشتی زمین قصری آمیختند
در کیسی در زمین ریختند + شکستند قفل در گنج را + جهان قفل بر زد در رنج را + ببرج خود آمد فروزنده ماه +
بر جو خورشید چینی کلاه + **برج** مراد از روم + شه از روم شد باز مین خویش بود +
هم آمد از آسمان بیش بود + یعنی وقتیکه سکندر از روم رفت باز مین خویش بود
القصد زمین بود و چون برگشت از فتح بلاد مانند آسمان گردید یعنی درین دو حال
با زمین و آسمان است + چو آبی که ابرش ببالا برد + بباز آمدن در بدریا برد +
ست از بر تخت یونان بناز + برآسود از رنج راه دراز + ز دل دامن هفت کشور
نت + بهر کشوری نایبی برگماشت + ملوک طوایف بفرمان او + کمر بسته بر
پیمان او + به تشریف او سرفراز آمدند + سوی کشور خویش باز آمدند + جدا گا
هر یک بکبر و کشتی + برآورده گردن بگردنکشی + **کشتی** یعنی ناز + کسی گردن خود کسی را نداد +

بخود بر کسی گردنی بر کشاد + **گردن دادن بکسی** مراد از مطیع شدن **گردن**
بر کشادن بخود تبختر و کبر کردن + بیاد سکندر گرفتند جام + جز او هیچکس را نبردند
نام + چو شه باز در ملک یونان رسید + بر و داد گنج سعادت کلید + ز دانش بسی پایها
ساز کرد + در حکمت ایزدی باز کرد + چو فرمان رسیدش به پیغمبری + نه پیچید گردن ز
فرمانبری + دگرباره زاد سفر برگرفت + حساب جهان گشتن از سر گرفت + دو نوبت
جهان را جهاندار گشت + یکی شهر و کشوری کوه و دشت + ازان نوبت آن بد که آباد
بوم + همه یک بیک دید و آمد بروم + درین نوبت آن بد که بر او براه + روان کرد
راست چو خورشید و ماه + چو زین بزمگه باز پرداختم + شکر ریز بزمی دگر ساختم + مراد
از **بزم دیگر** سکندرنامهٔ بحری ست + سخنهای شیرین درین نیم درج + بسی کردم از
فکر و اندیشه خرج + **درج** بفتح دال مهمله داخل کردن ست **نیم درج** کنایه ست از
نیز احوال سکندر که عبارتست از سکندرنامهٔ بری یعنی همین کتاب + گران در که یک یک بر و بسته ام + بهر مطلبی پای
پیوسته ام + بیکجای در رشته آرند باز + برازد که رشته عقد ساز + جداگانه
فهرست هر پیکری + ز قانون حکمت بود دفتری + همان ساقیان وگزارشگران +
که بر هم نشاندم گران تا گران + شنینده هر یک نزد ... قیاس + چو بر گنج گوهر نگهبان
پاس + ضابطهٔ خواجه علیه الرحمة چنین ست که در آخر داستان بیا ساقی میفرماید و
در ابتدا و شروع حکایت کهن یا مثل آن میگوید و این طور سابق کم بود پس درینجا
میگوید که ابیات ساقی نامه و ابیات تمهید هر یکی چنان واقع شده است که بر گنج گوهر
صاحب پاس و نگهبان هستند + که داند چنین نقش انگیختن + وین دلبری رنگ
آمیختن + چنان بستم ابریشم ساز او + که از زهره خوشتر شد آواز او + بجای که
ناراستی یافتم + بروز نیروی راستی ساختم + سخن کان نه بر راستی ره برد + بود خوار
گر زپایه بر مه برد + کجا بیش بیرای پیرایه کهن + غلط رانده بود از درستی سخن + **کجا نبی**
هر کجاست و **بیش بیرای** بیای فارسی ست و آن کنایه ست از فردوسی طوسی علیه الرحمة +
غلط گفته را باز بستم طراز + بدین عذر و اگفتم آن گفته باز + چو شد نیمهٔ زین بنا هر جست

درایدعالم آمد بدست + بفهرست نظم هست یعنی تمام گشت یعنی چون تمرکتاب که دران
ذکر اسکندر بود تمام گشت من سلطان نغمهٔ عالم شدم + دگر نغمه را گر بود روزگار + چنان
گویم از طبع آموزگار + که خواننده را سر درآرد زخواب + برقص آورد ماهیان را در آب +
تا نگرم داد خواهد زمان + چنان ست اندیشه را در گمان + که در باغ این نقش روی
نورد + گل سرخ رویانم از خاک زرد + **خاک زرد** کنایه از خاک خزانی + کنم گنجی از
سفتن طبع پر + چو فیروزه فیروز روشن چو در + ز هر باغی آرم گلی نغز بوی + ز هر
گل گلابی در آرم بجوی + گر اقبال شه باشدم دستگیر + سخن زود گردد گزارش پذیر +
بیا ساقی آن جام روشن چو ماه + بلب ده بیاد زمین بوس شاه + که تا عهد بر بست
بر دین کشم + بیاد شه آن جام زرین کشم + **خاتمهٔ کتاب بر مدح ممدوح**
ولایت ستان شاه گیتی پناه + فریدون کمر بلکه خاقان کلاه + ترقی در بیان ست یعنی تنها شکوه سلاطین
فارس ندارد بلکه زیب پادشاهان چین نیز با اوست وانچه خیر النسا زین خاقان کلاه یعنی خورشید کلاه گفته ادعاے
محض ست + ملک نصرت الدین که از داد او + خورد هر کسی باده بر یاد او + سپهریست کاختر برو
تافته ست + محیطی که تاج از گهر یافته ست + چو دریاے ثالث ثلاثه شوے خاک +
ز ثالث ثلاثه جهان شسته پاک + خاک آرزو گوید **دریای ثالث** مراد از آب
باران ست زیرا که موافق روایت و درایت چهار جا آب ست یکی بالای آسمان که انهار
بهشت باشد دوم آبهای زمین که رود خانه و محیط عبارت ازان ست سوم
درمیان آسمان و زمین که آب باران عبارت ازان ست و **ثالث ثلاثه** که
در عبارت عربی باضافت آمده فارسیان بفک اضافت استعمال نمایند چنانکه
صاحب دولت دعاشق شراب بی اضافت مستعمل ست و مراد از ثالث ثلاثه قایل
این کلام ست و آن قوم نصاری ست که در نواح گنجه و عرب و بردع بوده اند و مذهب
نصاری آنست که باقانیم ثلاثه قائل اند بعضی گویند که اقنوم سه گانه اند خدا تعالی
و عیسی و مریم مادر عیسی اند و بعضے بجای مریم روح القدس گفته اند و آن عبارت ست
از جبرئیل علیه السلام + چو سیارهٔ مشتری سربلند + نظرهای او یک بیک سودمند +

بتربیع و تثلیث گوهرفشان + مربع نشین و مثلث نشان + نظرات کواکب باهم چند قسم اند
ازانجمله تربیع و تثلیث ست تربیع آنست که میان دو ستاره فرق چهارم حصه تمام فلک
بود و آن سه برج باشد و تثلیث آنکه فرق درمیان اینها سوم حصه دورهٔ آسمان بود
و آن چهار برج بود زیراکه بروج آسمان دوازده گانه است پس تربیع نحس ست و دشمنی
دارد و تثلیث سعد ست و نظر آن بدوستی ست بالجمله تعریف ممدوح میکند که در هر دو حالت
گوهرافشان ست یعنی درحالت دشمنی نیز جود و بذل دارد + ز سرسبزی او جهان تازه خوار
جهان را ازچندین ملک یادگار + **تازه خوار** یعنی بسیار بهره است + ستاره که بر چرخ
ساید سرش + زده سکه عبده بر درش + لفظ **عبده** که عبارت عربی ست فارسیان
بمعنی من بندهٔ توام استعمال نموده اند حتی که در متاخرین نیز رواج دارد یعنی ستارهٔ
که سرش بر آسمان رسیده بر دروازهٔ او دعوی بندگی دارد + جهان را به نیروی
شاهنشهی + ز زرینگ پُر کرده وز غم تهی + ببزم آفتابی رخ افروخته + برزم اژدهای
جهان سوخته + ز روشن‌دلی که دارد چو آب + بر دشمن روشن شده ست آفتاب +
چو شمشیرش آهنگ خون آورد + ز سنگ آب و آتش برون آورد + چو تیر از کمان
در کمین افگند + سر آسمان بر زمین افگند + فرنگ و فلسطین درمیان روم + پذیرای
فرمان مهرش چو موم + **فرنگ** نام ملکی ست مشهور و **فلسطین** بفا و لام و سین
مهمله ساکن و طای مطبقه و یای رسیده نام شهری ست که او را عروس شام گویند
درمیان روم با منافت کنایه است از بعضی ملک روم که در تصرف ممدوح خواجه
علیه الرحمة بود یعنی این همه شهر قبول کنندهٔ فرمان مهر او چون موم اند + چو دیدم که
بر تخت فیروزمند + بسرسبزی بخت شد سربلند + نثاری نمودم سزاوار او +
که ریزم برادر رنگ شهوار او + هم از آب حیوان اسکندری + زلالی چنین ساختم
گوهری + چو از ساختن باز پرداختم + بدرگاه او پیشکش ساختم + سپردم
نگین چنین گوهری + ز اسکندری هم باسکندری + بقا باد شه را به نیروی سخت
بدو باد سرسبزی تاج و تخت + چنین نیکی در گلستان او + مبارک نفس باد بر جان او

زهی تاجداری که تاج سپهر + سر بر ترا سر برآرد بمهر + توئی در جهان شاه بیدار بخت
نژادید دولت سزاوار تخت + ندارد به گیتی کس آن دستگاه + که نزلی فرستد سزاوار
شاه + ازین کوره گل گر آبی چکید + بران زر دریائی آید پدید + نمی چشمه
کز سنگ خارا رسد + چو اندک بود کی بدریا رسد + **نظامی** که خود را غلام تو کرد +
سخن را گزارش بنام تو کرد + همان پیش تخت تو مهمان کشید + که آن مور پیش سلیمان کشید
مهمان بمعنی مهمانی باشد و بمعنی معروف نیز میتواند شد درین صورت عطف بیان خواهد شد
یعنی پیشکش من باندازهٔ مرتبهٔ تو نیست و بمثابهٔ تحفهٔ موری ست که پیش حضرت سلیمان آورده
بود + ببین رنگ طاؤس پرواز او + که چون گربه زشت آمد آواز او + گویا درین بیت
طنز ست بفردوسی یعنی اگرچه فردوسی مثل طاؤس خود آرائی کرده پرواز بلند لیکن مانند
آواز طاؤس پست و چون آواز طاؤس مشابهت باواز گربه دارد چنین گفته + بدین طبل
خرده بین کز نوا + فرود آورد مرغ را از هوا + من آن بلبلم کز ارم تاختم + بباغ تو آرامگه
ساختم + نوای مرا نیز در ایام تو + که ماند در و سالها نام تو + بنام تو زان کردم این
نامه را + که زرین کند نقش تو خامه را + زر پیل دار از تو مقصود نیست + که پیل تو چون پیل
محمود نیست + **پیل محمود** نام پیلی ست که سردار پیلان بود ابرهه او را برای خراب ساختن
حضرت کعبه همراه برده بود یعنی مقصود تصنیف از کتاب صله مقدار بار پیل نیست چنانکه این چنین مطلب
فردوسی از محمود غزنوی داشت و پیل او هیچو پیل محمود نیست که بنا بر بد عهدی بود و تو بخلاف آن
خزینه فراوان نخواسته میدهی + به بخشش توئی آنکه خواهد کسی + خزینه فراوان و خلعت بسی +
گر این نامه را من نپرداختمی + بعمری کجا گوهری سفتمی + همانا که عشقم برین کار داشت + چو من
کم زبان عشق بسیار داشت + مرا داد توفیق گفتن خدای + ترا باد پاینده فرهنگ و رای + ادا
بنشینی کاوری در ضمیر + ولایت ستان باش و آفاق گیر + زمان تا زمان از سپهر بلند + بگفتمی دگر باش
فیروزمند + جهان پیش تو زیر فرمانت باد + فزون از همه زندگانیت باد + **پیش خورد** چیزیکه قبل از
گستردن دستر خوان بطریق چاشنی بخورند + بیا ساقی از خم دهقان پیر + پیش خورده یکی ساغر دلپذیر +
ازان می که جان را بدو هوش باد + مرا شربت و شاه را نوش باد + مراد از **نوش** آب حیات ست فقط

خاتمة الطبع تراویدهٔ قلم اعجاز رقم جامع علوم عقلی ونقلی فاضل المعی حضرت مولانا سید محمد صادق علی غالب لکهنوی ادام الله القوی

پس از حمد ونعت بر ضمیر اصحاب دانش مخفی نماند که کتاب سکندرنامه تصنیف شریف ملک الشعرا ابلغ البلغا دارای قلمرو سخنگوئی ونوی حضرت خواجه نظامی گنجوی که در متانت کلام مانندی ندارد ومعنیش چنان بطاق بلند است که دست هر کوتاه دست بآن نرسد هر چند اکثر فضلای عالیمقدار وشعرای فضیلت شعار از متقدمین ومتاخرین شروح این کتاب مستطاب بموجب مصرعه فکر هر کس بقدر همت اوست * مثل خان آرزو وشرح بدر الدین وشرح فقیر اسد الله و شرح مولوی میر علی لکهنوی وهم بسیار از بسیار شرحها شهرتی عظیم دارند وفرسوده دست خاص وعام اند لیکن همه بانانی اند خوب است لهذا صاحبان ذی کاذ فطرت ودانندگان کیاست وذرافت مولوی بدر علی عظیم آبادی وسید حسین علی جونپوری بحکم صاحبان کونسل کلکته این شرح موسوم به منتخب الشروح مشهور وموسوم بشرح علمای کلکته گردیده وبرسید دیده بسیار پسندیده واکثر صاحبان جلیل القدر وارباب فهم والا نظر جوهر رعنای این جریده زیاد دیده زبان بتحسین گشودند وخیلی پسند نمودند چنانکه برای طبعش حکم بانصار رسیده ودر شهر کلکته طبع گردیده وبسبب خوبی وپسندیدگی خاصیت عنقا پیدا کرده قاعده کلیه است که هر گاه کتابی طبع میرسد باز تکرر نگردد لکن بسبب ندرت این شرح که نزد ذی فن ومفید است فاکسار از راه اتحاد سید محمد صادق علی نسخه قلمی آماده بود ناگاه مهر طبع جناب فیض انتساب ستوده وکثر المشهور نزدیک ودور دهر مینا بخشی مانند نور جناب منشی نولکشور صاحب ذی اقتدار مالک مطبع اوده اخبار دام اقباله که برای ارمغان شائقان حرف وحکایات نسبت این جریده رعنا حکم محکم فرمودند لهذا حسن سعی موفور واهتمام نامحصور وتصحیح تمام وتنقیح مالا کلام مه ماه جون ۱۸۶۹ عیسوی مطابق ماه ربیع الثانی سنه ۱۲۸۶ هجری بحلیهٔ چاپ ودر نور طبع زیب قامت زیبای خود نموده شائقان اذکار مشتاق خود فرمود خریداران صاحب ذوق را باید که مشتری این زهره وطلب شعار دلش از مطبع اوده اخبار کیوان اشتهار شوند وبه نظر تحسین آن ملاحظه فرموده محظوظ بوند الا امثال آنها از نور وضیاء این زهره محروم ومایوس بوده ومجاهد حسرت خواهند افتاد وداغ تحسر دیدن این کتاب جواب که مانند بدر در تاب است بدلها خواهند نهاد فقط

تمام شد

فہرست بعضے کتب درسیہ فارسی

- …ساقی نامہ ظہوری
- …یا سعدین
- منطق الطیر
- …نامہ عطار
- …[illegible] بدیع
- …ن خیال مخدومی
- …دی گلزار مسند ابطر ز بوستان
- …منوی سنگ [illegible]
- کلیات شیخ فرید الدین عطار
- کلیات مرزا بیدل
- کلیات سعدی
- دیوان غنی
- دیوان ناطق مکرانی مسمی بہ جوہر معظم

- انوار سہیلی فارسی
- بہار دانش مطبوعہ جدید
- گنجینہ نامہ مفرح القلوب
- مثنوی سنبلستان
- [illegible] فارسی فیضی
- خسرو شیرین نظامی
- قصائد عرفی
- دیوان حضرت خواجہ معین الدین چشتی
- دیوان کشتی مولوی سلامت اللہ مرحوم
- دیوان جامی
- دیوان حضرت غوث الاعظم
- دیوان حافظ شیرازی
- کلیات نظم غالب فارسی
- دیوان موزون